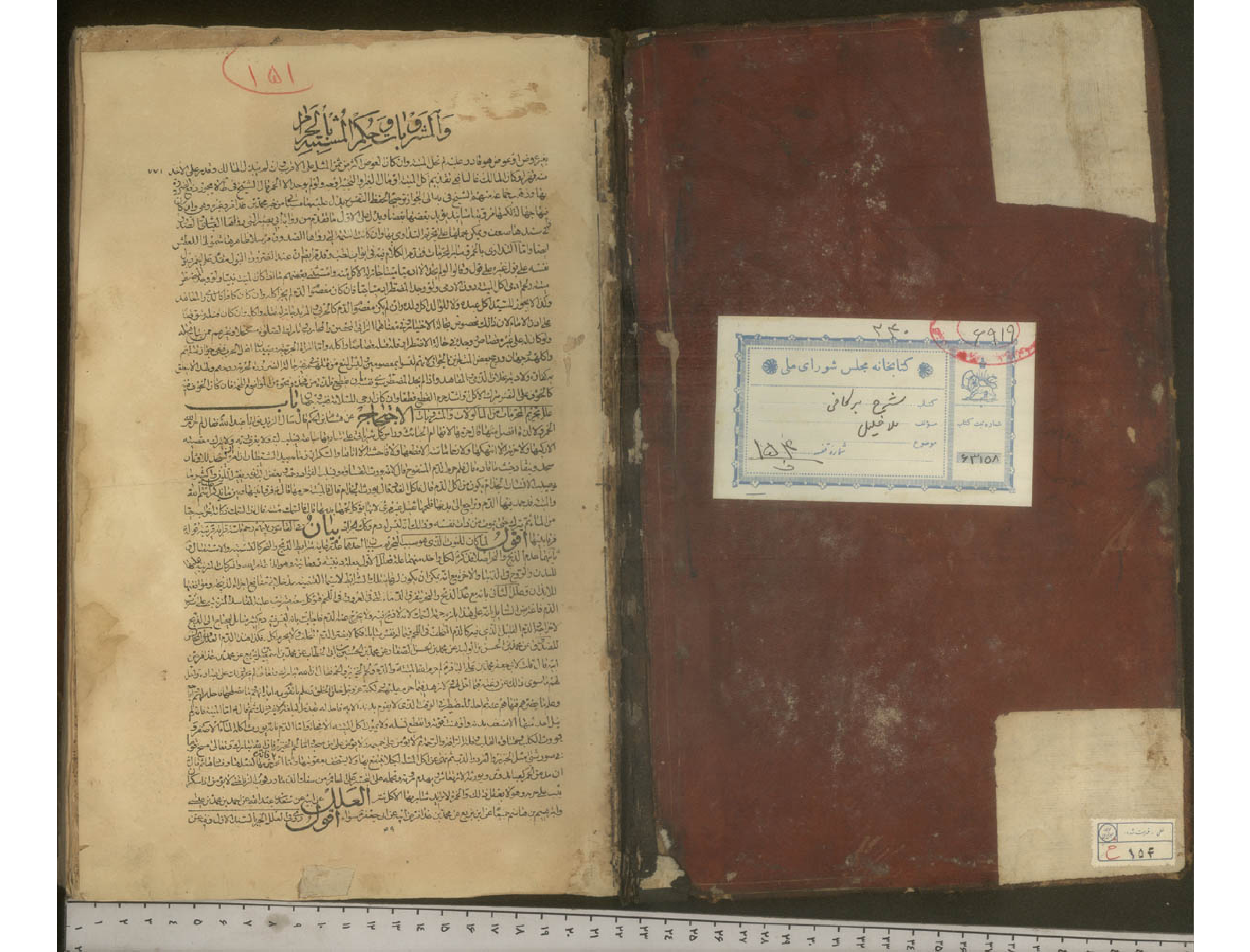
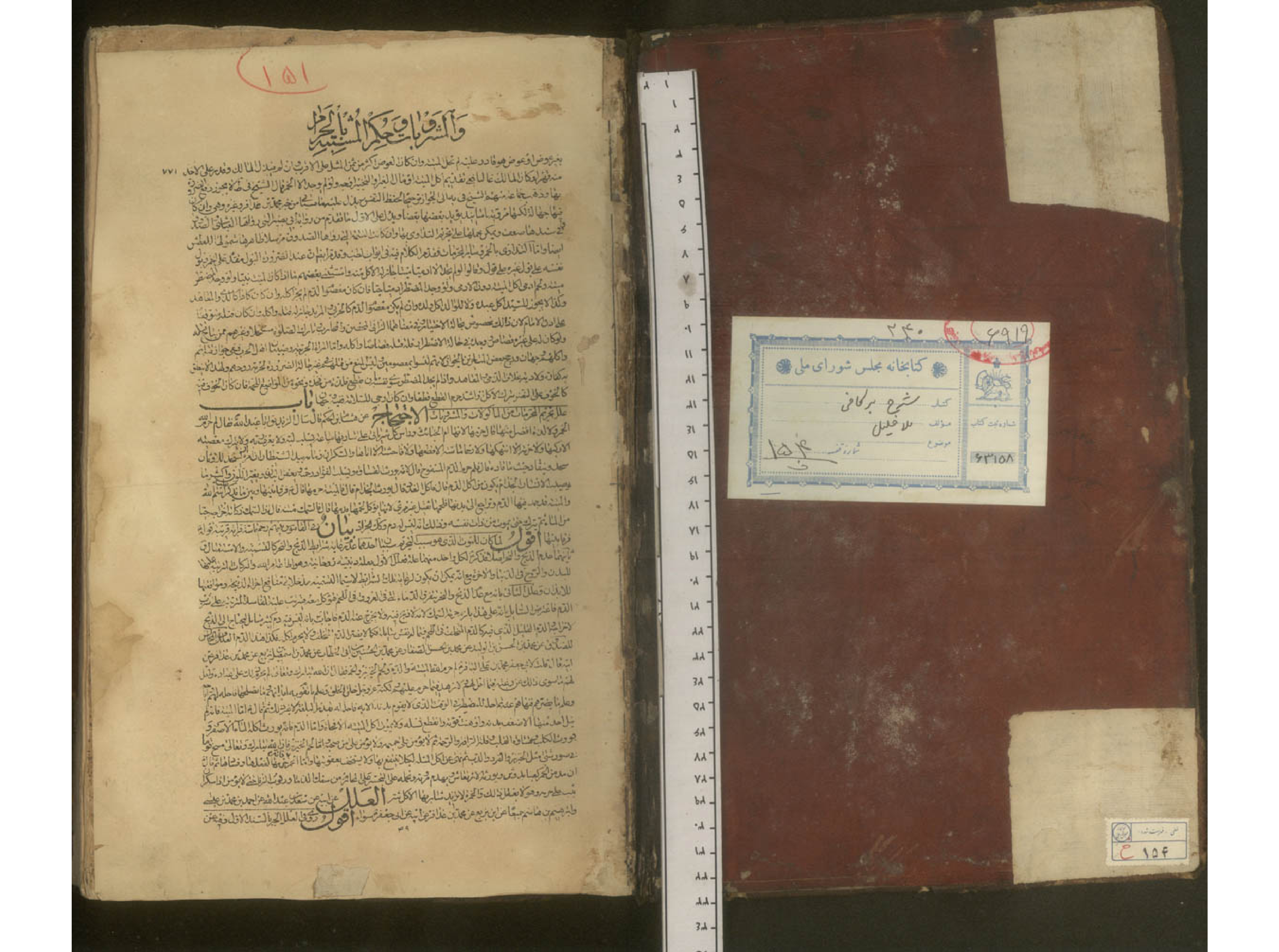


والمشروبات وفي حكم المشتبه بالحرام



١٥١

والمشربات في حكم المشتبه بالحرام

وقرار زمین وبنایش ومدار آسمان وبرکاتش بفیض وجود اوست امام عباد الرحمن الحجة بن
الحسن صاحب الزمان اما بعد چنین گوید محرر این اوراق خلیل بن الغازی القزوینی
عفی عنهما بالنبی والوصی که در شعبان هزار وشصت وچهار هجری بفیروزی واقبال رایات
جاه وجلال اعلی حضرت پادشاه زمان نور حدقه شیعیان نور حدیقه اهل ایمان غلام
باخلاص صاحب الزمان برگزیده خاندان مصطفی شهسوار اولاد مرتضی آنکه بجلال مهابت
در جمیع ممالک محروسه عدل گستره وبکمال عدالت در میان قوی وضعیف رعیت پرورد
ابو الغازی ابو المظفر السلطان بن السلطان السلطان المؤید بالتایید الربانی السلطان
محمد الملقب بشاه عباس ثانی الحسینی الموسوی الصفوی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
وافاض علی العالمین بره وعدله واحسانه بعد از فتح بعض اطراف دیار در دار الموحدین قزوین
صینت عن کید الحاسدین نزول اجلال نمود وچون این بلده فاخره مولد ومظهر آن لطف الله
بود انبساطی تمام درین مکان حاصل نموده با وجود تلاوت قرآن ودعا هر روزه وزیادتی که ما
قلّ لا سند هر روزه بتجدید نظم ونسق عساکر منصوره پرداخت ودر ماه رمضان المبارک
قصد ثواب افطار روزه داران اهل اسلام وترویج دین سیرده شد بدوازده امام نموده با جمعی
علمایی که در پایه سریر اعلی حاضر بودند زبان داد تا مجلس اشرف اعلی بعلمای نامدار والا
ذوی الاقتدار واکابر هر دیار قرار گرفت وچنانچه عادت آفتاب عالمتاب آنست که ذره پنهان را
ظاهر سازد بعد از تحقیق احوال علما وکتب احادیث صحیحه دوازده امام علیهم السلام التفات
باین کمینه فقیر کرده شغل شرح کافی کلینی مسمی بشافی را معلوم ساخت بر بالمشافهة العلیة
العالیة فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت بترجمه دیگر بر کافی بزبان فارسی آسان تا
جمیع خلایق از عرب وعجم طریق فهم احادیث ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
را بسهولت دریابند وثواب آن بروزگار فرخنده آثار اعلی حضرت پادشاه دین پناه ودیگر
این خاندان ولایت نشان عاید گردد سمعاً وطاعةً گفته چون اوصاف وشمایل اعلی حضرت
پادشاه اسلام را موافق دو حدیث که مذکور میشود دید بعرض رسانید که شیخ ابو جعفر
طوسی که مصنف کتاب تهذیب الاحکام وکتاب استبصار است کتابی در احادیث غیبت
صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن تصنیف کرده ودر آن کتاب دو حدیث از حضرت
رسول ثقلین علیه وآله السلام روایت کرده موافق این تایید دین مبین که واقع شد وامید
آنست که روز بروز در تزاید باشد یکی آنکه گفته که روی عن النبی صلی الله علیه
وآله انه قال یخرج بقزوین رجل اسمه اسم نبی یسرع الناس الی طاعته المشرک والمؤمن ...

فیما یحل وما یحرم من المأکولات

الاختصاص ... بعض رجاله ... **العیاشی** عن محمد بن عبد الله عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله ... **العلل** ...

العیون والعلل ...

[illegible]



المؤمن يملأ الجبال خوفاً يعني منقولست از پيغمبر صلى الله عليه وآله اينكه او گفت كه ظاهر
ميشود در قزوين مردي كه نامش موافق نام پيغمبري باشد ميشتابند مردمان بسوي طاعتش
خواه مردمان مشرك وخواه مؤمن پر ميكند آنمرد كوهها را از ترس يعني بكمال مهابت وشوكت
خواهد رسيد ديگري آنكه گفته كه عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال يخرج رجل
من الديلم يملأ الجبال والسهل والوعور خوفاً ومهابة ويسرع الناس الى طاعته البر
والفاجر ويؤيد هذا الدين يعني منقولست از حضرت رسول صلى الله عليه وآله اينكه او
گفت كه بيرون مي آيد مردي از ديلم كه پر ميكند آنمرد كوهها وصحراي هموار وصحراي ناهموار را
از ترس وهيبت وميشتابند مردمان بسوي طاعتش خواه مردمان نيكوكار وخواه بدكار ومدد
ميكند دين مرا وچون لفظ ديلم مشتركست ميان محلتي از محلات قزوين كه دولتخانه مباركه
در آنجا واقعست والحال بديلمه كوچه مشهور است وميان طايفه يا موضعي كه قزوين سرحد
آنست ميتواند بود كه اين دو حديث شريف بيان يك واقعه باشد واميد هست كه آن مددكار
اين پادشاه دين پناه باشد ان شاء الله تعالى و بعرض رسانيد كه تا عجم بشرف اسلام مشرف شده اند
در ميان ايشان اين قسم تاييدي واقع نشده الحق كتاب كافي عمده كتب احاديث اهل البيت عليهم
السلام است ومصنف آن ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق الرازي الكليني كه مخالفان نيز
اعتراف بكمال فضيلت او نموده اند از روي احتياط تمام آنرا در بيست سال تصنيف كرده در زمان
غيبت صغراي حضرت صاحب الزمان عليه وعلى آبائه صلوات الرحمن كه هفتاد وچند سال بوده ودر آن
زمان مؤمنان عرض مطلب ميكرده اند بتوسط سفرا يعني خبر آورندگان از آنحضرت وايشان چهار
كس بوده اند بترتيب وسواي ايشان وكلا بسيار بوده اند كه اموال از شيعه اماميه ميگرفته اند ودر زمان ثقة الاسلام
محمد بن يعقوب در بغداد نزديك سفرا بوده ودر سال فوت آخر سفرا ابو الحسن علي بن محمد السمري
رحمه الله تعالى كه سال سيصد وبيست ونه هجري باشد فوت شده يا يك سال قبل از آن ميتواند
بود كه هر حديثي در اين كتاب كه در عنوانش وقد قال العالم عليه السلام باشد يا في حديث آخر
يا مانند آنها باشد نقل از صاحب الزمان عليه السلام باشد بيواسطه يا بتوسط يكي از سفرا مگر آنكه
قرينه صارفه با آن باشد ومصنف رحمه الله تعالى در آن زمان زياده بر اين اظهار نميتوانسته كرد وشايد
كه اين كتاب مبارك بنظر اصلاح آنحضرت صلوات الله تعالى رسيده باشد والله اعلم مخفي نماند كه اگر ترجمه
همه جا موافق لفظ عربي باشد فارسي آن بيان نميشود واگر اكتفا بمضمون شود نميتوان دانست كه هر
لفظي از عربي چه معني دارد پس ما ميانه ميگزينيم ومعني هر لفظ را بايد دانست چه بيان قصد امام معصوم مطلبيست
بنزديك نه بترجمه وترك تفصيل در آن بقدر وسع احتياطيست لازم پس فايده بدانكه آيات قرآن

دو قسم است اول محكمات دوم متشابهات محكمات آياتيست كه دلالت آنها بر معني صريح باشد
واحتمال نسخ در آنها نباشد وغير آنها متشابهاتست وما آنچه در ترجمه بعض متشابهات ميگوييم
يا نقلست يا محض اظهار احتمال چه تفسير آنها از پيش خود جايز نيست اينست شروع در شرح
اصل بسم الله الرحمن الرحيم شرح با براي استعانت است واسم كه همزه آن بوصل افتاده بمعني
رفعت وعظمت مشهور است از سمو بضم سين وضم ميم وتشديد واو وبيان اينها مي آيد در
كتاب التوحيد در شرح حديث اول باب شانزدهم كه باب معاني الاسماء واشتقاقها است يعني
مدد ميجويم در كار خود برفعت وعظمت آن مستحق عبادت كه بخشنده است بهر چيز هر قدر بر وجه
كه لايق آنست مهربانست بخلايق خصوصاً مؤمنان بفرستادن رسل وتعيين حجج تا از حيرت و
مضرت اختلاف در مشكلات رها شوند اگر تابع شوند اصل الحمد لله المحمود لنعمته المعبود
لقدرته المطاع لسلطانه المرهوب لجلاله المرغوب اليه فيما عنده النافذ امره في جميع خلقه
شرح الحمد ستودن يعني نيكي كسي گفتن در كاري كه توانائي ترك آن كار نيز داشته باشد خواه بسبب
نعمت وخواه بسبب غير نعمت المحمود ونظايرش مجرورند ومرفوع ميتواند بود وبنا بر اول صفت الله است
وبنا بر دوم خبر مبتداي محذوفست بتقدير هو ولام در لنعمته ونظايرش براي سببيت است
وسببيت دو قسم است اول فايده وآنرا علت غائيه مينامند دوم غير فايده وبنا بر اول النعمة اشارت
باينكه ابتدا بحمد بعد از بسمله در سوره فاتحه براي اينست كه حمد باعث استجابت دعا وطلب
نعمت است موافق سمع الله لمن حمده چنانچه مي آيد در كتاب الدعاء در حديث اول وششم باب
التحميد والتمجيد كه باب بيست وهفتم است ونعمت عبارتست از توفيق صراط مستقيم كه مطلوبست
در اهدنا الصراط المستقيم بنا بر اينكه صراط الذين انعمت عليهم بدل الصراط المستقيم است
والذين انعمت عليهم با وجود آنكه صريح شده در غير المغضوب عليهم ولا الضالين مفصل شده
در آيه سوره نساء كه ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا وچون صراط نبيين منحصر است در پيروي علم
در نفس احكام الله تعالى آخر عمر و آنست حق كه مذكور است در دو آيه سوره يونس فماذا بعد الحق
الا الضلال فأنى تصرفون وافمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى
فما لكم كيف تحكمون وموافق آيه سوره الملك افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا
على صراط مستقيم زيرا كه اختلاف وتعدد در پيروي علم نميباشد بلكه ثابت راسخ است مخالف
طريق پيروي ظن نظير اينكه خط مستقيم ميان دو نقطه منحصر است در يكي بخلاف خط معوج
ظاهر ميشود كه پيروي ظن در نفس احكام الله تعالى صراط مغضوب عليهم وضالين است وباطلست

چنانچه گفته در سوره یونس و سورة النجم که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بنا بر اینکه الف لام الحق
برای عهد خارجی باشد و اشارت باشد بآنچه در آیه سوره اعراف است که الم یؤخذ علیهم
میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و بیان میشود در خطبه در شرح فمنهم تا آخر و شیئا
مفعول مطلق باشد و برای تاکید عموم نفی باشد پس قول مصنف رحمه الله تعالی که الحمد لله الخ
اشارتست باینکه سورة فاتحه مبارکه اول براهین قاطعه قرآنیه است بر حقیت مذهب شیعه
امامیه اثناعشریه رضی الله عنهم و آن وجود امام مفترض الطاعة عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی
است در هر زمان تا انقراض دنیا زیرا که بغایت ظاهر است اینکه مردمان در هر زمان ناچارست
از مفتیان و قاضیان و افتا و قضا در میان مردمان از روی علم در اکثر واقعات ممکن نیست
بی وجود و ظهور آن امام پس اگر بر دوان ظن ترک افتا و قضا کنند یا دنیا خراب میشود یا آن امام
ظاهر میشود ولیکن دنیا خراب نمیشود پیش از ظهور مهدی علیه السلام باتفاق اهل اسلام
بخاری در صحیح خود در باب مناقب قریش بچند طریق روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله
که گفته که ائمه حق بعد از من تا انقراض دنیا دوازده اند کل ایشان از قریش است بدانکه آن براهین
قاطعه قرآنیه را مثانی مینامند و ام الکتاب مینامند اول باعتبار اینکه حاصل مضمون محکمی آنها
یکیست و بسیار مکرر شده بعبارتهای گوناگون و ضرب مثلها برای تاکید و الزام حجت بر منکران
حاصل مضمون آنها که بغیر از ایشان بالذین کفروا بآیات الله و مانند آن شده و توضیح مثانی
می آید در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیم که باب النوادر است و دوم باعتبار
اینکه آنها صریح است در امامت کسی که حکیم است باینمعنی که معصوم و عالم است بجمیع متشابهات
قرآن و نفس احکام الله تعالی تا انقراض دنیا پس متشابهات نیز از آنها معلوم میشود بتوسط
سؤال او و آن در غیر علی و یازده وصی او محقق نیست باتفاق امت و آنها محفوظات نزد الله تعالی
باینمعنی که منسوخ نشده و نمیشود اصلا موافق آیه سوره رعد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب و آیه سوره آل عمران هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب
و آیه سوره زخرف و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم بنا بر اینکه ضمیر انه برای شان باشد و علی
اسم امیر المؤمنین علیه السلام باشد و مبتدا باشد و الله تعالی در امثال آیه سوره بقره و سوره نمل
که قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین در و غگو شمرده حکم کنندگان در مختلف فیه از روی
ظن را و حکم کنندگان در مختلف فیه بآن روی حصول علم بمکاشفه بحاجت برهان را
هر چند که حکم ایشان موافق واقع افتاده باشد هر آینه که بنا بر این لازم می آید که عمل بظاهر
قرآن و خبر واحد جامع شروط نتوان کرد در زمان غیبت امام نیز زیرا که عمل بظاهر خبر ظن افاده

نمیکند

نمیکند گوییم که جواز عمل بآنها مستلزم جواز پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی نیست زیرا
که افتا و قضا بمضمون آنها جایز نیست آنچه جایز است محض عمل خود بمضمون آنهاست
خواه ظن بمضمون آنها حاصل شود و خواه نشود موافق مذهب اخباریین اصحاب ما رضی الله
عنهم و رضوا عنه و آن عمل مستند است بدلیل قطعی بر جواز آن نظیر حکم قاضی بسبب شهادت
شاهدین عادلین خواه مشهود به مظنون قاضی شود و خواه نشود شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله
تعالی در کتاب عدة الاصول در فصل فی ذکر خبر الواحد و جمله من القول فی احکامه گفته که ولیس من
عمل بخبر الواحد یضیف الیه ان الله تعالی قد قال ما تضمنه الخبر و انما یضیف الیه انه تعبده بالعمل
بما تضمنه الخبر و ذلک معلوم عنده بدلیل دل علیه و این منافات ندارد با جواز پیروی ظن شرعی
الحلال در غیر نفس احکام الله تعالی مثل ثبوت عدالت شاهدین و تعیین قبله در موضع معین
و تعیین مقادیر جنایات و قیم متلفات و مانند آنها که تنازع در آن مستمر و دراز هنه بعد از آن
نمیباشد و امثال اینها را محال احکام الله تعالی مینامند و موافق اینست آیه سوره حجرات یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم بنا بر اینکه هر یک از کثیرا من الظن و بعض
الظن عبارت باشد از آنچه مذکور شده در آیه سوره یونس و سورة النجم و بیان شد العبادة تعظیم
شخصی بقصد عاقبت نیکو بر خصلت بزرگتر از آن شخص و آن تعظیم پس تعظیم کعبه عبادة الله
باشد نه کعبه و تعظیم بت عبادت بت یا فرماینده آنست و پیروی فتوای اهل حق عبادة الله تعالی است
نه ایشان و پیروی فتوای اهل باطل عبادة ایشان و عبادة شیطان و شرکت القدرة توانایی بر هر
یک از کردن چیزی و نکردن آنچیز و این اشارتست باینکه حصر معبودیت در الله تعالی که مذکور است
در ایاک نعبد و ایاک نستعین بسبب انحصار قدرت بر توفیق و خذلان و قدرت بر هر چیز در الله
تعالی است پس استعانت باوست و بس و جمعی که منکر قدرة اویند و میگویند که آنچه میکند اسباب
نکردن آن ندارد و آنچه نمیکند اسباب کردن آن ندارد منکر استحقاق عبادت اند بلکه استحقاق حمد
نیز الاطاعة فرمان برداری السلطان غالب بودن بر مملکت المطاع لسلطانه اشارتست بآیه سوره حم سجده
حم سجده ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین
الرهبة ترس الجلال خالی بودن از نقصان و قبیح و مراد اینجا عدلست المرهوب لجلاله اشارتست
باینکه عفو از بعض عاصیان ظلم است بلکه ظلامیست اگر چه مقتضای عدل مهلت دادن ایشان
در دنیا باشد موافق امثال آیه سوره آل عمران ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید
و آیه سوره اعراف افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون الرغبة توجه بسوی چیزی
النفوذ کذرانی الامر جاری شدن بعنی کاری که معتد به باشد و صیغه افعل و مانند آن را نیز امر مینامند

برای اینکه تعلق نمیگیرد مگر بکاری که معتدبه باشد وهر دو اینجا مناسبست چه اشارتست
بآیه سوره یس که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون للخلق تدبیر و تدبیر کرده شده
وهر دو اینجا مناسبست **یعنی** ستایش مر الله تعالی راست که ستوده شده است برای نعمتش
عبادت کرده شده است برای قدرتش فرمان برده شده است برای سلطنتش ترسیده شده
است برای اینکه جمیل و جانب کبری ندارد توجه کرده شده بسوی اوست بدعا و عبادت در طلب
آنچه نزد اوست که خزاین آسمانها و زمینها و نعمت جاودانی است کذراست امراو در جمیع اقسام
تدبیر او **اصل** علا فاستعلی ودنا فتعالی وارتفع فوق کل منظر **شرح** این عبارت در اول
خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب الروضه مذکور است و می آید در کتاب التوحید
در حدیث دوم باب النسبه که باب هفتم است که علا فقرب ودنا فبعد العلو بلند مرتبه شده
قاهر و جابر ای تعقیب است الاستعلا بلند مرتبه شمردن و خواندن کسی را بسوی بلندی
مرتبه و مراد اینجا خواندن الله تعالی بندکان را بسوی معرفت ربوبیت اوست بوسیله نصب شواهد
ربوبیت در آسمانها و زمینها و غیر آنها دنا بدال بی نقطه و نون و الف منقلب از واو بصیغه ماضی
غایب معلوم باب نصر است الدنو بضم دال وضم نون و تشدید واو نزدیک شدن و مراد اینجا
سهولت معرفت ربوبیت او بوسیله وضوح برهان آنست التعالی مصدر باب تفاعل ارتفاع و مراد
اینجا منزه بودن از شریک در ایجاد بمحض قول کن از شریک در استحقاق عبادت و از شریک در اسم
غیر مشتق مثل جسم و بلو است وارتفع عطف بر تعالی است منظر بفتح میم و سکون نون و فتح ظا بانقطه
اسم مکان باب نصر است بمعنی آنچه نظر دادن افتد خواه نظر چشم خواه نظر دل و مراد نظر دل اینجا
فکر نیست بلکه مراد تصورات است **یعنی** بلند مرتبه شد باعتبار ربوبیت بمعنی ایجاد بمحض قول
کن پس خواند بندکان را بسوی شناخت ربوبیت او و نزدیک شد بدلهای بندکان پس منزه شد
از شریک و بلند شد بالای هر محل نظر بندکان باینمعنی که هیچکس نمیتواند که ببیند او را یا تصور
کند او را باسم غیر مشتق **اصل** الذی لا بدء لاولیته ولا غایة لازلیته القائم قبل الاشیاء
والدائم الذی به قوامها والقاهر الذی لا یؤده حفظها والقادر الذی بعظمته تفرد
بالملکوت وبقدرته توحد بالجبروت وبحکمته اظهر حججه علی خلقه **شرح** الاولیة
سابق بودن الازلیة بی ابتدا بودن و مراد بلا غایة لازلیته اینست که همیشه باقی است ازلیت او
بیان این می آید در حدیث ششم باب یازدهم و اول باب بیست و دوم کتاب التوحید القائم موجود
باقی القوام بکسر قاف وجود و بقا القاهر غالب بر هر چه اراده نماید الملکوت بفتح میم و فتح لام کردن
کاری بمحض نفوذ اراده بی حرکتی برای استعمال التی یا عضوی تفرد بالملکوت برای ابطال خیال ثنوی

وفلاسفه و تابعان ایشان است که قایلند بتجرد عقول عشره و نفوس ناطقه و بیان میشود در
شرح عنوان باب اول کتاب التوحید الجبروت بفتح جیم و فتح با یکنقطه مبالغه جبر بمعنی
اینکه هر ممکن باقی محتاجست در بقا بنگاهداری او و در بودن او باقی است ولا خود بخود فانی میشود
یا بمعنی اینکه هر چه اراده کند از افعال خود مثل آسمان و زمین میشود البته نه بمعنی اینکه بندکان را در
افعال شان بی اختیار کند الحکمة رعایت مصلحت در فعل و ترک الحجج جمع حجت چیزی که بآن
صاحبش غالب شود بر خصم خود در گفتگو و رسول و امام معصوم هر زمانی حجت الله بواسطه آن میگویند
که در روز قیامت در دیوان بزرگ جمعی از مخالفان دین مبین که مادهٔ فساد بوده اند و عمل نکرده اند بمحکمات
قرآن خواهند عذر خواست باین طریق که علاجی نداشتیم چه جمیع احکام الهی در محکمات قرآن نبود
بلکه اکثر در متشابهات بود و کسی نبود که متشابهات را بعلم یقینی داند تا از او بپرسیم پس اختلاف
کردیم و هر کدام از حظ خود رفتیم پس الله تعالی رسول یا امام آن زمان را بایشان نماید و گوید که این در
میان شما بود با علم بجمیع متشابهات و در محکمات کتاب من دلالت در او بود لیکن شما گوش نکردید
و ماده فساد شده دیگران را نیز محروم و ساکت کردید در زمان غیبت رسول یا امام و مخالفان باین حجت
ملزم میشوند **یعنی** الله تعالی آنکس است که اولیت او که در سوره حدید است بعنوان ازلیت است
و نهایت نیست ازلیت او را موجود بوده پیش از همه چیز و باقیست که باوست وجود و بقای اشیا
و غالبیست که بر حمت نمی اندازد او را نگاهداری اشیا چه هیچ کاری او را از کاری دیگر غافل و عاجز
نمیکند و قادریست که بزرگی خود بی همتا شده بفعل کن و بقدرت خود یگانه شده بر زور آوردن بر هر ممکن
باقی در بقا و بحکمت خود اظهار حجتهای خود کرده بر خلایق در دنیا باینمعنی که حقیت رسل و ائمه را در نزد
شیطان نکرده که موافقان را در موافقت بر ثواب بی نیاز شد و بی تصریح نیز نگذاشته که مخالفان را در مخالفت
گناهی نباشد **اصل** اخترع الاشیاء انشاء وابتدعها ابتداء بقدرته وحکمته لا من شیء
فیبطل الاختراع ولا لعلة فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا بذلک لاظهار
حکمته وحقیقة ربوبیته لا تضبطه العقول ولا تبلغه الاوهام ولا تدرکه الابصار ولا
یحیط به مقدار عجزت دونه العبارة وکلت دونه الابصار وضل فیه تصاریف الصفات
احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور عرف بغیر رؤیة ووصف بغیر صورة
ونعت بغیر جسم لا اله الا هو الکبیر المتعال **شرح** این عبارات منقول خواهد شد از امام رضا
علیه السلام با اندک تغییری در اولش در کتاب التوحید در حدیث سیوم باب یازدهم الاختراع
الانشا آفریدن چیزی بی ماده قدیم الابتداع والابتداء کردن کاری که پیش از آن کاری دیگر اصلا از
فاعل آن صادر نشده [illegible] بقدرته ناظر است باختراع و حکمته ناظر است بابتدعها و این ابطال خیال

جمعی است که میگویند که اگر پیش از حدوث این جهان کاری نشده باشد تعطیل لازم می آید که معنی
ناظر است با اخترع و لا العلة ناظر است با ابتدعها و اول برای ابطال مذهب مشائین فلاسفه است
و دوم برای ابطال مذهب اشراقیین فلاسفه است و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح
کلام مصنف برای توضیح حدیث اول باب جامع التوحید العلة بفتح عین بی نقطه و تشدید
لام و تا و حدث یک آشامیدن بعد از آشامیدن دیگر و مراد اینجا تعود لام در لعلة بمعنی وقت است
و برای سببیت نیز میتواند بود بسوی ایجاد است بعد از ایجاد چیزی و افنای آن بمعنی الحقیقة
ضد مجاز و مراد اینجا خالص است الربوبیة صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط بتصرف خود
در آوردن الاوهام جمع وهم بمعنی چیزی که گاهی بدل گذرد و آنرا خاطر نیز مینامند التصاریف
اقسام چیزی صفات اینجا جمع صفت بمعنی مصدر نیست جایز است اگر مراد بیان انواع آن باشد
و استعمال صفت بر دو قسم است اول بی با حرف جر که صله آن باشد مثل اینجا و متبادر درین قسم
اینست که مراد بیان چیزی باسم جامد محض باشد مثل جسم و بلور دوم با با صله مثل وصف بعیر
صدر و متبادر درین قسم اینست که مراد بیان چیزی مطلقا باشد الحجاب دربان و فاصله میان
دو چیز مثل دیوار و اینجا هر دو مناسب است الصورة پیکر بمعنی بدن آدمی و مانند آن که بجوف است یعنی
اختراع کرد الله تعالی همه چیز را غیر خودش اختراعی عجیب و ابتداع کرد آنها را ابتداعی عجیب بقدرة
خود اختراع کرد بمعنی اینکه قدرة او احتیاج بماده ندارد و بحکمت خود ابتداع کرد بمعنی اینکه حکمت او
اگر تقاضای ترک چیزی کند تعطیل نیست چنانچه در دعا واقع شده که یا کریما فی اعطائه و منعه
حدوث آن چیزها نه از ماده شد تا دروغ شود اختراع او و نه در وقت موعودی بسوی ایجاد شد تا
دروغ شود ابتداع او و چه آفرید هرچه خواست چنانچه خواست در حالتی که بغایت یگانه بود در آن
آفریدن بود تا ظاهر کند رعایت مصلحت خود را و تا ظاهر کند که صاحب کل اختیار بودن او بر حقیقت
و نسبت بهر کس و هر چیز است نه بمجاز چنانچه مردم صاحب اختیار ملک خود میباشند برخصت
او و هر کاری در آن میکنند تا ایشان را معطل نگویند چه آن مجاز و بی اعتبار است ضبط نمیکند
کنه ذات او را خردها یا مراد اینست که معرفت او بصفاتی که در اختلاف در آنها و در دلیل در آنها دخل
ضروری هیچکس نیست و نمیرسد بکنه ذات او احیانا خاطرها یا مراد اینست که معرفت او بآن صفات
بفکر نیز حاصل نمیشود کسی را بی حجت با انبیا و رسل و در نمی یابد او را دیدهای چشمها و دلها و فرو نمیگیرد
او را مقدار که از خواص اجسام است چه عاجز شده نرسید بشخص او دیدهای چشمها و دلها و کم شده
در او اقسام بیانهای او باسم جامد محض چه دور شده از مانعی دربانی که برای آن دربان دربانی دیگر
باشد و پوشیده شده از مانعی پرده که برای آن پرده پرده دیگر باشد بر قیاس او بخود با طلست اشارت

بآنست که پنهانی بسیار در پادشاهان اهل دنیا بواسطه تعدد حجاب و پرده میباشد و نیز اشارت
برد روایة مخالفان که می آید در حدیث هفتم باب نهم کتاب التوحید که باب فی ابطال الرؤیة
است شناخته شده بصفات ربوبیت نه بدیدن و بیان کرده شده است بچیزی که منافی
پیکر است و ثنا گفته شده است بچیزی که منافی جسم است نیست مستحق عبادتی مگر او که بزرگ
بغایت بلند رتبه است اصل ضلت الاوهام عن بلوغ کنهه و ذهلت العقول ان تبلغ
غایة نهایته لا یبلغه حد وهم و لا یدرکه نفاذ بصر و هو السمیع البصیر شرح ذهلت
بدال بی نقطه از باب نصر است صاحب قاموس گفته که الذاهل المتحیر یعنی گم شده است خاطرها
از رسیدن بکنه ذات او و متحیر و عاجز شده است از اینکه رسد بنشان کنه ذات او بیان این آنکه
نمیرسد بذات او تندی خاطری و تعیین نمیکند او را گذرانیدن چشمی او است و بس شنوای بیناست
شنیدن و دیدن دیگران نسبت بشنیدن و دیدن او هیچ است و اشتباه در آنها بسیار واقع میشود
مثلا دور را دیر میشنوند و کوچک میبینند اطلاق غایة بر نشان باعتبار اینست که مانند علم
در لشکرگاه هست اصل احتج علی خلقه برسله و اوضح الامور بدلائله و ابتعث الرسل
مبشرین و منذرین لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و لیعقل العباد
عن ربهم ما جهلوا فیعرفوه بربوبیته بعدما انکروه و یوحدوه بالالهیة بعدما اضدوه شرح
الله تعالی راه عذرخواهی بسته بر جمیع بندگان در حجت بسبب فرستادن رسولان چه هیچ مشرکی در روز قیامت
نمیتواند گفت که راه علم باحکام رب العالمین بسته بود و سکوت جمیع بندگان در هر مسئله غیر معلومه
میسر نبود لا علاج فضولی و خودرایی در بعض مسائل غیر معلومه کرده منکر ربوبیتی که معلوم ما بود شدیم
و ظاهر ساختند کارها و حکمهای خود را براهنمایی های خود که محکمات و ائمه معصومین باشند چه
جمیع احکام الله تعالی ازین دو چیز معلوم میشود در هر زمان اگر جمعی که ماده فساد اند در ان زمان نیز نبوند
و تابع شوند و الله تعالی اکتفا بمحض فرستادن رسولان نکرد بلکه رعایت کرد اینرا که نبوده باشد
بر الله تعالی حجتی بعد از انتقال رسل از دار دنیا بآن روش که فرستاد رسولان را بشارت دهندگان
امتان خود را با وصیای خود و ترسانندگان از دوزخ و عذاب ابدی مخالفان اوصیا را اشارتست
بآیه سوره نسا رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل تا بعذاب گرفتار
شدن کسی که بعذاب گرفتار شده از روی دلیلی باشد که راه عذرخواهی او را بندد چه ربوبیت معلوم
هر طفل است که بحد تمیز رسیده باشد و راه اعتراض بربوبیت مسدود نیست چه رسول یا وصی اگر
ظاهر و مشهور است راه علم بمسائل گشاده است و اگر مظلوم و مستور است غیر ظالم را سکوت در هر
مسئله غیر معلومه میسر است و نجات یافتن کسی که نجات یافته از روی دلیلی باشد که راه اعتراض

هلاك شد و آنكه این تفاوت از کجاست بنده اشارت بآیه سوره انفال است و تا بعلم یقینی فرا
گیرند بندگان از صاحب کل اختیار خود آنچه را که ندانسته اند و بآن احتیاج دارند پس شناسند
صاحب کل اختیار خود را باینکه صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز و حاکم هر نزاعست بعد از
شناختن ایشان او را و یگانه دانند او را در استحقاق عبادة بعد از آنکه نزدیک شده باشد
که برای او هم چشم در حکومت قرار دهند اشارتست بآیه سوره بقره كان الناس امة واحدة
فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا
فيه بنا بر اینکه مراد این باشد که در سابق علم الله تعالی بوده اینکه هر یک از مردمان جاهل و غیر
عارفست باحکام دین پیش از وحی باو یا برسولی که باو رساند چنانچه بیان میشود در حدیث دوم
باب اول کتاب الحجة و فاء فبعث برای تفریع باشد نه برای تعقیب پس مراد بانکار ربوبیت
الله تعالی عدم معرفت تفصیل احکام الله تعالی است و مراد باضداد در عرضه ضد داشتن در او نیست
و آن حاصل است در هر عاقل پیش از معرفت احکام دین بتوسط وحی یا بتوسط رسول و این منافات
ندارد باینکه معرفت ربوبیت الله تعالی مجملا حاصل باشد برای هر عاقل چنانچه بیان میشود در شرح
حدیث اول کتاب العقل مناسب این مقام است نقلی که بآن معلوم میشود که مخالفان سفیه و گمراهند
و تکذیب جمیع رسولان کرده اند بیان این آنست که ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری که آنرا فتح الباری
نام کرده نقل کرده از نووی شارح صحیح مسلم که گفته که اتفق العلماء على ان قول عمر حسبنا كتاب الله من
قوة فقهه ودقيق نظره لانه خشي ان يكتب امورا ربما عجزوا عنها فاستحقوا العقوبة لكونها
منصوصة واراد ان لا ينسد باب الاجتهاد على العلماء مرادش اینست که اتفاق کرده اند جمیع
علما براینکه گفتن عمر بس است ما را کتاب خدا و این در بیماری بود که اراده نمود پیغمبر خدا علیه السلام
که تجدید وصیت نماید و طلبید دوات و قلم را و در بیماری آخر بود و عمر منع کرد که دوات و قلم بیارید
از روی کمال دانائی عمر و باریکی فکر او بود بواسطه آنکه ترسید که در وصیت نامه چیزی چند نوشته
شود که شاید عاجز شوند امت از آنها پس مستحق عذاب شوند در مخالفت آنها بواسطه آنکه منصوص
میشد آنها و اراده کرد عمر که بسته نشود در اجتهاد بر علما **اصل** احمده حمدا يشفي النفوس ويبلغ
رضاه ويؤدي شكر ما وصل الينا من سوابغ النعماء وجزيل الآلاء وجميل البلاء **شرح** حمد
میکنیم الله تعالی را حمد که تسلی کند آن حمد دلها را و برساند آن حمد بحدی که الله تعالی راضی است
بآن یا مراد آنست که راضی شود از ما بسبب آن و بجا آورد آن حمد شکر آنچه را که رسیده بما که فراخی
نعمت است و بزرگ نعمتهاست و خوش آینده نعمت است **اصل** واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له الها واحدا احدا صمدا لم يتخذ صاحبة ولا ولدا واشهد ان محمدا صلى الله عليه وآله

عبده المنتجب ورسوله المبتعث **شرح** و گواهی میدهم که نیست مستحق عبادة مگر الله تعالی تنها
و آنکه نباشد شریکی او را در استحقاق عبادت میخواهم باین قول الهی که تنهاست در خلق عالم
روا کننده حاجتهاست نگرفته برای خود زنی و نه فرزندی و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه
و آله بنده اوست که برگزیده او را از خلایق و فرستاده ایست که فرستاده او را الله تعالی بخلایق
اصل على حين فترة من الرسل وطول هجعة من الامم وانبساط من الجهل واعتراض من
الفتنة وانتقاض من المبرم وعمى عن الحق واعتساف من الجور وامتحاق من الدين **شرح**
این عبارات می آید در کلام امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث هفتم باب بیست و یکم کتاب
العقل الفترة سستی و شکستگی من درمیان الرسل و نظایرش ابتداست بتقدیر ظاهره من الرسل
و مراد اینست که آنچه متفق علیه جمیع رسل است که نهی از اختلاف از روی ظن میباشد آنست
در هیچ بقعه رواج نداشت و این منافات ندارد باینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در آن زمان
وحی عیسی باشد بعد از عبد المطلب چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث هجدهم
مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته که باب صد و دوم است الهجعة خواب از اول شب و مراد اینجا
غفلتست الامم جمع امة گروههای مردمان الانبساط پراکنده و فاش شدن الجهل نادانی و فنا
بخود رای در آنچه جای مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود و اجتهاد و مناسبت الاعتراض
پهن شدن الفتنة اختلاف مردمان بسبب پیروی ظن الانتقاض بالکلیة واشدن ریسمان تابیده
و مانند آن المبرم ریسمان سخت تابیده شده و مانند آن العمی کوری و غفلت الحق بکار آمدنی مثل
علم یقینی بچیزی و کسی که علم یقینی در اوست و آنچه الله تعالی در کتابها بجهت خود فرستاده بخلایق
الاعتساف از راه بدر رفتن و از حد تجاوز کردن الجور بضم جیم و تشدید واو مفتوحه جمع جایر
حاکمان بغیر حق و بفتح جیم و سکون واو حاکم بغیر حکم بغیر حق الامتحاق محو و برطرف شدن
الدین آنچه الله تعالی خلایق را بآن تکلیف کرده و آن اقرار بیگانگی اوست **یعنی** در وقت سستی
رسولان و درازی غفلت خلایق و فاش شدن جهل و پهن شدن فتنه و مانند بیند شدن
ریسمانهای که الله تعالی بوحی برسولان تابیده بود مردمان از امام آنزمان که وصی عیسی باشد و بدر
رفتن جور از حد خود و برطرف شدن دین الله تعالی **اصل** وانزل اليه الكتاب فيه البيان و
التبيان قرآنا عربيا غير ذي عوج لعلهم يتقون قد بينه للناس ونهجه بعلم قد فصله
ودين قد اوضحه وفرائض قد اوجبها وامور قد كشفها لخلقه واعلنها فيها دلالة الى
النجاة ومعالم تدعوا الى هداه فبلغ صلى الله عليه وآله ما ارسل به وصدع بما امر وادى
ما حمل من اثقال النبوة وصبر لربه وجاهد في سبيله ونصح لامته ودعاهم الى النجاة و

حتّم علی الذکر و دلّهم علی سبیل الهدی من بعده بمناهج و دواعٍ أسّس للعباد أساسها و منار
رفع لهم أعلامها لکیلا یضلّوا من بعده و کان بهم صلّی الله علیه و آله رؤفا رحیما شرح مضمون
این عبارات منقول میشود از امام جعفر صادق علیه السلام در کتاب الحجّة در ابواب التاریخ
در حدیث شانزدهم مولد النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم و در اینجا بعد از وجیها و پیش از او این
زیادتی هست و حدّ و حدّها للناس و بیّنها البیان ظاهر ساختن و این اشارتست بآیه
سوره آل عمران هذا بیان للناس التبیان بسیار ظاهر ساختن و این اشارتست بآیه سوره نحل
تبیانا لکل شیء القرآن خواندن و مراد اینجا خوانده شده است و این عبارت در سوره زمر هست
التقوی ترسیدن از الله تعالی بترک پیروی هوا و هوس و ترک خود پسندی و خود رائی التفهیم
ظاهر ساختن راه چیزی العلم دانستن و آن اعتقادیست که احتمال خلاف آن در دل صاحبش
نباشد مثل اعتقاد باینکه دو نصف چهار است و اعتقادی را که احتمال خلاف در دل هست ظن
میگویند اگر از روی خواهش طبع نباشد مثل اعتقاد بیکی چیزی که در بازار رسیدنی است و اعتقاد
مبتدا میگویند اگر از روی خواهش طبع باشد مثل اعتقاد اکثر عوام باینکه مذهب پدر ایشان حقّست
و بیاد آوردن دانسته را علم نمیگویند بلکه تذکر میگویند و خیال کردن معنی را نیز علم نمیگویند بلکه
تصوّر میگویند و مراد بعلم اینجا معلوم است و آن مضمون آیات محکمات قرآنست التفصیل جدا کردن
بسیار چنانچه در عقد مرواریدست که در میان هر دو دانه آن مهره باشد و مراد اینجا بسیار آوردن
آیات محکمات قرآنست که در آنها نهی از شرک و اختلاف از روی ظن و مانند آن هست و جدا کردن
آنها از مبهم متشابهات تا احتیاج بامام دانا بجمیع متشابهات ظاهر باشد و حجت بر مخالفان مشرک
تمام شود چنانچه الله تعالی در سوره اعراف گفته که و لقد جئناهم بکتاب فصّلناه علی علم و هر آیه
تحقیق دادیم پیروان ظن را که دین خود را بغفلت و بازیچه گرفته اند کتابی که بسیار مکرر کردیم مضمون
آن کتاب را بتفاصیلها با وجود آنکه در آن کتاب علم بود پس مراد بکتاب محکم قرآنست که در آن نهی از اختلاف
از روی ظن هست و پیروان ظن چشم بر تاویل و حمل آن بر معنیهای دور دارند و در سوره هود گفته
که کتاب احکمت آیاته ثم فصّلت این قرآن کتابیست که همه آیات آن محکم است عجب آنکه با وجود
محکم بودن بسیار مکرر بیان شده مضمون آنها بعبارتهای گوناگون و جدا کرده شده از مبهم متشابهات الدین
بکسر دال خدا پرستی اعتقادی که آدمی دل بر آن بسته و خیر آخرت خود را در آن قرار دهد و دین پسندیده نزد
الله تعالی است اسلام است و اسلام آنست که شریکی برای الله تعالی قرار ندهند در چیزی که مردم از احتیاج
بآن شود و بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن روند و حکم غیر الله تعالی را که هر آینه از روی علم
نخواهد بود در آن پیروی نکنند و در بسیاری از آیات قرآن نهی از اشراک شده و مراد نهی از [illegible]

الفرائض جمع فریضه چیزها که الله تعالی بر خلایق در محکمات قرآن لازم ساخته الامور جمع امر
کارهائی که عمده باشد و مراد اینجا مضمونهای بعض محکماتست که در آن امر بسؤال اهل الذکر
و بودن با صادقان و نهی از اختلاف از روی ظن و خود رائی و مانند آنها صریح و مکرر شده و
ذکر امور تخصیص بعد از تعمیم است زیرا که آنها از جمله فرایض است المعالم جمع معلم بفتح میم و سکون
عین بی نقطه و فتح لام علامتهائی که بآنها چیزی معلوم شود الدعا خواندن کسی را بسوی چیزی
هداة میتواند بود که بنا جمع هادی باشد و تنوین برای تعظیم باشد و میتواند بود که بضمیر راجع
بالله تعالی باشد الهدی راستی و راه راست الصدع کوفتن چیزی سخت که شکافته شود و شکافتن
بهم نتواند آمد و مراد اینجا کوفتن خصمانست بکلام صریح که آن را تاویل دیگر نتوان کرد الاثقال جمع
ثقل بارهای گران و مراد اینجا آزارهائیست که حضرت رسول علیه السلام میکشید از منکران
و منافقان مانند استهزاء و نسبت او بدیوانگی و جهادها النبوة خبردار بودن آدمی سخن الله
تعالی را بی واسطه آدمی دیگر و نبوة دو طرف دارد یکی بالاتر از نبوت و مرتبه خداییست و آن دانستن
چیزیست که بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود بی احتیاج بدانستن سخن کسی در بیان
آن چیز و بی احتیاج بدیدن چشم یا شنیدن گوش و مانند آنها و دیگری پایین تر از نبوة و نزدیک
بنبوة است و مرتبه ائمه معصومین علیهم السلام و مانند ایشانست و در فاطمه علیها السلام و سلمان
رحمه الله نیز نقل شده و آن بیاد آمدن چیزیست بسبب سخن فرشته در وقت حاجت بآن یاد آمدن
و آن بیاد انداختن فرشته را تحدیث میگویند و می آید در کتاب الحجة در احادیث باب چهل و نهم
و باب شان انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیرهاست اینکه هر سال در شب قدر فرشتگان نزد امام
زمان می آیند و بیاد او چیزی چند می اندازند که فایده کند او را در دانستن احوال آینده از قرآن تا شب
قدر دیگر و پایین تر از مرتبه تحدیث مرتبه الهامست که مرتبه حاضر جوابان و زیرکانست و آن
انداختن الله تعالی چیزی را بیاد کسی در وقت حاجت آنکس بیاد آن چیز بی واسطه سخن کسی دیگر
المناهج منهج راههای گشاده ظاهر و مراد اینجا متشابهات قرآنیست که عبارتهای گوناگون دارد و هر یک
راه شناخت امام مفترض الطاعة است در هر زمان الدعاة جمع داعیه چیزی چند که خوانند
کسی را بسوی چیزی و مراد اینجا متشابهات قرآنست که چون بی مکابره اختلاف در معنی آنها رود
میخوانند مردمان را باقرار باحتیاج بامام مفترض الطاعة در هر زمان و الامان شد که بود التاسیس استوار
کردن اصل دیوار الاساس اصل دیوار و مراد اینجا محکماتست چه آنها اصل متشابهاتست المنابر
جمع منار جاهائی که بر بالای بلندیهاست مثل کوه و مانند آن که در آنجاها آتش می افروخته اند
شبها تا راه گم کردگان راه یابند بآبادانی و مسافران محتاج آیند بمهمانی و مراد اینجا گفتارها و کردارها

حضرت رسول علیه السلام است که هر یک دلالت بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام میکند
یعنی والله تعالی فرو فرستاد بسوی محمد علیه السلام کتابیرا که دران بیان و تبیان هست بر
حالیکه آن کتاب قرآن بزبان عربیست که فصیحترین زبانهاست بی آنکه صاحب کجی باشد یا یعنی
که در راه دانستن معانی قرآن اشتباهی اصلا نیست ای فرو فرستادن و بی اشتباه کردن برای
اینست که شاید مردمان ترس خدای تعالی [illegible] دلیل بر عدم اشتباه در راه قرآن اینست که
تخفیف کرد الله تعالی معنی متشابهات قرآنرا برای خلایق و ظاهر ساخت راه دانش متشابهات
قرآنرا بسبب محکماتی که مضمون آنها را بسیار گفت بعبارتهای گوناگون و در میان آنها متشابهات را
جا داده و بسبب دین اسلامی که آشکارا کرده آنرا و طلبیده از خلایق چه آن دین منافات دارد
با تجویز اختلاف از روی ظن و بسبب تکلیفهای صریح بچیزی چند که لازم ساخت آنها را و
بسبب کارهای نیمه از جمله فرایض که پرده از آنها برداشت برای خلایق و روشن ساخت آنها را
چه در آنها راهنمائی بسوی نجات از عذاب هست و نشانها هست که میخوانند خلایق را بسوی
هادیان عالیشان یا بسوی راه راست الله تعالی که پیروی امام حق دانا بجمیع متشابهات و می آید بیان
این در شرح و خطر علی غیرهم تا آخر در خطبه پس رسانید محمد صلی الله علیه و آله هر چه را که فرستاده
شده بود بآن و صریح کرد هر چه را که فرموده شده بود و بجا آورد هر چه را که فرموده شده بود و
بجا آورد هر چه را که بار کرده شده بود از تکلیفهای پیغمبری و صبر کرد برای رضای صاحب کار خانه
خود و جهاد کرد با مشرکان در راه او و نصیحت کرد امت خود را و خواند ایشانرا بسوی چیزی که نجات
در آنست و حرص فرموده ایشانرا بر یاد آوری ربوبیت رب العالمین که امام عالم بجمیع احکام است
در هر زمانی با قرآن و نمود ایشانرا راه اسلام بعد از خود که علی علیه السلام است و یازده فرزندش
براههای آشکارا که آیات صریحه است و بخواندها که استوار کرد برای بندگان اصل آنها را و بانش
کاههای که بلند ساخت برای بندگان کوههای آنها را تا همه کس ببینند و دانند این همه کرد تا بندگان
گراه نشوند بعد از او بود پیغمبر صلی الله علیه و آله ببندگان شفیق مهربان چه بیان میکرد برای ایشان
چیزهای مشکل را پس محالست که ایشانرا بی تعیین خلیفه گذاشته باعث این قدر خونریزی
شود اصل ثُمَّ لَمَّا انقضت مُدَّتُهُ واستکملت ایامه توفاه الله وقبضه الیه وهو عند الله
مرضی عمله وافر خطه عظیم خطره قضی صلی الله علیه وآله وسلم وخلف فی امته کتاب
الله ووصیه امیر المؤمنین صلوات الله علیه صاحبین مؤتلفین یشهد کل واحد منهما
لصاحبه بالتصدیق شرح پس چون بسر آمد عمر او و بآخر رسید روزگار او میرانید او را الله تعالی
و قبض روح او بسوی رحمت خود کرد و او درین حال نزد الله تعالی نیکوکار بر ثواب عالیشان بود پس رفت

آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از دنیا و واپس گذاشت در امت خود قرآنرا و جانشین خود
پادشاه مؤمنان و پیشوای پرهیزکاران را صلوات الله علیه بر حالیکه قرآن و جانشین با هم
بوده الفت تمام داشتند چه گواهی میدهد هر یک ازین دو برای دیگری بسبب راست کردن هر یک
دیگریرا یا یعنی که اگر امام غیر علی و یازده فرزندش علیهم السلام باشد قرآن باطل خواهد بود چه
در آیات قرآن نهی از اختلاف از روی ظن بسیار صریح شده و هرگاه امامی معصوم عالم بجمیع احکام نباشد
علاجی بغیر اختلاف از روی ظن نخواهد بود و قرآن باطل میشود و اگر قرآن نمیبود علی و اولادش علیهم السلام
عاجز میشدند از امامت و حکم از روی علم در هر چه ممکن است اختلاف دران و در دلیل رد و بیان
اینست که می آید اصل یُطلِقُ الامامُ عن الله فی الکتاب بما اوجب الله فیه علی العباد من طاعته
وطاعة الامام وولایته وواجب حقه الذی اراد من استکمال دینه واظهار امره والاحتجاج
بحججه والاستضاءة بنوره فی معادن اهل صفوته ومصطفی اهل خیرته شرح من هر دو جا
بیانیه است الولایة بکسر واو بندگی یعنی کل اختیار خود را بدیگری واگذاشتن ضمیر ولایته راجع
بالله تعالی یا راجع بامامست و حاصل هر دو یکیست و ضمایر بعد از ان راجع بالله تعالی است الحجج جمع حجت
که کسی از دیگری طلبیده باشد الذی صفت واجب است الاستکمال بغایت کامل شدن دینه عبارت
از اسلام و آن توحید الله تعالی است در ربوبیت و لازم آنست اقرار باینکه حاکم در حلال و حرام نمیباشد
مگر الله تعالی بواسطه یا بتوسط رسول پس اختلاف از روی ظن جایز نیست الامر کاری که معتد به
باشد و مراد اینجا امام عالم بجمیع قرآن در هر زمانست الاحتجاج راه یافتن بحق بسبب حجتی و برهانی
الحجج جمع حجت یا عصاهای غلبه بر خصم و مراد اینجا اوصیای عالمین بجمیع قرآنست الاستضاءة کسب روشنی
النور روشنی و مراد اینجا روحیست که مذکور است در آیه سوره شوری و لکن جعلناه نورا نهدی به
من نشاء من عبادنا و بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب الروح التی بها الائمة
علیهم السلام که باب پنجاه و ششم است فی معادن حال نوره است المعدن بکسر دال جائی که دران الله تعالی
[illegible] و مانند آن گذاشته و مراد اینجا جانشین رسول است که رسول هر چه بوحی الهی دانسته بود
سپرده الصفوة بفتح و کسر و ضم صاد بی نقطه خالص و مراد بصفوته محمد صلی الله علیه و آله است
و اهل صفوته مؤمنان با واند بفتح فا و سکون یا و در اصل مصطفین بوده نون باضافه افتاده و مراد
اینجا جمعیست که رسول صلی الله علیه و سلم و آله ایشانرا بامر الله تعالی برگزیده بجانشینی الخیرة بکسر خاء
با نقطه و سکون یا و فتح یا دو نقطه در پایین اسم اختیار بمعنی برگزیدن و مراد بخیرته محمد صلی الله علیه
و آله است و مراد باهل خیرته مؤمنان با واند یعنی بیان تصدیق هر کدام دیگریرا اینست که گویا میشود
امام حق از جانب الله تعالی در قرآن ببیان آنچه واجب ساخته الله تعالی آنرا بر بندگان آن واجب فرمان برداری

الله تعالی است که خواسته از الله تعم از بندکان وآن همه و فرمان برداری امام است وبندکی الله تعالی است
ولازم از جمله حق الله تعالی است که خواسته از الله تعم از بندکان وآن بغایت کامل شدن دین پسندیده
اوست در دل بندکان وآشکار کردن فضل امام اوست وراه یافتن بحق در هر دقیق وجلیل بحجتهای
امامان اوست و نورانی شدن بنور او وحالی که آن نور در بعد بنای علم او از جمله مومنان محمد
صلی الله علیه وآله است ودر برکزیدکان از جمله مومنان محمد صلی الله علیه وآله است **اصل**
فاوضح الله تعم بائمة الهدی من اهل بیت نبینا عن دینه وابلج بهم عن سبیل مناهجه وفتح بهم عن
باطن ینابیع علمه وجعلهم مسالك لمعرفته ومعالم لدینه وحجابا بینه وبین خلقه والباب
المؤدی الی معرفة حقه **شرح** بعض این وبعد از این می آید در حدیث دوم باب یازدهم کتاب الحجة
الایضاح ظاهر ساختن وتعدیه آن ود ونظیرش یعنی تضمین معنی کشف است الابلاج بباء یك نقطه وجیم
روشن ساختن السبیل راه ومراد اینجا باعث کوتاهی بودن عبارات محکمات قرآن ومناسب هر یك
بمقام خود است با وجود آنکه مطلب اکثر یکی است وآن دلالت بر احتیاج با امام مفترض الطاعة است
در هر زمانی المناهج جمع منهج راههای ظاهر ومراد اینجا آیات محکمات قرآنست الینابیع جمع ینبوع چشمهای
آب ومراد اینجا متشابهات قرآنست المعرفة شناختن ومراد اینجا شناختن حق تعالی است باین صفت
که حاکم هر نزاعیست ومالك هر چیزیست المعالم جمع معلم نشانهائی که از آنها چیزها معلوم میشود الحجاب
بضم حاء بی نقطه وتشدید جیم جمع حاجب دربانان **یعنی** چون هر یك از قرآن ووصی اگر نباشد
دیگری باطل میشود پس دانسته شد که الله تعم آشکارا ساخته وپرده برداشته با امامان راستی از
خانواده پیغمبر ما که دوازده امامند از دین اسلام وروشن ساخته بایشان از راه روشن محکمات قرآن
وکشاده بایشان از درون چشمهای علم خود چه معنی همه متشابهات قرآن را ایشان میدانند وپس
وکردانید ایشانرا راههای شناخت خود ونشانهای اسلام ودربانان میان او ومیان مردمان ودری
که رساننده است مردمانرا بسوی شناخت حق او که بیان شد در شرح ینطق الامام تا آخر **اصل**
اطلعهم علی المکنون من غیب سره کلما مضی منهم امام نصب لخلقه من عقبه اماما بینا وهادیا
نیرا واماما قیما یهدون بالحق وبه یعدلون **شرح** المکنون آنچه در پس پرده نگاه داشته شده
تا غیر خاصان بر آن مطلع نشوند واینجا عبارتست از متشابهات کتاب الهی من برای تبعیض است
الغیب آنچه معلوم نشده باشد بیکی از دو طریق اول ضروریات مشترکه میان جمیع عقلا دوم
برهان عقلی محض که منتهی باشد بسوی ضروریات مشترکه در جانب ماده وصورة چنانکه علی
شده وضروریات مشترکه دو قسم است اول آنچه مقتضای بدیهه عقلست مثل الواحد نصف
الاثنین دوم آنچه محسوس است بحس خالی از آفت مثل الشمس مضیئة والنار حارة وقال زید کذا

والتمر حلو والمسك طیب الرائحة واختصاص علم جن وملك ضروری نمیشود چیزی که ضروری
مشترك نباشد ومعلوم برهان عقلی محض نیز نباشد پس طریق علم ما بآن منحصر است در توقیف
واعلام الله تعالی رسولش را واخذ ما از رسول بواسطه یا بی واسطه موافق آنچه می آید در کتاب الحجة
در حدیث سیوم باب چهل وپنجم که باب ذکر الغیب است که یا عجبا لاقوام یزعمون انا نعلم الغیب لا یعلم الغیب
الا الله عز وجل لقد هممت بضرب جاریتی فلانة فهربت منی فما علمت فی ای بیوت الدار هی وتصدیق
باین اختصاص ایمان بغیب است که مناط انتفاع بکتاب الهی وبانبیا ورسل است موافق آیه سوره
بقره ذلك الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب واین برای ابطال قول زنادقه
فلاسفه وامثال ایشانست که از روی هوا وهوس وآرزوی خام میگویند که نزد صاحب نفس قدسی
با ریاضت ومکاشفه ضروری میشود غیر ضروریات مشترکه وبرای نفس ناطقه چهار مرتبه قرار
میدهند اول عقل هیولانی دوم عقل بالملکه سیوم عقل بالمستفاد چهارم عقل بالفعل ودر بیان
آنها بوجها میگویند والله تعالی ابطال قول ایشان کرده در قرآن از آنجمله در سوره نمل قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله وازین تقریر ظاهر میشود
اینکه اگر غیر بدیهی محسوس نشده باشد وبرهان عقلی محض نشده باشد در وقتی وبعد از آن شود
در وقت اول غیب است ودر وقت دوم غیب نیست وهمچنین اگر محسوس با برهان برهان عقلی محض
باشد نزد شخصی ونزد شخص دیگر نباشد غیب نیست برای اول غیب است برای دوم وآنچه غیب است
مجهولست در وقتی اگر معلوم شود بتوسط توقیف واعلام الهی در وقتی دیگر غیب است در هر دو وقت
ونمیتواند بود که در وقت دوم غیب نباشد واحتمال اول موافق ظاهر آیه سوره آل عمران وسوره هود است
که ذلك من انباء الغیب نوحیه الیك وبنابر آن استفسار در آیه سوره جن عالم الغیب فلا
یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول متصل است ولا یعلم الغیب الا الله یعنی ولا یعلم
الغیب بدون توقیف الا الله است السر بکسر سین بی نقطه وتشدید راء مراد به سر الله تعم کلام منزل از
جانب او بر انبیا ورسلست باعتبار اینکه پنهانست از غیر منزل علیه از جمله مردمان در وقت انزال
بیان این آنکه مضمون کلام الهی که سر است دو قسمست اول آنچه غیب است مثل وهم من بعد غلبهم
سیغلبون دوم آنچه غیر غیب است مثل سخر الشمس والقمر ودوم دو قسمست اول آنچه در متشابه کتاب
الهی است دوم آنچه در محکم کتاب الهیست الامام بکسر همزه پادشاه هر کس که امام بفتح همزه آنچه پیش از
چیزی دیگر باشد المبین ظاهر میشود القیم کسی که در کار رسیدن بچیزی ایستادگی کند الحق بکار
آمدنی مثل دانستن چیزی که در قرآنست العدل طرف گیری نکردن در معامله **یعنی** دیده ور کرده
الله تعم امامان راستی را بر مکنون از جمله غیب از جمله سر خود هر وقت که از دنیا رفت از ایشان پادشاهی

تعیین کرد الله تعم برای مردمان در پی او کسی را که بیش از رفتن بحق رسیده مشهور باشد و راه نمای تابان
باشد و پادشاه ایستادگی کننده در کار قرآن و رعیت باشد راهنمایی میکنند امامان راستی خلایق
را بسبب دانستن ایشان قرآن را و بدانستن قرآن عدالت در دیوان میکنند **اصل** حجج الله و دعاته
و رعاته علی خلقه یدین بهدیهم العباد و یستهل بنورهم البلاد جعلهم الله حیوة للانام
و مصابیح للظلام و مفاتیح للکلام و دعائم للاسلام و جعل نظام طاعته و تمام فرضه التسلیم
لهم فیما علم و الرد الیهم فیما جهل **شرح** حجج الله مرفوع و خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هم
و این مبنی بر اینست اگر یکی از ایشان در زمانی نباشد و بجای او بپیروظن امام باشد اهل اختلاف
که مشرکان و عاصیان اند غالب میشوند بر الله تعالی در گفتگویی که الله تعالی از ایشان نقل کرده در
سورهٔ انعام که سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا و لا آباؤنا و لا حرمنا من شیء خواهند گفت
جمعی که پیکانه نشمرده اند الله تعالی را و پیروی ظن کرده اند که اگر الله تکلیف میکرد ما را بترک پیروی
ظن در مسائل فروع میبایست که جمیع مسائل را در محکمات قرآن بیان کند یا در محکمات قرآن راهنمایی
کند بسوی امامت تا جمیع مسائل تا ند ما پیروی ظن کنیم و نه پیشوایان و پدران ما و حرام نکنیم بظن
خود هیچ چیز را چنانچه جمعی میگویند که طریقه اخباریین در اعمال شرعیه حرامست زیرا که واجبست
اجتهاد یا تقلید مجتهدی و طریقه ایشان شق ثالث است النظام بگرویدن رشته که در آن
مروارید و مانند آن کشند که پراکنده نشود التمام بیتقصان بودن **یعنی** امامان راستی حجتهای
الله تعم اند خوانندگان اویند و شبانان اویند مخلوقان او که شیطان چون گرگ ایشان را زیان باید
بدین اسلام می آیند براهنمایی ایشان بندگان و گشاده رو میشود بروشنی ایشان شهرها کردانید
الله تعم ایشان را زندگی برای مردمان چنانچه می آید و در کتاب الحجة در بعض احادیث باب پنجم
که باب ان الارض لا تخلو من حجة است اینکه اگر یکی از ایشان در زمانی نباشد زمین بقرار خود
نماند و کردانید ایشان را چراغها برای تاریکی و کلیدها برای گفتگو چه بی کسب علم از ایشان
گفتگو در چیزی که بی مکابره اختلاف در ان و در دلیل آن رود و در محکمات قرآن و ضروریات
دین نباشد جایز نیست و می آید در باب الصمت و حفظ اللسان از کتاب الایمان و الکفر که امام
محمد باقر علیه السلام گفت که نیستند شیعیان ما مگر لالان یعنی در زمان مظلومی ایشان و کردانید
ایشان را ستونهای اسلام چه چنانچه خیمه بی ستون بی قرار است اسلام بی یکی از ایشان بی اعتبار است
و کردانید الله تعم رشته طاعت مردم و تمامی نماز و روزه و مانند آنها از واجبات را دو چیز یکی قبول
سخن ایشان در مشکلی که معلوم باشد سخن ایشان در آن خواه بخصوص آن مثل جواز متعه و جواز
مسح پا در وضو و خواه بعموم آن مثل جواز عمل بخبر واحد صحیح و دیگری واگذاشتن حکم با ایشان در

مشکلی که معلوم نباشد سخن ایشان در آن خواه بخصوص آن مثل جواز دانسته نشده باشد سخن
ایشان در ان یا بعضی که از ائمه هدی برسند اگر میسر باشد و الا خود را نگاه دارند از تصرف در ان
اصل و حظر علی غیرهم التهجم علی القول علی الله بما یجهلون و منعهم جحد ما لا یعلمون من الحق لما
اراد الله تبارک و تعالی من استنقاذ من شاء من خلقه من ملمات الظلم و مغشیات البهم **شرح** الغیر
چیزی که ضد صفت چیزی دیگر باشد چنانچه الله تعالی حکایت کرده در سورهٔ یونس ایت بقرآن غیر
هذا یا قرآنی دیگر که این تکلیفها در ان نباشد و مراد اینجا آن شد خلیفه گمراه و خلفای بنی امیه و مانند
ایشانست در هر زمان که باشد التهجم بسیار داخل شدن در چیزی بی رخصت الملمات بلاهایی که در زمانه
حادث میشود و مراد اینجا روایات مخالفانست در فضیلت امامان خود الظلم جمع ظلمت تاریکیها و مراد اینجا
جرأتهای مردمان جاهلست از روایتهای دروغ مخالفان المغشیات سرهای پنهان و مراد اینجا
مصلحتها در مظلومی امامان راستی و رواج دکان امامان گمراهست البهم جمع بهمه مشکلها **یعنی**
و حرام کرد الله تعم در محکمات قرآن بر همچشمان امامان راستی در هر زمان که باشد دلیر درآمدن
بر الله تعم بگفتن آنچه نمیدانند که حقست چون افتراست چنانچه بیان میشود در کتاب الایمان
و الکفر در حدیث دوازدهم باب مجالسة اهل المعاصی که اول صد و شصت و سیم است و منع کرد
الله تعالی در محکمات قرآن این همچشمان را از انکار چیزی که نمیدانند از جمله حق است این اشارت
بدو آیه که بیان میشود در شرح خطبه تا آخر در خطبه و این حرام کردن و منع کردن در محکمات قرآن
برای چیزیست که اراده کرده الله تبارک و تعالی آنرا که رهانیدن جمعیست که خواسته است الله تعالی
رهایی ایشان را از جمله خلایق از جرأتی که بسبب روایتهای دروغ مخالفان و بسبب ندانستن بر مظلومی
امامان راستی و رواج دکان امامان گمراه در زمانهای دور و دراز بهم میرسد و آن جمع در زمان شیعه
دوازده امامند بیان این آنست که هر که صاحب انصاف که بظاهر بینی از حق معلوم بمحکمات قرآن
غافل نمیشود زود از این دو حیرت میرهد چه هر روایتی از رسول صلی الله علیه و آله که خلاف محکمات
قرآنست در رخصت و فضولی در تفحص سر قضا و قدر نامعقولست و توقف در مقتضای محکمات قرآن
بواسطه ندانستن سر مذکور نامعقول تر و باین رهایی اشارت شده در قول الله تعم در سورهٔ حدید
هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور و ان الله بکم لرؤف
رحیم الله تعم آنکس است که فرو میفرستد بر بنده خود محمد صلی الله علیه و آله آیتهای محکمات را که معنی
آنها ظاهر است بر هر که زبان عربی داند و احتمال نسخ شدن در آنها نیست تا بیرون برد شما را از ظلمت
حیرت بسوی نور معرفت و البته الله تعم بشما و بس هر آینه شفیق مهربانست **حکایت** در مدینه در زمان
سیادت مقر سید محمد کربتی که افضل علمای آنجا و مدرس مسجد رسولست گفتگو شد در حضور جمعی

از علمای عرب و عجم در منزل سید احمد از سادات بنی الحسین گفت که حیرتی دارم در خلافی که
در امامت بعد از پیغمبر علیه السلام واقع شده و خلاص مشکلست چه هر جماعتی که طایفه موافق
خود نقل میکنند طایفه دیگر آنرا افترا میشمرند و مذهب پادشاه و پدر و مادر و اهل شهر اعتماد را
نمیشاید گفتم که خلاص بسیار آسانست بر صاحب انصاف آیا گمان میبری که الله تعالی پیغمبر آخر الزمان
را بجمیع خلایق فرستاده و کتابی با او فرستاده و گفته که درین کتاب بیان واضح همه چیز شده
و بی کجی است و مع هذا این مسئله را که مدار حل مشکلات بر آنست در اشکال گذاشته این محال است
گفت که من راه خلاص را نمیدانم اگر هست بیان کن گفتم که الله تعالی خود طریق خلاص را بیان کرده
در سوره آل عمران گفته که هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب
واخر متشابهات الله تعالی آنکس است که فرو فرستاده بر تو ای محمد قرآنرا بر حالی که بعضی ازین قرآن آیتهای
محکمه است هر که لغت عرب میفهمد میداند معنی آنها را بی آنکه احتیاج داشته باشد بعلمی که حجت
باشد و احتمال نسخ در آنها نیست این محکمات مادر قرآنست کسی که آنها را نهد بواسطه نفهمیدن آنها
وعمل بآنها باقی قرآنرا نمیتواند فهمید و باقی قرآن آیتهای متشابهه است که ممکن است که در معنی آنها
اشتباه و غلط واقع شود و این سبب دانستن امامست در هر زمانی بعد از پیغمبر تا روز قیامت گفت
که چون سبب میشود و چون معلوم میشود معنی متشابهات از محکمات گفتم که سبب شدن بواسطه
آنست که از جمله آیات محکمات آیات بسیار هست که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن در احکام
واقع شده و در آیات محکمات بیان شده که جمیع رسولان بواسطه آن فرستاده شده اند که حکم الله
تعالی را در آنچه بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود بخلایق رسانند تا اختلاف نکنند و تو
میدانی که دو طایفه که نزاع در امامت باهم دارند نهایت دعوای سلسله امامان یکطایفه برای خود
و نهایت دعوای تابعان ایشان برای ایشان اینست که در احکام الهی اجتهاد و پیروی ظن میکرده اند
و اختلاف را جایز میشمرده اند مثل خلفای بنی امیه و مانند ایشان و دعوای سلسله امامان
طایفه دیگر و تابعان ایشان اینست که اجتهاد و اختلاف از روی ظن جایز نیست بلکه هر مسئله
و هر آیت متشابهه را میباید بعلم یقینی از خدا و رسولش دانست تا حکم جایز باشد و ازین معلوم
میشود تا روز قیامت که حق با کدام امام و کدام طایفه است و معلوم شدن معنی متشابهات بسبب
محکمات بواسطه آنست که آنکس که محکمات دلالت میکند بر امامت و حجت او در هر زمانی تا روز
قیامت عالمست بجمیع تاویلات متشابهات قرآن و قول او در تاویل آنها حجتست پس محکمات
بیان امام میکند و امام بیان تاویل متشابهات میکند اگر بمحکمات عمل نموده اطاعت کنند و پرسند
و بیان کند بیان کنند چیزی بیان کند آنچیز است گفت که آنچه گفتی حقست لیکن طایفه

که تجویز اختلاف و حکم بظن مینمایند استدلال میکنند بر آن آیات قرآن اگرچه آن آن آیات
متشابهاتست گفتم که الله تعالی برای ابطال طریقه این طایفه در عین آیه بعد از آنچه خوانده
شد گفته که فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله
وما یعلم تاویله الا الله پس اما طایفه که در دل ایشان کجی هست پس تابع میشوند آنچه را که غلط
در تاویل آن میرود از جمله قرآن بسبب میل دل ایشان باختلاف باجتهادات و بسبب میل دل ایشان
تاویل آن از پیش خود و حال آنکه علم بتاویل متشابه نمیدانند در وقت نزول آن مگر الله تعالی گفتم
که اینکه گفتی ظاهر است و تا حال نشنیده بودم اصل وصلی الله علی محمد اهل بیته الاخیار الذین
اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا شرح درود کناد الله تعالی بر محمد و خانواده او که نیکانند
نشان ایشان اینست که برطرف کرده الله تعالی از ایشان چرکنی را و این بسبب آنست که بزنان رسول
علیه السلام خطاب کرده در سوره احزاب که از خانه خود بیرون میروید پس معلوم خلایق میشود که
در جنگ جمل گناه از عایشه است نه از خانواده رسول پس کسی در حق ایشان شکی میکند و در نظر
خلایق چرکنی نمیشوند و پاکیزه کرده ایشانرا از گناه پاکیزه کردنی بزرگ چه توفیق داده ایشانرا که
معصوم باشند از گناهان اصل اما بعد فقد فهمت یا اخی ما شکوت من اصطلاح اهل دهرنا
علی الجهالة وتوازرهم وسعیهم فی عمارة طرقها ومباینتهم العلم واهله حتی کاد العلم معهم ان یارز
کله وتنقطع مواده لما قد رضوا ان تستندوا الی الجهل ویضیعوا العلم واهله [illegible] الشکایة
اظهار دلتنگی از چیزی الجهالة بفتح جیم نادانی و ناخردمندی و مراد اینجا پیروی حکم غیر [illegible]
در مسئلی که بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود مثل معنیهای آیات متشابهه خواه
آن حکم باگزاف و دعوی علم بریاضت و صفای باطن باشد و خواه نه و خواه از روی ظن باشد
چنانچه الله تعالی نقل کرده در سوره یونس از اکثر مشرکان و خواه به پیروی اعتقادی که از خواهش
نفس باشد و خواه حکم کننده و پیروی کننده یک کس باشد و خواه متعدد التوازر بتقدیم زای
با نقطه بر رای بی نقطه مدد هم کردن جمعی الازر بتقدیم رای بی نقطه بر زای با نقطه مصدر باب نصر
وضرب تنگ کوچک و پنهان شدن برادر منی شکایت کرده بود نزد شیخ کلینی رحمه الله از
پیشوایان و بزرگان در آن زمان که محکمات قرآنرا دیده و فهمیده مخالفت کرده اند از روی ظن در
عبادات خود و بعد از آن دو چیز رسیده بوده و تاکید و التماس تصنیف کتاب کافی چون شیخ
کلینی نزدیک بزمان صاحب الزمان علیه السلام بوده و بجای سفرا بوده و آن برادر در جایی یا جای
دیگر دور بعد آن التماس کرده بوده چنانچه هر یک مذکور میشود یعنی آنچه بعد از حمد الله تعالی
وصلوة بر رسول علیه السلام است اینست که بتحقیق دانستم ای برادرم در دین آنچه را شکایت

کردی و آن اتفاق مشهور آن زمانه ماست بر اختلاف از روی ظن و پشتی هم کردن ایشان
و جهد ایشان در آبادانی راههای آن که مردم بآن راهها آسان روند و بیگانگی ایشان علمی را که
حاصل میشود از محکمات قرآن با اینکه اختلاف از روی ظن حرام است و اهل علمی را که محکمات
قرآن دلالت بر حاجت رعیت بایشان میکنند در هر زمانی تا آنکه نزدیک شده که علمی از محکمات
قرآن و سنت حاصل میشود بسبب این جاهلان پنهان شود بهمگی و بریده شود از نظر التفات
خلایق اصلهای آن علم که آن اصلها محکمات قرآنست و چند مسئله از اصول فقه که تواتر آنها
در زمان غیبت امام علیه السلام نیز باقی بماند تا ظهور امام عم چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث
سیم باب هفتاد و هشتم و حدیث سیزدهم باب هفتاد و نهم که انی لاعلم ان العلم لایأرز کله ولا ینقطع موادّه
چه راضی شده اند که اعتقاد نمایند بر ظن و خوار دارند علمی را که از محکمات قرآن حاصل میشود و اهل
علم را که ائمه هدی باشند چه مبالغه بجدی رسانیده اند که گفته اند که یقینا شک اینکه نماز
واجبست داخل فقه نیست چون اعتماد بر ظن در آنها نشده پس عالم بجمیع احکام پیش ایشان فقیه
نیست و کار دنیا را نسق میکنند باعتقاد خود بی قرار احتیاج بامامی که یا هریک از ایشان امام خودند
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این شکایت کرده از اهل زمانه خود و در نهج البلاغه مذکور است
در خطبه که اولش اینست اما بعد فان الله لم یقصم جباری دهر الا بعد تمهیل و رخاء **اصل**
سألت هل یسع الناس المقام علی الجهالة والتدین بغیر علم اذ کانوا داخلین فی الدین مقرین بجمیع
اموره علی جهة الاستحسان والنشوء علیه والتقلید للآباء والاسلاف والکبراء والاتکال علی
عقولهم فی دقیق الاشیاء وجلیلها **شرح** الوسعة گنجایش یعنی بی استحقاق عذاب آخرة بودن گرای
الناس مردمان و مراد اینجا جمعی اند از شیعه امامیه که محکمات قرآن را نفهمیده تابع پیشوایان شده اند
در اختلاف از روی ظن و لهذا علی نکرده این برادر در پی اهل دهر شک کرده در پی ناس چه حال
اهل دهر بسیار بر سواست چنانچه ظاهر میشود در کتاب الایمان والکفر در باب فی علامة المعار بحال فی
حال ناس المقام بفتح میم و ضم ماندن بر حالی یا در جایی التدین کاری کردن باعتقاد آنکه مقتضای
دین اسلام است الاستحسان چیزی را خوب شمردن بعقل خود النشوء بضم نون و ضم شین با نقطه
و واو ساکنه و همزه بر آمده بر صفتی التقلید نیک و بد کاری را بکردن دیگری انداختن یقول
گفته او در آن کار بی طلب دلیل الاسلاف جمع سلف پیشوایان و پیشینیان **یعنی** و پرسیدی که آیا
گنجایش دارد عوام الناس و مانند ایشان را اینکه باشند بر اختلاف از روی ظن و عبادت کنند بی
علم با اینکه آنچه میکنند بموافق حجتست باین عذر که بوده اند پیش از سن تکلیف داخلان در دین
اسلام اقرار کنندگان بهمه کارهای عمده این دین مثل نماز و روزه و زکوة و مانند آنها و آنها را ضروریات

دین مینامند از راه استحسان و از راه برآمدن برین دین یا برآمدن بر استحسان و از راه تقلید
مربیان را چنانچه اکثر عوام میکنند و مر پیشوایان را چنانچه بعض عوام میکنند و مر بزرگان را
و پادشاهان را چنانچه بعض دیگر عوام میکنند و از راه اعتماد بر عقلهای پدران و پیشوایان
و بزرگان با اعتماد بر استحسان عقلهای خود در کوچک چیزها که کردن واجبها و ترک حرامها و
مانند آنها باشد و در بزرگ چیزها که داخل شدن در دین اسلام باشد حاصل سؤال عذر اینست
که عوام الناس ندانسته اند حقیقت دین اسلام کل و ایشان که حقیقت دین اسلام منافاة دارد
با تجویز اختلاف از روی ظن **اصل** فاعلم یا اخی رحمک الله ان الله تبارک و تعالی خلق عباده
خلقة منفصلة من البهائم فی الفطن والعقول المرکبة فیهم محتملة للامر والنهی وجعلهم
جل ذکره صنفین صنفا منهم اهل الصحة والسلامة وصنفا منهم اهل الضرر والزمانة فخص اهل
الصحة والسلامة بالامر والنهی بعد ما اکمل لهم آلة التکلیف ووضع التکلیف عن اهل الزمانة
والضرر اذ قد خلقهم خلقة غیر محتملة للادب والتعلیم وجعل عز وجل سبب بقائهم اهل الصحة
والسلامة وجعل بقاء اهل الصحة والسلامة بالادب والتعلیم **شرح** مراد مصنف رحمه الله تعالی
ازین و چند فقره بعد ازین بیان چیزی چند است که از آن معلوم شود که کدام از عوام الناس معذورند
در جهالت و کدام معذور نیستند و مدد شود در فهمیدن معنی احادیثی که می آید در باب الاضطرار
الی الحجة از کتاب الحجة الصحة بکسر صاد بی عیب بودن السلامة نیز بی عیب بودن التکلیف طلب الله تعالی
امر از کسی الادب بفتح همزه و فتح دال روش برگزیده خواه باعتبار فعل باشد و خواه باعتبار ترک التعلیم
یاد دادن و مراد اینجا یاد دادن ادبست **یعنی** پس بدان در جواب سؤال ای برادرم آمرزاد ترا الله تعالی
اینرا که بتحقیق الله تبارک و تعالی آفرید بندگان خود را نوعی از آفریدن که جدا شده آن نوع از ستوران
در دانشهایی که بعض ایشان دارند ستوران ندارند و بعقلهای که جا داده شده در بعض ایشان و در
ستوران نیست تاب دارند امر و نهی را یعنی امر الله تعالی ایشان را بادب و نهی او ایشان را از ضد آن و گردانید
الله تعالی این بندگان را دو قسم قسمی را از ایشان بی عیب خردمندی و قسمی را از ایشان با عیب خرد مثل
شخصی که کر و گنگ و بسیار کودن و ابله باشد پس مخصوص کرد الله تعالی بی عیبان در خرد را بفرمودن نیکیها
و منع کردن بدیها تا ادب حاصل کنند بعد از آنکه به بلوغ کامل ساخت برای ایشان خرد را که در کار است در تکلیف
چه الله تعالی دانا است بحال ایشان میداند که اگر قبول ادب نمایند از روی هوا و هوس [illegible] بوده و معذور نیستند
و واگذاشت تکلیف را از اهل عیب در خرد چه بتحقیق آفریده ایشان را قسمی از آفریده که تاب نمی آرند و آموزانیدن ادب را
و این منافاة ندارد با اینکه ایشان تابع دینی غیر الله تعالی داشته باشند در بعضی چیزها و گردانید الله تعالی باعث
زندگی اهل عیب خرد در دنیا بی عیبان در خرد را و گردانید زندگی بی عیبان [illegible] خرد را بسبب ادب و آموزانیدن آن

یا بمعنی که اگر آموزانیدن الله تعالی ادب را بر رسولان و رسانیدن رسولان ادب را بجانشینان ایشان نبود
آدمی زنده نمیماند و این منافات ندارد با اینکه بعض بی‌عیبان در هر جزو فرمان برداری پیغمبران یا
امامان نکنند و ادب یاد نگیرند و با وجود این زندگی کنند **اصل** فلو کانت الجهالة جایزة
لاهل الصحة والسلامة لجاز وضع التکلیف عنهم وفی جواز ذلک بطلان الکتب والرسل
والاداب فی رفع الکتب والرسل والاداب فساد التدبیر والرجوع الی قول اهل الدهر **شرح** فا برای
بیانست نه برای فرعیت الاداب بهمزه والف ودال بی نقطه والف جمع ادب بمعنی شیمای برگزیده است
رعایت مصلحت در فعل یا ترک ماخوذ است از دبر بضم دال وضم با بمعنی دنباله باعتبار اینکه در
رعایت مصلحت عاقبت اندیشی میباشد و آنرا اخلاق نیز مینامند مثل ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن
الله فانی یؤفکون و بیان میشود در شرح وقد قال الله عز وجل الا من شهد بالحق تا آخر در خطبه و
آنرا اختیار نیز مینامند **یعنی** بیان این آنکه اگر جایز میبود جهالت بی‌عیبان در هر جزو را هر اینه
جایز میبود الله تعالی را واگذاشتن تکلیف بتحصیل علم از روی وحی الهی از ایشان چه فسادی در آن
متصور نیست غیر اینکه پیروی حکم غیر الله تعالی در مسئله که اختلاف در آن و در دلیل آن رود انکار
ربوبیت رب العالمین است خواه در یک مسئله و خواه در جمیع مسائل و حال آنکه در جایز بودن آن
بر الله تعالی لازم می آید عبث بودن کتابهای الله تعالی و رسولان الله تعالی و ادبهایی که ایشان تعلیم کرده اند
و حال آنکه در بر طرف کردن کتابها و رسولان و آداب لازم می آید بر طرف بودن تدبیر الله تعالی در فعل
آسمانها و زمین و آدمیان و مانند آنها و بازگشت بسوی گفته دهریه که فاعل این جهان را بی اختیار میشمرند
بزعم ایشان که تخلف معلول از علت تامه محالست و میگویند که ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی
وما یهلکنا الا الدهر چنانچه در سوره الجاثیه است و مضمون آن اینست که نیست زندگی مگر زندگی
ما که دنیاست میمیریم و زنده میشویم و نمیمیراند ما را مگر زمانه و بطلان این ضروری دین اسلام است
و مفصل میشود در کتاب التوحید در حدیث اول باب الحد در شرح ان الذین یذهبون الیه و یظنون
انه الدهر تا آخر **حکایت** ترسایی گفت که معجزات محمد و نبوت او پیش ما ثابت نیست و اعتمادی بر نقل
شما نداریم **گفتم** که اگر جهودی این سخن با شما گوید چه خواهید گفت جواب ما همانست پس غیر از
آدم علیه السلام کسی را لایق نیست که این سخن با ما گوید و اگر ایشان گویند جواب اینست که این جهان
بی صاحب کل اختیار که عادل و حکیم باشد نیست و اگر مدار بر اختلاف از روی ظن شد چنانچه
شما و هر که غیر شیعه دوازده امام است در دین خود قرار داده اید جهان کل اختیار عادل و حکیم خواهد
بود و لازم می آید رجوع بقول دهریه **اصل** فوجب فی عدل الله جل وعز وحکمته ان یخص من خلق من
خلقه خلقة محتملا للامر والنهی بالامر والنهی لئلا یکونوا سدی مهملین ولیعظموه ویوحدوه ویقروا

له بالربوبیة ولیعلموا انه خالقهم ورازقهم اذ شواهد ربوبیته دالة ظاهرة وحججه نیرة واضحة
واعلامه لایحة تدعوهم الی توحید الله عز وجل وتشهد علی انفسها لصانعها بالربوبیة و
الالهیة لما فیها من آثار صنعه وعجایب تدبیره **شرح** مقصد مصنف رحمه الله تعالی از گفتن این
توضیح سابق و کمال احتیاط و غمخواری مردم است که مبادا غافل شوند از دلیلی که گفته شد
ثابت و محقق شدن السدی بضم سین بی نقطه و تخفیف دال بی نقطه والف منقلبه از یا کلمه بی
نگاهبان المهمل چیزی که بآن نپردازند الربوبیة مالک چیزی بودن و مراد اینجا اینست که کسی صاحب
کل اختیار هر کس و هر چیز باشد پس در هر مسئله که حاجت خلایق بآن شود و بی کتاب اختلاف
در آن و در دلیل آن رود حکم حکم او خواهد بود و کسی را نمیرسد که شریک شود با او در حکم کردن در آن
العلم دانستن و مراد اینجا گرویدن و ایمان آوردنست اذ در اینجا برای بیان دلیل است و میتواند بود که
برای ظرفیت باشد الحجج جمع حجت امامانی که عالمانند بجمیع آداب الهی و معلمان سایر خلایقند
و هر کدام ایشان در زمانی نیست خواه نبی و خواه وصی نبی الاعلام جمع علم بفتح عین و فتح لام نشانها که در
جنگ گاه میباشد و از آنها مطلبی معلوم میشود الصنع مصدر اینکه کسی کاری را نیکو کند و کند بواسطه
رعایت مصلحت نه بواسطه آنکه اسباب نکردن ندارد و لشکری باید که محافظت آنها کند و مراد
اینجا محکمات کتاب الهی است که در آنها نهی از اختلاف از روی صریح شده و باعث علم رعیت بحجه هر
زمانست ضمیر مرفوع در تدعوهم راجع بشواهد است یا راجع بمجموع شواهد و حجج و اعلام است
و بنابر اول واو در و حججه حالیه است و واو در و اعلامه عاطفه بر جمله حالیه است و بنابر دوم واو
در و حججه نیز عاطفه است **یعنی** پس لازم شد باعتبار عدالت الله عز وجل و رعایت او مصلحت را
در هر چیز اینکه مخصوص کند هر که را که آفرید از جمله مخلوقان خود نوعی را آفریده که تاب امر و نهی
الهی دارد بامر و نهی خود تا نباشند سر داده شدگان و واگذاشته شدگان و تا بزرگ شمرند الله تعالی را به پرستش
و بتنهایی او را پرستند یا بمعنی که پیروی ظن خود نکنند که خود پرستیست و پیروی ظن ماننده خود نکنند
که مانند خود پرستیست و اقرار کنند برای الله تعالی باینکه صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است
و تا ایمان آورند باینکه الله تعالی آفریننده ایشانست بتدبیر و روزی رسان ایشانست زیرا که گواهان
صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن او راهنماهای ظاهرند در آسمانها و زمین و مانند آنها بر
حالی که امامان او تابانان آشکارند بنور علم بجمیع آداب و محکمات کتاب او درخشانست بیان این آنکه
آن گواهان میخوانند آن مخلوقانرا بسوی پرستیدن الله عز وجل بتنهایی و گواهی میدهند بزبان حال
بر خود برای سازنده خود بصاحب کل اختیار بودن و مستحق پرستش بودن آن خواندن و گواهی دادن
برای چیزیست که در گواهان هست از اثرهای صنع الله تعالی و خوش آیندهایی که حاصل شده از تدبیر او

مثل اینکه آفتاب و ماه و ستارها و آسمانها هر کدام مقداری و جائی و صفتی دارد از خود چنین نشده
بلکه کسی که آفریدگار است چنین کرده **اصل** فنبّههم الی معرفته لئلا یبیح لهم ان یجهلوه و یجهلوا دینه
و احکامه لان الحکیم لا یبیح الجهل به و لا الانکار لدینه فقال جل ثناؤه الم یؤخذ علیهم میثاق
الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و قال بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه **شرح** چون مصنف رحمه الله
تعالی فارغ شد از بیان اینکه واجب است بر الله تعالی اینکه تکلیف کند لبیبان در خرد را بترک اختلاف
از روی ظن شروع کرده در بیان اینکه این تکلیف فی الجمله همیشگی است و معلوم است از قرآن الذی خواند
کسی را بسوی کاری از روی جد المعرفة شناختن و مراد اینجا اعتراف کردن و گرویدن بتمام دلت
بربوبیت الله تعالی که شناخته شده است الجهل نادانی و مراد اینجا ضد معرفت بسبب اختلاف
از روی ظن الدین بکسر دال بی نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین فرمان برداری و دین الهی عبارت
از اسلام و آن متضمن ترک اختلاف از روی ظن است چنانچه گفته در سورهٔ آل عمران که ان الدین
عند الله الاسلام و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم الانکار نشناختن
و آن ضد اعتراف علی ما ابتر است و مراد قول بعنوان حکایت نفس حکم الله تعالی است مثل قول باینکه
آب کر بمحض ملاقات نجاست نجس نمیشود و این احتراز است از قول در محل حکم الله تعالی مثل قول
باینکه این آب کر است زیرا که این احوال اگر از روی ظن باشد نیز جایز است چه جای آنچه غیر آن بود
باشد مثل قول باینکه زید در فلان شهر است **یعنی** بر خواند الله تعالی لبیبان در خرد را بسوی
اعتراف بربوبیت او و تا مباد او ترک واجب کرده روا داشته باشد برای ایشان اینرا که اعتراف نمایند
بربوبیت او و اعتراف نمایند بدین او و بحکمهای او در بیان نیک و بد کارها چه رعایت کننده مصلحت
هر چیزی ترک واجب نمیکند و روا نمیدارد اعتراف نکردن بربوبیت او را و روا نمیدارد که انکار
کنند دین او را این اشارت بآنست که کسی که اختلاف از روی ظن نماید اعتراف بربوبیت الله تعالی
نکرده و منکر دین او و احکام او شده پس الله تعالی گفت در سورهٔ اعراف که آیا گرفته نشده در تورات بر
جهودان که اختلاف از روی ظن میکنند در احکام الهی پیمانی که گرفته شده در هر کتابی از کتابهای
الهی که فرود آمده بر رسولی از رسولان الهی که فرستاده شده بسوی امتی از امتان از زمان آدم تا آخر
الزمان و آن پیمان اینست که نگویند جهودان و غیر ایشان بنا بر الله تعالی مگر حق را یعنی آنچه دانسته
موافق حکم الهی است چه اگر ظن داشته باشد باطل خواهد بود نه حق چنانچه الله تعالی در سورهٔ یونس
و سورهٔ النجم گفته که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و الله تعالی در سورهٔ یونس در سرزنش جمعی که میگویند
که محمد افترا کرده قرآن را گفته که او افترا نکرده بلکه ایشان دروغ میشمارند چیزی را که بی تعلیم دیگری فرو
نگرفته اند بدانستن تفصیل آن و هنوز بتعلیم دیگری نیامده نزد ایشان بیان مشکل آن **اصل**

فکانوا محصورین بالامر والنهی مأمورین بقول الحق غیر مرخّص لهم فی المقام علی الجهل امرهم
بالسؤال والتفقه فی الدین فقال فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و
لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و قال فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون **شرح**
توضیح آیه فلولا نفر من کل فرقة منهم می آید در کتاب العقل شرح حدیث هفتم باب دوم که باب فرض
العلم و وجوب طلبه و الحث علیه است و بیان میشود که ضمیر منهم راجع بجمعی از بادیه نشینان عرب
است که دعوی ایمان کردند و کافر و منافق چون ترک طلب علم دین کردند توضیح آیه فاسئلوا می آید
در کتاب العقل در شرح حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادر است **یعنی** پس ثابت شد که هستند
لبیبان از خرد در حصار امر و نهی الهی که یکی از ایشان بیرون نیست از آن حصار و هستند فرموده
شدگان بگفتن حق رخصت داده نشده برای ایشان در ماندن بر جهالت که اختلاف از روی ظن
است بیان این آنکه امر کرده ایشان را بپرسیدن و دانا شدن در مسائل خداپرستی بیان این آنکه در
سورهٔ توبه بعد از بیان سهولت طریق حصول تفقه در دین برای مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب
سرزنش کرده غیر ایشان را از جمله بادیه نشینان ترک دعوی ایمان بخدا و رسولش میکنند و ایمان ندارند
باز روش که گفته که پس چرا نرفتند بسوی دار العلم از جمله هر اهل سرزمینی علیحده از جمله آن بادیه
نشینان طایفه برای اینکه دانا شوند در دین و برای اینکه بترسانند قوم خود را چون برگردند بسوی
آن قوم از عذابی که وعید بآن شده در محکمات قرآن سوا ترتر نزد ایشان برای پیروی ظن و اهل اختلاف
از روی ظن تا شاید که جمع آن بادیه نشینان حذر و اجتناب کنند از آن عذاب و عذر نامعقول نگویند
که ما چون غیر پیروی ظن و اختلاف از روی ظن ندانستیم و گفته در سورهٔ نحل و سورهٔ انبیا که پس سؤال
کنید عالمان بجمیع کتاب الهی خواه محکم و خواه متشابه را اگر باشید که ندانید چیزی از دین را که حاجت
شما بآن افتاده باشد **اصل** فلو کان یسع اهل الصحة والسلامة المقام علی الجهل لما امرهم با
السؤال ولم یکن یحتاج الی بعثة الرسل بالکتب والآداب و کانوا یکونون عند ذلک بمنزلة البهائم
و منزلة اهل الضرر والزمانة و لو کانوا کذلک لما بقوا طرفة عین **شرح** مضمون این فقره می آید
در حدیث اول باب اول کتاب الحجة یحتاج بصیغهٔ معلوم است و مراد باحتیاج بسوی بعثت رسل
وجوب بعثت است باعتبار وجوب رعایت مصلحه و دفع اعتراض از خود و این نقص نیست در الله تعالی
چنانچه در سورهٔ نسا گفته رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان
الله عزیزا حکیما فرستادیم رسولان را بشارت دهندگان امتان خود را باوصیای خود که عالم بجمیع آداب باشند
و ترسانندگان از مخالفت اوصیا تا نبوده باشد مردمان را بر الله تعالی اعتراض وارد بعد از هر رسولی تا آمدن
رسولی دیگر و همیشه بوده الله تعالی بی نیاز رعایت کننده مصالح الاداب [illegible]

برگزیده وذکر جمیع ایمها باعتبار تعدد رسلست میتواند بود که تعدد اجزای شریعت هر رسولی نیز در آن منظور باشد **یعنی** پس معلوم شد ازین گفتگوها که اگر گنجایش میداشت بی‌عیبان در خرد را ماندن بر اختلاف از روی ظن هر آینه امر نمیکرد ایشانرا بسؤال و نمیبود اینکه محتاج شود الله تعالی در دفع اعتراض از خود بسوی فرستادن رسولان بخلایق با کتابهای الهی و آداب نمیبودند بی‌عیبان در خرد در آن وقت که فرستادن رسولان نباشد مانند ستوران و مانند با عیبان در خرد و این محالست چه اگر بی‌عیبان در خرد چنین نمیبودند هر اینه باقی نمیماندند بگجشم زدن زیرا که اگر حکمت تکلیف و منع از اختلاف از روی ظن نبودی خلق آدمیان و زمین و آسمان عبث بودی والله تعالی منزه است از عبث چنانچه گفته افحسبتم انما خلقناکم عبثا **اصل** فلما لم یجز بقاؤهم الا بالادب فی التعلیم وجب انه لابد لکل صحیح الخلقة کامل الآلة من مؤدب ودلیل ومشیر وآمر وناه وادب فی تعلیم وسؤال ومسئلة **شرح** صحیح الخلقة عبارتست از قابل تکلیف از جمله رعیت هر یک از مؤدب ودلیل ومشیر وآمر وناهی عبارتست از امام زمان عالم بجمیع آداب الهی خواه نبی خواه وصی نبی الاشارة بیرون آوردن عسل کندو و اینجا استعاره شده برای بیان ادب خالص و ادب تعلیم اشارتست بقسمی از ادب که پیش از سؤال تعلیم آن شده در محکمات کتاب الهی و سؤال و مسئله اشارتست بقسمی دیگر از ادب که در محکمات کتاب الهی نیست و حاجت بسؤال اهل الذکر در آن هست مسئله بصیغه اسم مکان برای کثرتست و مراد اینجا کسیست که قابل این باشد که خلایق در مشکلات رجوع باو کنند بسبب علم او بجمیع آداب الهی و ذکر این اینجا برای اینست که مبادا مردمان سؤال کنند بی برهان ظن را یا مراد بمسئله قضیه مشکله است از احکام دین و ذکر این اینجا برای اینست که مبادا مردمان سؤال کنند از آنچه حاجت بسؤال از آن نباشد خواه باعتبار اینکه لغو باشد مثل اکثر مسائل فلاسفه و مانند ایشان و خواه باعتبار اینکه معلوم بیشده باشد از محکمات قرآن یا بدلیل عقلی محض که سهل المأخذ باشد **یعنی** پس چون جایز نیست ماندن خلایق مگر بقرار دادن الله تعالی ادبها برای بی‌عیبان در خرد و آموزانیدن الله تعالی آن ادبها برسولان و آموزانیدن رسولان آن ادبها بجانشینان خود ثابت شد اینکه ناچار است هر بی‌عیب در خرد بالغ را از طلب ادب آموز و راهنما و مصلحت آموز و فرماینده نیک و منع کننده از بد و ناچار است او را از علم ادب الهی و یاد دادن ادبها را و ناچار است او را از پرسیدن نداستن و از تعیین محل سؤال که حلال مشکلات باشد **اصل** فاحق ما اقتبسه العاقل والتمسه المتدبر الفطن وسعی له الموفق المصیب العلم بالدین ومعرفة ما استعبد الله به خلقه من توحیده وشرایعه واحکامه و امره ونهیه وزواجره وآدابه اذ کانت الحجة ثابتة والتکلیف لازما والعمر یسیرا والتسویف غیر مقبول **شرح** فا برای تفریع است الاقتباس کسب چیزی که تابان باشد مثل چراغ الدین بکسر دال بی‌نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین مصدر باب ضرب فرمان برداری الله تعالی و مراد اینجا چگونگی فرمان برداری اوست

که آنرا کیش مینامند ومعرفة معطوفست بر العلم با در به صلة استعبد است من بیانیه است اضافه در توحیده از قبیل اضافه مصدر بمفعولست التوحید یگانه شمردن الله تعالی در صفات ربوبیت مثل حکم از پیش خود در مختلف فیه و توضیح این میشود در شرح لان الذی یؤدی تا آخر و شرایعه عطفست بر ما موصولة پس بتقدیر معرفة شرایعه است و بعید است که عطف بر توحید باشد بقرینه اینکه و معطوفات بر این فعل الله تعالی است بخلاف توحید الشرایع جمع شریعه آبخورهایی که مردمان در آن شریک اند و مراد اینجا قراردادهای الله تعالی است در فرایض مثل صلوة و زکوة و مراد باحکامه قراردادهای الله تعالی است در حرامها مثل شرب خمر و اکل ربا ماخوذ است از حکمه بفتح حا و فتح کاف بمعنی دهنه لجام که منع میکند ستور را از حرکات غیر مرضیه ظاهر افراد در امره و نهیه با وجود آنکه سابق و لاحق بلفظ جمع است اینست که مراد بامره و نهیه خلیفة الله تعالی باشد در روی زمین که امر و نهی کند از جانب او و آن در هر زمان یک کس میباشد الزجر منع باشد از بدی و مراد بزواجره وعیدهای الله تعالی است بعذاب بر مخالفت شرایع و احکام و امر و نهی الآداب جمع ادب بفتح همزه و فتح دال روشهای برگزیده مراد بآدابه اینجا قراردادهای الله تعالی است در غیر شرایع و احکام و امر و نهی مثل آنچه در عقود و ایقاعات و مواریث و حدود مانند آنهاست و مثل آنچه در واجبات غیر مفروضه و مستحبات و مکروهات و مانند آنهاست **یعنی** پس سزاوارتر بودی که کسب کرده آنرا خردمند و طلب کرده آنرا صاحب فکر صاحب شعور و سعی کرده برای آن صاحب توفیق رسیده بحق دانش بکیش اسلام است و شناختن چیزیست که طلب بندگی کرده الله تعالی آن آفریدگان خود را که توحید اوست در صفات ربوبیت و شناخت قراردادهای اوست در عبادات مفروضه و شناخت حرامهای اوست و شناخت امر او و نهی اوست که از خلیفه اوست و شناخت وعیدهای اوست و شناخت طریقهای اوست دلیل این سزاواری اینست که هست حجة الله تعالی بر بی‌عیبان در خرد پاینده و هست تکلیف الله تعالی مر بی‌عیبان در خرد را واجب بر الله تعالی و واقع همیشگی و هست عمر آدمی کم و هست کار امروز بفردا انداختن ناخوش آینده نزد الله تعالی **اصل** والشرط من الله جل ذکره فیما استعبد به خلقه ان یؤدوا جمیع فرایضه بعلم و یقین و بصیرة لیکون المؤدی لها محمودا عند ربه مستوجبا لثوابه وعظیم جزائه **شرح** واو عاطفه است بر جملۀ کانت الحجة تا آخر یا حالیه است و حاصل هر دو یکیست الشرط بفتح شین بانقطه و سکون را بی‌نقطه و طا بی‌نقطه مصدر باب ضرب و نصر الزام چیزی در معامله و التزام چیزی در معامله و مراد اینجا معنی اولست و مصدر اینجا بمعنی اسم مفعولست والشرط مبتداست و خبرش ان یؤدوا است التادیه رسانیدن چیزی بسوی کسی مثل بجا آوردن عملی برای رضای کسی الفرایض جمع

فریضه بریده شدها و مراد اینجا واجباتیست که وعید بعذاب جهنم بر ترک آنها واقع شده باشد بعلم
متعلق بان بوده است و مراد علم به براءة ذمه از فریضه است پس منافات ندارد باجواز عمل بخبر واحد
بشروط مقرره زیرا که برهان دال بر جواز آن افاده علم به براءة ذمه بآن میکند و این احتراز است از
تادیه بظن به براءة ذمه مثل تادیه فریضه صیام شهر رمضان بصیام یوم الشک و بجدلیلی از خارج که
دلالت بر مجزی بودن کند و مثل پیروی یکی از دو کس که دعوی امامت کنند بی علم باینکه او بخصوصه
امام مفترض الطاعة و شاهد بحق است مراد بیقین استقرار و طمانینه خاطر است بر چیزی و ذکر
یقین بعد از ذکر علم اشارتست باینکه گاهی علم مستعمل میشود در اعم از یقین و آن شامل ظن میباشد
و اینجا آن مراد نیست و آن مجاز لغویست اگرچه موافق اصطلاح منطقیین است مراد به بصیرة
دیده وریست و ذکر بصیرة بعد از ذکر یقین اشارتست باینکه یقین گاهی مستعمل میشود در آنچه صاحبش
اعراض از مقتضای آن میکند مثل آیه سوره نمل وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و مراد اینجا آن نیست
و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که عطف در و یقین و بصیرة از قبیل عطف تفسیری نیست **یعنی** و لازم
کرده شده از جانب الله تعالی در آنچه بندگی فرموده بآن آفریدگان خود را که توحید او در ربوبیت و
تصدیق ثواب و عقاب روز قیامت است اینست که بسوی او برسانند جمیع مفروضات از روی علم
به براءة ذمه و قرار خاطر و دیده وری تا باشد رساننده آنها پسندیده نزد صاحب کل اختیار خود
و سزاوار باشد ثواب او را و برسد بجزای او را **اصل** لان الذی یؤدی بغیر علم وبصیرة لا یدری ما یؤدی
ولا یدری الی من یؤدی واذا کان جاهلا لم یکن علی ثقة مما ادی ولا مصدقا لان المصدق لا یکون
مصدقا حتی یکون عارفا بما صدق به من غیر شک ولا شبهة لان الشاک لا یکون له من الرغبة والرهبة
والخضوع والتقرب مثل ما یکون من العالم المستیقن **شرح** این استدلالست بدلیلی عقلی بر شرطی
که مذکور شد و این دلیل عقلی راجع میشود بآنچه الله تعالی احتجاج بآن کرده در آیات بسیار مثل
آیه سوره الم سجده که الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
ما لکم من دونه من ولی ولا شفیع افلا تتذکرون بنابراینکه ولی بمعنی پیشوا و امام است و شفیع
بمعنی جفت شونده و پیرو است و مثل آیه سوره زخرف که ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله
فانی یؤفکون **یعنی** این شرط برای آنست که آنکس که میرساند فریضه را باید بشناسد و دیده وری نماید
که چه میرساند باعث براءة ذمه از فریضه یا غیر آن و بفهمد که بسوی که میرساند الله تعالی یا کسی که
بخیال او معبود است و غیر الله تعالی است و وحدانیت در ربوبیت ندارد و چون نداند این دو را
نخواهد بود بر خاطر جمعی از آنچه رسانیده و نخواهد بود گرویده بثواب و عقاب روز قیامت و وحدانیت
الله تعالی در ربوبیت بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن زیرا که گرویده بآن نمیباشد که

بآن مگر وقتی که بوده باشد شناسا بچیزی که گرویده بآن بی شک و بی شبهه زیرا که کسی که شک
داشته باشد در ثواب و عقاب روز قیامت و وحدانیت الله تعالی در ربوبیت نمیباشد او را
از امید ثواب روز قیامت و بیم عذاب روز قیامت در زاری پرستش الله تعالی و طلب نزدیکی بسوی
الله تعالی مانند آنچه میباشد از کسی که دانای صاحب یقین است بثواب و عقاب و بوحدانیت الله
تعالی مراد اینست که کسی که پیروی ظن خود یا ظن دیگری کند در براءة ذمه از فرایضی که با آنها طمع ثواب
الهی و ترس عذاب الهی داشته باشد خود را الهی کرده و شریک در حکم از پیش خود برای الله تعالی قرار داده
و این منافی معبودیت و تصدیق بثواب و عقاب و بوحدانیت الله تعالی در ربوبیت است پس آن طمع و ترس او
بازیچه است نه حقیقی چنانچه در سوره فاطر گفته کما انما یخشی الله من عباده العلماء و بیان میشود
در حدیث دوم باب ششم کتاب العقل **اصل** وقد قال الله عز وجل الا من شهد بالحق وهم یعلمون فصارت
الشهادة مقبولة لعلة العلم بالشهادة ولولا العلم بالشهادة لم تکن الشهادة مقبولة **شرح** چون بیان کرد
که علم ببراءة ذمه شرطست در عمل فریضه شروع کرد در بیان اینکه طریق آن علم منحصر است در یکی از دو قسم
اول علم بحکم الله واقعی مثل علم امام مفترض الطاعة که شاهد است بر مردمان دوم علم بشهادت بمعنی پیروی
شاهدی که معلوم باشد اینکه فتوای او غیر شهادة و خبر یقینی نمیباشد خواه فتوای او معلوم باشد بمشافهه
یا بتواتر و خواه منقول بخبر آحاد باشد بشروط مقرره تا ظاهر میشود که پیروی فتوای اهل ظن و اجتهاد جایز
نیست و باعث براءة ذمه از فریضه نمیشود و توضیح این بحث میشود بذکر چهار آیه آخر سوره زخرف
و بیان آنها بوجهی که موافق کلام مصنف رحمه الله تعالی است و از آن ظاهر میشود نزد عارف باسالیب کلام
بلغا و متتبع تفاسیر جهلا که اکثر مفسران در تفسیر آنها خطا کرده اند **اول** ولا یملک الذین یدعون من دونه
الشفاعة الا من شهد بالحق وهم یعلمون **دوم** ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله فانی یؤفکون **سیوم**
وقیله یا رب ان هؤلاء قوم لا یؤمنون **چهارم** فاصفح عنهم وقل سلام فسوف یعلمون الذین عبارتست از سایر
اهل ضلالت از جمله این آیه امه مثل خلفا ثلثه و مجتهدین اربعه و امثال ایشان تا آخر الزمان ضمیر یدعون
راجع بالذین است الدعا والدعوة خواندن کسی را بسوی خود بمعنی فتوی دادن در مسائل شرعیه برای
عمل مردم بآن مثل آیه سوره نوح قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا مفعول یدعون
محذوفست برای افاده عموم بتقدیر یدعون الناس الی تقلیدهم من بمعنی فی است و دون خوانست بمعنی
از رسیدن بچیزی و ضمیر دونه راجع بالله تعالی است پس من دونه بمعنی بغیر اذن الله تعالی است الشفاعة
مفعول لا یملک است و مراد بشفاعة جفت شدن بمعنی همراهی کسی کردنست و آن بر چند قسم است اول
قبول فتوی آنکس و عمل بآن چنانچه گفته در سوره مدثر فما تنفعهم شفاعة الشافعین و در سوره بقره ولا
تنفعها شفاعة و از آنجمله درخواست کار آنکس چنانچه گفته در سوره بقره من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه

ودر سوره انبیا ولا یشفعون الا لمن ارتضی ومراد اینجا قسم اولست ومراد بعدم مالکیت داعیان شفاعت
شافعان از عدم جواز شفاعت شافعان مرایشان راست یا مراد عدم انتفاع داعیان بشفاعت
شافعان مرایشانراست وحاصل هردو یکیست لیکن قول مصنف نضارت الشهادة مقبولة
تا آخر موافق ترست با احتمال اول الا برای استثنای منقطع است بقرینه آیه سوره حج ذلک بان
الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل خواه ما مصدریه باشد وخواه موصوله باشد الشهادة
خبر دادن از روی علم ویقین اقرار در من شهد اشارتست باینکه این شهادت بغایت کمیابست اگرچه
هیچ زمانی خالی از امامی که شاهد تواند بود نیست با در بالحق برای ملابست است الحق بکار آمدنی
ومراد اینجا رعایت مصلحت است در شهادت واشارتست باینکه شهادت در موضع وجوب تقیه
مشتمل بر نوعی از باطلست واو در وهم حالیه است وضمیر راجع بشفعا است که مفهوم است از لفظ
الشفاعة وایضا مفعول یدعون است که محذوفست برای افاده عموم یا ضمیر راجع بالذین است برای
اشارت باینکه ایشان نمی باید که شفعا و پیروان باشند وجایز نیست که داعیان باشند ومراد علم
علم باینست که آن دعوة شهادت بحق است واز روی ظن نیست وپنهان نیست مخفی نماند که این آیه دلالت
میکند بر اینکه عمل کسی بفتوای دیگری بر سه قسم است اول اینکه آن فتوی از روی یقین بحکم واقعی باشد
دوم اینکه از روی یقین بحکم واقعی باشد اما آنکس تجویز کند که نباشد سیوم اینکه از روی یقین بحکم
واقعی باشد وآنکس داند اینرا که آن از روی یقین بحکم واقعی است ودر دو قسم اول آن فتوی مقبول نیست
وعمل بآن جایز نیست ودر قسم سیوم مقبولست وعمل بآن جایز است واینست حاصل کلام مصنف در تفسیر
این آیه ودوم جمله معترضه است میان معطوف ومعطوف علیه برای تقویت سابق بدلیل عقلی وحاصل
دلیل عقلی اینست که تادیه فرایض بی علم بشهادة شاهد منافاة دارد با تصدیق بوحدانیت الله تعالی در ربوبیت
واشارت باین میشود در کتاب التوحید در حدیث دوازدهم باب یازدهم که باب معانی الاسماء واشتقاقها است
که سالت ابا جعفر علیه السلام ما معنی الواحد فقال اجماع الالسن علیه بالوحدانیة لقوله ولئن سالتهم
من خلقهم لیقولن الله وبیان میشود ضمیر منصوب در سالتهم راجع بشفعا است یا راجع بالذین یدعون است
یا راجع بهر دو است وحاصل همه یکیست ومراد اهل ضلالات از جمله منسوبان باسلام است بقرینه اینکه
در غیر ایشان دهریه هستند چنانچه می آید در کتاب التوحید در حدیث اول باب اول که ان الذین
یذهبون الیه ویظنون انه الدهر تا آخر ودهریه دو صنفند چنانچه می آید در کتاب التوحید در حدیث
اول باب اول که ان الذین یذهبون الیه ویظنون انه الدهر تا آخر الایمان والکفر در باب صد وشصت و
ششم که باب وجوه الکفر است ودهریه اقرار باینکه الله تعالی خالق ایشانست نمیکنند پس تصدیق بوحدانیت
الله تعالی در ربوبیت ندارند وقیله در آیه سیوم در قراءة عاصم وحمزه مجرور بعطف بر الحق است که در آیه

اول است ودر قراءة ابن کثیر وابن عامر ونافع وکسائی وابو عمرو منصوب ومفعول معه است ودر قراءة شاذه
مرفوع ومبتداست وجمله مرکبه از مبتدا وخبر معطوفست بر جمله هم یعلمون وحاصل همه یکیست
ودر هر تقدیر ضمیر قیله راجع بمن موصوله است ومراد اینست که چون شهادت آنکس در موضع
وجوب تقیه از مخالفان نیست در ان موضع عذر خواهی میکند نزد الله تعالی باینکه ایشان مومن
نمیشوند تا من ادای شهادة نزد ایشان نیز کنم پس اشاره الیه هؤلاء اهل اصرار بر عدم ایمانند
مادام که اصرار داشته باشند از جمله این امة یا مطلقا خطاب در فاصفح متوجه رسول الله صلی
الله علیه وآله است باعتبار اینکه اهل ضلالت در اصحاب او بوده اند ودر عقبه عهد بر اصرار
بر ضلالات خود بسته اند چنانچه در سابق این آیات گفته که ام ابرموا امرا فانا مبرمون واوصیای
او در حکم اویند وشیعه مخلص ایشان در حکم ایشانست تا آخر الزمان سلام خبر مبتدای محذوفست
بتقدیر هذا سلام ومراد اینست که با خود بگو که این اصرار بر عدم ایمان ضرری ندارد برای من
وراضی شو بقضا وقدر الهی در عدم ایمان ضرری ندارد ایشان نظیر آیه سوره بقره قل لله
المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وبیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث
دوم باب نهم که باب فی ان الائمة علیهم السلام شهداء الله عز وجل علی خلقه است فسوف یعلمون
وعید بظهور قائم علیه السلام است یا وعید بجزای روز مرگ وقیامت است ودر هر تقدیر مراد
علم ایشان بشهادة است یا مراد علم ایشان بجزای اصرار است ترجمه ومستحق نمیشوند جمعی از این
امة که میخوانند بسوی خود مردمانرا بی اذن الله تعالی پیروی پیروانرا لیکن پیروی میشود خواننده
که خبر یقینی داده باشد با رعایت مصلحت بر حالی که آن پیروی میدانسته باشد که آنچه گفته
خبر یقینی بار با رعایت مصلحت است وهر آینه اگر بپرسی آن اهل ضلالات از این امت را که آفریدگار
ایشانرا از روی تدبیر وحکمت هر آینه میگویند البته که الله تعالی پس کجا برگردانیده میشوند از
مقتضای توحیدی که اقرار بآن میکنند وبا گفتن آن شاهد که ای صاحب کل اختیار بدرستی اینها
جمعی اند که نمیکنند بوحدانیت تو ومحض زبان اقرار بآن میکنند پس روگردان شو از ایشان و
با خود بگو که این بی ضرراست برمن پس خواهد آمد بعد ازین زمانی که دانند یعنی وتحقیق الله
تعالی گفته برای بیان طریقه علم وابطال عمل پیروان اهل ظن واجتهاد در سوره زخرف که لیکن
مستحق پیروی پیروان میشود کسی که فتوای از روی علم ویقین داد با رعایة مصلحت در آن بر حالی
که آن پیروان میدانسته باشند اینرا که فتوای او خبر یقینی است با رعایة مصلحت پس بدلالت
این آیه گردید خبر یقینی مقبول نزد مردمان بسبب علم ایشان باینکه آن خبر یقینی است واگر نبود
علم ایشان باینکه آن خبر یقینی است نمیبود آن خبر یقینی مقبول نزد ایشان چه جای اینکه دانند

که آن جز بیقینی نیست و لیز و ظن و اجتهادات **اصل** والامر فی الشاك المؤدی بغیر علم و بصیرة الی
عز و جل ان شاء تطول علیه فقبل عمله و ان شاء رد علیه لان الشرط علیه من الله ان یؤدی
المفروض بعلم و بصیرة و یقین لئلا یکون ممن وصفه الله فقال تبارك و تعالی و من الناس من
یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا
والاخرة ذلك هو الخسران المبین لانه کان داخلا فیه بغیر علم و لا یقین فلذلك صار خروجه
بغیر علم و لا یقین **شرح** بدانکه مکلفان هر زمان بر سه قسمند چنانچه در سورة فاتحه اشارت
بآن شده **اول** مؤمنان حقیقی که گرویده اند بتمام دل بربوبیت الله تعالی و برسالت رسول صلی الله
علیه و آله و برهیچ ظن نمیکنند الذین انعمت علیهم عبارت از ایشانست **دوم** کافران حقیقی
خواه صریح که نگرویده اند اصلا و خواه منافقان که گرویده اند در زبان نه در دل المغضوب علیهم
عبارت از ایشانست بالخصوص یهود و نصاری است مثلا اگر هشتم اهل شرایع باشد **سیم** در خط
بیان آن دو قسم الضالین عبارت از ایشانست و ضالین بر دو قسمند **اول** اهل شك **دوم** غیر اهل شك
و قسم اول بر سه قسم است **اول** من یعبد الله علی حرف **دوم** معارفون که مذکور میشوند در خطبه **سیم**
المؤلفة قلوبهم و قسم دوم بر چهار قسم است **اول** اهل خلط عملی صالح و عملی سیئی **دوم** مرجون لامر الله
سیم مستضعفون **چهارم** اصحاب الاعراف و توضیح تداخل بعض این اقسام میشود در کتاب الایمان
والکفر شرح حدیث اول و دوم در باب اصناف الناس که باب صد و شصت و چهارم است و این هفت
قسم ضالین هر یکی بیان میشود در بابی علیحده در کتاب الایمان والکفر مگر اهل خلط که مذکور میشود
در باب اصحاب الاعراف و وجه آن بیان میشود در شرح آن و مصنف رحمة الله تعالی در بیان اینکه اهل
شك دو خطر دارند یکی در قیامت و دیگری در دنیا اینرا گفته و بیان واضح میشود احادیث باب الشك
که باب صد و هفتادم است از کتاب الایمان والکفر الشرط اسم ان است و خبرش ان یؤدی است تفسیر آیه
می آید در کتاب الایمان والکفر در باب صد و هفتاد و هشتم که باب قوله تعالی و من الناس من یعبد الله علی
حرف است **یعنی** و کار هر کسی که صاحب شك باشد و عبادت بجا آورنده باشد فریضه را بی دانش
و دیده وری در باره دعد از فریضه مثل کسی که اعتقاد امامت دوازده امام داشته باشد اما یقین بآن
نداشته باشد سوی الله عز و جل است در قیامت اگر خواهد بدانایی خود بمصلحتها بخشایش میکند براو
پس قبول عمل او میکند و نقص بمهلت و اگر خواهد بدانایی خود بمصلحتها بر میگرداند براو عملهای
او را و قبول نمیکند آنها را و این منافی عدالت الله تعالی نیست چه پیمان بر آنکس از الله تعالی اینست که بجا
آورد فریضه او را با دانش و دیده وری و یقین تا نباشد آنکس از جمله جماعتی که بیان کرده الله تعالی زشتی
ایشان را در ضمن بیان خطر ایشان در دنیا بازپرسش که گفته در سوره حج که از مردمان کسی است که پرستش

میکند الله تعالی را بر کنار دل چه بر هیچ ظن میکنند و نمیدانند که اقرار بربوبیت الله تعالی بحیثیت
و برهیچ رسول و جانشینان او کدامست پس اگر برخورد او را خوبی در دین حق مثل مال و اعتبار
میماند در آن پرستش بسبب آن خوب و اگر برخورد او را آزمودی مثل افلاس و بی اعتباری بر
میگردد بجانب شرك صریح بر آن راهی که در باطن دارد که شك و بی دانشی و بی یقینی باشد
بزیان داده آنکس دنیا را چه افلاس و مانند آن دارد و عوضی ندارد و آخرت را چه عذاب
الهی را البته در می آید آن زیانکاری و آخرة زیانکاری ظاهر است که در آن شکی نیست اینکه
گفتیم که آنکس از جمله این جماعت میشود بواسطه آنست که آن زیانکار دنیا و آخرت در اهل دین
دین حق بی دانش و بی یقین بس بواسطه این گرویده بر دین رفتن صریح او از دین حق بسبب بی دانشی
بی یقینی مخفی نماند که از این شرح که کردیم ظاهر میشود که باء بغیر علم در اول برای مصاحبت
و در دوم برای سببیت است **اصل** و قد قال العالم علیه السلام من دخل فی الایمان بعلم
ثبت فیه و نفعه ایمانه و من دخل فیه بغیر علم خرج منه کما دخل فیه و قال علیه السلام
من اخذ دینه من کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله زالت الجبال قبل ان یزول و من
اخذ دینه من افواه الرجال ردته الرجال و قال علیه السلام من لم یعرف امرنا من القرآن لم یتنکب
الفتن **شرح** العالم دانا و مراد اینجا خصوص صاحب الزمان صلوات الله علیه است بتوسط سفرا یا بی
توسط یا مراد یکی از دوازده امام است یا مراد خصوص امام موسی کاظم علیه السلام است **یعنی**
و بتحقیق گفته در بیان آن شرط که گفتیم امام علیه السلام که هر که داخل شود در گرویدن بربوبیت
الله تعالی و برسالت رسول علیه السلام با دانش به آیات و نشان گرویدن میماند در گرویدن و فایده
میرساند باو گرویدن او و هر که داخل در گرویدن شود بی دانش بیرون میرود از آن همان روش که
که داخل شده بمعنی اینکه زود باندك باعثی بیرون میرود چه متعارف اینست که کسی در جایی بسیار
ماند تغیری در او بهم میرسد تا وقت بیرون رفتن و گفته که هر که فرا گیرد دین خود را از محکمات کتاب
خدای تعالی که قرآن باشد و بیان پیغمبر خدا بآن معنی که داند که فایده فرا دادن الله تعالی دین را نفی
از اختلاف از روی ظن است که در محکمات قرآن و حدیث رسول بیان شده کوههای از جای خود
میرود چنانچه در قیامت پیش از آنکه آنکس از دین بدر رود باین معنی که هرگز آنکس از دین خود
بدر نمیرود و هر که فرا گیرد دین خود را از دهنهای مردمان مثل پدر و مصاحب بر میگرداند او را
از دین مردان دیگر باندك باعثی که منکر پیغمبری پیغمبر میشود یا منکر امامت وصی پیغمبر میشود و
گفته که هر که نشناسد کار عمده ما را که امام بودن دوازده امام باشد از محکمات قرآن دوری نمیکند
از آزمودها بمعنی اینکه زود و باندك باعثی گرفتار بلاها میشود و از کار ما بر میگردد و دانستن کار ما ده

امام از محکمات قرآن مکرر بیان شد اصل ولهذه العلة انبثقت علی اهل دهرنا بثوق هذه الادیان
الفاسدة والمذاهب المبتدعة التی قد استوفت شرایط الکفر والشرک کلها شرح این جمله معترضه
است در میان بحث در آمده بواسطه زیادتی بیان بدی دخول در دین بی‌علم واز این بحث نیست چه
اهل دهر داخل در محل سؤال برادر نیستند چنانچه بیان شد در شرح وسالت هل یسع تا آخر العلة
بیماری وباعث چیزی ومراد اینجا آفت داخل شدنست در ایمان بی‌دانستن آنچه آلت ونشان ایمانست
یعنی وبواسطه این آفت ویر گشوده شده بر پیشوایان وعلمای زمانه ما رخنهای سیلاب این دینهای
باطل که در باب امامت دارند ومذهبهای بدعت که بعد از اظهار اقرار بامام خود دارند مذهبهایی که
بتحقیق تمام گرفته شرطهای ناگرویدن بالله تعالی وشریک برای الله قرار دادن را همه آن شرطها را نه
بعضی را حاصل آنکه هر دینی ومذهبی که از محکمات قرآن گرفته نشده نه بواسطه ونه بواسطه دوازده
امام که امامت ایشان از محکمات قرآن گرفته شده چنانچه مکرر بیان شد آن دین ومذهب همه نوعش کفر
وشرکت باخود تراست وصاحب آن مستحق عذاب دایمی قیامتست مگر آنکه زود توبه کند یا از عوام
الناس باشد وبخشایش الهی او را دریابد چنانچه در شرح ولا فی الشاک تا آخر بیان شد اصل
وذلک بتوفیق الله وخذلانه فمن اراد الله توفیقه وان یکون ایمانه ثابتا مستقرا سبب له الاسباب
التی تؤدیه الی ان یاخذ دینه من کتاب الله وسنة نبیه علیه السلام بعلم یقین وبصیرة فذاک
اثبت فی دینه من الجبال الرواسی ومن اراد الله خذلانه وان یکون دینه معارا مستودعا نعوذ بالله سبب
له اسباب الاستحسان والتقلید والتاویل من غیر علم وبصیرة شرح چون جمله معترضه تمام
شد باز بر سر بحث اول رفت التوفیق مهربانی کردن الله تعالی با کسی بعد از دادن توانایی بر هر یک از
طاعت ومعصیت بآنکس یعنی دادن جمیع آنچه در طاعت در کار است وطاعت بی آن محالست
وآن جمیع را علة تامه طاعت مینامند ودادن جمیع آنچه در معصیت در کار است ومعصیت بی آن محالست
وآن جمیع را علة تامه معصیت مینامند الخذلان بکسر خاء با نقطه وسکون ذال با نقطه مهربانی نکردن
الله تعالی با کسی بعد از دادن توانایی بر هر یک از طاعت ومعصیت بآنکس بهمین معنی که بیان شد وچون
این مهربانی داخل علة تامة طاعت نیست وترک این مهربانی داخل علة تامة معصیت نیست پس اهل معصیت
توانایی بر طاعت دارند وطاعت نمیکنند واهل طاعت توانایی بر معصیت دارند ومعصیت نمیکنند
وحجة الله تعالی در ثواب اهل طاعت وعذاب اهل معصیت باطل نمیشود لیکن در دلها گاهی وسوسه می‌افتد
که بچه مصلحت الله تعالی بعضی مهربانی کرد واهل طاعت شدند وبعضی نکرد واهل معصیت شدند
وخود را تسلی باید کرد بآنچه در احادیث دوازده امام علیهم السلام وارد شده که از این وسوسه بغیر از ایشان
نیز خالی نیستند چه سر این کار کما هو حقه معلوم غیر الله تعالی نیست وحاصل کردن علم بآن از توانایی

خلایق بیرونست وطلب علم بآن فضولی ودم جستنی با الله تعالی است وسر این کار فی الجمله معلوم میشود
از آنچه می‌آید در حدیث دوم باب سی ویکم کتاب التوحید در شرح علم منهم فعلا فجعل فیهم آلة الفعل
بیان آن درین مقام اینست که الله تعالی دانست از ازل که با دادن وسعت در قدرت ومقویات طاعت
که قدر مشترک میان سعید وشقی است سعید باختیار خود طاعت میکند مگر آنکه الله تعالی کاری
با او کند که باعث این شود که باختیار خود از آن طاعت برگردد والله تعالی چون آن کار را نکرده با او مهربانی
کرده خواه مهربانیهای دیگر بفعل مقویات طاعت کند وخواه نه وشقی باختیار خود معصیت میکند مگر
آنکه الله تعالی کاری با او کند که باعث این شود که باختیار خود از آن معصیت برگردد والله تعالی چون آن
کار را نکرده با او نامهربانی کرده خواه نامهربانیهای دیگر بفعل مقویات معصیت کند وخواه نه هر یک آن
اعانه واستدراج متعدی میشود بدو ومفعول بنفسه دوم نایب فاعل شده یعنی وآن تفاوت میان داخل
در ایمان بعلم وداخل در ایمان بغیر علم بتوفیق الله تعالی وواگذاشتن اوست بیان این آنست که هر کس که خواست
الله تعالی بدانایی خود بمصلحتهای توفیق او را واینرا که بوده باشد گرویدن او بیگانگی الله تعالی وبرسالت رسول الله
وبجانشینی امام حق مستحکم وبرقرار وسیله ساخته برای او باعثهایی را که برساند آن باعثها او را باینکه
فرا گیرد دین خود را از قرآن وبیان رسول علیه السلام بدانش ویقین ودیده وری باین معنی که فرا گیرد از
محکمات قرآن ومحکمات بیان رسول چنانچه گذشت در شرح وخطر علی غیرهم تا آخر پس آنکس پاینده ترست
در دین خود از کوههای پاینده که بیابانگه وبسیاری آنها زمین را الله تعالی بر هوا وآب بند کرده که نجنبد چه چون
هوا وآب در کوهها را گرفته اند مانع حرکت آنها میباشد چنانچه تجربه شده که کاغذ نا پیچیده از
بالا بزیر دیرتر می‌افتد از پیچیده پس هوا وآب مانع جنبیدن زمینند وچون نزد قیامت الله تعالی کوهها را
از زمین برمیدارد زلزله بهم میرسد در زمین وبعد از آن نیز ایمان این مؤمن پاینده است وهر کس که خواسته باشد
الله تعالی بدانایی خود بمصلحتهای واگذاشتن او را واینکه بوده باشد دین آنکس بعاریت داده شده وسپرده
شده وسیله ساخته برای آنکس باعثهای خود رایی را وباعثهای قبول گفته مردمان بیدلیل را وباعثهای
گفتن معنی آیات متشابهات بی‌دانش ودیده وری را چه معنی آنها را کسی غیر الله تعالی نمیداند مگر رسول الله
ودوازده امام وهر که خواهد که داند از ایشان باید که برسد اصل فذلک فی المشیة ان شاء الله تبارک
وتعالی اتم ایمانه وان شاء سلبه ایاه ولا یؤمن علیه ان یصبح مؤمنا ویمسی کافرا او یمسی مؤمنا
ویصبح کافرا لانه کلما رای کبیرا من الکبراء مال معه وکلما رای شیئا استحسن ظاهره قبله شرح
پس این بتوفیقی در دنیا نیز در خواهش الله تعالی است باین معنی که کسی غیر الله تعالی نمیتواند دانست که چه کسی
ایمان رسمی او تا آخر عمرش میماند یا نه اگر خواهد الله تعالی باقی میدارد ایمان رسمی آن کس را تا آخر عمرش واگر
خواهد برطرف میکند از او ایمان رسمی او وخاطر جمع کرده نمیشود برای او از اینکه در صبح مؤمن رسمی باشد

و در شمار کافر صریح یا در شمار مؤمن رسمی باشد و در صحیح کافر صریح برای آنکه هر گاه که دید بر یکی از ارکان
دین را مثل پادشاهان بنی امیه و مانند ایشان ولش با او میرود و هر گاه که دید چیزی را که خوب شرع
ظاهر آنچیز را قبول میکند که صاحبش بر حقیت مثل نماز جماعت در اول وقت در مسجد الحرام
و مسجد مدینه و مانند آن اصل و قال العالم علیه السلام ان الله عز و جل خلق النبیین علی النبوة
فلا یکونون الا انبیاء و خلق الاوصیاء علی الوصیة فلا یکونون الا اوصیاء و اعار قوما ایمانا فان شاء
تممه لهم و ان شاء سلبهم ایاه قال و فیهم جری قوله تعالی فمستقر و مستودع شرح میتواند بود که در اینجا
از کاتبان کافی غلط شده باشد چه این حدیث نقل خواهد بود از امام موسی کاظم علیه السلام در کتاب
الایمان والکفر در حدیث چهارم باب صد و هشتاد و دوم که باب المعارین است و در اینجا جای و خلق
الاوصیای علی الوصیة فلا یکونون الا اوصیاء چنین است و خلق المؤمنین علی الایمان فلا یکونون
الا مؤمنین و چنین بهتر است و خلق المؤمنین بتقدیر و خلق بعض المؤمنین است ایاه مفعول دوم
سلبهم است و بعضی میگویند که بدل اشتمال ضمیر سلبهم است و بیان میشود مفصلا در شرح باب المعارین
از کتاب الایمان والکفر یعنی و بتحقیق گفته است امام جمیع کتاب خدا و احکام او علیه السلام در بیان آنچه گفتیم
که بتحقیق الله تعالی آفرید پیغمبران را سرشته بر پیغمبری پس همینا شد پیغمبران مگر با پیغمبری و آفرید بعض
مؤمنان را سرشته بر ایمان چه ایمان خود را از محکمات کتاب خدا و سنت رسول فرا گرفته اند پس همینا شد
آن مؤمنان مگر با ایمان خواه اوصیای انبیا باشند و خواه غیر ایشان و بعاریت داده جمعی را ایمان پس اگر خواهد
پاینده سیدارد ایمان را برای ایشان و اگر خواهد بر طرف میکند از ایشان ایمان را باعثی که با آن توانایی ایشان
باقی باشد گفت همین دانا که در حق این جماعت مؤمنان که دو قسمند یکی حقیقی و یکی رسمی واقع شده قول
الله تعالی در سوره انعام و هو الذی انشاکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع والله تعالی گویا است
که ابتدا کرده شما مؤمنان را از یک بدن که آدم باشد و این باعث ترک اختلاف بسبب پیروی ظن است
پس بعض شما جای استقرار و استحکام ایمانست و بعضی دیگر جای امانت گذاشتن ایمانست که هر گاه
خواسته شود واپس گرفته شود مخفی نماند کسی که ایمان رسمی نزد و است پر نفعی از آن نمیبرد پس آن را
عاریت میتوان گفت چنانچه در حدیث است بواسطه اشارت بنفع کم آن و امانت نیز میتوان گفت
چنانچه در حدیث است بواسطه اشارت بنفع کم آن و در آیه است بواسطه اشاره بکمی نفع آن بحدی
که گویا نفعی ندارد و معنیهای دیگر برای این آیه گفته اند و در این حدیث اشاره بابیست که آنها خوب نیست
اصل و ذکرت ان امورا قد اشکلت علیک لا تعرف حقایقها لاختلاف الروایة فیها و انک تعلم
ان اختلاف الروایة فیها لاختلاف عللها و اسبابها و انک لا تجد بحضرتک من تذاکره و
تفاوضه ممن تثق بعلمه فیها شرح چون فارغ شد مصنف رحمه الله تعالی از جواب سؤال اول که مذکور شد

چنانچه باید و شاید شروع کرد در بیان سؤال دوم که آن را درج کرده تا جواب آن را نیز گوید و این سؤال
در باب عمل اینکس است با حادیثی که بعض آنها با بعض دیگر منافات دارد و در باب عبادات و مانند
آنها واقع شده چه اگر در فتوی بمضمون آن احادیث باشد با آن احادیث در باب دیوان میان حرمان
باشد جوابی که مصنف خواهد گفت موافق نیست من تذاکره عبارت از سفرای صاحب الزمان
علیه السلام است که مصنف رحمه الله تعالی مجاور ایشان بوده در بغداد و حوالی آن من تثق
ابتدائیه است من تثق عبارت از صاحب الزمان علیه السلام است که مصنف رحمه الله تعالی در حرم
بغیر از او بالعالم علیه السلام میکند یعنی و گفتی اینکه کاری چند که عمده است مشکل شده بر تو
نمیدانی بکار آمد نیها را آنها را بواسطه منافات حدیثها از دوازده امام علیه السلام در آن کارها و انها
که میدانی که منافات حدیثها در آن کارها برای منافات باعثها و سببهای آن حدیثهاست مثل تقیه و بیان
واقع ندبرای آنکه بعضی از دوازده امام علیهم السلام پیروی ظن کرده باشند در فتوی دانی که نمی یابی در
پیش خود کسی را که در باب آن کارها گفتگو کنید با یکدیگر از جانب آنکه خاطر جمع می باشی بدانایی او در آن
کارها که چه باید کرد اصل و قلت انک تحب ان یکون عندک کتاب کاف یجمع من جمیع فنون علم
الدین ما یکتفی به المتعلم و یرجع الیه المسترشد و یاخذ منه من یرید علم الدین و العمل به بالآثار
الصحیحة عن الصادقین علیهم السلام والسنن القائمة التی علیها العمل و بها یؤدی فرض الله عز و جل
و سنة نبیه صلی الله علیه و آله شرح الفنون جمع فن اقسام چیزی علم الدین دانستن مسائلی است
که بیشتر مردم را دانستن آن با کوشیدن بآن برای روز جزا بکار آید و آن مسائل بر سه قسم است اول
مسائل اصول دین و آن مسئله چند است که منکر آنها محض آن انکار کافر است و همیشه در عذاب جهنم
است مثل اینکه الله تعالی یگانه است دوم مسائل فروع فقه و آن مسئله چند است که در آنها بواسطه
بیان حلال و حرام افعال تخصیصیه شده است و از اصول دین نیست پس منکر یکی از آنها بمحض آن انکار
کافر نیست اگرچه کافر شود بواسطه آنکه از ضروریات دین باشد و انکار آن لازم داشته باشد انکار
یکی از اصول دین را مثل اینکه حج واجب است بر هر که استطاعت داشته باشد سیوم مسائل اصول فقه
و آن مسئله چند است که در آنها بیان حلال و حرام افعال کلیه شده باشد تا بواسطه آن بیان حلال
و حرام افعال تخصیصیه شود مثل اینکه واجب است در مسئله فروع فقه ندانسته عمل کردن بظاهر قرآن
بی فتوی و قضا چه عمل کردن بظاهر قرآن بغیبت کلی و باین مسئله میتوانیم دانست هر فعل تخصیصی را که
در بیان آن ظاهر قرآن بیفتد و بیان این سه قسم بوجهی دیگر می آید در حدیث اول باب صفة العلم از کتاب
العقل بدانکه اگر گویند که باصول دین و دانستن اصول فقه کسی را حاصل شود میشود که عمل او بظاهر
قرآن و مانند آن موافق شرط و بمبانی باشد که الله تعالی بر بندگان خود گرفته و مصنف رحمه الله تعالی در جواب

سؤال اول بیان آن شرط کرد چه آن عمل علم و یقین و بصیرت هست و اگر حاصل نشده باشد بجای آن
آن شرط خواهد بود و مسایلی که از این سه قسم بیرون باشد و تعلقی داشته باشد بمسایل فروع فقه
محل حکم شرعی مینامند مثل اینکه قبله در فلان شهر بطرف کدام کو هست و مثل اینکه فلان کس عادل
است یا نه و مانند اینها از مسائلی که بیشتر مردم را احتیاج بدانستن آن نیست و اختلاف در وی
ظن در محل حکم شرعی جایز داشته اند در بعض حکم شرعی الآثار جمع اثر بفتح همزه و فتح ثا و سه نقطه خبرها
الصحیح یعنی که رایج و بی عیب باشد یعنی که در خرید و فروخت آنرا رد نکنند و مراد اینجا خبرست
که شیعه دوازده امام بمثل آن عمل مینموده باشند از زمان ظهور دوازده امام و رد آن نمیکرده باشند هر چند
که ندانند که البته راست است و خبر بر دو قسم است اول خبری که بسیاری نقل کننده آن بحدی باشد
که عقل جایز ندارد دروغ بودن آنرا مثل اینکه مکه موجود است و آنرا متواتر مینامند دوم خبری که
بسیاری نقل کننده آن باین حد نرسیده باشد و آنرا خبر واحد مینامند و خبر صحیح از هر دو قسم
میباشد و جمعی میگویند که خبر واحد گاهی بقرینها معلوم میشود که دروغ نیست و در این محل اشکالست
باعتقاد شیخ طوسی و سید مرتضی رحمهما الله تعالی السنن جمع سنت راه و روشهای خبرها و مراد اینجا
مسائل اصول فقه است القائم کسی که قوی باشد و کارسازی ضعیفان کند و مراد اینجا از قائمه
مسائلی است که دانسته شده و بکاری آید در مسائل ندانسته الفرض بریدن چیزی و حصه کردن
و مراد اینجا بیان مسئله از فروع فقه است یعنی و گفتی که دوست میداری که بوده باشد نزد تو کتابی
رساله فرو گرفته باشد از همگی قسمهای دانستن مسائل دین قدری را که قناعت کند بآن قدر
کسی که جویای دانش باشد برای عمل خود نه برای منصب تحقیق و قضا در میان مردمان چه آن دانش پیش از
ظهور امام علیه السلام ممکن نیست و بازگشت کند بآن قدر کسی که جویای راه راست باشد برای عمل کردن
و فرا گیرد از آن قدر کسی که میخواهد دانستن مسائل دین را و عمل خود را بآن بسبب خبرهای بی عیب نقل
شده از امامان راستگو و بسبب مسائل اصول فقه که آن مسائل کارسازی در مسائل فقهی که نمیتوان
دانست میکند آنچنان مسائل اصول فقهی که بر آنهاست عمل شیعه دوازده امام از زمان ظهور امامان
و بسبب علم باین مسائل بجا آورده میشود قرارداد الله تعالی در حلال و حرام و بیان پیغمبر آنرا یعنی آنکه
بدانستن آن مسائل موافقت الله تعالی و رسولش در عمل بالاحادیث صحیحه حاصل میشود چنانچه
مذکور شد الحال مخفی نماند که از این شرح که کردیم ظاهر میشود که کلام جمعی که میگویند که لفظ بالآثار الصحیحة
دلالت میکند بر اینکه هر حدیثی که در کتاب کافی است البته راستست یا بمعنی که ما را در آن علم بهم میرسد
که از امام صادر شده خوب نیست و این ظاهرتر خواهد شد از شرح فیما کان فیه من تقصیر تا آخر خطبه
اگر گویی که بنابراین مسائل اصول فقه که در کتاب کافی نیست دانسته نمیشود چه خبر واحد است و گفتی که

دانستن آنها عمل جایز نیست گوییم که یک مسئله از مسائل اصول فقه که حاکمست بر باقی مسائل آن
دانسته میشود بتواتر باندک تتبع احادیث و آن مسئله اینست که بظاهر قرآن و بحدیث صحیح عمل
میتوان کرد در مسائل اصول فقه و دانستن این بجای دانستن باقی مسائل اصول فقه است که
علیحده دانسته نشده باشد و اینست معنی حاکم بودن این مسئله اصل وقلت لو کان ذلک رجوت
ان یکون ذلک سببا یتدارک الله بمعونته وتوفیقه اخواننا واهل ملتنا ویقبل بهم الی مراشدهم
شرح و گفتی که اگر باشد کتاب کافی امید دارم که بوده باشد این کتاب وسیله نجات شیعه دوازده
امام از حیرت در زمان غیبت صاحب الزمان علیه السلام چه دریابد الله تعالی بمدد خود و توفیق
خود برادران ما را و همدینان ما را و رو آورده میکند ایشانرا بسوی چیزها که جای راستی ایشانست
یعنی اینکه ایشانرا در زمان غیبت امام در حیرت محض نمیگذارد پس کتاب تو وسیله باشد بجز
مخفی نماند که این تقریر مبنی بر اینست که جمله یتدارک استینافیه بیانی سابق باشد و میتواند بود
که دعایی باشد از آن برادر برای شیعه دوازده امام یعنی اینکه دریابد الله تعالی برادران ما را
و رو کناد ایشانرا و نمیتواند بود که صفت سببا باشد مگر آنکه ضمیر بمعونته راجع بسبب باشد
با وجود آنکه ضمیر توفیقه راجع بالله است اصل فاعلم یا اخی ارشدک الله انه لا یسع احدا
تمییز شیء مما اختلف الروایة فیه عن العلماء علیهم السلام برایه الا علی ما اطلقه العالم بقوله
علیه السلام اعرضوها علی کتاب الله فما وافق کتاب الله جل وعز فخذوه وما خالف کتاب الله
فردوه وقوله دعوا ما وافق القوم فان الرشد فی خلافهم وقوله علیه السلام خذوا بالمجمع علیه
فان المجمع علیه لا ریب فیه شرح الرای اعتقاد حاصل برای آدمی بفکر خود بی سؤال اهل علم
علیهم السلام و آن معمول به است در محل خود حکم شرعی مثل اعتقاد اینکه قبله در فلان موضع در
جانب فلان کو هست و مانند آن از الحاق جزئیات بقواعد کلیه ماخوذه از اهل علم علیهم السلام
الا برای استثنای متصل مفرغ است پس مستثنی منه مقدر است علی بیانیه است و عامل ظرف یسع
است ما مصدریه است اطلقه بقا فرست و ضمیر راجع باحدست الاطلاق رهایی دادن از حبس
و مانند آن بقوله متعلق باطلقه است و حاصل اینست که جایز نیست کسی را این تمییز بنابر
تقدیری مگر بنابر تقدیر اطلاق امام جعفر صادق علیه السلام اورا بقول امام که اعرضوها تا آخر
الکلام العالم برای عهد خارجیست و مراد امام جعفر صادق علیه السلام است و این اشارتست
باینکه بعض معاصرین مصنف این سه قول را نقل کرده اند بالمعنی از کلام امام جعفر صادق علیه السلام
که در مقبوله عمر بن حنظله است و می آید در کتاب العقل در آخر باب اختلاف الحدیث که باب بیست و
دوم است و این نقل بنابر ظن اینست که این سه تمییز اگرچه وارد در محل منازعه است مثل دین و میراث

لیک شامل غیر محل منازعه نیز هست اما عرض بر کتاب پس بقرینه تعمیم در بعض احادیث آخر
ابواب کتاب العقل که باب الاخذ بالسنة وشواهد الکتاب است وامثال آن واما دو تمیز دیگر
پس باعتبار تعلیل مذکور در آنها بنا بر اینکه قیاس منصوص العلة معمول به باشد یعنی چون
سؤال دوم کردی پس بدان در جواب آن ای برادرم راهنماید ترا الله تعم که نمیرسد کسی را انتخاب
بعضی از آنچه مختلف شده نقل در آن از دانایان بجمیع دین بفکر خود بر تقدیری از تقدیرات
مگر بر تقدیر اینکه رخصت داده باشد او را امام جعفر صادق علیه السلام بگفته او علیه السلام
در مقبوله عمر بن حنظله که بسنجید آن دو نقل مختلف را با قرآن پس هر کدام که موافق قرآن باشد
قبول کنید آنرا و هر کدام که مخالف قرآن باشد رد کنید آنرا و بگفته او علیه السلام که واگذارید
از این دو نقل مختلف آنرا که موافق مذهب مخالفان شیعه امامیه باشد چه بدرستی که راستی
مخالفت آن مخالفانست و بگفته او علیه السلام که فرا گیرید و بسنجید از این دو نقل مختلف بآنچه
نقل کننده آن بیشتر است شکی نیست در بهتر بودن آن اصل ونحن لا نعرف من جمیع ذلک الا اقله
ولا نجد شیئا احوط ولا اوسع من رد علم ذلک کله الی العالم علیه السلام وقبول ما وسع من الامر فیه
بقوله بایهما اخذتم من باب التسلیم وسعکم شرح مقصود مصنف رحمه الله تعم اینجا بیان اینست
که آن اطلاق ثابت شده از امام جعفر صادق علیه السلام وظن اینکه معنی آن سه قول در مقبوله عمر بن
حنظله مذکور است خطاست بدو وجه اول اینکه موافقت کتاب الله که مذکور است در مقبوله
عمر بن حنظله برای بیان تمیز علیحده نیست زیرا که آن تمیز قولست وازینا نحن فیه خارجست بنا
بر اینکه مخالف کتاب الله مردود است هر چند که در غیر صورت اختلاف روایات باشد بلکه برای
بیان اینست که مخالفت قوم موافقت کتاب الله است چنانچه بیان میشود در شرح مقبوله عمر بن
حنظله پس نمیماند در مقبوله عمر بن حنظله مگر دو تمیز ضعیف از جمله سه تمیز و آنها مخالفت قوم و
موافقت اجماع است و باین اشارت کرد که گفت که ونحن لا نعرف من جمیع ذلک الا اقله و او حکایت است
ومراد باقل اینجا کمتر است باعتبار عدد یا مراد ضعیف است چنانچه میگویند که رجل اقل ای فقیر و ضعیف
بقیه دوم اینکه قیاس منصوص العلة معمول به نیست در صورتی که معارض صریح داشته باشد
ودر ما نحن فیه معارض صریح منقولست از امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه می آید در حدیث
هشتم و نهم باب اختلاف الحدیث و باین اشارت کرد که گفت که ولا نجد شیئا احوط تا آخر مراد
باحوط ابعد و دورتر از قیاس مردود در شریعت یعنی و حال آنکه نا نمیشناسیم از جمیع آن سه وجه
ترجیح که منقول شد از مقبوله عمر بن حنظله مگر کمتر آنرا و نمی یابیم چیزی را که احتیاط در آن بیشتر
باشد و نه چیزی را که فراخی در آن بیشتر باشد از واگذاشتن دانش همگی صورتهای اختلاف روایات

در غیر

در غیر محل منازعه دو کس در دین و میراث و بمانند آنها بسوی امام جعفر صادق علیه السلام
فراخ کردن او پاره کار را در آن صورتها بگفته او علیه السلام که بهر کدام از آن نقل مختلف که بگیرید
وآنرا فرا گیرید دغدغه نیست شما را اگر آن فرا گرفتن از در قبول سخن امام مفترض الطاعة باشد
مخفی نماند که این تخییر منافات ندارد با آنچه می آید در کتاب العقل در حدیث دهم و یازدهم باب
اختلاف الحدیث که در صورت اختلاف دو روایت از دو امام عمل بقول امام اخیر را ترجیح می باید داد
وابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب الرجلین یوصی الیهما فینفرد کل واحد منهما بنصف
الترکة مستند بآن ترجیح شده زیرا که آن ترجیح در زمان احتمال بقای تقیه و بقای دولت
ظالم زمان امام اخیر است و در این زمانها جاری نیست والله اعلم اصل وقد یسر الله وله الحمد
تالیف ما سألت وارجوا ان یکون بحیث توخیت شرح این در مقابله سخن برادر است که گفت
در ضمن وقلت انک تحب تا آخر یعنی و بتحقیق میسر کرد الله تعم و او راست و بس ستایش این توفیق
بامر ستایش بهم آوردن کتاب کافی را که طلبیدی و امید میدارم که بوده باشد بپایه که خواستی وقصد
داشتی مخفی نماند که این عبارتها دلالت بر این میکند که مصنف رحمه الله تعم خطبه را بعد از اتمام
تصنیف کافی نوشته است اصل فمهما کان فیه من تقصیر فلم تقصر نیتنا فی اهداء النصیحة اذ کانت
واجبة لاخواننا واهل ملتنا مع ما رجونا ان نکون مشارکین لکل من اقتبس منه وعمل بما فیه فی
دهرنا هذا وفی غابره الی انقضاء الدنیا اذ الرب جل وعز واحد والرسول محمد صلی الله علیه وآله
خاتم النبیین والشریعة واحدة شرح التقصیر دادن چیز چنین بکار نیامد و ترک کار ضروری
و معنی اول اینجا مناسب تر است چه غالب استعمال آن در معنی دوم باعن میباشد و نیز اگر معنی دوم
مراد میبود بجای اذ کانت واجبة اذا کان واجبا مناسبتر بود یعنی پس هر چه باشد در کتاب کافی از
از تقصیر پس گناه ما نیست چه تقصیر نکرده نیت و قصد ما در فرستادن خالص گفتگوی پس بسوی دوستان
مراد اینست که آن تقصیر اگر از ماست از جهت خطا شده و اگر از راویان پیش از ما یا کاتبان پس از
ماست ما را تقصیری نیست چه بوده خالص گفتگو واجب بر ما بر هر که از او آید برای برادران ما و اهل
دین ما که شیعیان دوازده امام باشند پس خود داری از خالص گفتگو حرام و باعث عذاب است با وجود
آنکه امید داریم که باشیم شریکان در ثواب با هر کس که کسب نصیحت کند از این کتاب و عمل کند بآنچه هست
در این کتابست در زمان ما که حاضر است و در آینده آن تا سر آمدن دنیا و این امید بنا بر اینست که
حق تغیر نمی یابد چه صاحب کل اختیار عالم جل و عز یکیست که اگر دو میبود ممکن بود که خلاف
شریعت محمدی حق شود و رسول که محمد صلی الله علیه و آله آخر پیغمبرانست که اگر پیغمبر دیگر می آید ممکن بود
که خلاف شریعت محمدی حق شود و شریعت محمد یکیست که اگر متعدد میبود موافق گفته بعض اهل اجتهاد

که ایشان را مصوبه میدانند و ممکن بود که خلاف این شریعت حق شود حاصل آنکه هرگاه در ترک
نصیحت بیم عذاب آخرة باشد و در کردن نصیحت امید بتقدیر ثواب باشد پس تقصیری که واقع
شده باشد دانسته نخواهد بود مخفی نماند که این عبارات دلالت میکند بر اینکه دعوی علم بصدور
هر حدیث کتاب کافی خوب نیست مگر آنکه مراد از تقصیر معنی عدم باشد اصل وحلال محمد حلال
وحرامه حرام الی یوم القیمة شرح مانند این عبارت می آید در حدیث نوزدهم باب البدع از کتاب العقل
یعنی وآنچه محمد علیه السلام در میان امت خود بیان حلال بودن آن کرده حلال است و آنچه بیان حرام
بودن کرده حرام است تا روز قیامت حتی مخالف آن دو نخواهد آمد و این نیز باعث امید نیست که مذکور
شد اصل ووسّعنا قلیلا کتاب الحجة وان لم نکمله علی استحقاقه لانا کرهنا ان نبخس حظوظه
کلها وارجوا ان یسهل الله جل وعز امضاء ما قدمنا من النیة ان تاخر الاجل صنفنا
کتابا فی الحجة اوسع واکمل منه نوفیه حقوقه کلها ان شاء الله تعالی وبه الحول والقوة والیه
الرغبة فی الزیادة فی المعونة والتوفیق والصلوة علی سیدنا محمد النبی واله الطاهرین الاخیار
شرح نبخس بباء یکنقطه وخاء با نقطه وسین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم متکلم مع الغیر باب
الحول بفتح حاء بی نقطه وسکون واو مصدر باب نصر پیچیده وکج شدن ومراد اینجا پیچیدگی عزم
برگشتن آن از کاریست ومقابله آن با قوة عزم باعتبار اینست که پیچیده ضعیف میباشد مثل پیچ
احول یعنی وگشاده کردیم اندکی کتاب حجت را یعنی کتابی که در آن مذکور شده احادیث متعلقه
باحوال امام مفترض الطاعة خواه رسول وخواه وصی عالم بجمیع احکام که پیروی ظن نکند اگرچه کامل
نساختیم کتاب حجت را بر قدری که لایق آنست ووجه گشاده کردن اندک اینست که قصد سابق
ما این بود که نمیخواستیم که چیزی کم کنیم از هرچه لایق آنست واز این قصد در وقت تصنیف کتاب
کافی اندک میسر شد وباقی میسر نشد وامید میدارم که آسان کند الله جل وعز بعمل آوردن آن
قصد سابق را اگر پس افتد زمان مرگ تصنیف کنیم کتابی علیحده در احادیث حجت گشاده تر و
کامل تر از این کتاب حجت دهیم آن کتاب را هرچه حق آنست اگر خواسته باشد الله تعالی وبوسیله
اوست وبس پیچیده شدن عزم از کاری وقوة عزم بر کاری مثل انقباض نفس مطیع از عصیان و
نفس عاصی از طاعت باوجود وسعت فی الجمله در قدرة وانبساط نفس مطیع در طاعت ونفس عاصی
در عصیان بی جبر وبیان این میشود در باب السعادة والشقا وباب الاستطاعة از کتاب التوحید وبسوی
اوست وبس توجه برای زیادتی در مدد وتوفیق ودرود بر پیشوای ما محمد پیغمبر خدای تعالی وبر اهل بیت
او که پاک اند از گناه وبهتر اند اصل واول ما ابتدأ به وافتتح به کتابی هذا کتاب العقل شرح کتاب کافی
بنابر ظاهر حال وبنابر آنچه منقولست از شهید ثانی شیخ زین الدین رحمة الله تعالی که کتاب الروضة

جزء کافی نیست مشتمل بر سی وسه کتابست اول کتاب العقل دوم کتاب التوحید سیم
کتاب الحجة چهارم کتاب الایمان والکفر پنجم کتاب الدعا ششم کتاب فضل القرآن هفتم کتاب العشرة
هشتم کتاب الطهارة نهم کتاب الحیض دهم کتاب الجنائز یازدهم کتاب الصلوة دوازدهم کتاب الزکوة سیزدهم
کتاب الصیام چهاردهم کتاب الحج پانزدهم کتاب الجهاد شانزدهم کتاب المعیشة هفدهم کتاب النکاح هیجدهم
کتاب العقیقة نوزدهم کتاب الطلاق بیستم کتاب العتق والتدبیر والکتابة بیست ویکم کتاب الصید بیست ودوم
بیست وسیم کتاب الذبایح بیست وچهارم کتاب الاطعمة بیست وپنجم کتاب الاشربة بیست وششم کتاب الزی والتجمل
والمروة بیست وهفتم کتاب الدواجن بیست وهشتم کتاب الوصایا بیست ونهم کتاب المواریث سی ام کتاب الحدود
سیم کتاب الدیات سی ویکم کتاب الشهادة سی ودوم کتاب الاحکام سی وسیوم کتاب الایمان والنذور
والکفارات واگر کتاب الروضة جزء کافی شمرده شود کتابها سی وچهار خواهد بود وشیخ طوسی در فهرست
کتاب الروضة را جزء کافی شمرده ومع هذا عدد کتب کافی را سی شمرده باین روش که کتاب العشرة را ذکر
نکرده وکتاب الطهارة والحیض را یکی شمرده وکتاب العقیقة را ذکر نکرده وکتاب الاطعمة والاشربة را یکی
شمرده واینهم تغیر داده بعض ترتیب ما بعد کتاب الطهارة والحیض را وبر هر تقدیر آنچه پیش از کتاب الطهارة
است اصولیست که ابتدا بآنها میشود واول آن اصول کتاب العقل است ومراد بعقل اینجا خردیست
که شرط تکلیف است وآن صفتی است که اقتضای پیروی حق میکند وآن دو مقابل دارد اول مقابل
باعتبار مقتضا وآن جهلست وآن صفتی است که اقتضای پیروی باطل میکند واین دو مقابل یکدیگر
محل میباشد دوم مقابل باعتبار محل وآن جنونست پس محل عقل ومحل جنون غیر یکدیگر است
ودر بعض آیات واحادیث که نفی عقل از پیرو باطل شده باعتبار اولست باینمعنی که مقتضای آن
در او نیست ودر بعضی که اثبات عقل برای پیرو باطل شده باعتبار دومست باینمعنی که قابل تکلیف است
ونظیر این آنست که در بعض آیات واحادیث نفی علم از کسی شده باعتبار اینکه ثمره علم عملست ودر او
نیست چنانچه می آید در حدیث دوم باب ششم کتاب العقل ودر بعضی دیگر اثبات علم برای او شده
باعتبار اینکه اصل علم در او هست یعنی واول آنچه ابتدا میکنیم بآن وگشاده میدهیم بآن این کتاب کافی
خود را کتابیست که در آن احادیثی است که نسبتی بعقل دارد اصل وفضائل العلم وارتفاع درجة
اهله وعلو قدرهم ونقص الجهل وخساسة اهله وسقوط منزلتهم اذ کان العقل هو القطب الذی علیه
المدار وبه یحتج وله الثواب وعلیه العقاب شرح این بیان وجه تقدیم کتاب العقل بر سایر کتب کافی است
وفضائل مرفوع ومبتداست خبرش اذ کان تا آخر است الف ولام العلم برای عهد خارجیست واشارت
بعلم الدین که مکرر مذکور شد در فقرات سابقه مثل فقره وقلت انک تحب ان یکون عندک کتاب کاف
یجمع من جمیع فنون علم الدین ضمیر اهله در اول راجع بالعلم است ومراد باهله جمعیست که عمل کنند

جهل دین ونقص بفتح نون وسکون قاف وصاد بی‌نقطه چند فضیلتست وآن عطفست بر فضائل
وافراد باعتبار اینست که در اصل مصدر باب نصر است القلام للجهل برای عهد خارجیست ومراد
ضد علم الدین است مثل ظن حاصل باجتهاد در مسائل دین ضمیر اهله در دوم راجع بالجهل است
ومراد باهله جمعیت که عمل بظن کنند در مسائل دین مثل اهل دهر که مذکور شدند در کلام مصنف
که تقدم نعت یا اخی ما تشکوه من اصطلاح اهل دهرنا علی الجهالة الخ برای تعلیل است واشارتست
باینکه عقل چون مستقلست در معرفت چهار چیز اول اینکه علم دین اشرفست از سایر علوم مثل
علوم فلاسفه دوم اینکه عاملان بعلم دین اشرفند از عاملان بسایر علوم سیوم اینکه جهل مسائل
دین بدتر است از جهل بسایر مسائل چهارم اینکه عاملان بجهل بمسائل دین بدترند از عاملان
بجهل بسایر مسائل ومنظور در جمیع ابواب کتاب العقل بیان یکی ازین چهار چیز است خواه بدلالت
مطابقی وخواه بدلالت التزامی ذکر لفظ کان اشارتست باینکه قطب بودن عقل متحقق شد در وقت
خلق ارواح که مذکور است در آیة سورة اعراف واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم چنانچه
می آید در شرح حدیث اول باب اول کتاب العقل القطب مضموم وخبر کانست یا مرفوع وخبر هو است
وقطب در اصل بمعنی میخ آسیاست واینجا عبارتست از مناط انتظام چیزی المدار بفتح میم مصدر میمی است
از باب نصر انتظام کاری ومراد اینجا انتظام اعتراف بربوبیت رب العالمین است ودرین کلام تشبیه
عقلست بمیخ آسیا وتشبیه اعتراف بربوبیت است بآسیا وتشبیه انتظام آن اعتراف بتحصیل علم
دین وعمل بآن وعدول از ضد آنهاست بگردش آسیا یحتج بحاء بی‌نقطه وتشدید جیم بصیغه مضارع
غایب مجهول باب افتعالست الاحتجاج ایراد حجت بر خصم ومراد اینجا ایراد حجت بر اهل جهلست
در مسائل دین وله الثواب وعلیه العقاب مبنی بر نوعی از مجاز است نظیر آنچه می آید در حدیث اول
باب اول کتاب العقل که وایاك اعاقب وایاك اثیب **یعنی** وخوبیهای علم دین وبلندی مرتبه بروان
آن علم وبلندی پایه ایشان وبدی نادانی مثل ظن مذموم برو اهل ظن وپستی مرتبه ایشان بسبب
اینست که بود خرد مانند میخ آسیا که بر آنست گردش آسیای اعتراف بربوبیت رب العالمین بتحصیل
علم دین وعمل بآن وبخرد ویس حجت گرفته میشود اولا بر اهل جهالت وبرای صاحب آنست ثواب
اگر بمقتضای آن عمل کند وبر صاحب آنست عذاب اگر مخالفت مقتضای آن کند **اصل کتاب العقل**
شرح این کتاب احادیثیست که نسبتی بخرد دارد درین کتاب بیست وسه بابست **اول** باب العقل
والجهل **دوم** باب فرض العلم ووجوب طلبه والحث علیه **سیوم** باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء
چهارم باب اصناف الناس **پنجم** باب ثواب العالم والمتعلم **ششم** باب صفة العلماء **هفتم** باب حق
العالم **هشتم** باب فقد العلماء **نهم** باب مجالسة العلماء وصحبتهم **دهم** باب سؤال العالم وتذاکره

یازدهم باب بذل العلم **دوازدهم** باب النهی عن القول بغیر علم **سیزدهم** باب من عمل بغیر علم
باب استعمال العلم **پانزدهم** باب المستأکل بعلمه والمباهی به **شانزدهم** باب لزوم الحجة علی العالم
وتشدید الامر علیه **هفدهم** باب النوادر **هیجدهم** باب روایة الکتب والحدیث وفضل الکتابة
والتمسك بالکتب **نوزدهم** باب التقلید **بیستم** باب البدع والرای والمقاییس **بیست ویکم** باب الرد
الی الکتاب والسنة وانه لیس شیء من الحلال والحرام وجمیع ما یحتاج الیه الناس الا وقد جاء فیه
کتاب او سنة **بیست ودوم** باب اختلاف الحدیث **بیست وسیم** باب الاخذ بالسنة وشواهد الکتاب
باب اول اصل باب العقل والجهل **شرح** این باب بیان خوبی خرد وبیان بدی ضد آن در مقامات
چون مصنف رحمه الله تعالی بیان کرده که هر حدیث که در کتاب کافی نیست صحیح است بر احتیاجی در شرح
بذکر جمیع سند احادیث نیست واختصار بهتر است مگر در جائی که توضیح معنی حدیث موقوف
بر ذکر سند باشد مخفی نماند که آنچه در بیان معنی آیات غیر محکمات میگوییم یا نقل از دیگریست یا
محض اظهار احتمالست چه معنی آنها را غیر الله تعالی ورسول ودوازده امام کسی نمیدانند مگر آنکه
از ایشان برسد وپیروی ظن جایز نیست وبیان معنی احادیث نیز چنین است درین باب بیست وچهار
حدیث **اول اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منك ولا اکملتك
الا فیمن احب اما انی ایاك آمر وایاك انهی وایاك اعاقب وایاك اثیب **شرح** مراد بعقل اینجا خردیست
که شرط تکلیف است وآن مقابل جنونست الاستنطاق بسخن آوردن ومراد بسخن عقل اینجا راه
نمودن آنست صاحبش را بسوی اعتراف بربوبیت رب العالمین که مذکور است در آیة سورة اعراف
واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا
وبیان میشود در کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث چهارم باب فطرة الخلق علی التوحید که باب
ششم است ثم در اول برای تراخی زمان تکلیف باقبال از زمان حدوث ونطق عقلست ومراد
باقبال توجه بسوی رب العالمین برای معرفت احکام دینیست بتوسط وحی یا بتوسط رسولی مانند
آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب اول که ان من عرف الله له ربا فقد ینبغی له ان یعرف ان
لذلك الرب رضا وسخطا وانه لا یعرف رضاه وسخطه الا بوحی او رسول وبیان میشود ومراد بادبار
استقلال بحکم است در غیر احکام دین خواه از روی ظن باشد مثل حکم در قیم متلفات ومقادیر
جنایات وعدالت رواة ومانند آنها وخواه از روی علم باشد مثل حکم در امثال اینکه من ستطیع جمع
واز این ظاهر میشود که ثم در دوم برای تراخی مرتبه است برای اشارت باینکه اقبال اهم از ادبار است
بسیار اگرچه اقبال متراخی است از ادبار باعتبار زمان زیرا که معرفت آنچه عقل مستقل است

دران بیش از معرفت چیزیست که عقل مستقل دران نیست بسیار و لهذا در حدیث چهاردهم
این باب عکس این ترتیب مذکور میشود الحملنک بنون تاکید ثقیله یا خفیفه بصیغه مضارع
معلوم متکلم وحده از باب افعالست اما بفتح همزه و تخفیف میم است ایاک چهار جا یا باب
تفعیلست وکمال عقل عبارتست از استجماع جنودی که مذکور میشود در حدیث چهاردهم
این باب احب بصیغه مضارع متکلم وحده از باب افعالست اما بفتح همزه و تخفیف میم است
ایاک چهار جا بکسر همزه و تشدید یا دو نقطه در پایین منصوبست محلا و مفعول فعل بعد
از انست بدانکه این کلام از قبیل مجاز است زیرا که عقل مخاطب و مامور و منهی و مثاب و معاقب
نمیشود پس مراد اینست که عقل مناط تکلیف صاحبش است باقبال و ادبار و مناط امر و نهی و ثواب
و عقاب صاحبش است شرح روایتست از امام محمد باقر ع گفت که وقتی که آفرید الله تعالی خرد را
راه نما کرد آنرا بسوی ربوبیت رب العالمین بعد از ان الله تعالی گفت او را که متوجه شو بسوی ما
در احکام دین پس متوجه شد بعد از ان گفت او را که بسر خود شو در غیر احکام دین پس بسر خود شد
بعد از ان گفت خرد را که قسم بعزت و بزرگی خودم که نیافریدم آفریده را که آن محبوبتر باشد بسوی
من از تو کامل نمیکنم البته ترا مگر در کسی که دوست میدارم او را که انبیا و اوصیا و مانند ایشان
باشند آگاه باش بدرستی که من ترا امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا عذاب میکنم بر نافرمانی و ترا ثواب
میدهم بر فرمان برداری دوم اصل عن علی علیه السلام قال هبط جبرئیل علیه السلام علی آدم صلی الله
علیه فقال یا آدم انی امرت ان اخیرک واحدة من ثلث فاخترها ودع اثنتین فقال له آدم ع
یا جبرئیل وما الثلث فقال العقل والحیاء والدین فقال آدم ع انی قد اخترت العقل فقال جبرئیل
للحیاء والدین انصرفا ودعاه فقالا یا جبرئیل انا امرنا ان نکون مع العقل حیث کان قال فشانکما
وعرج شرح الحیاء بفتح حاء بی نقطه و تخفیف یاء دو نقطه در پایین و الف ممدوده مصدر بفتح
العین یالحی و بفتح اللام یالحی باب علم شرم و مراد اینجا نگاه داشتن حد خود داشتن ترک خود رایی
و حکم از پیش از خود در آنچه اختلاف دران ستر باشد خواه خود رایی بدعوای علم بوسیله
مکاشفه بی توسط وحی برسولی باشد و خواه بغیر آن باشد موافق آیه سوره زمر قل اللهم فاطر
السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون الدین
بکسر دال بی نقطه مصدر باب ضرب فرمان برداری و مراد اینجا اطاعت الله و رسولش است در احکام
معلوم از ایشان مثل سؤال اهل الذکر علیهم السلام از احکام غیر معلومه از ایشان یعنی روایتست
از امیر المؤمنین علیه السلام که فرود آمد جبرئیل ع بر آدم صفی صلی الله علیه پس گفت ای آدم بتحقیق
من مامور شده ام از جانب الله تعالی باینکه بتو گویم که بگزینی یکی از این سه صفت را پس بگزین آن یکی را

وبگذار

وبگذار دو را پس گفت او را آدم علیه السلام که ای جبرئیل و چیست آن سه پس گفت جبرئیل
که آن سه خردمندی و شرم و طاعتست پس گفت آدم علیه السلام بتحقیق من هر آینه گزیدم خردمندی را
پس گفت جبرئیل شرم و طاعت را که برگردید و بگذارید آدم را با خردمندی پس گفتند بتحقیق
ما ماموریم از جانب الله تعالی باینکه باشیم با خردمندی هر جا که باشد گفت جبرئیل که پس بکار
خود باشید و بالا رفت بمحل خود از آسمان مخفی نماند که در این حدیث نیز تشبیه است و مقصود
اینست که خردمندی اصلست و شرم و طاعت بی آن نمیباشد سیوم اصل عن بعض اصحابنا رفعه
الی ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ما العقل قال ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان قال
قلت فالذی کان فی معاویة فقال تلک النکراء تلک الشیطنة وهی شبیهة بالعقل ولیست بالعقل
شرح النکراء بفتح نون و سکون کاف و راء بی نقطه و الف ممدوده آنچه از ان باید گریخت یعنی روایتست
از بعض یاران ما بالا برد راوی سند حدیث را تا امام جعفر صادق علیه السلام گفت راوی که گفتم امام را
که چیست خرد که ممدوحست و آنرا خردمندی نیز میخوانند گفت که چیزیست که پرستش کرده شده
است بآن الله تعالی و بهم رسانیده شده است بآن باغهای بهشت گفت راوی که گفتم که پس آنچه بود در
معاویه چه بود پس گفت امام علیه السلام که آن بلا بود آن بدخواهی بود و آن مانند خردمندی بود و خردمندی
نبود چه پیروی حق نمیکرد در زیرکی دنیا و پس خردمندی نیست چهارم اصل سمعت الرضا علیه السلام
یقول صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله شرح شنیدم از امام رضا علیه السلام میگفت که دوست هر کس
خردمندیش است و دشمن هر کس ناخردمندیش است چه اگر خردمندی دارد پیروی حق دارد و دشمنی
همچکس باو ضرر نمیرساند و دوستان دیگر نفع میکنند و اگر ناخردمندی دارد پیروی باطل دارد و دوستی
همچکس باو نفع نمیرساند و دشمنان دیگر بکار نمیرسند پنجم اصل قلت لابی الحسن علیه السلام ان عندنا قوما
لهم محبة ولیست لهم تلک العزیمة یقولون بهذا القول فقال علیه السلام لیس اولئک ممن عاتب
الله انما قال الله فاعتبروا یا اولی الابصار شرح گفتم امام رضا علیه السلام را که بتحقیق نزد ما جمعی
هستند که ایشان را دوستی با شما هست و نیست ایشان را آن جد که میباید در دوستی مراد اینست که موافقت
مخالفت مخالفان میکنند در پیروی ظن چون دین خود را از محکمات قرآن بعلم و یقین و بصیرت فرا نگرفته
اند تقلید میکنند بآنچه ما اقرار میکنیم آیا بآن مؤمن میشوند یا نه پس گفت امام علیه السلام که نیستند
این قوم از خردمندانی که او را عیب کرده ایشان را الله تعالی جدا الله تعالی با این قوم خطاب نکرده و بخردمندان
خطاب کرده که گفته در سوره حشر که پس عبرت گیرید ای صاحبان دیده و ربما مراد اینست که این قوم
داخل مؤمنان حقیقی نیستند بلکه اهل شک اند و کار ایشان با الله تعالی است چنانچه گذشت در شرح
ولا الی الناس تا آخر خطبه ششم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام من کان عاقلا کان له دین ومن

كان له دين دخل الجنة شرح الدين بكسر دال الخوارى و فروتنى نزد كسى و مراد اينجا فروتنى نزد
الله تعالى است باقبال و ادبار كه مذكور شد در حديث اول اين باب آنست ايمان حقيقى يعنى
گفت امام جعفر صادق عليه السلام كه هر كه هست خردمند هست او را ايمان حقيقى و هر كه هست
او را ايمان حقيقى داخل بهشت ميشود چه غير مؤمن حقيقى كارش با الله تعالى است چنانچه
بيان شد در شرح فى الشاك تا آخر در خطبه هفتم اصل عن ابى جعفر عليه السلام قال انما يداق
الله العباد فى الحساب يوم القيمة على قدر ما آتيهم من العقول فى الدنيا شرح يداق بدال بى نقطه
و تشديد قاف بصيغه مضارع معلوم غايب باب مفاعله است العقل خرد و خردمندى و اينجا
هر دو مناسب است يعنى روايت است از امام محمد باقر عليه السلام گفت كه خرده نميگيرد الله تعالى بندگان را
در روز قيامت مگر بر قدر آنچه در دنيا بايشان داده از خردهاى خودشان كه چرا با وجود اينكه
زيركى رسا داشتيد راه باطل گزيديد يا از خردمندهاى خردمندان كه چرا با وجود اينكه پيروان
حق در ميان شما بودند مثل رسولان و امامان و تابعان ايشان فرمان بردارى نكرديد و پيروى باطل
كرديد پس در جائى كه مؤمنان بيشتر باشند بر كافران و منافقان آنجا خرده گيرى بيشتر ميشود
چنانچه عذاب زنان پيغمبر عليه السلام در زمان فرمانى دو برابر عذاب زنان ديگر است هشتم اصل
قلت لابى عبد الله عليه السلام فلان من عبادته و دينه و فضله فقال كيف عقله قلت لا ادرى
فقال ان الثواب على قدر العقل ان رجلا من بنى اسرائيل كان يعبد الله فى جزيرة من جزائر
البحر خضراء نضرة كثيرة الشجر طاهرة الماء و ان ملكا من الملائكة مر به فقال يا رب ارنى
ثواب عبدك هذا فاراه الله ذلك فاستقله الملك فاوحى الله اليه ان اصحبه فاتاه الملك
فى صورة انسى فقال الرجل له من انت فقال انا رجل عابد بلغنى مكانك و عبادتك فى
هذا المكان فاتيتك لاعبد معك فكان معه يومه ذلك فلما اصبح قال له الملك ان مكانك
لنزه و ما يصلح الا للعبادة فقال له العابد ان لمكاننا هذا عيبا فقال له و ما هو قال ليس
لربنا بهيمة فلو كان له حمار رعيناه فى هذا الموضع فان هذا الحشيش يضيع فقال له الملك
و ما لربك حمار فقال لو كان له حمار ما كان يضيع مثل هذا الحشيش فاوحى الله الى الملك
انما اثيبه على قدر عقله شرح فلان مبتدا است من بكسر ميم و سكون نون حرف جر است و ظرف
خبر مبتدا ست و مراد اينست كه عبادة او و دين او و فضل او در مرتبه كمال است چنانچه گويا كه او
از اينها مخلوق شده الدين بكسر دال پرهيزكارى از معاصى الفضل بفتح فا و سكون ضاد با نقطه بخشش
مال و مانند آن نضرة بفتح نون و كسر ضاد با نقطه و را بى نقطه است بمعنى تازه و خرم ان بفتح همزه
و سكون نون كه مكسور ساكن شده براى التقاء ساكنين مغتفر است زيرا كه اوحى متضمن معنى قال است

در اول بصيغه معلوم باب ضرب است و در دوم بصيغه معلوم باب تفعيل و باب ضرب ميتواند بود
يعنى گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه فلان كس كاملست طاعتش و پرهيزكاريش و گرويدنش
گفت كه چگونه خردمنديش گفتم كه نميدانم گفت كه بتحقيق ثواب آخرة بقدر خردمندى
و پيروى حق است و طاعت ظاهر پر اعتبارى ندارد بيان اين آنكه مردى از فرزندان يعقوب
كه پيرو موسى يا عيسى بودند طاعت ميكرد در جزيرهاى دريا كه سبز خوش سبزه بسيار
درخت پاكيزه آب بود و فرشته از فرشتگان گذشت بر او پس گفت فرشته الله تعالى را اى صاحب
كل اختيار بنما بمن ثواب اين بنده را پس نمود الله تعالى باو آن ثواب را پس كم شمرد فرشته آن ثواب را
نسبت بطاعت آن مرد پس الله تعالى وحى فرستاد بسوى آن فرشته كه با او باش تا حقيقت كار را
دانى پس آمد فرشته نزد آن مرد در صورت آدمى پس گفت آن مرد او را كه چه كسى تو گفت چون بصورة
مردى شده بود كه من مردم پرستش كننده بمن رسيده احوال جاى تو و پرستش تو در اينجا پس نزد تو
آمدم تا پرستش كنم الله تعالى را با تو پس بود فرشته با او آن روز چون بصبح روز ديگر رسيد گفت آن مرد را
فرشته كه بدرستى كه جاى تو هر آينه پاكيزه جائيست و نميشايد مگر براى پرستش گفت كه بدرستى
كه اين جاى ما را عيبيست فرشته گفت كه چيست آن عيب گفت اينكه نيست صاحب كل اختيار
ما را ستورى پس اگر ميبود او را خرى ميچرانيديم آنرا در اينجا چه گياه باين بسيارى ضايع ميشود
پس فرشته گفت كه و نميباشد صاحب كل اختيار ترا خرى عابد گفت كه اگر ميبود او را خرى
نبود كه ضايع كند مثل اين گياه را پس الله تعالى وحى فرستاد بسوى آن فرشته كه ثوابش نميدهم
الا بقدر خردمنديش مخفى نماند كه اين عابد ابله و مستضعف بوده و شايد كه معذور باشد يا
بى ادبانه فرض محالى كرده پس اعتقاد بجسميت الله تعالى نداشته و كافر نبوده نهم اصل قال رسول
الله صلى الله عليه و آله اذا بلغكم عن رجل حسن حال فى العبادة فانظروا فى حسن عقله فانما
يجازى بعقله شرح گفت رسول الله صلى الله عليه و آله چون رسد بشما از مردى اينكه خوب حالست در
پرستش مثل نماز شب و روزه پس بازى مخوريد از او و فكر كنيد در آنكه خوب حالست در خردمندى
و پيروى حق يا نه چه جزا داده نميشود آن مرد در قيامت مگر بقدر خردمنديش دهم اصل ذكرت
لابى عبد الله عليه السلام رجلا مبتلى بالوضوء و الصلوة و قلت هو رجل عاقل فقال ابو عبد الله
عليه السلام و اى عقل له و هو يطيع الشيطان فقلت له و كيف يطيع الشيطان فقال سله هذا
الذى يأتيه من اى شىء هو فانه يقول لك من عمل الشيطان شرح حكايت كردم براى امام
جعفر صادق عليه السلام احوال مردى را كه ببلاى وسواس در نيت وضو و نماز گرفتار است و گفتم
كه او مرديست خردمند پس امام عليه السلام گفت كه چه خردمندى او داشته باشد و حال آنكه او پيروى شيطان

جزيره ارم

میکند گفتم که چگونه پیروی شیطان میکند امام علیه السلام گفت که اگر خواهی که بدانی سؤال کن آنرا
که این وسواسی که بر سر او در نیت وضو و نماز می آید از چه بابت است جدا او اقرار خواهد کرد
که از کار نیست که شیطان میفرماید یازدهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما قسم الله للعباد
شیئاً افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل واقامة العاقل افضل من شخوص
الجاهل ولا بعث الله نبیاً ولا رسولاً حتی یستکمل العقل ویکون عقله افضل من عقول جمیع امته
وما یضمر النبی صلی الله علیه وآله فی نفسه افضل من اجتهاد المجتهدین وما ادّی العبد فرائض الله
حتی عقل عنه ولا بلغ جمیع العابدین فی فضل عبادتهم ما بلغ العاقل والعقلاء اولو الالباب
الذین قال الله وما یذکر الا اولوا الالباب شرح النبی انسانی که الله تعالی با او سخن گوید بی آنکه انسان
دیگر واسطه باشد ومراد اینجا رسولیست که مدتی پیش از آنکه رسول شود نبی باشد تا کامل شود به
رسالت هم رساند و مرتبه او نزد الله تعالی بسیار بزرگ شود الرسول که انسانی که الله تعالی با او سخن گوید
بواسطه انسانی دیگر و فرستاده شده باشد بسوی غیر خودش ومراد اینجا رسولیست که پیش از رسالت
نبی باشد و تحقیق این می آید در شرح حدیث اول باب سیوم کتاب الحجة یعنی گفت رسول الله صلی الله
علیه وآله که نصیب نکرده الله تعالی بندگان خود را چیزی بهتر از خردمندی و پیروی حق چه خواب خردمند
پیرو حق بهتر است از بیداری شبهای ناخردمند پیرو باطل در عبادة و ماندن خردمند پیرو حق در شهر
خود در شهر خود بهتر است از سفر ناخردمند پیرو باطل در عبادة مثل سفر حج و نفرستاده الله تعالی رسول
فرستاده بعد از نبوة او و نه رسول ابتدائی را مگر برای طلب کمال خردمندی و پیروی حق از امت او و
خردمندی و پیروی حق در نبی و رسول کاملتر از خردمندی و پیروی حق در همگی امت او و آنچه قصد
میکند نبی در دل خود و بجا نمی آورد بواسطه عذری کاملتر است از تعب کشیدن هر تعب کشنده غیر نبی در عبادة
و بجا نیاورده بنده الله تعالی فرائض الله تعالی را مگر وقتی که فرا گرفته باشد علم آنها را از نبی و پیروی
ظن نکرده باشد یا مراد اینست که فرا گرفته باشد علم آنها را از الله تعالی بسبب حجت نبی و حاصل هر دو یکیست
و نرسیده همگی طاعت کنندگان غیر فرا گیرندگان علم از نبی ایشانند صاحبان خردمندیها که بیان ایشان
کرده الله تعالی در چند سوره و می آید در حدیث آینده و بجا آورده جانشینند آنرا که گفتیم در صفت فرا
گیرندگان علم از نبی مگر صاحبان خردمندیها مخفی نماند که چون در قرآن لفظ وما یذکر اینست بیان
شرح ظاهر تر نمود اگر چه میتواند بود که نقل بمعنی باشد یا آیتی غیر مشهور باشد دوازدهم اصل عن هشام
بن الحکم قال قال لی ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام یا هشام ان الله تبارک وتعالی بشّر اهل العقل
والفهم فی کتابه فقال فبشّر عباد الذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله
واولئک هم اولوا الالباب شرح العقل خردمندی الفهم هوشمندی و فرق میان این دو آنست که خردمندی

سبب هوشمندی است چه بکار بردن خود باعث آن میشود که تمیز حق و باطل کند احسنه
عبارة از مضمون آیات محکماتیست که در آنجا نهی از اختلاف از پی ظن و وعید بر مخالفت
آن نهی صریح شده وبهتر بودن آن برای اینست که دل قرار نمیگیرد بر امکان عمل بآنها مگر بتوجه
بسوی امام عالم بجمیع قرآن و جمیع احکام الهی و تصدیق بوجود او در هر زمان پس آنها وسیله معرفت
امام حق است و امام حق وسیله معرفت متشابهات قرآن است ومراد بمحکم آیتی است که معنی آنرا
می فهمد هر که زبان عربی میداند و تأمل در آن میکند و منسوخ نشده و آیه غیر این قسم را متشابه
مینامند یعنی روایتیست از هشام بن الحکم اینکه گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام که
ای هشام بدرستی که الله تعالی مژده داد صاحبان خردمندی و هوشمندی را در قرآن باین سخن که گفت
در سوره زمر والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله لهم البشری فبشّر وجمعی
که دوری میکنند از پرستش امام باطل و تعیین امام را با الله تعالی وامیگذارند ایشان راست
و بس مژده کامل به بهشت جاودانی پس مژده بده ای محمد بندگان مرا آنچنان بندگان که گوش
میدارند آیتهای این گفته را که قرآن باشد پس پیش میدارند آیتهای بهتر آنرا آن بندگان و بس
کسانیند که بعده توفیق راهنمائی کرده ایشانرا الله تعالی بسوی صراط مستقیم چه ایشان و بس از اهل آیات
بحق که دوازده امام علیهم السلام باشند کسب علم میکنند و فضولی نمیکنند و تفصیل این گذشت در شرح
و خطا علی غیرهم در خطبه و آن بندگان و بس صاحبان خردمندیها اند چه کسی که محکمات را
وا گذاشته از پی متشابهات افتد و اقرار نکند که برابر نیستند امامانی که میدانند و پیروی ظن
نمیکنند با امامانی که نمیدانند و پیروی ظن میکنند کمال ناخردمندی دارد فصل یا هشام ان الله
تبارک وتعالی اکمل للناس الحجج بالعقول ونصر النبیین بالبیان ودلّهم علی ربوبیته بالادلة
فقال والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء
فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین
السماء والارض لآیات لقوم یعقلون شرح ای هشام بدرستی که الله تبارک وتعالی کامل
ساخت برای مردمان حجتهای صاحب کل اختیار هر کس در هر چیز بودن خود را بخردهائی که عطا نمود
داده چه بخردها میتوانند دانست که این جهان و این کارخانه عبث نیست و برای همین زادن و زیستن
و مردن در دنیا نیست بلکه قیامتی خواهد بود که جزای نیک و بد آنجا باشد پس در طلب دانستن نیک
و بد از پی بعضی میباید رفت و پیروی ظن نمیباید کرد و الله تعالی بخردها اکتفا نکرده مدد کرد بپیغمبران
خود را بصریح کردن آنچه بخردها میتوان دانست و راهنمائی که در قرآن مردمان را بر صاحب کل اختیار

هر کس هر چیز بودن خود بدلیلها باز پرسش که گفت در سورة البقره که و سزاوار پرستش شما در
سزاواری پرستش یگانه است چه نیست سزاوار پرستش بگر او چه اوست بخشاینده بهمه چیز
آنچه را که لایق آنچیز است مهربان بمؤمنان بیان این یگانگی آنکه بدرستی که در کون شدن در
آفریدن آسمانها و زمین و شب و روز و کشتیهایی که روانست در دریا با بارهایی که فایده میدهد
آن بارها مردمان را و آنچه فرو فرستاد از بالا که آنچیز آبی باشد پس زنده کرد بآن آب زمین را
بگیاه بعد از مردن زمین به بیگیاهی و آنچه پراکنده کرد در زمین که هر جنبنده باشد و تغییر
بادها که گاهی از مشرق و گاهی از مغرب و گاهی از جنوب و گاهی از شمال و گاهی از میانه اینها
می آید و ابری که بفرمان در آورده شده می ایستد بآن سنگینی میان آسمان و زمین هر اینه دلیل
هاست برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان بسبب اینها اقرار میکنند باینکه این کارخانه
بی آفریدگاری عادل حکیم نیست و آن آفریدگار بعث نیافریده اینها را و مردم را از نو زنده خواهد کرد
برای جزای بد و نیک پس پیغمبران و کتابها و امامان را فرستاده خواهد بود جهة بیان نیک و بد و نهی
از اختلاف از روی ظن پس اختلاف از روی ظن نباید کرد و در طلب علم از پیغمبران و کتابهای الهی
و امامان حق سعی باید کرد اصل یا هشام ثم جعل الله ذلك دليلا على معرفته بان لهم مدبرا
فقال وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان في ذلك لايات
لقوم يعقلون شرح ای هشام بتحقیق گردانید الله تعم آنها را که در آیه سابق مذکور شد راهنما بر
شناخت عقلا او را نه بعنوان شخص و نه بعنوان کنه ذات بلکه بعنوان اینکه مردمان را تدبیر کننده
بزرگی هست و آنها همه را برای منافع ایشان آفریده پس صریح کرده اینمعنی را و گفته در سورة نحل بعد از
شمردن بان نعمتها که جهة مردمان آفریده که و بیکار کش شما کرده الله تعم شب و روز و آفتاب و ماه و ستارگان
بیکار کشند برای شما بکاری که الله تعم میداند و بس بدرستی که در این بیکار کش کردن اینها دلیلهاست
برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان باینها اقرار میکنند که اینها برای زینت دنیا و بس نیست پس
اختلاف از روی ظن نباید کرد و تابع رسولان و کتابهای ایشان و امامانی که اوصیای ایشانند باید
بود اصل وقال هو الذي خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم يخرجكم طفلا ثم لتبلغوا
اشدكم ثم لتكونوا شيوخا ومنكم من يتوفى من قبل ولتبلغوا اجلا مسمى ولعلكم تعقلون شرح
این عطف است بر فقال الحكم تا آخر نه بر فقال وسخر تا آخر یعنی و گفت در سورة مؤمن که الله تعم
کسی است که آفریدگار شما مکلفان را از خاک بعد از آن از آب منی بعد از آن از خون بسته بعد از آن
بیرون می آورد شما را از شکم مادران یک طفل چه از یک شکم دو طفل یکبار بیرون نمی آید بلکه اگر دو کس
در یک شکم باشند پیش و پس بیرون می آیند که شاید مادر تاب نیاورد بعد از آن باقی میدارد شما را تا

رسید بقوت خود که آن از زمان بلوغ میباشد و می آید در باب آخر کتاب الوصایا که آن بجای
سال در مرد گاهی سیزده سال تمام است و این منافات ندارد با اینکه در اکثر پانزده سال تمام
باشد چنانچه می آید در کتاب الصیام در حدیث دوم باب چهل و پنجم که باب صوم الصبیان و متی
یؤخذون به است بعد از آن باقی میدارد بعض شما را تا باشید پیران و بعض شما فوت میشود
پیش از پیری و این را در اینجا گفت نه پیشتر برای آنکه مکلف پیش از بلوغ فوت نمیشود و
اینها همه شده تا هر یک از شما در یابید اجل معین از جانب الله تعم را و تا شاید خردمندی
کنید باقرار باینکه اینها برای زینت دنیا و بس نیست پس در تمیز نیک و بد اختلاف از روی ظن
نباید کرد بلکه طلب علم از رسولان و کتابهای الهی و اوصیای رسولان باید کرد اصل وقال ان
في اختلاف الليل والنهار وما انزل الله من السماء من رزق فاحيى به الارض بعد موتها
وتصريف الرياح لايات لقوم يعقلون شرح مضمون این آیه در سورة جاثیه است اما لفظ
موافق نیست پس میتواند بود که نقل مضمون شده باشد یا قرآنی غیر مشهور باشد یا کاتبان کافی
غلط کرده باشند بهر حال آنچه را که اینجاست شرح میکنیم یعنی و الله تعم گفت بدرستی که در دگرگونی
شب و روز و در آنچه فرو فرستاد الله تعم از بالا که رزق خلایق باشد چه باران سبب رزقست
پس زنده کرد بآن باران زمین را بگیاه بعد از مردن آن زمین به بیگیاهی و در تغییر بادها از مشرق
بمغرب و عکس آن و مانند آنها هر اینه دلیلهاست برای جمعی که خردمندی میکنند و در نیک و بد
اختلاف از روی ظن نمیکنند بلکه اقرار باحتیاج برسولان و کتابهای ایشان و اوصیای ایشان
میکنند اصل وقال يحيي الارض بعد موتها قد بينا لكم الايات لعلكم تعقلون شرح و گفت
در سورة حدید زنده میکند الله تعم زمین را بعد از مردن آن بتحقیق صریح ساختیم برای شما
دلیلهای ربوبیت خود را تا شاید که شما خردمندی کنید و در نیک و بد اقرار باحتیاج برسولان
و کتابهای ایشان و اوصیای ایشان کنید اصل قال وجنات من اعناب وزرع ونخيل صنوان
وغير صنوان يسقى بماء واحد ونفضل بعضها على بعض في الاكل ان في ذلك لايات لقوم يعقلون
شرح و گفت در سورة رعد وفي الارض قطع متجاورات وجنات و در زمین پارهای پهلوی
هم هست که هر یکی خاصیتی و صفتی ضد آن دیگر دارد مثل آنکه یکی کرم سیر و دیگری سردسیر است
و از یکی چشمه آب گرم بیرون می آید و از دیگری سرد و در یکی کوه هست و در دیگری نیست و در یکی
معدن است و در دیگری نیست و یکی قابل روییدن گیاه هست و دیگری نیست و در زمین باغ
بارهای پهلوی هم باغهاست از انگورها و زراعت هست و درختان خرما هست بعض آنها درختان
دو تنه از یک بیخ و بعضی دیگر غیر آنها که درختان یک تنه باشد و این غیر آب داده میشود بیک آب

در بسیاری و بکی و با وجود این بهره میکنیم بعض آن با غها و زراعت و درختان را با بعض آن
بارهای پهلوی هم را از بعضی دیگر در خوردنی بدرستی که در آنچه مذکور شد هر آینه دلیلهاست
بر صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن ما برای جمعی که خردمندی و پیروی حق میکنند **اصل**
وقال ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی
ذلک لآیات لقوم یعقلون **شرح** و گفت در سوره روم واز دلیلهای صاحب کل اختیار هر کس و هر
بودن الله تعالی آنکه مینماید شما را برق در حالی که ترسان ضرر و امیدوار نفعید و فرو میفرستد از بالا
آبی را پس زنده میکند بان آب زمین را بیگیاه بعد از مردن آن زمین بد بیگیاهی بدرستی که در آنچه
مذکور شد هر آینه دلیلهاست بر صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی بر جمعی که خردمندی
و پیروی حق میکنند **اصل** وقال قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا وبالوالدین
احسانا ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و
ما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون **شرح** در این آیه از
سوره انعام چند احتمال غیر مشتبه نیست و چون استعمال یک لفظ در چند معنی جایز است در یک
استعمال چنانچه مشهور است که قرآن را ظاهر و باطن بسیار هست پس میتواند بود که جمع آنها مراد باشد
از آنجمله اینکه ما موصوله است ان مفسره است زیرا که هر یک از تحریم و تلاوت متضمن معنی
قول است می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث ششم باب شصت و نهم که باب البر بالوالدین است
که امام جعفر صادق علیه السلام که فی بر الوالدین فی قول الله عز وجل وبالوالدین احسانا در بیان میشود
که فی در هر دو جا بتشدید یاء مفتوحه است فی بر الوالدین اشارتست بآیه سوره لقمن که ووصینا
الانسان بوالدیه و تتمه عبارتست از آیه سوره بقره و نسا و انعام و بنی اسرائیل و مراد اینست که والدین
در این پنج موضع عبارت از نبی و وصی او علیهم السلام است و در این زمان غیر من کسی قائم مقام هر دو
نیست و بنابراین میگوییم که بالوالدین احسانا عطف بر جمله لا تشرکوا به شیئا است بتقدیر ولا تشرکوا
بالوالدین احسانا و بر هر تقدیر از قبیل عطف خاص بر عام برای اهتمام است زیرا که عدم معرفت حق
والدین از جمله اشراک بالله است چون مستلزم پیروی ظن است موافق آیه سوره توبه اتخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله و بیان میشود در حدیث اول باب نهم که باب التقلید است و بنا بر اول
با برای سببیت است و احسانا منصوب باغراء است بتقدیر ادرکوا و مانند آن که عامل ظرف است
و تقدیم ظرف بر عاملش که مقدر است برای حصر است و باعتبار داخل در تحت تحریم شده و مراد
باحسان عبادة پسندیده درگاه الهی است و آن آنست که از روی علم مستفاد از والدین باشد و از روی
ظن نباشد و بنا بر دوم با متعلق بلا تشرکوا است و مراد باحسان نعمت الله تعالی است که بخلایق داده

و مراد اینست که نبی و وصی اجل و اعظم نعمتهای الله تعالی اند زیرا که اگر هیچکدام نباشد یک تنفس
در روی زمین نمیماند پس معرفت ایشان عین فرض و فرض عین است ولا تقتلوا اولادکم
تا آخر عطف بر تعالوا است و در تحت تحریم داخل نیست موافق آنچه می آید در کتاب الایمان
والکفر در حدیث اول باب هفدهم که باب بی عنوان است که در مکه پیش از زمان هجرت چیزی
حرام نبوده غیر اشراک و سوره انعام مکیه است پس مشار الیه ذلکم ولا تقتلوا اولادکم تا آخر است
مثال ما ظهر منها و مثال ما بطن می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب من ادعی الامامة تا
آخر که باب هشتاد و چهارم است و در کتاب النکاح در حدیث چهل و هفتم باب نوادر که باب
صد و نودم است و تحریم در حرم الله بمعنی گرامی کردن چیزیست مثل عند بیتک المحرم
بدلیل آنچه مذکور شد که در مکه غیر اشراک باعث عذاب نبوده پس این اشارتست بآیه سوره
بنی اسرائیل ولقد کرمنا بنی آدم **یعنی** و گفت در سوره انعام که بگو ای محمد بخلایق که بیایید تا
خوانم آنچه را که حرام کرده صاحب کل اختیار شما بر شما که شریک مکنید با او چیزی را در عبادة
بوسیله نبی و وصی و پس دریابند عبادة مقبول درگاه الهی را و میکشید فرزندان خود را از
ترس مفلسی ما رزق میدهیم شما را و آن فرزندان را و نزدیک مشوید رسواییها را خواه آنچه ظاهر
باشد از جمله رسواییها را و خواه آنچه پنهان باشد و مکشید جانداری را که گرامی کرده آنرا الله تعالی
مگر بعلم بحق چون کشتن مثل قصاص آنچه مذکور شد در ولا تقتلوا اولادکم تا آخر سفارش کرده
الله تعالی شما را بآن تا شاید خردمندی کنید بموافقت کلمات حکمت **اصل** وقال هل لکم مما ملکت
ایمانکم من شرکاء فیما رزقناکم فانتم فیه سواء تخافونهم کخیفتکم انفسکم کذلک نفصل الآیات لقوم
یعقلون **شرح** و گفت برای منع خلایق از اینکه خلایق شریک شوند با او در حکم در نیک و بد
باز پرسش که به پیروی ظن تصرف کنند در سوره روم که آیا شما را هستند از جمله غلام و کنیز
شما شریکان در مالی که روزی شما کرده ایم پس شما و غلام و کنیز همگی در تصرف آن مال برابر باشید با اینکه نمی
که میترسید از غلام و کنیز خود چنانچه از هم میترسید اگر شریک هم باشید در مالی که مبادا شریک
تصرفی بقدر حصه خود کند بی صلاح دید شما چنین بیان میکنیم دلیلهای ربوبیت و یکتایی
خود را برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان اقرار میکنند که هرگاه خودشان راضی باین
نمیشوند که غلام و کنیز ایشان بی امر و نهی ایشان تصرفی در مالی که ما بایشان داده ایم کنند
پس الله تعالی چون راضی باشد که بندگان او سر خود به پیروی ظن تصرفی و حکمی در تمیز نیک و بد در
کارخانه او که دیگری با او نکرده کنند **اصل** یا هشام ثم وعظ اهل العقل ورغبهم فی الآخرة
فقال وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون **شرح**

ای هشام الله تعالی اکتفا بکامل کردن حجتها بخردها و بمدد پیغمبران ببیان دلیلها نکرد بلکه بعد
از اینها هم پند داد خردمندان را و حرص فرمود ایشان را در سرایی که بعد از زندگی دنیاست با بزرگی
که در جواب جمعی که گفته اند نیست زندگی مگر همین زندگی دنیا گفت در سوره انعام نیست
اکتفا کردن ما بزندگی دنیای شما مگر بازی و غفلت و ما بازیگر و غافل نیستیم و هر آینه سرایی که
بعد از زندگی دنیاست بهتر است برای جمعی که از عذاب الهی بترسند و خردمندی میکنند آیا
با وجود اینها خردمندی نمیکنید بطلب علم بدنیک و بد آن الله تعالی به پیروی قرآن و رسول
یا امامی که پیروی ظن نکند فصل این معنی را در سوره انبیا نیز بیان کرده و گفته وما خلقنا السماء
والارض وما بینهما لاعبین لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین بل نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون و نیافریده ایم آسمان و زمین را و
آنچه میان آنهاست در حالی که بازیگر باشیم که پیروی ظن و اختلاف کنند و هم نکوییم اگر بر
فرض محال میخواستیم که سازیم بازیچه و مشغولی را که اختلاف و پیروی ظن باشد هر آینه در
کتابهای خود بر رسولان خود بیان قاعدها آن میکردیم از پیش خود و بعقل مردم وا نمیگذاشتیم
اگر بر فرض محال بازیگری میکردیم و حال آنکه در کتابها ما و گفته رسولان ما این نیست بلکه
میکوبیم در کتابهای خود بآیات محکمات که در اینها نهی صریح از اختلاف و پیروی ظن است بر باطل
که اختلاف و پیروی ظن باشد پس باطل را سر شکسته و پریشان دماغ میکنند و وای بر شما بسبب آنکه
از خود قاعدها قرار داده افترا بر الله تعالی میکنید اصل یا هشام خوف الذین لا یعقلون عقابه
فقال عز وجل ثم دمرنا الآخرین وانکم لتمرون علیهم مصبحین و باللیل افلا تعقلون شرح
ای هشام الله تعالی اکتفا باین پند نکرد بلکه بعد از آن ترسانید جمعی را که خردمندی نمیکنند
از عذاب جهد بایزهش که گفت در سوره صافات بعد از نجات لوط و اهلش یکبر بنی هلاک کردیم
دیگران را بدرستی که شما ای اهل مکه هر آینه میگذرید در سفر شام بر جای قوم لوط روز و شب آیا با وجود
اینها خردمندی نمیکنید بطلب علم نیک و بد از الله تعالی به پیروی قرآن و رسول یا امامی که پیروی
ظن نکند و می آید در کتاب الروضه بعد از حدیث علی بن الحسین مع یزید لعنه الله که گذشتن غیر
اهل مکه بر جای قوم لوط آنست که در خواندن قرآن در روز و شب بحکایت قوم لوط میرسند پس ایشان
نیز باید که عبرت گیرند اصل وقال انا منزلون علی اهل هذه القریة رجزا من السماء بما کانوا
یفسقون ولقد ترکنا منها آیة بینة لقوم یعقلون یا هشام ان العقل مع العلم فقال وتلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون شرح والله تعالی حکایت سخن فرشتگان با لوط کرده گفت
در سوره عنکبوت که بدرستی که ما فرود آورنده ایم بر مردم این شهر بلا که سدوم و توابع آن باشد و اهلش



قوم لوط بودند عذابی از آسمان بسبب آنکه سرکشی میکردند از حکم الله تعالی و پیروی رسول و کتاب
او نمیبودند تا اینجا سخن فرشتگانست هر آینه و بتحقیق واگذاشتیم از اینجا دلیلی ظاهر بر بویست
و یکانکی خود برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان بسبب آنها اقرار میکنند باینکه عمل اینکار
نمیباید کرد در پیروی رسول و کتاب او و بر فکرهای خام پوچ اعتماد نمیباید کرد ای هشام بدرستی
که خردمندی با پیروی علم است نه با پیروی ظن چه بعد از آن آیه که گذشت در سوره عنکبوت گفت که
آن و مثلهای عنکبوت و مانند آن مثلهای لایق است میزنیم آنها را برای مردم به پیروی ظن که خود پرستی
و مانند پرستی میکنند و بخردمندی فرا نمیگیرد آن مثلها را کسی مگر جمعی که پیرو علم اند و پیرو ظن
نپسندند چه جمعی که نمیخواهند که ترک پیروی ظن کنند این مثلها را و مانند اینها را حمل بر مذمت
بت پرستان ظاهری میکنند اصل یا هشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله
قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون ومثل الذین
کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء صم بکم عمی فهم لا یعقلون شرح ای هشام الله تعالی
اکتفا بترسانیدن از عذاب خود نیز نکرد بلکه بعد از آن سرزنش کرد جمعی را که خردمندی نمیکنند بآنکه گفت
که در سوره بقره ایشان را دو قسم کرد تابعان و پیشوایان و در بیان تابعان گفت که چون گفته شود ایشان را
که تابع شوید آنچه را که الله تعالی فرو فرستاده در محکمات قرآن که نهی از اختلاف از روی ظن باشد
گویند که بلکه تابع میشویم آنچه را که یافته ایم بر آن پیشوایان و پدران خود را آیا تابع میشوند پیشوایان
و پدران را خردمندی نکرده باشند اصلا یا مراد آنست که بخردمندی فرا نگرفته باشند چیزی را و حاصل
هر دو یکیست و راه نیافته باشند آن پیشوایان و پدران بعلم نیک و بد و در اختلاف از روی ظن بالله
باشند و در بیان پیشوایان گفت که وصف آن جماعت که کافر شده اند و تابع رسول و قرآن نشده مردمان را
براه باطل خوانده اند صفت کسی است که فریاد میزند بگوسفندانی که براه سلاخ خانه میروند و نمیشنوند
مگر طلبیدن و فریاد زدن را چه نمیفهمند سخنی را که از آنکس سر زند و صریح باشد که این راه سلاخ خانه
است اینها را بکشتن میبرد این تابعان و پیشوایان مانند کران لالان کورانند پس ایشان خردمندی
نمیکنند اصل وقال ومنهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون شرح در مقابله
حضرت رسول صلی الله علیه و آله غصه میخورد که چرا این ناخردمندان گوش نمیدارند تا براهین
واضحات از محکمات قرآن و غیر آنها براه آیند الله تعالی جهت تسلی رسول خود سرزنش ناخردمندان کرده
گفت در سوره یونس که و بعضی از ایشان گوش بتو ای محمد میدارند و براه نمی آیند و با وجود این غصه میخوری
آیا پس تو میشنوانی کران را هر چند که کار شان این باشد که خردمندی نکنند این اشاره باینست که کسی که
گوش اندازد بقصد قبول نکردن مانند کر است در نفع نیافتن از سخن مخفی نماند که میتع در سوره انعام



وسورهٔ محمد است و تتمه موافق نیست و در سورهٔ یونس یستمعون است پس میتواند بود که از کاتبان
کافی غلطی شده باشد یا این قرائتی غیر مشهور یا نقل معنی باشد اصل وقال ام تحسب ان
اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا شرح و گفت جهة تسلی رسول
علیه السلام و سرزنش ناخردمندان در سورهٔ فرقان که بلکه گمان میبری ای محمد اینکه بیشتر
این جماعت که گوش شنوا دارند اگر گوش دارند میشنوند یا اگر میشنوند خردمندی میکنند و پیروی
حق میکنند و عناد صریح نخواهند کرد نیستند اینها همگی با آن بیشتر مگر مانند گاو و گوسفند
و شتر در نشنیدن غیر آواز بلکه گمراهترند چه آنها عناد نمیکنند در ترک پیروی حق نه صریح و نه
غیر صریح و اینان عناد میکنند هم غیر صریح و هم صریح اصل وقال لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری
محصنة او من وراء جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا
یعقلون شرح و گفت در سرزنش ناخردمندان در سورهٔ حشر که جنگ نمیکنند جهودان همگی با شما
مگر در دهها استوار کرده شده بخندقها و مانند آنها یا در پس دیوارها چه از یکدیگر بسیار میترسند
گمان میبری که با یکدیگر اتفاق دارند و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است و این اختلاف
بسبب آنست که خردمندی نمیکنند که ترک اختلاف از روی ظن کنند تا با یکدیگر دوست شوند
و بیرون آمده جنگ کنند و یکدیگر در راه حق جانبازی کنند اصل وقال و تنسون انفسکم و انتم
تتلون الکتاب افلا تعقلون شرح و الله تعالی در سورهٔ بقره در سرزنش ناخردمندان گفته بجهودان
با بابانهٔ محمد علیه السلام اتامرون الناس بالبر و تنسون آیا میفرمایید مردمان را بنیکوئی که پیروی
حق باشد و فراموش میکنید خود تان را که پیروی ظن میکنید و نمیشناسید حق را که علمست بل متابعت
باطل که ظن است و شما میخوانید کتاب الله تعالی که توریة باشد یا قرآن آیا با وجود خواندن کتاب و
دانستن محکمات که در آنها منع صریح از پیروی ظن هست خردمندی نمیکنید و پیروی ظن میکنید اصل
یا هشام ثم ذم الله الکثرة فقال و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله شرح ای
هشام الله تعالی اکتفا بسرزنش ناخردمندان نکرد چون دانست که برهان ظن بسیاری خود را
دلیل حقیت خود میکنند سرزنش کرد الله تعالی بیشتر مردمان را بازور که گفت در سورهٔ انعام که اگر
تابع شوی بیشتر مردمان روی زمین را گمراه میکنند ترا از راه الله تعالی که پیروی علم و ترک پیروی
ظن باشد اصل وقال و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله قل الحمد لله بل
اکثرهم لا یعقلون شرح این آیه در سورهٔ لقمان است لیکن بجای لا یعقلون لا یعلمون است پس میتواند
بود که بیان معنی باشد یا از کاتبان کافی غلطی شده باشد یعنی و گفته در سرزنش بیشتر مردمان که
و هر آینه اگر بپرسی جمیع را که تابع پیشوایان و بیدانند در پیروی ظن و مضطر خواهند شد بعذاب

آیا که آفرید آسمانها و زمین را هر آینه میگویند البته که الله تعالی آفریده بگو ای محمد که ستایش الله تعالی
راست که بجا عذاب میکند بلکه بیشتر مردمان روی زمین بخردمندی فرا نمیگیرید گفته خود را
و با آنکه آفریننده آسمان و زمین را میدانند و این باعث است بر اقرار باینکه هرچه در آسمانها
و زمین است از الله تعالی است و پس بپیروی ظن شریک در حکم میشوند با الله تعالی و برای این
مستحق عذاب سخت میشوند مخفی نماند که در سورهٔ زخرف و در سورهٔ زمر صدر این آیه هست
و تفسیر آن می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب صد و هشتم که باب فی نتف و جوامع فی الولایة است
و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث سیوم باب سیوم و در حدیث چهارم باب ششم اصل وقال و لئن
سألتهم من نزل من السماء ماء فاحیی به الارض من بعد موتها لیقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم
لا یعقلون شرح و گفت در سورهٔ عنکبوت جهة سرزنش بیشتر مردمان و هر آینه اگر بپرسی جمیع را
که گرویده اند بباطل که بازیچه باشد و آن اختلاف از روی ظن است آیا که فرو فرستاد از بالا آبی
پس زنده کرد بآن آب زمین را بعد از مردن آن زمین هر آینه میگویند البته که الله تعالی فرو فرستاد
بگو ای محمد که ستایش الله تعالی راست که بجا عذاب میکند بلکه بیشتر اهل زمین با وجود دانستن
این خردمندی نمیکنند و بباطل میگروند و برای آن مستحق عذاب میشوند اصل یا هشام ثم مدح القلة
فقال و قلیل من عبادی الشکور و قال و قلیل ما هم و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه
اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قال و من آمن و ما آمن معه الا قلیل شرح ای هشام الله تعالی اکتفا
بسرزنش بیشتر نکرد چون دانست که برهان ظن کمی و بی اعتباری مخالف خود را دلیل بطلان ایشان
میکنند تا حدی که دعوی اجماع میکنند بواسطه اینکه کمی و بی اعتباری نوازش اهل خود کرد با کمی ایشان
بازور که گفت در سورهٔ سبا که و کمی از بندگان من شکر گذار است و گفته در سورهٔ ص و کم کنند ایشانی
که ایمان و عمل صالح دارند و گفته در سورهٔ مؤمن که و گفت مردی مؤمن از خویشان فرعون که از ترس
پوشیده میداشت ایمان خود را که آیا میکشید مردی را برای موسی است بهمین گناه که گوید که صاحب کل
اختیار من الله تعالی است و پس مراد اینست که در تمیز نیک و بد احتیاج بوحی او و رسول هست و بپیروی
ظن شریک او نمیتوان شد در حکم و گفت در حکایت نوح در سورهٔ هود که و بر دار ای نوح در کشتی
هر کرا که ایمان آورده از غیر اهلت نیز و ایمان نیاورده با نوح مگر جمعی اندک گفته اند از غیر اهلش هفتاد
دو مرد و زن بودند و از اهلش هفت بودند زن مسلمانش و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان
ایشان اصل وقال و لکن اکثرهم لا یعلمون و قال و اکثرهم لا یعقلون شرح باز امام علیه السلام ربیان
حال بیشتر مردمان رفته فرموده که و گفت الله تعالی در سورهٔ دخان که نیافریدیم آسمانها و زمین را
و آنچه میان آنهاست که حالی که بازیگر باشیم تا مردمان ببازیچه مشغول بوده بپیروی ظن کنند و هیچ نگوییم

بنا فرموده ایم آنها را مگر بحق تا اینکه مردمان پیروی علم کنند و لیکن بیشتر مردمان روی در پیروی
ظن کرده نمیدانند آنچه را که میکنند و میگویند و مانند این آیه در سوره یونس و سوره قصص نیز
هست و گفت برای مذمت پیروی مشهور میان مردمان بی آنکه نصی از الله تعالی یا خلیفه او در آن
معلوم باشد در سوره مایده که ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب واکثرهم لا یعقلون چه
شهرت بعض قواعد میان مردمان نص الهی نیست و لیکن منکران افترا میکنند بر الله تعالی دروغ را
باینمعنی که بظن خود حکم میکنند چنانچه بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوازدهم باب
صد و شصت و سیم که باب مجالسة اهل المعاصی است و بیشتر مردمان خردمندی نمیکنند که تمیز کنند
افترا را از غیر افترا پس بدعتها مشهور میشود و سنتها متروک میشود چنانچه بعد از این آیه گفته
که واگر گفته شود بایشان که بیایید بسوی قرآن و بسوی رسول گویند که بس است ما را آنچه بر آن
یافته ایم پیشوایان و پدران خود را اصل وقال اکثرهم لا یشعرون شرح و گفت که بیشتر ایشان هر
رسولی بی شعوری کرده پندارند که مدح کردن الله تعالی ایشان را بمال و فرزندان دلالت میکند
بر اینکه الله تعالی با ایشان خیرخواهی میکند با آنکه خلاف قول هر رسولی کرده اختلاف از روی ظن
میکنند مخفی نماند که این لفظ در قرآن نیست و در سوره مومنون چنین است بل لا یشعرون پس
میتواند بود که نقل مضمون آن شده باشد تا اشارت شود باینکه مراد بیشتر ایشان هر رسولیست نه همه
چه همه خلاف گفته الله تعالی و رسولی که بایشان آمده نکرده اند و راه اختلاف از روی ظن پیش گرفته
اند و در سوره یونس و سوره نمل اکثرهم لا یشکرون هست اصل یا هشام ثم ذکر اولو الالباب
باحسن الذکر وحلاهم باحسن الحلیة فقال یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا وما یذکر الا اولو الالباب شرح الحکمة بکسر حاء و سکون کاف خودداری در گفتار و کردار
از پیروی ظن مشتق است از حکمه بفتح حاء و فتح کاف بمعنی دهنه لجام که ستور را نگاه میدارد از حرکات
بد و مراد اینجا ضد فحشا است که در آیه سابقه بر این مذکور است که الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم
بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم و فحشا حکم بچیزیست بی علم بآن چنانچه
بیان میشود در شرح حدیث اول باب پانزدهم کتاب الحجة و تفسیر حکمه بفهم و عقل می آید در این حدیث
و می آید در حدیث چهاردهم این باب که والحکمة وضدها الهوی و می آید در کتاب التوحید در کلام
مصنف در ذیل باب چهاردهم که والحکمة وضدها الخطاء و حاصل همه یکیست و ذکر مضارع در یؤتی
و ذکر ماضی در فقد اوتی نظیر الا تنصروه فقد نصره الله برای اشعار باینست که خیرا کثیرا
مقدم است بر حکمت و باعث آنست چنانچه حکمه مقدم است بر مغفرة و فضل و باعث آنهاست
خیر اینجا ضد فقر است که مذکور است در آیه سابقه بر این و آن در اصل مال دادنیست مثل آیه سوره

العادیات

العادیات وانه لحب الخیر لشدید و مراد اینجا جاری مجرای مال دادنی و بهره از آنست چنانچه بیان میشود
در کتاب الدعا در شرح حدیث اول باب شانزدهم که باب ابطاء الاجابة است و تفسیر خیر کثیر
بطاعة الله ومعرفة الامام می آید در کتاب الحجة در حدیث یازدهم باب هفتم که باب معرفة الامام والرد
الیه است و تفسیر آن بمعرفت امام و اجتناب از احتراز بر کبایر می آید در حدیث نوزدهم باب صد و
دوازدهم کتاب الایمان والکفر که باب الکبائر است و حاصل همه یکیست یعنی ای هشام الله تعالی اکتفا
به بهشت و نوازش که گذشت نیز نکرده بلکه با وجود آن یاد کرده صاحبان خردمندی را به بهترین یادی
و زیور داد ایشان را بهترین زیوری بایزدش که گفت در سوره بقره که میدهد الله تعالی توفیق خود
نگاهداری خود از حکم بظن را بهر که خواهد و مصلحت داند و هر که داده شود نگاهداری خود پس بتحقیق
داده شده بنیازی بسیار و در خاطر خود نمیدهد این خیر کثیر را کسی مگر صاحبان خردمندیها
چه دیگران از پی مال و جاه دنیا میشتابند و این خیر کثیر را کسی مگر صاحبان خردمندیها چه
سهل میشمارند اصل وقال والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا
اولو الالباب شرح مراد بالراسخون فی العلم ائمه معصومین است چنانچه می آید در کتاب الحجة
در باب ان الراسخین فی العلم هم الائمة علیهم السلام یعنی رسوخ در علم فتوی و قضا در مسائل است
بی اختلافی که ناشی از حکم از روی اجتهاد و ظن میشود چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث
اول باب فی شان انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیرها در شرح فان قالوا من الراسخون فی العلم فقل
من لا یختلف فی علمه و ظاهر حدیث دوم باب ان الراسخین فی العلم هم الائمة علیهم السلام اینست که ایمان
اینجا بمعنی ایمن کردن شیعه از خطا در تاویل متشابه قرآن باشد و این موافقست با آنچه می آید
در کتاب علی علیهم السلام و میتواند بود که بمعنی گرویدن باشد ضمیر به راجع بتاویله است یا راجع
بمتشابه است چنانچه می آید در کتاب الدعا در باب نجاه و هشتم که باب الدعا عند قراءة القرآن است
که وانما نا بمتشابهه و میتواند بود که راجع بمضمون وما یعلم تاویله الا الله باشد و حاصل همه یکیست
یعنی و گفته در سوره آل عمران بعد از آنچه گذشت در شرح و حفظ علی غیرهم در خطبه که و ثابت قدمین
در دانش میگویند که ایمن کردیم تابعان خود را بتاویل متشابهه قرآن باینمعنی که برهان معلوم تابعان باشد
که خطا در تاویل متشابه قرآن نکردیم یا مراد اینست که گرویدیم باینکه علم بتاویل متشابه قرآن در وقت
نزول آن نمیدارد مگر الله تعالی بیان این آنکه هرچه میگوییم در تاویل متشابه بتحقیق مگر ما نیست از
جانب صاحب کل اختیار ماست برای بیان متشابهات چنانچه گفته در سوره قیمه فاذا قراناه فاتبع
قرآنه ثم ان علینا بیانه و بخاطر خود قرار نمیدهد فرق میان تاویلات پیشوایان اهل زیغ و تاویلات
راسخان در علم را کسی مگر صاحبان خردمندیها که سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان باشند از اهل

قلوب سلیمه و افهام مستقیمه اصل وقال انّ فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب شرح وگفت در سوره آل عمران که بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و در گوناگون شدن
شب و روز هر آینه دلیلها بر ربوبیت الله تعالی هست برای صاحبان خردمندیها چه ایشان اقرار
میکنند که اینها عبث و بازیچه آفریده نشده و بر هیچ ظن نکرده سعی در طلب علم دین از الله تعالی
بسبب پیغمبران میکنند اصل وقال افمن یعلم انّما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر
اولوا الالباب شرح وگفت در سوره رعد که آیا آنکه میداند و اقرار میکند که قرآنی که فرو فرستاده شده
بسوی محمد از صاحب کل اختیار تو در بیان آنچه بیکار بود و اختلاف در آن و در دلیل آن و در بکار آمدن
آنست و بس در هر بیان که در قرآن باشد هیچ و بکار نیاید نیست مانند کسی است که او کور است از اقرار
باین میکند بخاطر خود جا میدهد این اقرار را یا تفاوت میان این دانا و آن کور را کسی مگر صاحبان
خردمندیها که شیعه دوازده امام باشند اصل وقال أمّن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما
یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا
الالباب شرح بن ابی قحافه فتنه ساخت با نزدیکی که و ابن خطاب و ابو عبیده بن جراح و سالم مولی
ابو حذیفه و عبد الرحمن بن عوف و مغیرة بن شعبه را در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه
در حجة الوداع در درون کعبه جمع کرد و هم قسم شدند و کاغذی نوشتند که اگر محمد میرد یا کشته
شود خلافت را با علی و سایر اهل بیت محمد نگذارند چنانچه در کتاب الروضه بیش از حدیث نعم
صالح مذکور است و در کتاب سلیم بن قیس هلالی و در کتاب احتجاج طبرسی معاذ بن جبل بجای مغیرة بن
شعبه است و الله تعالی خبر داد رسول خود را در این آیتها از آن فتنه و خبر داد از کافر بودن ابوبکر و
کمی زمان خلافتش و مشهور دو سال و چهار ماه یا سه ماه و نیم روز است و خبر داد از اخلاص شیعیان
دوازده امام از آن فتنه تا روز قیامت و گفت در سوره آل عمران أفإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
آیا پس از آن به همان منافقان اگر محمد میرد یا کشته شود بر میگردید با شتهای خود یعنی اینکه مرتد
میشوید از ایمان بخدا و رسول و دعوی ایمان میکنید مانند کسی که برگردد از جائی با نزدیکی که با شتنه
راه پیش رو کند و این قسم برگشتنی را قهقری مینامند و رسول علیه السلام خبر داد از زن خود زینب
از این فتنه و گفت از روی اضطراب که لا اله الا الله وای بر عرب از شری که نزدیک شد گشوده شد امروز
آن سد یأجوج و مأجوج اینقدر و با انگشت شصت خود را با انگشت پهلوی آن حلقه کرد چنانچه مذکور است
در آخر نصف اول کتاب بخاری در باب قول الله تعالی ویسئلونک عن ذی القرنین و ام در اینجا بمعنی بلکه و استفهام
انکاریست متن وگفته در سوره زمر که وجعل لله اندادا لیضل عن سبیله قل تمتع بکفرک قلیلا
انک من اصحاب النار أمّن هو قانت و گردانید مردی برای الله تعالی مانندها که امامان باطل باشند چه

رحمت الله تعالی فرمان برداری ایشان میشود پس معبودان خواهند بود تا مردمان را بعد از
رسول صلی الله علیه و آله گمراه کنند و گردانند از راه الله تعالی که پیروی امامان حق باشد بگو ای محمد
که بهره مند شو بکفر خود اندک زمانی بدرستی که تو از اهل جهنمی بلکه گمان بری که از اهل جهنم کسی است
که او بجا آورنده طاعتست در ساعتهای شب خواه در حال فروتنی ظاهری و خواه در حال ایستادن
بکار امامت حق و دین خود را بازیچه نگرفته و بر هیچ ظن نمیکنند میترسد از عذاب آخرت و امید
میدارد رحمت صاحب کل اختیار خود را این اشارة باینست که هر که قبول نکند امام خود را
کافر است پس با ابوبکر و تابعانش که فاطمه و حسن و حسین تا آخر دوازده امام باشند چه مخالفان
اقرار کرده اند که علی علیه السلام بیعت با ابوبکر نکرد تا شش ماه و بعد از فوت فاطمه و زیادتی بدسلوکی
هواخواهان ابوبکر لا علاج بیعت کرد چنانچه در کتاب بخاری مکرر نقل شده و در کتاب الروضه
بعد از حدیث قوم صالح اینست که مراد با آن مرد ابوبکر است و مراد بمن هو قانت تا آخر علی علیه السلام است
بگو ای محمد که آیا برابر میتوانند بود جمعی که میدانند جمیع مسائل دین را و جمعی که نمیدانند این اشارت
باینست که تا روز قیامت اشتباهی نخواهد بود نزد صاحب انصاف و فرق ظاهر خواهد بود میان
سلسله امامان باطل و سلسله امامان حق که دوازده امام باشند بخاطر خود جا نمیدهد این فرق را
کسی مگر صاحبان خردمندیها می آید در کتاب الحجة در باب بیست و یکم که باب انّ من وصفه الله تعالی
فی کتابه بالعلم هو الائمة علیهم السلام است اینکه ما آن جمعیم که میدانند و دشمنان ما آن جمعند که نمیدانند
و شیعه ما آن خردمندانند اصل وقال کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوا
الالباب شرح وگفت در سوره ص که این قرآن کتابیست برفایده که فرو فرستاده ایم آنرا بسوی تو
ای محمد تا مردمان فکر کنند آیتهای آنرا و محکم آنرا از متشابه جدا کنند و تا بخاطر خود جا دهند
فرق میان آن آیتها را صاحبان خردمندیها چه ایشان اقرار میکنند باینکه اول از پی محکمات
میباید رفت تا امام حق معلوم شود و بعد از آن متشابهات را از او باید پرسید و بر هیچ ظن
نباید کرد اصل وقال ولقد آتینا موسی الهدی واورثنا بنی اسرائیل الکتاب هدی وذکری
لاولی الالباب وقال وذکر فانّ الذکری تنفع المؤمنین شرح وگفت در سوره مؤمن جهت تسلی
پیغمبر علیه السلام تا صبر کند بر تکذیب ناخردمندان با او و ایشان را مهلت دهد که و هر آینه بتحقیق
دادیم بسبب وحی موسی را راستی که آداب الهی باشد و دادیم بعد از آیتهای پیغمبران سابق بر موسی
فرزندان یعقوب را که امت موسی بودند کتابی که توریة باشد این دادن برای راهنمودن بحق و یاد
انداختن حق در صاحبان خردمندیها را بود مراد اینست که جمعی که ایمان نمی آورند ناخردمندند و نزد
الله تعالی اعتباری ندارند و الله تعالی گفته در سوره ذاریات که و بیاد ده از مردمان را مضمون آیات

محکمات که مکرر شد و در انها نهی از پیروی اختلاف از روی ظن هست بدرستی که بیان انداختن
آن فایده میرسانند که بندگان بخدا و رسول او مراد اینست که یکی عدد مومنین شفیعین بآن آیات
مانی حسن بذکر مضمون آن آیات بنیست اصل یا هشام ان الله یقول فی کتابه ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب یعنی عقل شرح ای هشام بدرستی که الله تعالی میگوید در کتاب خود در سوره قاف
بدرستی که در بیان احوال اهل بهشت و اهل جهنم که هر اینه یاد انداختن حقست برای کسی که بوده باشد
او را دلی امام علیه السلام گفت که یعنی خردمندی چه ناخردمند مانند کسی است که دل ندارد اصل
وقال ولقد آتینا لقمان الحکمة قال الفهم والعقل شرح فهم عبارت از فقه است که بیان میشود در
شرح حدیث هفتم باب دوم و بجای فهم در حدیث پنجم باب النوادر کتاب بیست و نهم فقه است قرین عقل
میشود یعنی و گفت در سوره لقمان که و هر اینه بتحقیق دادیم لقمان را حکمت امام علیه السلام فرمود که
مراد از حکمت هوشمندی و خردمندی است نه پیغمبری اصل یا هشام ان لقمان قال لابنه تواضع للحق
تکن اعقل الناس وان الکیس لدی الحق یسیر یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر
فلتکن سفینتک فیها تقوی الله وحشوها الایمان وشراعها التوکل وقیمها العقل ودلیلها العلم
وسکانها الصبر شرح الحق بکار آمدنی پس باطل بکار نیامدنی است و هر جا که حق و باطل استعمال کنند
این دو معنی منظور است و مراد اینجا نحو آدابیست که الله تعالی در کتاب خود به پیغمبر زمانی فرستاده
السکان بضم سین بی نقطه و تشدید کاف جمع ساکن و مراد اینجا دنباله کشتی است که مانند جلوست
برای کشتی باعتبار اینکه هر کشتی که آنرا ندارد مسافران در دریا در آن ساکن نمیشوند یعنی ای هشام
بدرستی که لقمان حکیم گفت پسرش را که فروتنی کن برای احکام کتاب الله تعالی تا باشی خردمندترین مردمان
و بدرستی که خردمند نزد حق کمست چه بیشتر مردمان کتاب الهی را گذاشته از پی شبهها میروند
ای پسرک من دنیا دریاییست ته دار بتحقیق فرو رفته و هلاک شده اند در دنیا جمعی بسیار پس باشد
که کشتی نجات تو از این دنیای پرشور شود ترس الله تعالی و باشد متاع کشتی تو گرویدن بخدا و رسول او
و باشد بادبان کشتی تو واگذاشتن کار خود بخدای تعالی که آنچه او گوید که بکن کنی و آنچه گوید که
مکن نکنی یا مراد اینست که طلب حاجتهای خود از او کنی و باشد کارفرمای کشتی تو خردمندی و
باشد راهنمای کارفرمای کشتی تو عمل بمقتضای علم مثل اینکه اول از پی محکمات کتاب الهی روی تا
متشابهات معلوم شود و پیروی ظن نکنی و باشد سکان کشتی تو صبر که چیزی که ندانی نگویی و نکنی
که مبادا کشتی از راه راست بدر رود اصل یا هشام ان لکل شیء دلیلا ودلیل العقل التفکر الصمت
ولکل شیء مطیة ومطیة العقل التواضع وکفی بک جهلا ان ترکب ما نهیت عنه شرح شیء در دو جا
بفتح شین با نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مکسوره و همزه است و سکون یا نیز جایز است مثل

سَنِید و سَنِید بمعنی طالب راه راست مثل قیم سفینه و بنابر اول رسم الخط آن بدو یاست و بنا
بر دوم بیک یاست المطیة بفتح میم و کسر طاء بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین ستور
تندرو که سوارش را زود بمنزل میرساند و مراد اینجا مددکار است یعنی ای هشام بدرستی که
هر خواهنده راه راست را راهنمایی هست که بآن راهنما بمطلب میرسد و راهنمای خردمندی فکر
در عاقبت کارها و راهنمای فکر خاموشی است و بدرستی که خواهنده راه راست را مددکار بسیست
و مددکار خردمندی فروتنی است نزد حق تکبر و دعواهای گزاف خردمند را از راه وا میدارد
و بس است ترا در بی خردمندی اینکه کنی چیزی را که الله تعالی ترا نهی از آن کرده و آن خود را بیست
چه این دلیلی ظاهر است بر ناخردمندی اصل یا هشام ما بعث الله انبیاءه ورسله الی عباده الا
لیعقلوا عن الله فاحسنهم استجابة احسنهم معرفة واعلمهم بامر الله احسنهم واکملهم عقلا ارفعهم
درجة فی الدنیا والآخرة شرح ای هشام نفرستاده الله تعالی رسولان بزرگ را که پیش از رسالت نبی
نبوة داشته اند و نه رسولان دیگر را بسوی بندگانش مگر برای اینکه بخردمندی فرا گیرند از الله تعالی
احکام او را در هر چیزی که میان ایشان اختلاف در آن رود و در دلیل آن رود و احتیاج بندگان او بدانستن
او شود پس بهترین بندگان او باعتبار قبول دعوت انبیا و رسل کسی است که بهترین بندگان او باشد باعتبار
شناختن آنچه مذکور شد که فایده بعث انبیا و رسل کسی است که بهترین بندگان او باشد بحضرات
در اینکه بندگان از او فرا گیرند و خود رایی نکنند و داناترین بندگان بکار الله تعالی که برسولان وحی
کرده بهترین بندگانست باعتبار فرا گرفتن احکام از الله تعالی و کاملترین بندگان باعتبار گرفتن احکام از
الله تعالی بلند پایه ترین بندگانست در دنیا و آخرت اما در دنیا برای اینکه لذت تسلیم حکم الهی بیرون
خوار همه بلاها تر است و اما در آخرت برای بسیاری ثواب اصل یا هشام ان لله علی الناس حجتین
حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبیاء والائمة واما الباطنة فالعقول
شرح ای هشام بدرستی که الله تعالی راست بر مردمان دو حجت که بآنها غالب میشود در روز قیامت
بر جمعی که پیروی ظن کرده باشند یکی آشکارا و دیگری پنهان اما حجت آشکار پس رسولان و پیغمبران
و امامانند و اما حجت پنهان پس خردهاییست که مردمان صحیح دارند و خردمندی نمیکنند اصل
یا هشام ان العاقل الذی لا یشغل الحلال شکره ولا یغلب الحرام صبره شرح می آید در کتاب الدعاء
در حدیث هشتم و نهم باب الدعاء للرزق که باب بیست و سیوم است اینکه حلال قوت نبیین و صدیقین است
باین معنی که مستفاد از حلال زینتیست که بقدر ضرورت باشد یعنی ای هشام بدرستی که خردمند کسی است
که بر نمیگردانند کمی حلال شکرش را چه قدر حلال را امید انند هر چند که کم باشد و شکر آن البته میکند و
خراب نمیکند بسیاری حرام صبرش را چه ضرر حرام را میدانند و تصرف در حرام نمیکنند هر چند که بسیار

باشد **اصل** یا هشام من سلّط ثلثاً علی ثلث فکانّما اعان علی هدم عقله من اظلم نور تفکّره بطول
امله ومحا طرائف حکمته بفضول کلامه واطفأ نور عبرته بشهوات نفسه فکانّما اعان هواه
علی هدم عقله ومن هدم عقله افسد علیه دینه ودنیاه **شرح** ای هشام هرکه مسلّط کرد سه
چیز را بر سه چیز پس گویا خود مدد کرده بر خرابی خردمندی خود بیان این اینکه هرکه تاریک کرد روشنی
فکر خود را بسبب درازی آرزوی خود و برطرف کرد سخنهای خوش آینده را که از رهی خواهش نفس نباشد
بسبب شغول سخنهای زیادتی بوج وخاموش کرد چراغ عاقبت اندیشی خود را بسبب خواهشهای نفس
خود پس گویا مدد کرده خواهش نفس خود را بر خراب کردن خردمندی خود وهرکه خراب کرد خردمندی
خود را ضایع کرد بر خود آخرت ودنیا را **اصل** یا هشام کیف یزکو عند الله عملک وانت قد شغلت قلبک
عن امر ربّک واطعت هواک علی غلبة عقلک **شرح** ای هشام اگر خردمندی نکو چون پسندیده
درگاه الهی میشود طاعت تو وحال آنکه تو گردانیدی دل خود را از کار صاحب کل اختیار خود که قرآن نا[سخ]
چه طلب علم بمشکلات بسبب قرآن و رسول یا امام نکردی والله تعالی گفته که بیاید در طلب علم بسوی الله
تعالی و رسولش و پس از رسول بسوی دانایان بجمیع قرآن که دوازده امام باشد و فرمان بردی خواهش نفس
خود را بر خراب کردن خردمندی خود **اصل** یا هشام الصبر علی الوحدة علامة قوة العقل فمن عقل عن الله
اعتزل اهل الدنیا والراغبین فیها ورغب فیما عند الله وکان الله انسه فی الوحشة وصاحبه فی الوحدة
وغناه فی العیلة ومعزّه من غیر عشیرة **شرح** ای هشام صبر کردن بر تنهایی نشان توانایی خردمندی است
پس هرکه بخردمندی فرا گیرد علم را از الله تعالی بسبب قرآن و رسول وامام کناره میگیرد از دنیاداران ودل
بستگان بدنیا ودل میبندد بآنچه نزد الله تعالی است که بهشت باشد وهست الله تعالی دلخوشی او در وقت
بیگانگی او از مردمان ورفیق او در وقت تنهایی ومال دار او در وقت مفلسی و عزّت او بی حاجت بخویشی
وقوم **اصل** یا هشام نصب الحق لطاعة الله ولا نجاة الّا بالطاعة والطاعة بالعلم والعلم بالتعلّم والتعلّم
بالعقل یعتقل ولا علم الّا من عالم ربّانی ومعرفة العلم بالعقل **شرح** الرّب صاحب کل اختیار چیزی
واستعمال آن در غیر الله تعالی نمیکنند مگر باضافه و مجاز است والربّانی منسوب برب است بزیادة الف
ونون برای مبالغه ومراد کسی است که راغب در ثواب رب باشد زاهد در دنیا باشد پس مسئله که دریکا بر اختلاف
در آن ودر دلیل آن رود از خود حکم نکند خواه از علما باشد وخواه از متعلّمین **یعنی** ای هشام وادانسته
بکار آمدنی که آن قرآن باشد میان مردمان نافرمان برداری الله تعالی کنند ونمیباشد رهنمایی در ما
از عذاب الهی مگر باین فرمان برداری واین فرمان برداری برداشت نه بظن و دانستن چیزی که بیکا[بر]
اختلاف در دلیل آن رود یاد گرفتن از کسی بهم میرسد نه بریاضت یا بفکر و یاد گرفتن بخردمندی
تمیز کرده میشود از طلب جهل مرکب و بیان این آخر آنست که دانستن چیزی که بیکابر اختلاف در آن

ودر دلیل آن رود نمیباشد مگر دانشی که با بینکس رسد از دانایی که زاهد در دنیا باشد وخود رای
نباشد اصلا مثل رسول و وصی رسول چه بوسیله دیگران شبهه بهم میرسد نه برهان چنانچه الله
تعالی در سوره مؤمنون گفته که ومن یدع مع الله الهاً آخر لا برهان له به وشناختن دانایی آن دانا
وفرق کردن میان او وخردمندیست گمراه کننده بخود وبس اصل نجات خردمندی باشد **اصل**
یا هشام قلیل العمل من العالم مقبول مضاعف وکثیر العمل من اهل الهوی والجهل مردود **شرح**
ای هشام طاعت هرچند کم باشد از دانا که بر پی ظن در آن نکرده پسندیده الهی است وثواب آن
چندین برابر است وطاعت هرچند بسیار باشد از صاحب خودرایی و ناخردمندی ناپسندیده الهی است
اصل یا هشام ان العاقل رضی بالدون من الدنیا مع الحکمة ولم یرض بالدون من الحکمة مع الدنیا
فلذلک ربحت تجارتهم **شرح** ای هشام بدرستی که خردمند راضی شده بمرتبه پایین از دنیا برحالی
که با خردمندی وهوشمندی باشد وراضی نشده بمرتبه پایین از خردمندی وهوشمندی برحالی که
با جمیع دنیا باشد چه جای بعض آن پس برای این دادن بسیار دنیا وستدن بسیار خردمندی و
هوشمندی صاحب فایده شده سودای خردمندان چه فایده بهشت جاودانی در این سودا است
اصل یا هشام ان العقلاء ترکوا فضول الدنیا فکیف الذنوب وترک الدنیا من الفضل وترک
الذنوب من **شرح** ای هشام بدرستی که خردمندان ترک کرده اند طلب زیادتیهای دنیا را پس چگونه
گناهان از ایشان سر زند وحال آنکه ترک زیادتیهای دنیا از جمله بهتری است وترک گناهان از جمله
واجبات مراد بزیادتی دنیا چیزیست که از پی آن رفتن نه واجبست ونه سنّت پس ترک آن بهتر است
چه زیادتی مال واعتبار فریبنده است **حکایت** شخصی گفت که تمناییست که الله تعالی بمن مال بسیار دهد
تا دانی که چه قدر خیرات خواهم کرد گفتم که چه سودایی که خواهی کرد گفت که در دل منست چگونه بتو خاطر
نشان کنم گفتم که اگر تو خاطر نشان نمیتوانی کرد من میتوانم کرد رضا بقضا واجبست واجب را ترک
کردی وخیال سنّت بسوی از خواهش نفس **اصل** یا هشام ان العاقل نظر الی الدنیا والی اهلها
فعلم انها لا تنال الّا بالمشقة ونظر الی الآخرة فعلم انها لا تنال الّا بالمشقة فطلب بالمشقة ابقاهما
شرح ای هشام بدرستی که خردمند نگاه کرد بسوی دنیا وبسوی دنیاداران پس دانست که دنیا دریافته
نمیشود از این دنیاداران مگر بآزار بسیار ونگاه کرد بسوی آخرت در یافته نمیشود مگر بآزار بسیار پس
طلب کرد بآزار بسیار آخرت را که پاینده تر بوده است **اصل** یا هشام ان العقلاء زهدوا فی الدنیا ورغبوا
فی الآخرة لانهم علموا ان الدنیا طالبة ومطلوبة والآخرة طالبة ومطلوبة فمن طلب الآخرة طلبته
الدنیا حتی یستوفی منها رزقه ومن طلب الدنیا طلبته الآخرة فیاتیه الموت فیفسد علیه دنیاه وآخرته
شرح ای هشام بدرستی که خردمندان حرص نمیزنند در دنیا وحرص میزنند در ثواب آخرت برای اینکه

ایشان دانستند که دنیا خواهنده است و خواسته شده است و آخرة نیز خواهنده است و خواسته
شده است بازپرسش که هرکه خواهد ثواب آخرة را خواهش میکند او را دنیا تا تمام دریابد رزق خود را
و هرکه خواهش کند دنیا را خواهش میکند او را آخرة بازپرسش که می‌آید او را مرگ پس ضایع میشود
برا او دنیا و ثواب آخرة چه دیگر طاعتی برای ثواب آخرة نمیتواند کرد **اصل** یا هشام من اراد الغنا بلا
مال وراحة القلب من الحسد والسلامة فی الدین فلیتضرع الی الله فی مسئلته بان یکمل عقله فمن
عقل قنع بما یکفیه ومن قنع بما یکفیه استغنی ومن لم یقنع بما یکفیه لم یدرک الغنا ابدا
شرح ای هشام هرکه خواهد بی نیازی را بی مال و خلاصی دل از حسودی را و باقی ماندن حقیقت
اسلام را پس باید که زاری کند بسوی الله تعالی در خواستن حاجتهای خود بازپرسش که الله تعالی
کامل کند خردمندی او را چه هرکه خردمندی کند قناعت کند بآنچه او را بس است پس بی نیازی بی مال دارد
و هرکه قناعت کند بآنچه او را بس است چشم بمال مردمان ندارد پس رهائی دل از حسودی دارد و هرکه
قناعت نکند بآنچه او را بس است در نمی‌یابد بی نیازی را هرگز چه هرچه بهم میرسد بالاتر از آن میخواهد
اصل یا هشام ان الله حکی عن قوم صالحین انهم قالوا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب حین علموا ان القلوب تزیغ وتعود الی عماها ورداها **شرح**
مراد بقوم صالحین اولوا الالباب است در قول الله تعالی وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ و عبارة
از سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشانست قالوا بلفظ ماضی بنابر تغلیب مانند عقل بر زمان سخن گفتن است
چه یذکر بلفظ مضارعست و ربنا بتقدیر قائلین ربنا است و حالست از فاعل یذکر پس این قول در زمان
وفات رسول علیه السلام است که نسبت بزمان نزول آیه مستقبل است و نسبت بزمان نقل امام علیه السلام
ماضی است الازاغة برگردانیدن دل از ایمان با وجود بقای زبان بر دعوی ایمان اذ ظرفست و عبارت
از زمان حیوة رسول علیه السلام است و مضافست بجمله بعد یعنی آنچه آنزمان نسبت بزمان قول ماضیست
رحمة عبارت از امام حق از جمله اهل البیت است چنانچه می‌آید در کتاب الحجة در حدیث هشتاد و
سیم و هشتاد و ششم باب صد و هفتم که بابیست فیه نکت ونتف من التنزیل فی الولایة است خبر ظرف قالوا است
علموا بصیغه معلوم مجرد است الف لام القلوب برای عهد خارجیست و مراد دلهای جمعی از اصحاب است
که امیرالمؤمنین علیه السلام را امام اول نشمرند پس تزیغ و تعود بمعنی حالست نه استقبال **یعنی** ای هشام
باقیماندن حقیقت اسلام تا آخر عمر مطلبی بزرگست چه بدرستی که الله تعالی در سوره آل عمران بعد از آنکه
بیان شد در این حدیث در شرح وقال والراسخون تا آخر نقل کرده است جماعة صالحان اینکه ایشان
گفته اند در زاری بسوی الله تعالی که ای صاحب کل اختیار مایل مگردان دلهای ما را از حقیقت اسلام
بعد از زمانی که راهنمودی ما را بسبب رسول و ببخش بما از جانب خود رحمتی بدرستی که تویی بغایت بخشنده

این گفتن ایشان وقتی بود که دانستند که دلهای جمعی از اصحاب بسبب بی توفیقی میگردند از
ایمان و باز میگردند بسوی کور بینان و رشتیشان با وجود دعوی ایمان بزبانها حصل میتواند
بود که این علم حاصل شده باشد برای قوم صالحین در زمان حیوة رسول بتبلیغ رسول علیه السلام
پس تزیغ و تعود برای استقبال باشد و بر این تقدیر میتواند بود که علموا بصیغه مجهول از باب
تفعیل باشد و مخالفان اعتراف باین مضمون کرده اند و تغافل میکنند بیان این آنکه در کتاب
بخاری در باب سورة المائدة روایت شده از رسول علیه السلام که گفت بعد از بیان بعض احوال قیامت
که الا وانه یجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت
انت الرقیب علیهم فیقال ان هؤلاء لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم آگاه باشید بدرستی
که در روز قیامت آورده میشوند فوجی از امت من پس برده میشوند بجانب چپ بجهنم پس میگویم
ای صاحب کل اختیار من اینها نزدیکان اصحاب منند که مهربانی با ایشان میکردم چرا بجهنم برده میشوند
پس گفته میشود که بدرستی که تو نمیدانی که چکار کردند بعد از وفات تو پس میگویم چنانچه گفت
بنده صالح عیسی بن مریم علیه السلام که بودم بر ایشان مطلع چندانکه باقی بودم در ایشان پس وقتی که
قبض کردی مرا تو بودی و بس نگاهبان بر ایشان پس گفته میشود که بدرستی که ایشان تا وقت
مرگ خود بودند برتدان تقهقری که با وجود ارتداد دعوای ایمان میکردند مانند کسی که از جائی بر
گردد بر پاشنه یعنی بدو و پس از همانجا که جدا شدی از ایشان **اصل** انه لم یخف الله من لم یعقل
عن الله ومن لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفة ثابتة یبصرها ویجد حقیقتها فی قلبه ولا یکون احد
کذلک الا من کان قوله لفعله مصدقا وسره لعلانیته موافقا لان الله تبارک اسمه لم یدل علی الباطن
الخفی من العقل الا بظاهر منه وناطق عنه **شرح** بدرستی که شان اینست که نترسید از عذاب الله
تعالی کسی که بخردمندی فرا نگرفته از الله تعالی احکام او را بتوسط راسخان در علم و خود رایی کرده و
هرکسی که بخردمندی فرا نگرفته از الله تعالی نبسته دل خود را بر شناختن وحدانیت الله تعالی در ربوبیت
که آن شناختن پاینده باشد و ببیند آنکس آن شناختن را در دل خود و بیابد آنکس مغز آن شناختن را
و نمی‌باشد کسی فرا گیرنده احکام از الله تعالی مگر کسی که بوده باشد گفته الله تعالی در محکمات قرآن
کرده آنکس را که فرا گرفتن احکام از الله تعالی است راست کننده و بوده باشد در نهانی آنکس که فرا
گرفتن احکام از الله تعالی یا گفته آشکارای الله تعالی در محکمات قرآن موافق چه الله تعالی راهنمائی
نکرده مردمان را بر درونی پنهان که فرا گرفتن احکام از الله تعالی باشد مگر بعبارتی که صریح است در
از جانب الله تعالی گویا یعنی بی شک و شبهه است از جانب الله تعالی بنهی از اختلاف از روی ظن مراد اینست که

معیار امتیاز عقل عن الله از ضد خود محکمات قرآنست که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن صریح
شده پس اهل اجتهاد و اختلاف از روی ظن نمیتوانند گفت که ما نیز عقل عن الله داریم اصل
یا هشام کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ما عُبِدَ الله بشیء افضل من العقل شرح ای هشام
امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که پرستیده نشده الله تعالی بطاعتی بهتر از خردمندی توضیح این
میشود در شرح حدیث اول باب بیست و چهارم کتاب التوحید که باب البداست اصل وما تمّ عقل
امرئ حتی یکون فیه خصال شتّی الکفر والشر منه مامونان والرشد والخیر منه مامولان وفضل ماله
مبذول وفضل قوله مکفوف ونصیبه من الدنیا القوت لا یشبع من العلم دهره الذل احبّ الیه مع الله
من العز مع غیره والتواضع احبّ الیه من الشرف یستکثر قلیل المعروف من غیره ویستقل کثیر المعروف
من نفسه ویری الناس کلهم خیرا منه وانه شرّهم فی نفسه وهو تمام الامر شرح ممکنست که این
از تتمه سخن امیر المؤمنین باشد و ممکنست که تتمه آن نباشد یعنی وکامل نمیشود خردمندی مرد مگر
وقتی که بوده باشد در او صفتی چند اول اینکه کفران نعمت و ضرر رسانیدن او خاطر جمع باشند دوم
اینکه بشکر نعمت او و نفع رسانیدن او امیدوار باشند سیم اینکه مال زیادی او که الله داده بخشیده
باشد چهارم اینکه سخن زیادی نگفته باشد پنجم اینکه زیاد از قدر قوت بدن نخورده باشد ششم
اینکه سیر نشود از دانش همه عمرش مراد اینست که حرص در دانستن مسائلی که ضرور خود شناست در دین داشته
باشد پس منافاة ندارد با آنچه می آید در اول باب المشاکل بعلمه والمباهی به که حرص در طلب علم بد است چه
مراد اینجا طلب علم غیر ضروریست که طلب آن اینکس را از طلب علم ضروری وا میدارد هفتم اینکه خواری
که با پرستش الله تعالی باشد پسندیده تر باشد پیش او از عزتی که با پرستش غیر الله تعالی باشد مثل پیروی
امامان نادان که پرستش ایشانست چه الله تعالی رخصت نداده در پیروی ایشان هشتم اینکه فروتنی
پسندیده تر باشد پیش او از اظهار بزرگی نهم اینکه بسیار شمرد اندک نیکی مردمان با او و کم شمرد بسیار نیکی
خود را با مردمان دهم اینکه با مردمان سلوکی نماید که گمان ببرد که مردمان همگی بهتر اند از او و او بدتر
مردمانست در ذاتش چه خاتمت کار معلوم کسی غیر الله تعالی نیست بسا کافری که ذاتش خوب باشد و مؤمن
شود بتوفیق و بسا مؤمنی که ذاتش بد باشد و کافر شود به بی توفیقی چنانچه گذشت در شرح یا هشام کلی
تا آخر و این صفت دهم تمامی کار عقل است یا یعنی که از همه بزرگتر است یا باین معنی که آخر همه است دیگر چیزی
نماند اصل یا هشام ان العاقل لا یکذب وان کان فیه هواه شرح ای هشام بدرستی که خردمند دروغ
نمیگوید هر چند که در آن خواهش طبعش باشد اصل یا هشام لا دین لمن لا مروة له ولا مروة لمن لا عقل له وان
اعظم الناس قدرا الذی لا یری الدنیا لنفسه خطرا اما ان ابدانکم لیس لها ثمن الا الجنة فلا تبیعوها
بغیرها شرح المروة بضم میم و ضم را بی نقطه و سکون واو و همزه که گاهی منقلب بواو میشود مصدر باب

حسن انسانیست یعنی مردی فی الخطر بفتح خا با نقطه و فتح طا بی نقطه و را بی نقطه که در
روایت است مانند آن یعنی ای هشام ثواب آخرت نمیبیند کسی را که مردمی نیست او را و مردمی
نیست کسی را که خردمندی نیست او را و بدرستی که بزرگتر مردمان از روی مرتبه کسی است که نمی
بیند دنیا را برای خودش و خود را بدنیا نمیفروشد آگاه باشید بدرستی که بدنهای شما را نیست بهای
لایق مگر بهشت پس مفروشید آنها را به بهای غیر بهشت مراد اینست که بدنیا مفروشید اصل
یا هشام ان امیر المؤمنین علیه السلام کان یقول ان من علامة العاقل ان یکون فیه ثلث خصال
یجیب اذا سئل وینطق اذا عجز القوم ویشیر بالرای الذی یکون فیه صلاح اهله شرح ای هشام
امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که بدرستی که یکی از جمله نشانهای خردمند آنست که بوده باشد در او
سه صفت اول اینکه جواب گوید چون که پرسیده شود یا یعنی که جواب نگوید اگر دیگری را پرسند دوم
اینکه سخن گوید چون حاضران عاجز شوند از جواب یا اقرار نمایند نتوانند و فرو مانند یا یعنی که اگر
پرسیده شود دیگران جواب گفتن دیگری داشته باشد زود جواب نگوید سیوم اینکه در آن جواب نماید رایی
که باشد در آن راه خوبی حال هر که با آن راه رود اصل فمن لم یکن فیه من هذه الخصال الثلث شیء
فهو احمق ان امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یجلس فی صدر المجلس الا رجل فیه هذه الخصال الثلث
او واحدة منهن فمن لم یکن فیه شیء منهن فجلس فهو احمق شرح این تتمه سخن امیر المؤمنین نیست
بلکه بیان حاصل آنست یا بیان دلالت دلیل بر اینکه مراد امیر المؤمنین اینست که یکی از نشانها
مجموع آن سه صفت است و باقی نشانها یکی باد و از آن سه صفت است و نبودن هیچ یک از آن نشانها
چیزی دلالت بر نبودن آن خرد دارد پس فا برای بیانست نه فرعیت یعنی بیان این سخن امیر المؤمنین
علیه السلام اینست که هر که نبوده باشد در او از این سه صفت هیچ چیز پس او ناخردمند است
نه آنکه در او بعضی از آن سه نباشد بدلیل اینکه در سخن دیگر امیر المؤمنین علیه السلام گفت که
نمیباید که بنشیند در بالای مجلس مگر مردی که در او باشد این سه صفت یا یکی از این سه پس هر که
نیست در او یکی از آنها و نشست در بالای مجلس پس او ناخردمند است بالا نشسته و از این سخن
معلوم میشود که صاحب بعض آن سه صفت خردمند است و الا لایق بالای مجلس نمیبود اصل
وقال الحسن بن علی علیهما السلام اذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من اهلها قیل یا ابن رسول الله ومن
اهلها قال الذین قصّ الله فی کتابه وذکرهم وقال انما یتذکر اولوا الالباب قال هم اولوا العقول شرح
و گفت امام حسن پسر امیر المؤمنین علیهما السلام که اگر درخواست کنید حاجتهای خود را که آنچه
علم و مانند آن باشد پس درخواست کنید از جمعی که قابل درخواست آن حاجتها باشد در مجلس
گفته شد که ای فرزند رسول خدا کدام اند آن جمع که قابلند گفت که آن جمعیند که حکایت کرده الله

حال ایشانرا در کتاب خود قرآن وثنا گفته ایشانرا باین روش که گفته در سورهٔ رعد که بخاطر خود
جا نمیدهد فرق را ایشان کسی که داند که حق در قرآنست وبس وکسی که کور باشد وآنرا نداند مگر
صاحبان خرد سندیها او گفته در سورهٔ زمر که بخاطر خود جا نمیدهد فرق را ایشان امامان دانا و
امامان نادان مگر صاحبان خرد سندیها امام حسن علیه السلام گفت که آن جمع که قابلند یا راد بلفظ
اولو الالباب صاحبان خرد سندیها اند اصل وقال علي بن الحسين عليهما السلام مجالسة الصالحين داعية
الى الصلاح وآداب العلماء زيادة في العقل وطاعة ولاة العدل تمام العز واستثمار المال تمام المروّة
وارشاد المستشير قضاء لحق النعمة وكف الاذى من كمال العقل وفيه راحة للبدن عاجلا وآجلا
شرح وگفت امام زین العابدین علیه السلام که همنشینی خوبان باعث خوبیست ودیدن روشهای دانایان
که با مردمان چگونه سلوک میکنند یا در شکلها چگونه بسر میکنند باعث زیادتی خردمندیست
وفرمان برداری پادشاهان عدالت شعار باعث کمال عزتست وبهره بردن از سرمایه بسود ومانند آن
جهة نفقه عیال کمال مردیست چه با آن احتیاج بگدایی وآزار کردن مردمان نمیشود وراه نمودن کسی
که مشورت کند بجا آوردن شکر نعمت الله تعالی است که اینکس را مخبری داده با نعمت آنکه چه اینکس را
قابل مشورت شمرده وباز داشتن آزار خود از مردمان از کمال خردمندیست ودر این بی آزاری فراغت
تن را در دنیا ودر آخرة اما در دنیا برای اینکه کم دشمن بهم میرسد واما در آخرة برای خلاصی از عذاب
ستم اینکس واز حساب تلافی ستم مردمان بر اینکس اصل یا هشام ان العاقل لا یحدث من یخاف تکذیبه
ولا یسأل من یخاف منعه ولا یعد ما لا یقدر علیه ولا یرجو ما یعنف برجائه ولا یقدم على ما یخاف
فوته بالعجز عنه شرح ای هشام بدرستی که خردمند حکایت نمیکند با کسی که میترسد که آنکس
او را دروغگو شمارد ونمیطلبد چیزی از کسی که بترسد ندادن آنکس را ووعده بکسی نمیکند چیزی را که
توانایی بر آن نخواهد داشت وامید نمیدارد چیزیرا که سرزنش کرده میشود بامید آن مثل خیالهای
خام مردمان وآرزوهای دور ودراز از ایشان وروی نمی آورد بر چیزی که میترسد نشدن آنرا بسبب عاجز
شدن او از آن سیزدهم اصل قال امير المؤمنين عليه السلام العقل غطاء ستير والفضل جمال ظاهر
فاستر خلل خلقك بفضلك وقاتل هواك بعقلك تسلم لك المودة وتظهر لك المحبة شرح
گفت امیر المؤمنین علیه السلام که خردمندی پرده ایست پنهان وبخشش مال خوبیست نمایان پس اگر بی
اندامی از تو سر زند بپوشان آنرا ببخشش خود وجنگ کن با خواهش نفست بخردمندیت که مبادا دیگر
بی اندامی از تو سر زند تا بیغش ماند برای تو دوستی باطنی مردمان ترا وعیان شود برای تو دوستی ظاهری
مردمانرا مخفی نماند که در اواخر نهج البلاغة منقول از امیر المؤمنین علیه السلام چنین است الحلم غطاء ساتر
والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك وقاتل هواك بعقلك چهاردهم اصل عن سماعة

قال كنت عند ابي عبد الله عليه السلام وعنده جماعة من مواليه فجرى ذكر العقل والجهل فقال ابو
عبد الله عليه السلام اعرفوا العقل وجنده والجهل وجنده تهتدوا قال سماعة فقلت جعلت فداك
لا نعرف الا ما عرفتنا فقال ابو عبد الله عليه السلام ان الله عز وجل خلق العقل وهو اول خلق
من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تبارك
وتعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج
ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه شرح روایت است از
سماعة گفت که بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام ونزد او جمعی از چاکران او بودند پس گذشته در
مجلس یاد خرد وخواهش نفس پس گفت امام علیه السلام که شناسید خرد را ولشکر آنرا وخواهش
نفس را ولشکر آنرا تا راه یابید بحق گفت سماعه که پس گفتم که قربانت شوم نمیشناسیم چیزیرا مگر چیزیرا
که شناسانیدی پس گفت امام علیه السلام که بدرستی که الله عز وجل آفرید خرد را وآن اول آفریده ایست
از نفیسها آفرید آنرا در دست راست عرش از نور خود مراد بعرش حکومت پادشاهی الله تعالی است
ومی آید در کتاب التوحید در باب بیستم که باب العرش والکرسی است که عرش اسم علمیست که وحی شده
برسل ومراد بدست راست عرش آب خوشگوار است که از آن آفرید بهشت واهل طاعت ومانند
آنها را ومراد بنور الله تعالی ماده اهل طاعتست از جمله دست راست عرش چنانچه می آید در حدیث
هجدهم وبیستم باب بیستم وگفته در سورهٔ هود که وکان عرشه على الماء وبیان میشود در کتاب الحجة
در شرح حدیث دوم باب نادر بعد ذکر الغیبة که باب چهل وپنجم است پس گفت الله تعالی عقل را که برو
وخود بدان بی احتیاج بوحی غیر احکام ما را بعد از آن گفت عقل را که بیا بسوی ما وبتوسط وحی بدان
احکام ما را پس عقل آمد وایمان بغیب آورد پس گفت الله تعالی که آفریدم ترا آفریدهٔ بزرگ وسرافراز
کردم ترا بر جمیع آفریدهای خود امام گفت که بعد از آن الله تعالی آفرید خواهش نفس را از دریای شور
تلخ که دست چپ عرش بود واز آن آتش جهنم وبدکاران ومانند آنها آفریده شد بر حالی که آن
آب شور تلخ تاریک بود باینمعنی که ماده بدکاران بود از جمله دست چپ عرش پس گفت الله تعالی
خواهش نفس را که برو وخود بدان بی احتیاج بوحی غیر احکام ما را پس رفت بعد از آن گفت خواهش
نفس را که بیا بسوی ما وبتوسط وحی بدان احکام ما را پس نیامد وایمان بغیب نیاورد پس الله تعالی
گفت خواهش نفس را که زیاده سری کردی پس دور کرد او را از رحمت خود مخفی نماند که این سخن بر حقیقت
نیست ودر آن تشبیهی هست چنانچه گذشت در شرح حدیث اول این باب اصل ثم جعل للعقل
خمسة وسبعين جندا فلما راى الجهل ما اكرم الله به العقل وما اعطاه اضمر له العداوة
فقال له الجهل يا رب هذا خلق مثلي خلقته وكرمته وقويته وانا ضده ولا قوة لي به فاعطني من

الجند مثل ما اعطیته فقال نعم فان عصیت بعد ذلك اخرجتك وجندك من رحمتی قال قد رضیت فاعطاه خمسة وسبعین جندا **شرح** بعد از آن الله تعالی کرامت کرد ابلیس را هفتاد و پنج چیز را که لشکر اوست پس چون دید خواهش نفس آنچه را که گرامی کرده الله تعالی بآن خرد را و آنچه را که بخشیده الله خرد را در دل گرفت دشمنی خود را پس خواهش نفس گفت الله تعالی را که ای صاحب کل اختیار من این خود آفریده ایست همچشم من و او را بیش از من آفریدی و سرافراز کردی و با وجود این او را توانا نیز کردی و من همچنگ اویم و نیست مرا توانائی برابر توانائی او پس بده بمن از لشکر مانند آنچه دادی باو پس الله تعالی گفت که آری میدهم باین شرط که آنرا راه عذر خواهی خود نکنی پس اگر نافرمانی کنی بعد از آن لشکر بیرون کنم ترا و لشکر ترا از رحمت خود خواهش نفس گفت که بتحقیق راضی شدم باین شرط پس داد او را هفتاد و پنج چیز که لشکر اوست مخفی نماند که این سخن نیز بر حقیقت نیست و در آن تشبیهی هست و مراد اینست که میباید صفتی چند آفریده شود که نصف آنها باعث نور خرد باشد و صفتی دیگر باعث قوت خواهش نفس تا آزمود الله تعالی مردمان را بتکلیف خبر باشد و فرمان بردار قابل بهشت بود و نافرمان قابل جهنم شود **اصل** فکان مما اعطی العقل من الخمسة والسبعین الجند الخیر وهو وزیر العقل وجعل ضده الشر وهو وزیر الجهل والایمان وضده الکفر والتصدیق وضده الجحود **شرح** فا در فکان برای تعقیب است و من در مما برای تبعیض است و من در من الخمسة برای سببیت است الخیر مرفوع و اسم کان است والایمان مرفوع معطوف بر الخیر است و همچنین است والتصدیق و مراد کما اعطاء این سه خصلت و امثال آنها بعد از اعطاء هفتاد و پنج مذکور است و بسبب آنهاست و مراد بخیر نفع رسانیدن بخلق است و مراد بشر ضرر رسانیدن بخلق است و مراد بایمان اتیان بجمیع فرایض و اجتناب از هر کبیره است و مراد بتصدیق بودن باضادقانست که ائمه معصومین اند موافق آیه سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین **یعنی** پس بود از جمله آنچه الله تعالی بخشید خرد را بسبب هفتاد و پنج چیز که لشکر خرد است نیکویی با مردمان و آن مدکار خرد است در همه کار و گردانید ضد آن ضرر رسانیدن را و آن مدکار خواهش نفس است در همه کار و گرویدن بخدا و رسول و ضد آن ناگرویدن و راست گویی شمردن امامان راست که و ضد آن انکار حقانیت ایشانست **اصل** والرجاء وضده القنوط والعدل وضده الجور والرضا وضده السخط والشکر وضده الکفران والطمع وضده الیأس والتوکل وضده الحرص والرأفة وضدها القسوة والرحمة وضدها الغضب والعلم وضده الجهل والفهم وضده الحمق والعفة وضدها التهتک والزهد وضدها الرغبة والرفق وضده الخرق والرهبة وضدها الجرأة والتواضع وضده الکبر **شرح** واو در والرجاء بمعنی مع است برای تاکید اتصالی که مفهوم شد از فا در فکان پس الرجاء منصوبست و اول هفتاد و پنج است و نظائر آن منصوبست بعطف بر آن و ما هفتاد و پنج را پنج طایفه میکنیم

چنانچه هر لشکری پنج طایفه میشوند مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و هر طایفه را پانزده میکنیم فهم اینجا بفتح فا و سکون و فتح هاست **یعنی** با امید بخشایش گناه از الله تعالی و ضد آن نا امیدی از بخشایش است و عدالت و ضد آن ظلم است و راضی بودن بقضای الله تعالی و ضد آن ناراضی بقضاست و شکر نعمت و ضد آن کافر نعمتی است و چشم داشتن بخشش نعمت از الله تعالی و ضد آن چشم بخشش نداشتن است و کارسازی خود بخدا گذاشتن و ضد آن حریص بودن است در جمع اسباب کارسازی و نرم دلی و ضد آن سخت دلی است و گذشتن از آزار کسی و ضد آن آزار کردن و پیروی دانش و ضد آن پیروی نادانیست و فهمیدن معانی سخن چنانچه باید و ضد آن کودنیست و پرده بر عیب خود پوشیدن و ضد آن پرده خود دریدنست و بی اعتباری دنیا در نظر انیکس و ضد آن میل دنیا داشتن است و خوش خویی با مردمان و ضد آن بدخوییست و ترس از بدی و ضد آن بی باکیست و فروتنی برای حق و ضد آن خودپسندیست مخفی نماند که استادی شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله تعالی گفته که رجا و طمع که در این پانزده است یکیست و گفته که فهم که در این پانزده و فهم که در پانزده سیوم است یکیست و گفته که سلامت که در پانزده سیوم است و عافیت که در پانزده پنجم است یکی است و گفته که کاتبان غلط کرده اند **اصل** والمودة وضدها النزع والحلم وضده السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام وضده الاستکبار والتسلیم وضده الشک والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام والغنا وضده الفقر والتذکر وضده السهو والحفظ وضده النسیان والتعطف وضده القطیعة والقنوع وضده الحرص والمواساة وضدها المنع والمودة وضدها العداوة والوفاء وضدها الغدر **شرح** و آهستگی در فکر و سخن و ضد آن شتابست و بردباری و ضد آن دشنام است و خاموشی و ضد آن هرزه گوییست و طلب صلح و ضد آن طلب جنگ است و اقرار بآنچه محکمات کتاب الهی دلالت بر آن کند مثل امامت دوازده امام چنانچه گذشت در شرح حجج الله تا آخر در خطبه و ضد آن شک انداختن در آنست و تاب آوردن در بلاها و ضد آن بی تابیست و چشم پوشانیدن از گناه کسی و ضد آن باز یافت گناه است و بی نیازی از آنچه در دست مردمانست و ضد آن حاجت بآنست و در نظر داشتن چیزی و ضد آن غافل شدنست و بیاد داشتن چیزی و ضد آن فراموشی است و مهربانی کردن با خویشان و دوستان و ضد آن دوری از ایشانست و قناعت بآنچه بس است و ضد آن زیاده طلبیست و مدد کردن محتاجان بمال و مانند آن و ضد آن ندادن چیزی بکسی است و دوستی مردمان در دل نگاه داشتن و ضد آن دشمنی کسی در دل گرفتن است و درست پیمان بودن و ضد آن پیمان شکنی است **اصل** والطاعة وضدها المعصیة والخضوع وضدها التطاول والسلامة وضدها البلاء والحب وضده البغض والصدق وضده الکذب والحق وضده الباطل والامانة وضدها الخیانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة وضدها البلادة والفهم وضده الغباوة والمعرفة وضدها الانکار

والمداراة وضدها المكاشفة وسلامة الغيب وضدها المماكرة والكتمان وضده الافشاء والصلاة و
ضدها الاضاعة شرح تهم اینجا بفتح قاف وفتح ها مصدر باب علم است وعناء بفتح عین بی نقطه
ونون مصدر باب نصر است یعنی وفرمان برداری وضد آن نافرمانیست وزاری وضد آن سربلندیست
وفارغ داشتن مردمان از بار خود وضد آن بار خود بر دیگری انداختن است ودوستی ظاهر با مردمان
وضد آن دشمنی کسی ظاهر کردنست وراست گویی وضد آن دروغگوییست وکردن بکار آمدنی و
ضد آن کردن بکار نیامدنیست ورعایت سپرده وضد آن تصرف بیجا در سپرده است وبی غرض سخن
گفتن وضد آن غرض آلوده گفتن است وتنهی تصور چیزها بخالی کردن خود از موانع آن وضد آن کودنی
است وبحق زیرک بودن وضد آن اسیر شکم خود بودنست وشناخت قدر اهل فضل وضد آن ناشناختن
است وتغافل از بد کسی وضد آن بروی کسی آوردنست ودر حاضرانه وغایبانه کسی بنکویی بودن
وضد آن دور بودنست واز خود نگاه داشتن وضد آن برملا کردن راز است ونماز صحیح گذاردن
وضد آن ضایع گذاردن نماز است چنانچه گفته در آیه سوره مریم اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
اصل والصوم وضده الافطار والجهاد وضده النکول والحج وضده نبذ المیثاق وصون الحدیث
وضده النمیمة وبر الوالدین وضده العقوق والحقیقة وضدها الریاء والمعروف وضده المنکر
والستر وضده التبرج والتقیة وضدها الاذاعة والانصاف وضده الحمیة والتهیئة وضدها البغی
والنظافة وضدها القذر والحیاء وضده الخلع والقصد وضده العدوان والراحة وضدها التعب
شرح در روزه داشتن وضد آن شکم پرستیست وجنگ با دشمنان دین وضد آن سرباز زدن از جنگ است
وحج کردن وضد آن بدور انداختن پیمان الهی است که گرفته شده در هر کتاب الهی بر جمیع مردمان اینکه
نگویند بر الله تعالی بجز حق را اشارتست بچند آیه از آنجمله در سوره الحج واذن فی الناس بالحج یاتوک
واعلام کن در مردمان بحج تا آیند نزد تو که امامی پس اصل تکلیف حج برای ملاقات امام هر زمان وطلب
علم دین وترک پیروی ظن است ولهذا گفته میشود نزد حجر اسود که امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته
لتشهد لی بالموافات وسخن مردمان را نگاه داشتن وضد آن سخن چینی است ونیکویی با پدر ومادر
وضد آن نافرمانی پدر ومادر است وبجای آوردن فرمان چنانچه می باید وضد آن محض صورت
فرمان بجای آوردنست وشناخته شدن بخوبی در هر عقل ومامور به در هر شرع که تقدیم محکمات کتاب
الهی بر متشابهات باشد وضد آن اختلاف از روی ظنست بتقدیم متشابهات بر محکمات که در آنها
نهی صریح از اختلاف از روی ظن هست این اشارتست بقول الله تعالی در سوره آل عمران و [illegible]
یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر در سوره اعراف وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین وحفظ خود را
از نااهل پنهان داشتن وضد آن اظهار خود است پیش نااهل ودین خود را از مخالف پنهان داشتن

ازتر

از ترس آزار وضد آن بیباکیست باظهار دین نزد مخالف وسلوک با مردمان چنانچه از ایشان بخواهد
وضد آن طلبیدن تفاوت اختلاط بی جهت ورضا از دشمن بآنچه صلاح هر دو طرف در آنست
وضد آن زیاده رویست وپاکیزگی وضد آن چرکنی وشرم وضد آن بی شرمیست ومیانه روی وضد آن
از حد گذشتن است وسلامت روی بترک آزار مردمان وضد آن خود را برحمت داشتن است
اصل والسهولة وضدها الصعوبة والبرکة وضدها المحق والعافیة وضدها البلاء والقوام وضده
المکاثرة والحکمة وضدها الهوی والوقار وضده الخفة والسعادة وضدها الشقاوة والتوبة
وضدها الاصرار والاستغفار وضده الاغترار والمحافظة وضدها التهاون والدعاء وضده
الاستنکاف والنشاط وضده الکسل والفرح وضده الحزن والالفة وضدها الفرقة والسخاء
وضده البخل شرح وسخن شنوی وضد آن سرکشی است وخوردن روزی حلال وضد آن قرض کردن
بربا برای خوردنست وفارغ بودن از اهتمام بدنیا وضد آن باک داشتن واهتمام بدنیاست وخود را
همچو دیگران شمردن وضد آن لاف زدنست ودرنگ کردن در کارها وضد آن شتاب کردنست وتمکین
وضد آن سبکیست ونیکبختی تحصیل رزق حلال بتجارت ومانند آن وضد آن بدبختی ضایع
گذاشتن خود وعیال است بترک تحصیل رزق حلال وپشیمان شدن از بد وضد آن بجد بودن در بد
وطلبیدن آمرزش گناه وضد آن بازی خوردن بنعمتها وبا وجود گناهانست ونگاهداری جانب
امر ونهی الهی وضد آن سهل انگاری آنست وطلبیدن حاجتها از درگاه الهی وضد آن سرباز زدن
از آنست وچالاکی در فرمان برداری وضد آن کاهلیست وخوشحالی در فرمان برداری وضد آن
دلگیری در آنست وهمنشینی با اهل صلاح وضد آن جدایی از ایشانست وکرم بمال وضد آن بخیلیست
بمال اصل ولا تجتمع هذه الخصال کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی او مؤمن قد امتحن الله
قلبه للایمان واما سایر ذلک من موالینا فان احدهم لا یخلو من ان یکون فیه بعض هذه الجنود
حتی یستکمل وینقی من جنود الجهل فعند ذلک یکون فی الدرجة العلیا مع الانبیاء والاوصیاء وانما
یدرک ذلک بمعرفة العقل وجنوده وبمجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله وایاکم لطاعته ومرضاته
شرح وجمع نمیشود این صفتهای خوب همه از جنس لشکر خرد مگر در پیغمبری یا کسی که پیغمبر او را بحکم الله تعالی
جانشین خود درامت کرده باشد یا شیعه ما که بتحقیق خالص کرده باشد الله تعالی بتوفیق خود دل او را
تا شیعه ما شود واما باقیمانده آن از شیعیان ما پس بیقین که بعض ایشان خالی نیست از اینکه بوده باشد
در او بعض هر یک از این دو لشکر خرد خواهش نفس تا وقتی که کامل کند خود را وپاک شود از لشکرهای
خواهش نفس پس نزد آن کامل کردن وپاک شدن میباشد در پایه بلند با پیغمبران وجانشینان ایشان
ودریافته نمیشود این پایه بلند مگر بشناختن خرد ولشکرهای آن وبدوری جستن از خواهش نفس

ولشکرهای آن توفیق دهاد الله تعالی ما را و شما را برای فرمان برداری او و عملی که جای بسیاری رضای
اوست پانزدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما کلّم رسول الله صلی الله علیه وآله العباد بکنه
عقله قطّ وقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم
شرح مراد بعباد غیر اوصیاست چنانچه ظاهر حدیث اول باب الاختلاف فی الحدیث است یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که سخن نگفت رسول الله صلی الله علیه وآله با بندگان
الله تعالی بتمام خرد خود هرگز چه ایشان نمیفهمند همه را بواسطه بسیاری مقدمات زیرا که او و اوصیای
او مؤید اند بروح من امرنا چنانچه می آید در کتاب الحجة در باب الروح التی یسدّد الله بها الائمة علیهم
السلام بخلاف باقی مردمان و امام علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که ما گروه
پیغمبران فرموده شده ایم از جانب الله تعالی باینکه سخن گوییم با مردمان بر اندازه خردهای مردمان
شانزدهم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام انّ قلوب الجهال تستفزّها الاطماع و ترتهنها المنی
و تستعلقها الخدائع شرح گفت تستفزّ بفا و تشدید زای با نقطه بصیغه مضارع معلوم غایبه باب
استفعالست المنی بضم میم و سکون نون آرزوها تستعلق بعین بی نقطه وقاف بصیغه مضارع معلوم
غایبه باب استفعالست یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که بتحقیق که دلهای ناخردمندان مانند
جانور شکاریست از جا در می آورد ایشان را طمعها و مانند گروهی نظر میگیرد ایشان را آرزوهای دور
و دراز و بدام می اندازد ایشان را فریبهای شیطان و دنیا هفدهم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام اکمل
الناس عقلا احسنهم خلقا شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که کامل ترین مردمان در خردمندی
کسی است که بهترین مردمان باشد در خوش سلوکی با الله تعالی و مردمان این اشارتست باینکه کسی که
خود را خردمند شمرد بباید که فسق و ظلم نکند هجدهم اصل عن ابی هاشم الجعفری قال کنا عند الرضا
علیه السلام فتذاکرنا العقل والادب فقال یا ابا هاشم العقل حباء من الله والادب کلفة فمن تکلّف الادب
قدر علیه ومن تکلّف العقل لم یزدد بذلک الا جهلا شرح روایتست از ابو هاشم که از اولاد جعفر
طیارست گفت که بودیم نزد امام رضا علیه السلام پس در هم زبانی یاد کردیم تفاوت مردمان را در خردمندی
پس امام گفت که ای ابو هاشم خرد بخششیست از جانب الله تعالی هر کسی را قدری از آن داده و با اختیار
اینکس نیست چه بعضی زیرک آفریده میشوند و بعضی کودن و خردمندی اختیاری نیست پس هر که
خود را بر خردمندی وا دارد و کسب علم از بلند پایه تر از خود نکند زیاد نمیشود بوسیله آن مگر
در زیادتی فهم
باعتبار نادانی و ناخردمندی مثل کسی که مؤید بروح من امرنا باشد چنانچه بیان شد در شرح
حدیث پانزدهم و دعوی امامت کند نوزدهم اصل عن اسحق بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال
قلت له جعلت فداک انّ لی جارا کثیر الصلوة کثیر الصدقة کثیر الحج لا بأس به قال فقال یا اسحق کیف

عقله قال قلت جعلت فداک لیس له عقل قال فقال لا ینتفع بذلک منه شرح روایتست از اسحق بن
عمار از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که قربانت شوم بدرستی که مرا همسایه ایست
بسیار نماز بسیار تصدق بسیار حج هیچ عیبی ندارد اسحق گفت که پس گفت امام علیه السلام که ای اسحق
چگونه است خردمندیش آیا پیروی ما میکند یا نه اسحق گفت که گفتم که قربانت شوم نیست او را خردمندی
اسحق گفت که پس امام علیه السلام گفت که فایده در روز قیامت نمیبرد بآنچه میکند بواسطه ناخردمندی
بیستم اصل عن احمد بن محمد السیاری عن ابی یعقوب البغدادی قال قال ابن السکّیت لابی الحسن علیه السلام
لما ذا بعث الله موسی بن عمران بالعصا و یده البیضاء و آلة السحر و بعث عیسی علیه السلام بآلة الطب
و بعث محمدا صلی الله علیه وآله و علی جمیع الانبیاء و بالکلام و الخطب فقال ابو الحسن علیه السلام انّ الله لما
بعث موسی علیه السلام کان الغالب علی اهل عصره السحر فاتاهم من عند الله بما لم یکن فی وسعهم مثله
و بما ابطل به سحرهم و اثبت به الحجة علیهم و ان الله بعث عیسی علیه السلام فی وقت قد ظهرت فیه
الزمانات و احتاج الناس الی الطبّ فاتاهم من عند الله بما لم یکن عندهم مثله و بما احیی لهم الموتی و ابرأ
الاکمه والابرص باذن الله و اثبت به الحجة علیهم شرح الآلة بهمزه و الف منقلب از واو و تخفیف لام و تاء
تانیث رجعت یعنی برگشتگی و نارواجی و آن ضد رواج در رفقات ماخوذ است از اول بفتح همزه و سکون
واو که مصدر باب نصر است یعنی رجوع و مراد اینجا باعث رجعت است السحر بکسر سین بی نقطه و سکون
حاء بی نقطه و راء بی نقطه مصدر باب منع جادو و آن کاریست که خارق عادت نماید بتلبیس و تدویر
الطب بکسر و فتح و ضم طاء بی نقطه و تشدید باء یکنقطه مصدر باب ضرب و نصر علاج بدن بیماران بالکلام
والخطب بتقدیر بآلة الکلام و الخطب است و حذف آلة از قبیل اقتصار و اکتفا بسابق است ظاهر فقره
از تتمه این حدیث اینکه بیاید اینست که ابن السکیت گوید بجای بالکلام و الزمانة بفتح زاء با نقطه آفتی که
استمرار میدارد احتیاج بسوی طب کنایتست از تمام شدن در آن علم برص بفتح باء یکنقطه و فتح
راء بی نقطه سفیدیست که در ظاهر پوست بدن بهم میرسد از ریخته شدن بلغم در باطن آن و فرق
میان آن و بهق سفید اینست که موضع برص فرو رفته پیدا شد مانند موضع داغ و براق میباشد
و چون سوزنی در آن فرو برند نه خون از آن ظاهر میشود و نه خونابه بخلاف بهق سفید شاید که
نکته در ذکر ابرص و عدم ذکر اجذم این باشد که برص سرایت نمیکند بدلیل اینکه صاحب آن در میان
اهل خود پیدا شد سالها و با احدی از ایشان سرایت نمیکند پس ابرص نزد پادشاه حاضر میتوانست
شد برای امتحان معجز عیسی علیه السلام بخلاف اجذم زیرا که جذام چون با فساد مزاج اعضاست
بسبب انتشار سودا در آنها و باعث ریخته شدن بعض اعضا میشود توهم سرایت در آن بسیار است
روایتست از احمد بن محمد سیاری بفتح سین بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین از ابی یعقوب بغدادی

اینکه گفت که گفت ابن السکیت امام علی نقی علیه السلام را که چرا فرستاد الله تعالی به پیغمبری موسی بن
عمران را باعصائی که همه جادوها را فرو برد و با دست خودش که بگریبان میبرد و سفید و تابان بیرون
می آمد با چیزهائی دیگر که باعث برگشتگی و ناروائی جادو بود و چرا فرستاد الله تعالی عیسی علیه السلام را
به پیغمبری با چیزی که باعث برگشتگی و ناروائی طب بود و چرا فرستاد به پیغمبری محمد را که صلوات
الله تعالی بر او و بر جمیع پیغمبران با چیزی که باعث برگشتگی و ناروائی سخن سخنوران و خطیبان آن زمان بود
مخفی نماند که معجزات محمد صلی الله علیه و آله بسیار بوده لیکن غیر قرآن چیزی از آنها متواتر نمانده
چندانکه دین محمد صلی الله علیه و آله باقیست پس بعد از آنها بچیزی که اثر از او تا روز قیامت معلوم شود
و آن قرآنست اکتفا کرد پس در جواب گفت امام علی نقی علیه السلام که بدرستی که الله تعالی وقتیکه فرستاد
موسی را بود کار بیشتر پیشوایان زمانه او جادو و یاد گرفتن آن پس داد موسی ایشانرا از نزد الله تعالی چیزی
که نبود در توانائی ایشان مثل آن و چیزی که برطرف کرد بسبب آن جادوی ایشانرا و حجه ایشان بی اعتقاد
بجادو شدند و ثابت ساخت موسی بسبب آنچه داد حجت الله تعالی را بر این جماعت تا اگر پیروی احکام
الهی نکنند مستحق جهنم شوند و بدرستیکه الله تعالی فرستاد عیسی را در وقتی که فاش شده بود در آن وقت
کوفتهای سخت و محتاج شده بودند مردمان بدوا فرمودن و یاد گرفتن آن پس داد عیسی ایشانرا از نزد الله
چیزی که نبود نزد ایشان مثل آن و آن زنده کردن مردگانست برای ایشان و بینا کردن کور مادر زادست
و خوب کردن صاحب پیس برخصت الله تعالی و ثابت ساخت عیسی بسبب آنچه آورد حجت الله تعالی برای
جماعت تا اگر پیروی احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند اصل وان الله بعث محمدا صلی الله علیه و آله
فی وقت کان الغالب علی اهل عصره الخطب والکلام واظنه قال الشعر فاتاهم من عند الله من
مواعظه واحکامه ما ابطل به قولهم واثبت به الحجة علیهم قال فقال ابن السکیت تالله ما رایت
مثلک قط فما الحجة علی الخلق الیوم قال فقال علیه السلام العقل تعرف به الصادق علی الله
فتصدقه والکاذب علی الله فتکذبه قال فقال ابن السکیت هذا والله هو الجواب شرح واظنه قال
الشعر کلام سیاریست وضمیر بارز در اظنه و مستتر در قال راجع بامام است و این اشارتست باینکه
در نقل ابی یعقوب خللی مینماید والشعر بجای الکلام بهتر است زیرا که خطبه و شعر بکسر شین و سکون
عین مقابل یکدیگرند باعتبار اینکه اول غیر منظوم است و دوم منظوم است و هر کدام قسمی از کلام است
و در این اشارتست باینکه در سوال ابن السکیت ناخوشی هست اما مضایقه در آن نیست زیرا که ابن
السکیت معصوم نبوده و بجای اظنه نگفت که اعلم بنابر احتمال اینکه در جواب مماشاة با سائل شده باشد
و بدرستی که الله تعالی فرستاد محمد را صلی الله علیه و آله در زمانی که بود کار بیشتر پیشوایان آن زمانه
سخنهای غیر منظوم در خیر و شر سخن و گمان میبرم امام را که بجا گفته باشد که الشعر پس داد ایشانرا از

جنب الله تعالی از پندهای الله تعالی و حکمهای او چیزی نابکار کرد بسبب آن چیز گفتهٔ ایشانرا و آن
خبر قرآنست و ثابت ساخت محمد بسبب آنچیز حجت الله تعالی را بر این جماعت تا اگر پیروی
احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت آن جوابها از امام
علیه السلام شنید گفت از روی تعجب که بخدا قسم که ندیدم مثل ترا در علم هرگز پس بگو که
چیست حجت الله تعالی برای امام بر خلایق در این زمان که محمد صلی الله علیه و آله رفته و دین
او باقی مانده و امام از جانب الله تعالی آشکارا نمی آورد چیزی را که موسی یا عیسی یا محمد آورده اند
ابو یعقوب گفت که پس امام علیه السلام در جواب گفت که آن حجت خرد است چه میشناسی بآن بعد
از ملاحظه محکمات قرآن امام راستگو را در خبری که از جانب الله تعالی میدهد که الله تعالی
راضی بامامت من هست پس او را راستگو میشماری و میشناسی بآن امام دروغگو را در آن خبر
پس دروغگو میشماری او را ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت این جواب شنید گفت که بخدا قسم
که جواب حق همین است و بسط و تفصیل این گذشت در شرح و حطّ علی غیرهم تا آخر خطبه حاصل
اینکه در محکمات قرآن نهی از اختلاف از روی ظن هست اگر امام پیروی آن محکمات حکم در
میان خلایق میکند پس در دعوی امامت راستگوست و اگر نه دروغگو پس چون خرد هست
قرآن محمد علیه السلام برای امام نیز بس است و احتیاج بمعجزات ندارد بیست و یکم اصل
عن ابی جعفر علیه السلام قال اذا قام قائمنا وضع الله یده علی رؤس العباد فجمع به عقولهم
وکملت به احلامهم شرح وکملت از باب نصر و حسن و علم عطف است بر وضع الاحلام بدو معنا و
باین معنی مفرد ندارد و جمع حلم بکسر حاء و سکون لام است و معنی اول اینجا مناسبتر است یعنی
روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که چون بکار امامت ایستد قائم ما آل محمد مراد صاحب
الزمان علیه السلام است گذارد الله تعالی دست رحمت و توفیق خود را بر سر بندگان خود پس
جمع کرده شود بآن گذاشتن خردمندیهای ایشان مراد اینست که اتفاق میکنند با هم در پیروی
امام حق و در تدبیر کارها و قوی شود بسبب آن گذاشتن و جمع کردن بدنهای ایشان در حدیث
است که هر مؤمنی قوت چهل مرد بهم میرساند بیست و دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال حجة
الله علی العباد النبی صلی الله علیه و آله والحجة فیما بین العباد وبین الله العقل شرح روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که حجة الله تعالی بر بندگان آشکار در ظاهر پیغمبر صلی الله علیه و آله
که معجز قرآن آورده و حجت الله تعالی بر بندگان آشکار در پنهان که میان ایشانست و میان الله تعالی
خرد است که بآن پیغمبر شناخته میشود بآوردن قرآن و مانند آن و امام هر زمانی شناخته میشود
بمحکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن هست و بیان این شد در حدیث دوازدهم در شرح فقره

یا هشام ان الله علی الناس حجتین و در شرح حدیث بیستم این باب **بیست و سیم اصل** قال ابو عبد الله
علیه السلام دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل
وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره فاذا کان تایید عقله من النور کان عالما حافظا ذاکرا
فطنا فهما فعلم بذلک کیف ولم وحیث وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلک عرف
مجراه وموصوله ومفصوله واخلص الوحدانیة لله تعالی والاقرار بالطاعة فاذا فعل ذلک کان
مستدرکا لما فات وواردا علی ما هو آت یعرف ما هو فیه ولای شیء هو ههنا ومن این یأتیه
والی ما هو صائر من تایید العقل **شرح** گفت امام جعفر صادق علیه السلام که ستون خیمهٔ
آدمی خردمندیست و خردمندی چیزیست که از آن بهم میرسد چهار چیز **اول** پی بردن بعیب
امامان باطل بسبب محکمات قرآن **دوم** فهمیدن پایهٔ امامان حق **سیوم** نگاهداشتن حد خود
در متشابهات قرآن و مانند آن **چهارم** یاد گرفتن مسائل دین از امامان حق و بخردمندی کامل
میشود آدمی و این خردمندی راهنمای آدمیست و چراغیست که آلت دیدن وی اوست و کلید کار
بستهٔ اوست پس اگر شد مددکاری خردمندی آدمی از جانب برهان مثل شواهد ربوبیت و محکمات
قرآن که هر یک دالست بر حاجت در هر زمان بامامی که پیروی ظن نکند چنانچه گذشت در شرح
خطبه شد دانا بمسائل دین نگاهدارنده حد خود تا کوی امامان حق عیب گوی امامان باطل
فهم کنند پایهٔ امامان حق پس شد دانا بسبب آن صفتها باینکه چون شد حال این امة بعد از پیغمبر
و اینکه چرا چنین شد که راه باطل پیش گرفتند مراد اینست که بسبب ایثار حیوة دنیا بر آخرة شد
چنانچه الله تعالی خبر از آن داده در سورة الاعلی یا بسبب نفاق منافقان شد چنانچه بیان میشود
در حدیث اول باب بیست و دوم باب اختلاف الحدیث است و دلالت بر آن میکند آنچه منقولست در
کتاب سلیم از عمار از حذیفه از رسول صلی الله علیه و آله در اوایل عشر دوم در باب صفات المنافقین و
اینکه امامت حق در جائی و کسی است که محکمات قرآن دلالت بر امامت او کند و شناخت امامی که
راه حق مینماید او را و امامی که راه باطل مینماید او را پس وقتی که آدمی شناخت آنها را که گفتیم شناخت
سلوک خود را و کسی را که باو باید پیوست و کسی را که از او جدائی باید کرد و خالص کرد یکتا نگی را برای
الله تعالی بسبب ترک پیروی ظن در احکام الهی چه آن شریک قرار دادنست برای الله تعالی در حکم و
خالص کرد اقرار بفرمان برداری خود را برای الله تعالی و رسولش و جانشین رسولش بسبب ترک
پیروی ظن پس وقتی که آدمی بجا آورد این اخلاص را شد تلافی کننده آنچه را که بر طرف شده از
میان اکثر مردمان و آن اتباع محکمات قرآنست و سر راه گیرنده بر دشمنی که در کار آمدنست بر سر او
آن دشمن شیطان و تابعان او از مخالفانست چه میشناسد آن آدمی مذهبی را که او در آنست

و ذلك كلّه

ومیشناسد این را که برای چه او در آن مذهب است مراد اینست که بدلالت شواهد ربوبیت و محکمات
قرآنست ومیشناسد این را که از کجا و کدام راه آن دشمن می آید او را و میشناسد او را که بازگشت آن
دشمن بسوی چیست از شبهات و اینها که مذکور شد همگی بسبب مددکاری خردمندیست او را
یا مراد اینست که بسبب مددکاری محکمات قرآنست خردمند را **بیست و چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
قال العقل دلیل المؤمن **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که خردمندی راهنمای
گرویدن بخدا و رسولش است **بیست و پنجم اصل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی لا فقر اشد
من الجهل ولا مال اعود من العقل **شرح** لا برای نفی جنس است نفر مبنی بر فتح است اشد مرفوع خبر است
یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ای علی هیچ بی چیزی بدتر از ناخردمندی نیست و هیچ دارائی
پر فایده تر از خردمندی نیست **بیست و ششم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال لما خلق الله العقل قال
له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال له وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احسن منک ایاک
آمر و ایاک انهی و ایاک اثیب و ایاک اعاقب **شرح** مضمون این ظاهر است از شرح حدیث اول
بیست و هفتم اصل عن اسحق بن عمار قال قلت لابی عبد الله علیه السلام الرجل آتیه واکلمه ببعض کلامی
فیعرفه کله ومنهم من آتیه فاکلمه فیقول اعد علی فقال یا اسحق وما تدری لم هذا قال لا قال الذی
تکلمه ببعض کلامک فیعرفه کله فذاک من عجنت نطفته بعقله فاما الذی تکلمه فیستوفی کلامک
ثم یجیبک علی کلامک فذاک الذی رکب عقله فیه فی بطن امه واما الذی تکلمه بالکلام فیقول
اعد علی فذاک الذی رکب عقله فیه بعد ما کبر فهو یقول لک اعد علی **شرح** روایتست از اسحق بن
عمار گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که مردی می آید نزد او و میگوئیم باو بعض سخن خود را
پس تمام نکرده همه آن را میفهمد و بعض مردمان کسی است که نزد او می آئیم پس باو میگوئیم تمام سخن خود را
پس همه آن را میفهمد و جواب میگوید چنانچه گفته ام باو و بعض مردمان کسی است که نزد او می آئیم
پس باو میگوئیم تمام سخن خود را پس چون نمیفهمد میگوید که بازگو سخن خود را با من پس امام علیه السلام
گفت که ای اسحق این را هم میدانی که چرا است این گفتم که نه گفت که آنکه سخن را تمام نکرده میفهمد کسی
است که خمیر کرده شده آب منی که او از آن حاصل شده با خردش در پشت پدر و آنکه تمام سخن خود را
باو میگوئی پس همه را میفهمد پس از آن جواب میگوید چنانچه گفته تو هست کسی است که جا داده شده
خرد او در او بعد از بیرون آمدن از شکم مادر پس او میگوید ترا که بازگو با من مراد اینست که این تفاوت
باختیار غیر الله تعالی نیست **بیست و نهم اصل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا رأیتم الرجل کثیر الصلوة
کثیر الصیام فلا تباهوا به حتی تنظروا کیف عقله **شرح** گفت رسول خدا رسول الله صلی الله علیه و آله که چون
که دیدید مردی را بسیار نماز بسیار روزه پس منازید بآن تا وا رسیدن که چگونه است خردمندی وی یعنی حق او

بالکلام فیستوفی کلامی کلامه ثم یردّه علیّ کما کلّمته ومنهم من آتیه فاکلّمه

بیست و نهم اصل عن مفضل بن عمر عن ابی عبدالله علیه السلام قال یا مفضل لا یفلح من لا یعقل ولا یعقل
من لا یعلم وسوف ینجب من یفهم ویظفر من یحلم والعلم جنة والصدق عز والجهل ذل والفهم مجد
والجود بالمال نجح وحسن الخلق مجلبة المودة شرح یفلح بفا و حا بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب
باب افعالست ینجب بنون و جیم و با یک نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب حسن است یظفر بظا با
نقطه و فا و را بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب علم است یحلم بحا بی نقطه بصیغه مضارع معلوم
غایب باب حسن است جنة بضم جیم و تشدید نون نست نجح بضم نون و سکون جیم و حا بی نقطه مصدر باب
نصر است مجلبة بفتح میم و سکون جیم و فتح لام و با یک نقطه و تا تانیث بصیغه اسم مکان باب نصر
و ضرب برای کثرت است یعنی روایتست از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که ای
مفضل نجات از عذاب آخرت نمی یابد کسی که خردمندی نمیکند و کسی که پیروی ظن میکند و طلب علم دین
از علما که دوازده امام باشند نمیکند یا مراد اینست که کوشش بمحکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن است
نمیکند تا علم حاصل کند بمضمون آنها چون در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیش از شوکت
اهل اسلام کافران و منافقان مسلمانان را اراذل و ذلیل مینامیدند و میگفتند که مسلمانان زادگی ندارند
و خوارند و خود را نجیب و عزیز میشمردند چنانچه الله تعالی در قرآن خبر داده مخالفان شیعه دوازده امام
نیز بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله به پیروی کافران منافقه کرده شیعه را اراذل و ذلیلان مینامند
و خود را نجیب و عزیز میشمرند و شیعه حلم ورزیده میکشانند تا زمان ظهور صاحب الزمان علیه السلام
پس امام علیه السلام اشارت بآن کرده خبر داد از ظهور صاحب الزمان باین روش که گفت که و خواهد
آمد بعد از این بزمانی بسیار زمانی که زادگی و نجابت بهم رسانند باقرار مخالفان هر که بفهمد محکمات
قرآن امامان حق را و ظفر برد دشمنان یابد کسی که میکشانند پیچ کوبی را از دشمنان بعد از آن اشارت
کرد امام علیه السلام بجواب این پوچهای مخالفان که گفت که و دانستن محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی
ظن و جواب پوچهای کافران و منافقان هست سپریست که بآن دفع شبهههای مخالفان و ضرر شیطانی
میشود و راستگوئی کسی در احکام الهی چنانچه مردمان امامی میشوند از خطای او عزتست نه بزرگی دنیا
این اشارتست بجوابی که الله تعالی منافقان را داده چه گفته در سوره منافقین که ولله العزة ولرسوله
وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون زیرا که لام در لله برای ملکیت است و مراد بمؤمنین ائمه است
چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام مراد اینست که
عزت سروری مملوک الله تعالی است و بسبب ثابت است برای رسولش و برای امامان بواسطه اینکه
نظیر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و لیکن منافقان کار شان اینست که کوشش بحجت
نمیکنند تا دانند و ناخردمندی خواریست نه بی اعتباری دنیا و فهمیدن امام دانا بزرگیست نه تنها

بندگی چاکری امام نادان برای بزرگی دنیای فانی بعد از آن امام علیه السلام اشارت کرد باینکه
مخالفان کوشش بمحکمات قرآن اگر نکنند تقیه باید کرد باین روش که گفت که و بخشش مال بمطلب
رسیدنست چه بآن دفع ضرر دشمنان میتوان کرد و خوشخوئی جای کشش بسیار است در صحبت با علی
اصل والعالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس شرح و دانا باحوال اهل زمانه خود زود نمی آید بر او شبههها
اشارتست بجواب گفتگوهای مخالفانست که میگویند که چگونه میشود که اصحاب رسول علیه السلام که
در جنگها همراهیها کرده باشند و شب و روز در خدمت باشند یکبار ترک گفته او کرده از دین او مرتد
شوند و ترک وصی او کنند مگر جماعتی کمی جواب اینست که کسی که مشهور آن بصلاح را از اهل زمانه
خود می بیند که چون دنیا روی بایشان کند باکی از مانند این شبههها و بردهها ندارد و برگشتن است
مگر جماعة کمی در همین انکار در کتاب الروضه بعد از حدیث نوح چنین است والله ما العجب ممن هلك
کیف هلك ولکن العجب ممن نجا کیف نجا بخدای قسم که تعجب نمیکنم از جمعی که گمراه شدند بعد از رسول
صلی الله علیه و آله چگونه گمراه شدند و لیکن تعجب میکنم که از ایشان نجات یافتند و برگفته رسول
ایستادند که چگونه نجات یافتند چه دنیا و حکومت را ترک کردن برای رضای الهی بسیار مشکلست
بر بیشتر مردمان اصل والحزم مساءة الظن شرح و استوارکاری اینست که از ظاهر مردمان بازی
نخورد و بدگمان باشد تا خلاف معلوم شود چه باطن اکثر مردمان بدست اصل وبین المرء
والحکمة نعمة العالم والجاهل شقی بینهما شرح و وصلت مرد و خردمندی خوشحالی امام داناست
و امام نادان آزرده و وصلت مرد و خردمندیست چه امام دانا دوست میدارد که هر مردی با خردمندی
باشد تا دین اسلام رواج گیرد و امام نادان میخواهد که هر مردی بیخردمندی باشد تا شرک رواج
گیرد در صورت اسلام از این تقریر ظاهر میشود که بین مرفوع و مبتدا است المرء مضاف الیه است والحکمة
عطفست بر المرء نعمة مرفوع و خبر مبتدا العالم بکسر لام مضاف الیه است والجاهل مرفوع و مبتدا است
شقی مرفوع و خبر مبتدا است بینهما مجرور و مضاف الیه است و ضمیر راجع بالمرء والحکمة است اصل والله
ولی من عرفه وعدو من تکلفه شرح و خدای تعالی دوست کسی است که خدا را بربوبیت میشناسد
و پیروی ظن نمیکند و دشمن کسی است که بر خود بسته خدای شناسی را و پروردگار العالمین نشمرده پیروی
ظن میکند چه قبول کردن حکم غیر الله تعالی در مسئلهای که بیکی از اختلاف دارند و در دلیل آن پیروی
قبول کردن شرکست و برای الله تعالی اصل والعاقل غفور والجاهل ختور وان شئت ان تکرم
فلن وان شئت ان تهان فاخشن ومن کرم اصله لان قلبه ومن خشن عنصره غلظ کبده ومن فرط
تورط ومن خاف العاقبة تثبت عن التوغل فیما لا یعلم ومن هجم علی امر بغیر علم جدع انف نفسه
شرح و خردمند بخشاینده بدیهاست و ناخردمند فریب دهنده است اظهار بخشایش میکند و در دل

میکرد و اگر خواهی گرامی داشتن مردمان ترا پس نرمی کن با مردمان و اگر خواهی خوار داشتن مردمان ترا
پس درشتی کن با مردمان و هر که خوبست خاک او که از آن آفریده شده نرمست اذاو و هر که نخاله آست
خاک او صاحب مکر است و جرات بر مردمان میکند و هر که شتاب میکند در گفتن و کردن در می افتد
در بلایی که دور می افتد در آن از نجات و هر که عاقبت اندیشی میکند خود داری میکند از دخول تا
هنجار در آنچه نمیداند و هر که رفیق آید در کاری بیدانش برید بیخ خود را و خود را عنا کرد اصل و من لم یعلم
لم یفهم و من لم یفهم لم یسلم و من لم یسلم لم یکرم و من لم یکرم تهضم و من تهضم کان الوم و من کان کذلک
کان احری ان یندم شرح لم یسلم بسین بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب علم است لم یکرم بصیغه
مضارع غایب معلوم باب حسن یا مجهول باب افعال است و با نقطه بصیغه ماضی معلوم غایب باب تفعیل است
الوم بفتح همزه و سکون لام و فتح واو افعل التفضیل برای مفعول است احری بحای بی‌نقطه و راء بی‌نقطه و
الف منقلب از یا بصیغه افعل التفضیل باب علم است ان بتقدیر باء است یندم بنون و دال بی‌نقطه بصیغه
مضارع معلوم غایب باب علم است یعنی و هر که کوشش نکند محکمات قرآنرا تا داند آنهارا نمیفهمد بیقین که
امام حق کیست چه نمیداند که کسی که پیروی ظن کند امام نمیتواند بود و هر که آنرا نفهمد سلامت نمیماند از
شبهه چند که مخالفان شیعه امامیه میکنند و هر که از این سلامت نماند عزیز نیست نزد الله تعالی و هر که
عزیز نیست نزد او بی‌تومیمیشود سرزنش کرده شده بر مردمان در روز قیامت و هر که باشد چنان میشود
سزاوار تر مردمان باینکه پشیمان شود از کرده خود سی‌ام اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام من استحکمت
لی فیه خصلة من خصال الخیر احتملته علیها و اغتفرت فقد ما سواها و لا اغتفر فقد عقل و لا دین
لان مفارقة الدین مفارقة الامن فلا تتهنأ بحیوة مع مخافة و فقد العقل فقد الحیوة و لا یقاس الا بالاموات
شرح الاستحکام استوار شدن الخصلة بفتح خا با نقطه صفت خوب و صفت بد اینجا بمناسبت تفسیر دین گذشت در شرح حدیث ششم این باب یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که هر که استوار
شود برای من در او یک صفت از صفتهای نیکویی تحمل میکنم او را که از شیعه منست برای آن صفت که استوار
شده و میبخشم استوار نبودن غیر آن صفت را در او و نمی‌بخشم نبودن خردمندیرا که لازم دارد نبودن دین
داریرا زیرا چه جدایی از دین داری جدایی از ایمن بودن از عذاب الهیست پس آنکس که دین داری ندارد
گوارایی ندارد بزندگی بالترس عذاب الهی و نداشتن خردمندی نداشتن زندگیست و سنجیده نمیشود
ناخردمند مگر بمردگان چه مانند ایشانست و پس مخفی نماند که در این گفتگو اشارت شده باینکه کسی
که عقل و دین ندارد هیچ خصلتی در او استوار نیست پس اگر خصلتی در او باشد بمحض ظاهر خواهد بود
و در روز قیامت اعتباری نخواهد داشت سی و یکم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام اعجاب المرء بنفسه دلیل
علی ضعف عقله شرح امیر المؤمنین علیه السلام گفت که خود پسندی مرد دلیلست بر سستی خرد او مراد بخود پسندی

ادبار در مواضع اقبالست و بیان شد در شرح حدیث اول یا مراد اعم از آنست چنانچه گفته اند که راست
بد تر از دروغ خود ستاییست اگر راست باشد پس اگر دروغ باشد چگونه خواهد بود سی و دوم اصل
عن الحسن بن الجهم عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال ذکر عند اصحابنا و ذکر العقل قال فقال لا یعبأ باهل
الدین ممن لا عقل له قلت جعلت فداک ان ممن یصف هذا الامر قوما لا بأس بهم عندنا و لیست لهم
تلک العقول فقال لیس هؤلاء ممن خاطب الله ان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر
فقال و عزتی و جلالی ما خلقت شیئا احسن منک او احب الی منک بک آخذ و بک اعطی
شرح روایتست از حسن بن جهم بفتح جیم و سکون ها از امام رضا علیه السلام حسن گفت که مذکور شد نزد
امام رضا علیه السلام طاعت یاران ما که شیعیان باشند و مذکور شد که نشان خردمندی آنست که
بی واسطه علم بوحی حکم نکنند در مسئله که در آن و در دلیل آن بحث مکابره اختلاف بود خواه با دعوی
علم بآن مسئله باشد و خواه باقرار بظن حسن گفت که پس امام رضا علیه السلام گفت که اعتبار کرده نمیشود
نزد الله تعالی فرو تنی و طاعت از جمله جماعتی که خردمندی ندارند باین معنی که دین دارند اما دین حق
ندارند و اقبال و ادبار که مذکور شد در حدیث اول این باب نمیکنند گفتم که قربانت شوم بدرستی که
از جمله جمعی که اعتقاد دارند بامامت شما قومی اند که عیبی ندارند باعتقاد ما و نیست ایشانرا آن
خردمندیهایی که میگویی مراد اینست که خود رایی میکنند پس امام علیه السلام گفت در بیان اینکه ایشانرا
عیب بزرگی دارند که نیستند این قوم از جمله جماعتی که الله تعالی ایشانرا اعتبار کرده و با ایشان سخن گفته
در ضمن سخن با خردمندی بیان این آنست که بدرستی که الله تعالی آفرید خردمندیرا پس گفت او را که بیا بسوی
ما و بتوسط وحی بآن احکام ما را پس او آمد و گفت او را که رو خود بدان الی حتیاج بوحی غیر احکام ما را پس او
رفت پس الله تعالی گفت که قسم بعزت و بزرگی خودم که نیافریدم چیزیرا بهتر از تو حسن شک کرد و گفت که یا
بجای بهتر از تو گفت که محبوبتر بسوی من از تو بسبب وجود تو بهشت را نعمی و امیکیرم و به بعضی میدهم
بیان این گذشت در حدیث اول این باب سی و سیوم اصل عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه السلام
قال لیس بین الایمان و الکفر الا قلة العقل قال قیل و کیف ذلک یا ابن رسول الله قال ان العبد یرفع رغبته
الی مخلوق فلو اخلص نیته لله لاتاه الله الذی یرید فی اسرع من ذلک شرح روایتست از بعض یاران ما
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست پرده میان ایمان و کفر یعنی نگاهدارنده کفر که ایمانرا نگذارد
که بر کفر غالب آید مگر کمی خردمندی راوی گفت که گفته شد در مجلس که برای چه بود این سخن ای فرزند
پیغمبر خدا گفت که برای اینکه بنده گاهی از کمی خردمندی میبرد حاجت خود بسوی بنده دیگر پس اگر
صافی سازد قصد خود را برای الله تعالی و طلب آن حاجت او را اینه میدهد او را الله تعالی آنچه میخواهد
در زمانی زود تر از زمان بردن حاجت بسوی آن مخلوق یا از زمان دادن آن مخلوق اگر دهد مراد اینست که

چون این بخاطر رسید گفتم کمال کجی حزم خرسندی چنانچه این فسادی آید کفر نیز می‌آید که بدتر از اینست

سی و چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول بالعقل استخرج غور الحکمة وبالحکمة استخرج غور العقل وبحسن السیاسة یکون الادب الصالح قال وکان یقول التفکر حیوة قلب البصیر کما یمشی الماشی فی الظلمات بالنور بحسن التخلص وقلة التربص شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امیر المؤمنین علیه السلام میگفت در بیان اینکه خرسندی و خودداری در خواهشهای نفس هر کدام آن دیگری را کامل میسازد که بخرسندی پیدا کرده میشود نهایت خودداری در خواهشهای نفس و بخودداری در خواهشهای نفس پیدا کرده میشود نهایت خرسندی و بخوبی نگاهداشتن خود حاصل میشود آداب خوب که در قرآن الله تعالی مردمان را بآن تکلیف کرده امام جعفر صادق علیه السلام گفت که و میگفت امیر المؤمنین علیه السلام که فکر کردن در عاقبت کارها زندگی دل مرد بیننده است و مانند شعله ایست که میرود در تاریکیهای شب بآن شعله مرد رونده با خوبی نجات از رجله و مانند آن و کمی درنگ در راه رفتن

باب دوم اصل باب فرض العلم ووجوب طلبه والحث علیه شرح این باب بیان مفروض در قرآن از جمله علم است و بیان وجوب طلب آن مفروض که آیا بر جمیع مسلمانانست یا بر بعضی و بیان حریص کردن الله تعالی و حجج او مردمان را بر آن طلب رسول الله در این باب نه حدیثست

اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که طلب علم دین لازم ساخته الله تعالی است در محکمات قرآن بر هر مسلمانی و بدانید اینست که بر هر مکلف طلب علم لازم است و مسلمان فرمان برداری میکند آگاه باشید بدرستی که الله دوست میدارد طالبان علم دین را

دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال طلب العلم فریضة شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که طلب علم دین لازم است ساخته الله تعالی در محکمات قرآن بر هر مکلف

سیوم اصل سئل ابو الحسن علیه السلام هل یسع الناس ترک المسألة عما یحتاجون الیه فقال لا شرح پرسیده شد امام موسی کاظم علیه السلام را که آیا گنجایش دارد مردمان را نه پرسیدن حکم چیزی که حاجت میافتد ایشان را بآن چیز پس امام علیه السلام گفت که نه

چهارم اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ایها الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم وضمنه وسیفی لکم والعلم مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه من اهله فاطلبوه شرح شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که ای مردمان بدانید که صحت مروتی نزد الله تعالی طلب علم باحکام الهی و عمل بآنست آگاه باشید و بدرستی که طلب علم باحکام الهی واجب تر است بر شما از طلب رزق چه بدرستی که رزق قسمت کرده شده است میان شما و ضمان داده شده است برای شما یا بزودی که بتحقیق قسمت کرده رزق را عادلی که الله تعالی باشد و ظلم و خلاف مصلحت در قسمت

بنکند

نمیکند وضامن شده این رزق در قرآن البته وفا بضامنی خود میکند و علم نه چنین است بلکه در خزانه سینهای امامان بحق جا داده شده است و بتحقیق شما مأمور شدید بطلب آن علم از آن امامان کسی برای شما ضامن نشده چنانچه در سوره انعام گفته که وما انا علیکم بحفیظ پس طلب کنید آن علم را

پنجم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که طلب علم دین لازم کرده است الله تعالی بر مردمان در محکمات قرآن

ششم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم شرح این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب

هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فی الدین فهو اعرابی ان الله یقول فی کتابه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون شرح التفقه مصدر باب تفعّل که مطاوع باب تفعیل است فرا گرفتن کسی از دیگری فقه را الفقه بکسر فا و سکون قاف مصدر باب علم و حسن تفهیمه و فهمیدن بمعنی علمی که عمل بآن شود پس فقه و فهم اخص مطلق است از علم زیرا که علم بی عمل را فقه نمیگویند و فهم نیز نمیگویند و مراد بتفقه در عرف شرع فهمیدن آدمی است حصه خود را از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله که بیان میشود اینجا موافق آیه سوره آل عمران واولوا العلم قائما بالقسط بنا بر اینکه قائما بالقسط حال اولوا العلم باشد چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب نهم و دوم که باب ما جاء ان الائمة علیهم السلام الدین بکسر دال و سکون یا خدا پرستی و آن دو قسمست اول حق یا باطل دین حق آنست که با رعایت حصه خود از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله باشد و ما انزل الله علی رسوله عبارتست از آنچه در محکمات قرآن بسیار صریح مکرر شده و آن نهی از پیروی ظن و از اختلاف در فتوی یا قضا از روی ظنست موافق آیه سوره بقره ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و در جمیع شرایع انبیاء اولوا العزم قرار داده شده چنانچه در امثال آیه سوره شوری که شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب آن راه صراط مستقیم و ملة ابراهیم مینامند مثل آیه سوره فاتحه که اهدنا الصراط المستقیم و بیان شد در شرح اول خطبه و سوره انعام که قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین و آنست احسن الحدیث و کتاب متشابه و مثانی که در آیه سوره زمرست که الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب النوادر که باب بیست و سیوم است و باین واضح میشود آیه سوره توبه که الاعراب اشد کفرا ونفاقا واجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله والله علیم حکیم بنا بر اینکه حدود بمعنی لوازم و مرافق باشد بجر وجود ما انزل الله علی رسوله والله علیم حکیم بمعنی مسائلی باشد که عمل بآن محکمات بی علم بآن مسائل

بیرون نیست وعلم اعراب آن مسائل موقوفست بر آمدن بعض ایشان بسوی دار العلم وسؤال اهل الذکر وآن
اعراب جاهل بودند وبمکابره آن محکمات را تاویل وتخصیص نامعقول کردند وپیروی ظن در نفس احکام الله تعالی
واختلاف از روی ظن کردند بغفلت از اینکه در هر زمان تا انقراض دنیا عالمی بجمیع نفس احکام الله تعالی
خواهد بود واگر ممکن شود نشر علم بنفس احکام الله تعالی در آن مسائل میکنند بوسیله طوایف فرق
پس آن اعراب کافرند مدعی ایمان شدند موافق آیه سورهٔ حجرات قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم وان تطیعوا الله ورسوله لا یلتکم من اعمالکم شیئا ان الله غفور
رحیم ومراد باعراب در این دو آیه اکثر اعرابست بقرینه آیه سورهٔ توبه که ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر
منکم احتراز است از کسی که آن محکمات قرآن را نشنیده باشد واحتراز است از کسی که آنها را شنیده باشد
ومعنی تحت اللفظ آنها را نفهمیده باشد مثل بعض عجم زیرا که ایشان مستضعفند وشاید که معذور باشند
الاعرابی بفتح وتشدید یاء نسبت واحد اعراب که بمعنی ساکنان بادیه از جمله عربست نظیر جن وجنی ومراد اینجا
صاحب کفر ونفاقست که حال اکثر اعرابست در سورهٔ توبه چنین است که وما کان المؤمنون لینفروا کافة
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
ودر این آیه چند احتمالست از آنجمله که مستنبط است از قول امام در این حدیث که فهو اعرابی اینست که
المؤمنون عبارتست از بعض اعراب که مذکور شدند در آیه ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر وایشان
جمعیند که طایفه از جمله خود را فرستادند برای تفقه در دین وآن طایفه انذار کردند قوم خود را پس جمیع
ایشان مؤمن شدند بی لزوم حرج وتکلیف ما لا یطاق لام لینفروا برای تاکید نفی است یا برای تعلیل است
باعتبار اینکه مؤمنان برای خداپرستی مخلوق شده اند موافق سورهٔ الذاریات که وذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون خواه ضمیر جمع بمؤمنین باشد وخواه راجع بجن وانس باشد
وچون خداپرستی جمعی بعنوان حق موقوف باشد بر تفقه در دین وآن موقوف باشد بر نفر پس خداپرستی
ایشان موقوف بر نفر خواهد بود پس خلق ایشان برای نفر نیز خواهد بود فاء فلولا برای تفریع است بر بیان
سهولت طریق حصول تفقه در دین برای مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب باعتبار اینکه موقوف بر نفر کافه
ایشان نشد لولا برای توبیخ وتندیم است ضمیر منهم راجع بالمؤمنون نیست بلکه راجع بالاعراب در آیه الاعراب اشد
کفرا ونفاقا است وایشانند که دعوی ایمان بخدا وبرسولش وبقرآن کردند وایمان نداشتند واین توبیخ اشارتست
باینکه حجت الله تعالی بر ایشان تمام شده بسبب محکمات قرآن که متواتر شده نزد ایشان وایشان خود را بی
داده تغافل کرده اند وبتاویل وتخصیص نامعقول پیروی ظن واختلاف از روی ظن کرده اند وبر شماست ضلالت
بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله مستظهر بامثال ایشان شدند وباشتهای خود آنرا اجتهاد نام
کردند وقواعد برای آن اختراع کردند وآنها را حدود ما انزل الله علی رسوله شمردند واگر نفر برای تفقه در دین

میکنند

میکردند میدانستند که حدود ما انزل الله علی رسوله آنها نیست بلکه سؤال اهل الذکر است از هر حکم
معلوم که حاجت بآن افتد بیواسطه یا بواسطه معلومة الصدق اگر چه بواسطه غیر معلومة الصدق
شروط مقرره نزد شیعه امامیه در جواز عمل بخبر واحد بی آنکه عمل بخبر واحد ظنی بنفس حکم واقعی
باشد وبی آنکه منتهی باقتضا بآن واقع شود الانذار ترسانیدن از عذاب آخرة که در صریح قرآن وعید
بآن شده بر مخالفت آیات محکمات ناهیه از پیروی ظن وذکر انذار بجای اخبار در این مقام اشارتست
باینکه پیروی ظن بعد از اطلاع بر آن محکمات باعثی ندارد سوای معارضه وهمیه وعدم التفات بسوی
ذکر الله چنانچه بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست وسیوم که باب النوادر است
ودر دفع معارضه وهمیه کافیست اظهار احتمال وتنبیه بر موضع خطا چه جای استدلال بآیات دالّه
بر وجود عالمی بجمیع نفس احکام الهی در هر زمان تا انقراض دنیا بدانکه این تقریر منطوق این آیه است واستدلال
بمفهوم این آیه بر وجوب معرفة امام زمان می آید در کتاب الحجة در احادیث باب هشتاد وهشتم که باب ما یجب
علی الناس عند مضی الامام است وبیان میشود وازین تقریر ظاهر میشود که این دلیل آیه است بر عدم
جواز عمل بخبر واحد بطریقت مخالفان که مناط آنرا حصول ظن بنفس حکم الله واقعی میشمرند وتجویز
میکنند افتا وقضا را بآن ظن وعجب آنکه بعض مخالفان این آیه را دلیل حجیت عمل بخبر واحد بطریقت
خود شان شمرده اند یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که خوب دانا شوید در خدا
پرستی چه بدرستی که شان اینست که هر که خوب دانا نشد از جمله شما در خداپرستی پس او مانند یکی است از
کافران ومنافقان بادیه نشینان عرب بیان این آنکه بدرستی که الله تعالی میگوید در قرآن در سورهٔ توبه
که وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا ونبودند مؤمنان از جمله
بادیه نشینان عرب البته که آیند همگی بسوی دار العلم پس چرا بیرون نیامدند از هر اهل سرزمینی علیحده از جمله
صاحبان کفر ونفاق بادیه نشینان عرب بعضی بسوی دار العلم برای اینکه خوب دانا شوند در خداپرستی
وبرای اینکه بترسانند از عذاب الهی که در پیروی ظن است قوم خود شان را چون برگردند بسوی آن قوم
تا شاید که همگی آن بادیه نشینان اجتناب کنند از پیروی ظن در نفس حکم الله تعالی واز عذاب آن هشتم
اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول علیکم بالتفقه فی دین الله ولا تکونوا اعرابا فانه من لم یتفقه
فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیمة ولم یزک له عملا شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت
که بر شما باد یاد گرفتن مسائل در فرمان برداری الله تعالی ومباشید مانند اکثر بادیه نشینان عرب که
بطلب علم دین نیامده اند چه هر که یاد نگرفت مسائل را در فرمان برداری الله تعالی نظر رحمت نمیکند
الله تعالی بسوی او در روز قیامت وقبول نمیکند برای او هیچ طاعتش را نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال لوددت ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا شرح روایتست از امام جعفر صادق ع

گفت که هر آینه دوست داشتم اینرا که شیعه من زده شود سرهای ایشان بتازیانها تا طلب علم دین کنند
مراد شکایت است از شیعه دهم اصل عمن رواه عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال له رجل جعلت
فداک رجل عرف هذا الامر لزم بیته ولم یتعرف الی احد من اخوانه قال فقال کیف یتفقه هذا
فی دینه شرح روایتست از آنکه روایت کرده حدیث را از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که
گفت او را مردی که قربانت شوم مردی که شناخته امامت تمام را در خانه خود نشسته و در آشنایی
برادران مؤمن را بر خود بسته راوی گفت که پس امام علیه السلام گفت که چگونه طلب علم میکند این
مرد در آنچه فرموده الله تعالی او را مراد اینست که بد کرده این مخالف آیه سوره توبه است چنانچه گذشت
در شرح حدیث هفتم این باب پس میباید که بیرون آید و آشنایی کند تا طلب علم دین کند باب سیوم
اصل باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء شرح این باب بیان نشان علمیست که الله تعالی امر بطلب آن کرده
و بیان فضیلت آن علم و بیان فضیلت علماء آن علم در این باب نه حدیثست اول اصل عن ابی الحسن موسی
قال دخل رسول الله صلی الله علیه وآله المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ما هذا فقیل علامة فقال
وما العلامة فقالوا له اعلم الناس بانساب العرب ووقائعها ایام الجاهلیة والاشعار والعربیة قال فقال
النبی صلی الله علیه وآله ذاک علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه شرح روایتست از امام موسی کاظم ع
گفت که داخل شد رسول الله صلی الله علیه وآله در مسجد مدینه پس ناگاه دید جماعتی که بتحقیق دور مردی
گرفته اند پس گفت که چیست این جمعیت با این مرد پس گفته شد که مردیست بسیار دانا پس گفت رسول الله
صلی الله علیه وآله که و چیست معنی بسیار دانا پس گفتند دانا تر مردمانست بنسبهای عرب و تاریخ عرب
و روزگار گذشته که پیش از ظهور پیغمبری شما بود و شعرهای عرب و قاعدهایی که در زبان عربست امام گفت
که پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که دانش این مرد هرزه است دانشیست که ضرری نمیرساند بکسی که نداند
آنرا و نفعی نمیرساند بکسی که داند آنرا اصل ثم قال النبی صلی الله علیه وآله انما العلم ثلثة آیة محکمة
او فریضة عادلة او سنة قائمة وما خلاهن فهو فضل شرح الفضل بزیادة و مراد بفریضه اینجا مسئله فرع
فقه است چه در آن کار بآخر رسیده و حکم افعال شخصیه معلوم شده [illegible] السنة راه و روش
و مراد اینجا مسئله اصول فقه است القائم کارساز ضعیفان و مراد اینجا مسئله معلومست از اصول فقه
که در مسائل غیر معلوم بکار آید یعنی بعد از آن گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که نیست دانشی که ضرر
رساند بکسی که نداند آنرا و نفع رساند بکسی که داند آنرا مگر سه دانش اول دانستن مضمون آیه از قرآن
که صریح باشد در معنی خود و معلوم باشد که منسوخ نشده پس اگر کسی صاحب تتبع باشد و گوید که این
آیه این معنی ندارد یا گوید که منسوخ شده مکابره صریح میکند یا خود را بازی میدهد مثل آیتهای که در آنها
نهی از قرار دادن شریک برای الله تعالی و اختلاف از روی ظن هست دوم دانستن مسئله که در آن مسئله قطع

و فصل الهی باشد باین معنی که در آن مسئله الله تعالی حکم افراد شخصیه فعل مکلف را بیان کرده باشد
بی واسطه بیان حکم افراد کلیه آن و آن مسئله عدول کرده باشد از محکمات قرآن باینمعنی که در محکمات
قرآن نباشد مثل اینکه بر هر عاقل بالغ واجبست در هر وقت ظهر چهار رکعت و مستحبست در هر سحر یازده
رکعت و مانند آنها از مسائل فروع فقه چه مقصود بی واسطه از آنها دانستن حکم افراد شخصیه نماز ظهر
و نماز شب باشد امثال آنهاست سیوم دانستن مسئله که در آن مسئله بیان راه و روش باشد باینمعنی که مقصود
بی واسطه از آن دانستن حکم افعال کلیه باشد و آن مسئله کارساز مسائل ندانسته کند باینمعنی
که بواسطه دانستن آن مسئله افعال شخصیه که حکم الهی در آنها دانسته نشده بجا آورده شود مثل اینکه در
مسئله ندانسته عمل بظاهر قرآن میتوان کرد بی فتوی و قضا و مثل اینکه اگر در ظاهر قرآن نیز نباشد عمل
بخبر واحد صحیح میتوان کرد در آن و مانند اینها از مسائلی که از اصول فقه است و قطع و فصل در آنها
نشده باینمعنی که بعد از دانستن آنها فایده از آنها در افعال شخصیه نمیتوان برد بی احتیاج بانتظار تحقیق
دیگر در بیان حکم افعال شخصیه مثل ظاهر قرآن و خبر واحد و مصنف اشارت کرده باین قسم سیوم که گفت
بالآثار الصحیحة والسنن القائمة و بیان شده در شرح و قلت انک تحب در خطبه و هر چه غیر این
سه قسم دانش است و نسبتی بآنها ندارد زیادتست باینمعنی که هرزه است دانستن آن فایده ندارد و ندانستن
آن ضرر ندارد دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العلماء ورثة الانبیاء وذاک ان الانبیاء لم یورثوا
درهما ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا
علمکم هذا عمن تأخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال
المبطلین وتأویل الجاهلین شرح الخلف بفتح خا با نقطه و فتح لام چیزی که از کسی ماند بعد از او و الانتحال
خود را بدینی نسبت دادن مثل اینکه کسی گوید که من دین اسلام دارم المبطل بضم میم و سکون با یک نقطه و کسر طا
بی نقطه کسی که کارش باطلست و مراد بباطل کار ناشایستست و آن پیروی ظن است التأویل بیان معنی لفظی
که آن معنی در آن لفظ صریح نباشد الجاهل نادان و نا خردمند و هر دو اینجا مناسبست و اولی مناسبتر است
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که دانایان هر امتی بعد از پیغمبر خود وارثان
پیغمبر خودند بیان این آنست که پیغمبران میراث نگذاشته اند برای امة خود زر نقره را و نه زر طلا را بلکه
آنچه میراث گذاشته اند برای امة خود سخنی چند است از سخنان ایشان مراد سخنانیست که در بیان احکام
الهیست خواه در کتاب الهی صریح شده باشد و خواه صریح نشده باشد مثل آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله
آنرا صریح کرده در کتاب جامعه که بیانش می آید در حدیث چهاردهم باب بیستم پس هر که دانش بهم رساند
بچیزی از آن سخنان پس فرا گرفته حصه کاملی از میراث چه میراث اهل جهان از پدران و خویشان نسبت
بآن سهل است پس وارث رسید ای امة محمد صلی الله علیه وآله این علم خود را که باحادیث پیغمبر شماست از که طلب

سیکنید تا سنادرا با اهل باطل برخورید وچون درعلم رابسته ببینید از ایشان قرار دهید که ظن کافیست
وآنرا بجای علم گذارید چه درمیان فلانخانواده محمد صلی الله علیه وآله درهر سخنی که محمد صلی الله علیه وآله
درمیان امة خود میراث گذاشته امامان عادل هستند که بدعه کتاب جامعه برطرف میکنند از آن سخن
تغیری را که زیاده روان کرده اند ودعوی اسلامیرا که اهل باطل کرده اند وتاویلیرا که نادانان کرده اند در
محکمات قرآن که در آنها نهی صریح از اشراك باختلاف از روی ظن هست وگفته اند که مراد نهی از بت
پرستی واختلاف در اصول دین از روی ظن بدلیل اینکه چون علم بهم نمیتوانیم رسانید بجمیع احکام الهی علاجی
بغیر این تاویل نیست چنانچه الله تعالی نقل کرده این تاویل واین دلیل را از ایشان وگفته در سوره انعام
که سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا خواهند گفت ناگروندگان بیگانگی الله تعالی که اگر بعد ازما
میخواست الله تع وتکلیف میکرد که ما بر روی ظن کسی نکنیم جمیع احکام خودرا در محکمات قرآن می آورد
پس ما بر روی ظن نمیکردیم **سیوم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون فهمیدگی خواهد الله تع برای بنده خود خوبی
وبهشت را توفیق فهمیدگی میدهد او را در خدا پرستی **چهارم اصل** عن رجل عن ابی جعفر علیه السلام
قال قال الکمال کل الکمال التفقه فی الدین والصبر علی النائبة وتقدیر المعیشة **شرح** روایتست از مردی
از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت که گفت امام علیه السلام که خردمندی که آن همه خردمندیست سه
چیزاست کسب فهمیدگی در فرموده الله تعالی وصبر کردن بر آنچه پیش آید در دنیا از محنتها ومیانه روی
در خرج که نسبت بحال نه تلف کاری باشد ونه سخت گیری **پنجم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال العلماء
امناء والاتقیاء حصون والاوصیاء سادة **شرح** الاتقیاء جمع تقی پرهیزکاران از گناهان بزرگ ایشان
در هر زمانی از زمانها یعنی که بعد از محمد صلی الله علیه وآله است تا بحر قیامت مانند حصاری اند که از
دشمنان باید نگاهداشت وچنانچه هر حصاری نگاهبانان وسرداری میخواهد ایشان نیز میخواهند تا از شر
دشمنان که شیطان وتابعانش باشند ایمن شوند **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
علما مانند نگاهبانانند که بایشان سپرده شده جابجای حصار در هر زمانی وپرهیزکاران مانند
حصارها اند در هر زمانی جمعی از ایشان حصارند وجمعی که پیغمبر علیه السلام ایشان را جانشین خود کرده
در امت خود سردارانند در هر زمانی یکی از ایشان سردار است در این حدیث اشارت شده که جمعی که
پرهیزکار نیستند از حصار بیرون اند ودر زندان خانه شیطان اسیرند **ششم اصل** وفی روایة اخری
العلماء منار والاتقیاء حصون والعلماء سادة **شرح** ودر روایتی دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام
چنین است که علما مانند جای بلندند که آتش در آنجا افروخته شده تا راه گم کردگان امت بآن راه یابند
وصالحان امت مانند حصارها اند در هر زمانی حصاری وعلما خانواده محمد صلی الله علیه وآله ا



سرداران حصارها اند در هر زمانی سرداری **هفتم اصل** عن بشیر الدهان قال قال ابو عبدالله علیه السلام
لا خیر فیمن لا یتفقه من اصحابنا یا بشیر ان الرجل منهم اذا لم یستغن بفقهه احتاج الیهم فاذا احتاج
الیهم ادخلوه فی باب ضلالتهم وهو لا یعلم **شرح** روایتست از بشیر دهن فروش گفت که گفت امام جعفر صادق
علیه السلام که نیست خوبی در کسی از شیعیان ما که یاد نمیگیرد از ما مسائل دین را ای بشیر بدرستی که
مردی از شیعیان وقتی که بی نیاز نشود بدانش خود یعنی دانش که طریق شیعیان است محتاج میشود
بمخالفان ما وبکتابهای ایشان بمحال اینکه این کتابها را میخوانیم آنچه حقست قبول میکنیم وآنچه باطلست
قبول نمیکنیم پس چون محتاج بآن شد آهسته آهسته داخل میسازند مخالفان ما او را در گمراهی ایشان
واو نمیداند که داخل آن در شده مراد بدر گمراهی پیروی ظنست چه بآن در داخل همه گمراهیها میشوند
ونمیداند که هنوز از شیعه است **هشتم اصل** قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا خیر فی العیش الا لرجلین
عالم مطاع او مستمع واع **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که نیست خوبی در زندگانی مگر دو کس را
دانایی که سخنش را باید که شنوند وعمل کنند یا شنونده که خوب در دل خود جا دهد آنچه را که شنود
نهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد **شرح** روایتست
از امام محمد باقر علیه السلام گفت که دانایی که فایده برده شود در دین بدانایی او بهتر است نزد الله تعالی از
هفتاد هزار عبادت کننده که فایده اش بخودش رسد وبس **دهم اصل** قلت لابی عبدالله علیه السلام
رجل راویة لحدیثکم یبث ذلک فی الناس ویشدده فی قلوبهم وقلوب شیعتکم ولعل عابدا من
شیعتکم لیست له هذه الروایة ایهما افضل قال الروایة لحدیثنا یشد به قلوب شیعتنا افضل من
الف عابد **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که مردی هست بسیار روایت کننده حدیث شما
که شهره میکند حدیث شما را در مردمان ومحکم مینماید راستی حدیث شما را در دلهای مخالفان ودر دلهای
شیعیان شما ومردی دیگر هست عبادت کننده شاید این قسم روایة بسیار ووا نمودن راستی حدیث
شما در دلها نداشته باشد کدام از این دو مرد بهتر است نزد الله تع گفت که بسیار روایت کننده حدیث
ما که بر حالی پابرجا میکند بحدیث ما دلهای شیعیان ما را بهتر است نزد الله تعالی از هزار عبادت
کننده چنان مخفی نماند که تفاوت میان این حدیث وحدیث سابق که در آن هفتاد هزار بود اینست
که عابد در حدیث سابق روایة حدیث نمیکند اصلا وعابد در این حدیث روایت میکند اما نه
آنقدر ونه آنچنان که آنمرد میکند ودر این جواب اشارتی هست باینکه با مخالفان گفتگو کردن در زمان
تقیه خوب نیست چه در جواب اکتفا بدلهای شیعه کرده ودلهای مردمان دیگر را نگفته **باب چهارم**
اصل باب اصناف الناس **شرح** این باب بیان اقسام مردمانست بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله در این
باب چهار حدیثست **اول اصل** سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان الناس آلوا بعد رسول الله ص

الی ثلثة الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره وجاهل مدع للعلم لا علم له
معجب بما عنده قد فتنته الدنیا وفتن غیره ومتعلم من عالم علی سبیل هدی من الله ونجاة ثم هلک
من ادعی وخاب من افتری شرح الی بهمزه والف وضم لام ارباب نضر است المعجب بضم میم وسکون عین بی نقطه
وفتح جیم کسی که خوش آمده اورا چیزی یعنی شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که بدرستی که مردمان
بازگشت کردند در زمان بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله بی فاصله بسوی سه قسم یعنی اینکه بر این سه قسم
قرار یافتند اول دانائی که بر راستی است که از جانب توفیق الله تعالی باو رسیده چه معصومست از جمیع
گناهان بتحقیق بی نیاز کرده اورا الله تعالی بدانشی که دارد از دانش دیگران چه جمیع احکام الهی را هر چه
هست میداند واین صفت امیر المؤمنین علیه السلام است دوم نادانی که دعوی دانش میکند بمسئله اصول
فقه که جاهلان قرار داده اند وآن اینست که جایز است پیروی ظن خود یا ظن دیگری در احکام الهی بنسبت
او را دانش چه این مسئله باطلست واعتقاد کننده آن الله تعالی را نشناخته بربوبیت ویگانگی در حکم پس رسولش را
وچیزی از احکام دین را ندانسته خواهد بود چه کسی که فرستنده رسول را نشناسد رسولش وحکمش را در حقیقت
ندانسته خواهد بود اصلا فریفته شده است بآنچه نزد اوست از فکرهای خوش نمای پوچ که در مصلحت
بینی نظم ونسق دنیا میکند بتحقیق در خود رائی وگمراهی انداخته او را دوستی دنیا وحکومت او در خود رائی
وگمراهی انداخته دیگران را واین صفت ابی بکر وتابعان اوست سیوم نادانی که اقرار بنادانی خود میکند واز
دانا یاد میگیرد آنچه را که نمیداند بر راه راستی اما نیست که راستی از جانب توفیق الله تعالی باو رسیده ونجات
از شبهها مخالفان واز عذاب الهی واین صفت شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام است وبعد از آن زمان جمعی
شد آنکه بجای ابو بکر نشست ودعوای امامت کرد واین صفت عمر است وبمطلب نرسید آنکه افترا بر الله تعالی
ورسولش بست بسبب تغیر احکام قرآن کرد واین صفت عثمان است که بخواری در کنج خانه کشته شد در شهری
که امیر المؤمنین واولادش علیهم السلام حاضر بودند وکشندگان فرمان بردار ایشان بودند دوم اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال الناس ثلثة عالم ومتعلم وغثاء شرح الغثاء بضم غین با نقطه وتخفیف ثاء سه نقطه والف
ممدوده خار وخاشاک ومراد اینجا مردمان هرزه کاراست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که مردمان سه قسمند اول دانا بجمیع احکام الهی که امام حق باشد دوم یاد گیرنده از امام حق بیواسطه
یا بواسطه آنچه را که نداند از احکام الهی که شیعیان باشند سیوم هرزه کار عمر ضایع کن که امامان ناحق وتابعان
ایشان باشند سیوم اصل عن ابی حمزة الثمالی قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام اغد عالما او متعلما او احب
اهل العلم ولا تكن رابعا فتهلك ببغضهم شرح اغد بغین با نقطه ودال بی نقطه بصیغه امر معتل اللام باب نصر
از افعال ناقصه است یعنی روایتست از ابو حمزه ثمالی بضم ثاء سه نقطه وتخفیف میم گفت که گفت مرا امام
جعفر صادق علیه السلام که میباش هر صبح یکی از سه قسم اول دانا بجمیع احکام الهی دوم یاد گیرنده از دانا

وتشدید میم

بجمیع

بجمیع احکام الهی آنچه را که نداند بیواسطه یا بواسطه سیوم دوست دارنده آن دانا اگر آن دانا غایب باشد
ونشان دوستدار اینست که هر صبح وشام منتظر او باشد وپیروی ظن نکند چنانچه دشمنانش میکنند
ومباش قسم چهارم که دانا نباشی واگر دانا حاضر است نپرسی واگر غایب است انتظارش نکشی و
پیروی ظن کنی که جمعی بیشتری بدشمنی این سه قسم حکایت مخالفی گفت که اینکه شیعه در حق ما
میگویند که ما دشمن علی بن ابی طالبیم محض افتراست چون دشمن باشد کسی با امام چهارم خود وما علی را
بیش از شیعه دوست میداریم چه میگوییم که کسی آن حد نداشت که با علی ستیز کند واو تغافل
کند گفتم که آیا ترسایان که میگویند که الله تعالی خدای سیوم است دشمن الله تعالی اند یا دوست گفت که
دشمنند گفتم که چون دشمن باشد کسی با خدای سیم خود گفت که این جوابیست که جان دارد گفتم که
آیا جمعی که دانند که الله تعالی هست ودشنام او دهند ندانسته چنانچه الله تعالی گفته در سوره
انعام فیسبوا الله عدوا بغیر علم دشمن او بیند یا نه گفت که این هم مانند اول گفتم که آیا جهودان در دعوی
اینکه ایشان الله تعالی را دوست میدارند وهیچکس مثل ایشان دوست نمیدارد چنانچه الله تعالی
در سوره جمعه حکایت کرده راست میگویند باعتقاد اهل اسلام یا دروغ گفت که دروغ گفتم که شما در
دعوی زیادتی دوستی مانند ایشانید باعتقاد شیعه وعلی زیاده بر رسول علیه السلام وجمیع صحابه
نیست که از دشمنان گریخت بغار وبرگشت از حدیبیه چون کفار سر راه گرفتند وزیاده بر الله تعالی
نیست که اکثر مردمان احکام او را نابوده انگاشته انواع بی ادبی میکنند ومیگذارند تا روز دیوان
بزرگ وگویا که دروغی که در عجز علی علیه السلام از نصرت عثمن در وقت کشته شدن او ساخته اید
بخاطر ندارید چهارم اصل عن جمیل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول یغدو الناس علی
ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء شرح
روایتست از جمیل از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شنیدم از او که میگفت که هر صبح میباشند مردمان
بر سه قسم دانای مسائل دین ویاد گیرنده وهرزه کار بیان این آنست که ما خانواده پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم آن دانایانیم هر یکی در زمانی وشیعیان ما یاد گیرندگانند وباقی مردمان هرزه کارند باب پنجم
اصل باب ثواب العالم والمتعلم شرح این بابیست در ثواب دانای مسائل دین وثواب یاد گیرنده مسائل
دین است در این باب شش حدیثست اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله من سلک طریقا
یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة وان الملئکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به وانه
یستغفر لطالب العلم من فی السماء ومن فی الارض حتی الحوت فی البحر شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
که هر که رود براهی که طلب کند در آن راه علم دین را میبرد او را الله تعالی بسوی بهشت وبدرستی که فرشتگان
هر آینه میگسترانند بالهای خود را برای طالب علم دین تا قدم بر آن بالها نهد از بس که راضیند باو یعنی

که دوست میدارند او را و بدرستی که الله تعالی آمرزش میخواهد برای طالب علم دین هر که در آسمانست
از فرشتگان و ارواح انبیا و اوصیا و هر که در زمین است از آدمیان و جنیان و جنبندگان تا ماهی
در دریا مخفی نماند که استغفار ماهی و مانند آن مثل آنست که از حضرت و موجه صادر شد نزد علما
یا بزبان حالست و مراد اینست که برکت و فایده طالب علم دین بایشان نیز میرسد و این باعث آمرزش
طالب علم دین میشود پس گویا که ایشان استغفار برای او میکنند اصل وفضل العالم علی العابد
کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر شرح و زیادتی خوبی دانا بمسایل دین که
مردمان نفع از دانش او برند بر خوبی عبادت کننده که نفعش بخودش رسد و بس مانند زیادتی روشنی
ماه است بر روشنی ستارهای دیگر در شب چهاردهم و بدرستی که دانایان بمسایل دین وارثان پیغمبرانند
در هر امتی بیان این آنکه بدرستی که پیغمبران برای امت خود نگذاشته اند زر طلا و نقره را ولیکن
گذاشته اند دانش و مسایل را نزد جانشینان خود چنانچه می آید در حدیث چهاردهم باب بیستم پس هر که
فرا گرفت از این دانش چیزی را فرا گرفته و چنگ زده بمیراثی بسیار بهره چه میراث وارثان جهان از پدران
و خویشان هیچکدام مثل این نیست دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الذی یعلم العلم
منکم له اجر مثل اجر المتعلم وله الفضل علیه فتعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانکم کما علمکم العلماء
شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که بدرستی که آنکه یاد میدهد علم دین را از جماعت شما
شیعه امامیه او راست ثواب یادگیرنده علم دین و ثوابی دیگر زیاده بر آن ثواب چه ثواب یادگرفتن را هر دو دارند
و ثواب یاددادن آن شخص خودش ندارد و در ثواب یاددادن آن شخص بدیگران هر دو شریک اند چنانچه
در حدیث آینده است پس یاد گیرید علم دین را از بردارندگان علم دین رح و یاد دهید آن علم دین را
به برادران مؤمن خود چنانچه یاد داده اند بشما دانایان علم دین بی زیاده و نقصان سیوم اصل سمعت
اباعبدالله علیه السلام یقول من علم خیرا فله مثل اجر من عمل به قلت فان علمه غیره یجری ذلک له
قال ان علمه الناس کلهم جری له قلت فان مات قال وان مات شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
میگفت که هر که یاد دهد کسی را علم دین پس او راست مانند ثواب کسی که عمل کند بآن علم دین گفتم که پس اگر
یاد دهد آن کس نیز بغیر خودش آیا بآن مرد اول میرسد ثواب عمل آن غیر گفت که اگر آنکس یاد دهد بمردمان
همه و عمل کنند ثواب همه یک یک باو میرسد برابر ثواب عمل هر یک گفتم که پس اگر آن مرد اول بمیرد و آنکس یاد
دهد بعد از مردن او بمردمان و عمل کنند باز ثواب بآن مرد میرسد گفت که تفاوتی ندارد اگر بمیرد نیز ثواب میرسد
چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال من علم باب هدی فله مثل اجر من عمل به ولا ینقص اولئک من اجورهم
شیئا ومن علم باب ضلال کان علیه مثل اوزار من عمل به ولا ینقص اولئک من اوزارهم شیئا شرح روایتست

از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که یاد دهد جمعی را راستی پس او راست مثل ثواب هر که عمل میکند
بآن و کم کرده نمیشوند آن جمع از ثوابهای عمل خود چیزی و هر که یاد دهد جمعی را کجی هست بر او مثل
گناهان جمعی که عمل میکنند بآن و کم کرده نمیشوند آن جمع از گناهان عمل خود چیزی پنجم اصل عن علی بن
الحسین علیهما السلام قال لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله
اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم
وان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحکماء
یعنی روایتست از امام زین العابدین علی علیه السلام گفت که اگر میدانستند مردمان ثوابی که در طلب علم دین
هر آینه طلب میکردند آنرا هر چند که باشد بریختن خونهای مخالفان که مانع طلب علم اند و فرو رفتن در
شمشیرهای آن مخالفان یعنی زدن بر قلب لشکر ایشان بدرستی که الله تعالی وحی فرستاد بسوی دانیال
پیغمبر که بدرستی که دشمن ترین بندگان من در درگاه من ناخوش شده ایست که سبک میشمارد قدر علمای
دین را و ترک میکند پیروی ایشان را و بدرستی که دوسترین بندگان من در درگاه من پرهیزکاریست که
طلب کننده است ثواب بزرگ را که ثواب آخرة است از علما جدا نمیشود و پیروی کننده خردمندانست
قبول کننده است سخن جمعی را که خود را باز میدارند از خواهش نفس ششم اصل قال لی ابو عبدالله علیه السلام
من تعلم العلم وعمل به وعلم لله دعی فی ملکوت السموات عظیما فقیل تعلم لله وعمل لله وعلم لله
شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که سه کار کرد برای رضای الله تعالی اول اینکه یاد
گرفت علم دین را دوم اینکه عمل کرد بآن علم دین سیوم اینکه یاد داد آن علم دین را بدیگران خوانده شد
بزرگ در میان فرشتگان آسمانها که اثر پادشاهی الله تعالی در ایشان ظاهرست پس گفته شد در میان
فرشتگان که یاد گرفت علم دین را برای رضای الله تعالی و عمل کرد بآن برای رضای الله تعالی و یاد داد بدیگران
برای رضای الله تعالی باب ششم اصل باب صفة العلماء شرح این باب بیان نشان علمای دینست
در این باب هشت حدیث است اول اصل سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول اطلبوا العلم وتزینوا معه
بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین
فیذهب باطلکم بحقکم شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که طلب کنید علم دین را و
زیور دهید خود را بآن بزیور خردمندی و آهستگی و فروتنی کنید نزد کسی که یاد میدهید او را علم دین تا بهتر
رغبت کند در طلب علم با آنکه او این صفت را نیز از شما یاد گیرد و فروتنی کنید نزد کسی که از او یاد گرفته اید علم
دین را تا حق او را رعایت کرده باشید و مباشید علمای متکبر پس ببرد بکار نیامدنی شما بکار آمدنی شما را
مراد اینست که تکبر شما باعث این میشود که مردمان کسب علم دین از شما نکنند و از این ثواب محروم شوید
دوم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله عز وجل انما یخشی الله من عباده العلماء قال یعنی بالعلماء من

صدّق فعله قوله ومن لم یصدّق فعله قوله فلیس بعالم شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
در قول الله عزّ وجلّ در سورهٔ فاطر ترس الله تعالی بترک فضولی و خودرایی ندارند از بندگان او مگر دانایان
سائل دین امام گفت که میخواهد الله تعالی از علما کسی را که موافقت کند کردهٔ او آنچه را که داند و گوید هر که
موافقت نکند کردهٔ او گفتهٔ او را این عالم نیست در عرف چه علم بی عمل بدتر از جهلست و قایل مداهن الله تعالی
نیست و نظیر این می آید در حدیث پنجم باب چهاردهم سیوم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام الا اخبرکم
بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم من عذاب الله ولم یرخص لهم فی معاصی الله
ولم یترک القرآن رغبة عنه الی غیره الا لا خیر فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة
لیس فیها تفکر شرح التحقیر بسیار دانا کردن کسی را بچیزی مثل اینکه نشانهای آن چیز را همه با آن کس یاد دهد
مراد بعلم در لا خیر فی علم آنست که مذکور است در قول الله تعالی در سورهٔ الرحمن خلق الانسان علمه البیان التفهم
کسب فهمیدگی یعنی کسب علمی که عمل بمقتضای آن شود یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که آیا بسیار دانا کنم
شما را بدانائی مسائل دین که بکار آمدنی است آن دانا اینست که چهار صفت داشته باشد که اشاره بآنها
شده در سورهٔ اعراف که عذابی اصیب به من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء فسأکتبها للذین یتقون ویؤتون
الزکوة والذین هم بآیاتنا یؤمنون و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث هشتاد و سیوم باب فیه نکت ونتف
من التنزیل فی الولایة که باب صد و هفتم است اول آنکه ناامید نکند مردمان را از رحمت الله تعالی که امام
عالم بجمیع احکام الهیست باظهار اینکه بغیر پیروی ظن چاره نیست دوم آنکه ایمن نکند مردمان را از عذاب الله
که امام جاهلست چه طاعت او موجب جهنم است سیوم آنکه تجویز پیروی ظن نکند که باعث مردمان شود در
مخالفتهای الهی که آنها بر دو قسم است اول عبادة از روی ظن و آن ضد تقوی است دوم حکم و فتوی از روی ظن
و آن ضد ایتای زکوة است بمعنی دادن خالص گفتگو مخفی نماند که اگر مراد بایتای زکوة در آیهٔ اعراف ادای عبادة خالص
از شرک باشد مراد بمعاصی قسم اول خواهد بود و بس چهارم آنکه ترک نکند قرآن را بخیال آنکه علمی بکار آمدنی
که در قرآن نیست و در غیر قرآن هست مثل کتب فلاسفه و امثال ایشان و این اشاره بآنست که هر علم بکار
آمدنی خلایق یا خودش صریح شده در محکمات قرآن یا اصلش صریح شده در محکماتی که در آنها نهی شده
از اختلاف و خودرایی و پیروی ظن و امر شده بسؤال اهل الذکر که مصداق رحمت الحمید و علم ایشان وسعت
دارد هر چیز را که مختلف فیه شود و خلایق را احتیاج بسؤال از آن شود و بغیر از ایشان گاهی بقرآن میشود
و گاهی بآیات الله میشود و گاهی بذکر الله میشود چنانچه می آید در حدیث اول کتاب فضل القرآن که تعبیر از ذکر الله
آگاه باشید نیست خوبی در دانشی که نیست در آن کسب آگاهی باشید نیست خوبی در خواندن قرآنی که در آن خواندن
نباشد تامل در اسالیب فقرات آن و ملاحظه پس و پیش آنها این اشارتست باینکه محکمات قرآن بسیار است که کسی
که عیار کلام بلیغ را داند و تامل کند بعلوم او میشود پس طلب علم از غیر قرآن و بیت خانهٔ غیر ائمه اثنا عشر زمنی

برای طلب علم قرآن خوب نیست آگاه باشید نیست خوبی در عبادتی که نباشد در آن فکر اینکه این عبادة
کیست آیا عبادة شیطان است یا عبادة الله تعالی است بنابر اینکه از روی ظن است چنانچه مصنف
بیان کرده در خطبه بقول او که لان الذی یؤدی بغیر علم تا آخر چهارم اصل وفی روایة اخری الا لا خیر فی
فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة لا فقه فیها الا لا خیر فی نسک
لا ورع فیه شرح تفسیر فقه گذشت در شرح حدیث هفتم باب دوم از اصل النسک بفتح نون و سکون سین
بی نقطه مداومت کردن بر راه و روش خوب مثل تصدیق بوجوب امام عالم بجمیع احکام در هر زمان یعنی
و در روایتی دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام اینست آگاه باشید نیست خوبی در علمی که نیست در آن کسب
فهمیدگی آگاه باشید نیست خوبی در خواندن قرآنی که نیست در آن تامل در اسالیب آن آگاه باشید نیست
خوبی در عبادتی که نیست در آن فهمیدگی مسائل آن اشارتست بقول الله تعالی للذین یتقون که مذکور شد
در شرح حدیث سابق و مراد نهی از پیروی ائمهٔ ضلالت و اهل ظن است آگاه باشید نیست خوبی در مداومت
بر روش خوبی که نیست اجتناب از معاصی در آن اشارتست بقول الله تعالی ویؤتون الزکوة که مذکور شد
در شرح حدیث سابق و مراد اینست که با مداومت بر اظهار مذهب شیعهٔ امامیه ارتکاب فتوی از روی ظن
که ضد ایتاء زکوة است خوب نیست پنجم اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال ان من علامات الفقه
الحلم والصمت شرح روایتست از امام رضا علیه السلام که گفت بدرستی که از نشانهای علم دین دو چیز است
اول بردباری یعنی کم رنجیدن از بی ادبی از غیر و باید تا زخود دوم خاموشی یعنی آنکه هر چه نداند
نگوید و دانسته را نزد ناصر و نشود نگوید ششم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یکون السفه و
الغرة فی قلب العالم شرح الغرة بکسر غین با نقطه و تشدید را بی نقطه غفلت و بازی خوردن یعنی
گفت امیر المؤمنین علیه السلام که نمی باشد سبکی و بازی خوردن از شیطان بنحوی پسندیده در دل دانای علم
دین پس رفقه از جا در نمی آید و رفقه جواب هر چه پرسند نمیگوید هفتم اصل قال عیسی بن مریم علیهما السلام
یا معشر الحواریین لی الیکم حاجة اقضوها لی قالوا قضیت حاجتک یا روح الله فقام فغسل اقدامهم
فقالوا کنّا نحن احق بهذا یا روح الله فقال ان احق الناس بالخدمة العالم انما تواضعت هکذا لکیما تتواضعوا
بعدی فی الناس کتواضعی لکم ثم قال عیسی علیه السلام بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت
الزرع لا فی الجبل شرح گفت عیسی بن مریم علیهما السلام که ای جماعت خاصان مرا بسوی شما حاجتیست روا کنید
آن را گفتند که روا کرده شد بادا حاجت تو ای جان خدای تعالی که بخلایق داده اند اشارتست باینکه هم کلام
از کتاب الهی و رسول یا امام خوش جان خلایقست که اگر نباشد همگی بمیرند در هر کدام پس عیسی برخاست پس
شست پاهای ایشان را از گرد راه پس گفتند که بودیم ما سزاوارتر باین خدمت ای جان خدای تعالی پس گفت
که بدرستی که سزاوارتر مردمان بخدمت داناست تا مردمان تواضع یاد گیرند نکردم تواضع چنین را مگر برای

اینکه تواضع کنید بعد از جدا شدن از من در میان مردمان مانند تواضع من برای شما بعد از آن گفت عیسی
که بتواضع آباد میشود صفت خود داری از خواهش نفس نه بتکبر و هم چنین در زمین نرم میروید کاشته
نه در کوه هشتم اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول یا طالب العلم ان للعالم ثلث علامات العلم
والحلم والصمت وللمتکلف ثلث علامات ینازع من فوقه بالمعصیة ویظلم من دونه بالغلبة و
یظاهر الظلمة شرح امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که ای طلب کننده علم دین بدرستی که برای دانایی
که علم دین از او فرا میتوان گرفت سه نشانست اول دانستن حد خود نزد دانا از خود دوم بردباری
یعنی کند اندیشه در انتقام از فرومایه تر از خود سیوم خاموشی یعنی آنکه هرچه نداند نگوید و دانسته نیز تا
ضرور نشود نگوید و نادانیرا که دانش علم دین بر خود بسته سه نشانست اول اینکه در نزاع در میآید با بالا
تر از خود به بی ادبی دوم اینکه ظلم میکند بر فرومایه تر از خود بتندی و درشتی سیوم اینکه مدد میکند
ظالمانرا که ظلم بر خانواده پیغمبر علیه السلام کردند و موافقت میکند با ایشان بدبد بروی ظنی در مسئله
ندانسته باب هفتم اصل باب حق العالم شرح این باب بیان رعایت حق دانا بمسائل دین است
در این باب یک حدیث است اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان من حق العالم ان لا تکثر علیه
السؤال ولا تاخذ بثوبه واذا دخلت علیه وعنده قوم فسلم علیهم جمیعا وخصه بالتحیة دونهم
واجلس بین یدیه ولا تجلس خلفه ولا تغمز بعینک ولا تشر بیدک ولا تکثر من قول قال فلان
وقال فلان خلافا لقوله ولا تضجر بطول صحبته فانما مثل العالم مثل النخلة تنتظرها حتی
یسقط علیک منها شیء والعالم اعظم اجرا من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله شرح امیر المؤمنین
علیه السلام میگفت که بدرستی که از جمله رعایت حق دانا بمسائل دین اینست که بسیار حرج ندهی
او را بپرسیدن مسائل بسیار و بیان این میآید در حدیث چهارم باب چهاردهم و حدیث پنجم باب بیست و یکم
و حدیث اول باب بیست و دوم و اگر خواهد که از مجلس برخیزد دامن او نگیری که دمی دیگر بنشین و
چون بمجلس او داخل شوی سلام کن بر اهل مجلس همگی و مخصوص ساز او را بثنا یعنی آنکه در حضور او
دیگری از اهل مجلس را ثنا مگو مثل ثنای او و بنشین برابر او و منشین در عقب او و در مجلس او اشاره مکن
بچشم بر هم زدن و دست جنبانیدن بلکه بزبان بگو آنچه را که میخواهی و اگر سخنی گوید مگو که فلان چنین
گفته و فلان چنان گفته بقصد اینکه مخالفت گفت آن عالم اظهار کنی و دلگیر مشو از درازی زمان هم
صحبتی او و جهه بینست صفت دانا مگر مانند صفت درخت خرمایی که انتظارش کشی تا فرود آید بر تو از آن
درخت چیزی اشارت باینست که اگر عالم خود سخنی گوید پخته تر است از آنچه در جواب سئوال تو گوید
مانند درخت میوه که اگر از آن میوه خود فرود آید پخته تر خواهد بود و اگر تو چینی خام و نپخته در هست
و دانای بمسائل دین که مردمان از دانش او فایده برند بزرگتر است در ثواب آخرة از کسی که روزه دار سحرخیز

کلا

جهاد کننده در راه خدای تعالی باشد و مردمان از دانش او فایده نبرند باب هشتم اصل باب فقد العلماء
شرح این باب بیان حال فوت شدن دانایان بمسائل دین است و در این باب شش حدیث است اول اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من احد یموت من المؤمنین احب الی ابلیس من موت فقیه شرح
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست هیچ مرگ مؤمنی محبوبتر بسوی شیطان از مرگ
فقیه بمسائل دین که مردمان از دانش او فایده برند دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا مات المؤمن
الفقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء شرح ثلم بثاء سه نقطه بصیغه ماضی مجهول باب ضرب یا باب تفعیل است
الثلم بفتح ثا و سکون لام والتثلیم چیزیرا صاحب رخنه کردن یا بصیغه ماضی معلوم باب علم است الثلم بفتح
ثاء سه نقطه و فتح لام صاحب رخنه شدن فی حرف جر است الثلمة بضم ثاء سه نقطه و سکون لام رخنه ثلمة
منصوب مفعول مطلق است مثل انبته نباتا و ظرف نایب فاعل علت ثلمة مرفوع و نایب فاعل یا فاعل علت برای سابق
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون بمیرد مؤمنی که فقیه بمسائل دین باشد و مردمان
از دانش او فایده برند رخنه کرده میشود در اسلام رخنه که نمی بندد آن رخنه را چیزی بیان این میآید در حدیث آینده
سیوم اصل سمعت ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السلام یقول اذا مات المؤمن بکت علیه الملائکة وبقاع
الارض التی کان یعبد الله علیها وابواب السماء التی کان یصعد فیها باعماله وثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها
شیء لان المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام کحصن سور المدینة لها شرح مؤمن در اذا مات المؤمن یعنی مؤمن
فقیه است چنانچه در حدیث سابق تصریح بآن شد کحصن مؤمن است و ظرف خبر دوم لان است و حصن
بکسر حاء بی نقطه و فتح صاد بی نقطه جمع حصنیه بکسر حاء و سکون صاد و تاء وحدتست مثل سدرة بکسر سین
اینکه این حدیث می آید در آخر ابواب کتاب الجنایز و آنجا بجای کحصن کحصون است و بر هر تقدیر مراد حصارها
که در گرد محیط محله عمده از محلات شهر است سور بضم سین بی نقطه و سکون همزه و راء بی نقطه مصدر
باب علم یعنی باقی ماندن است و گاهی همزه منقلب بواو میشود سور مرفوع و مبتداست و جمله صفت حصن است
و لام در لها برای سببیت است و ظرف خبر مبتداست و ضمیر راجع بحصن است و فایده ذکر کحصن سور
المدینة لها دو چیز است اول بیان اینکه مجموع اسلام که صفت مجموع اهل اسلام است بمنزله شهریست که
محلات بسیار دارد و هر مؤمن فقیه بمنزله حصار محله است از محلات آن زیرا که اسلام جمع مخصوص
از اهل اسلام که از دانش فایده میبرند محفوظ میماند بسبب او دوم احتراز از حصارها در شهری که دشمن
ندارد و اگر یکی از آن حصارها خراب شود آن شهر بی انتظام نمیشود یعنی شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام
میگفت که چون بمیرد مؤمن بمسائل دین گریه میکنند بر او فرشتگان و زمینهایی که عبادت میکرد الله تعالی را
در آنها و درهای آسمانی که بالا برده میشد در آنها عبادتهای او و رخنه کرده میشود در شهر اسلام رخنه که نمی بندد
آنرا چیزی خواه مؤمن دانا و خواه غیر آن چه مؤمنان دانایان بمسائل دین که مردمان نفع برند از دانش ایشان

حصارهای اسلامند مانند حصارهای که بقای انتظام شهر برای آنهاست مراد اینست که هر مؤمن فقیه
برای اسلام مانند مجموع قلعه ایست برای محله از محلات شهر بنابر اینکه مؤمن فقیه کسیست که احاطه
تامه بجزئیها از اجزای اسلام که در آشنایان او نسبت کرده باشد و اصلا خللی دران نگذاشته باشد پس
چنانچه اگر قلعه محله شهر بالکلیه خراب شود رخنه دران شهر هم بهم میرسد که رخنه بندی نمیتوان
کرد بلکه قلعه دیگر از نو میباید ساخت و پیش از ساختن آن شهر را انتظام میشود بسبب حضور دشمن
بدو جهة اول اینکه عدم انتظام جزء لازم دارد عدم انتظام مجموع من حیث المجموع را دوم اینکه اهل محلات
یک شهر مانند اعضای یک بدنند ع چو عضوی بدرد آورد روزگار ع دگر عضوها را نماند قرار همچنان چون
مؤمن فقیه بعض نمیشود در رخنه بندی ممکن نیست بلکه مؤمن فقیهی از نو میباید وچون مؤمن
فقیه کمیابست پیش از قیام آن مؤمن در مقام مؤمن اول شیاطین جن و انس اسلام را بی انتظام میکنند
چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من احد یموت من المؤمنین احب الی ابلیس من موت فقیه
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست مردن کسی که بود از جمله مؤمنان محبوب تر
بسوی شیطان از مردن فقیه بمسائل دین که مردمان نفع برند از دانش او پنجم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام
ان ابی کان یقول ان الله عز وجل لا یقبض العلم بعد ما یهبطه ولکن یموت العالم فیذهب بما یعلم فتلیهم
الجفاة فیضلون ویضلون ولا خیر فی شیء لیس له اصل شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که
که پدرم امام محمد علیه السلام میگفت که بدرستی که الله عز وجل باز نمیگیرد از مردمان دانش جمیع قرآن و
جمیع احکام الهی را بعد از آنکه فرو فرستد آنرا برای ایشان برسول علیه السلام چه همیشه امام دانا
بجمیع آنها خواهد بود ولیکن میمیرد دانای این قاعده را پس میبرد با خود این قاعده که میداند و دیگران
از او یاد نمیگیرند مراد اینست که کم میشوند در میان مردمان دانایان این قاعده پس پیشوایی میکنند مردمان
جمعی که دوری میکنند از این قاعده و از محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن صریح شده و آنها را
تاویل میکنند بخیال اینکه بغیر پیروی ظن علاجی نیست پس گمراه میشوند آن پیشوایان و گمراه میکنند
دیگرانرا و نیست خیری در چیزی از مختلف فیه که نیست اصل آن در محکمات قرآن یا در قرآن چنانچه
می آید در حدیث ششم باب بیست و یکم ششم اصل کان علی بن الحسین علیهم السلام یقول انه یسخی
نفسی فی سرعة الموت والقتل فینا قول الله اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها وهو ذهاب العلماء
شرح الاطراف جمع طریف نفیسها یعنی امام زین العابدین علیه السلام میگفت که بدرستی که دل سخاوت
میکند مرا در شتابیدن مردن و کشته شدن در ما علما قول الله تعالی در سوره رعد یا از دلیلهای حجیت
زندگی دنیا نزد ما که وسیله علم بوجوب تکلیف و بعثت رسول و تعیین وصی و ثواب و عقاب آخرت و الا
بازیچه خواهد بود ایزام ندیده و ندانسته اند که ما می آییم و خراب میکنیم زمین را با بردن که نقصان

در زمین میکنیم از بردن خوبان زمین امام علیه السلام گفت که مراد از این خراب شدن و بهم نقصان
رسیدن در زمین مرگ دانایان بمسائل دین است مراد امام اینست که هر گاه الله تعالی آمدن بعض
را بخود نسبت داده باشد در وقت میرانیدن دانایان مانند کسی که باستقبال کسی آید از کمال
دوستی و آنرا باعث خرابی و نقصان زمین و بی اعتباری دنیا گفته باشد برای تعظیم دانایان
پس ما نمضایقه در مرگ و کشته شدن خود نمیباید داشته باشد پانزدهم اصل ✗ باب
مجالسة العلماء وصحبتهم شرح این باب بیان خوبی همنشینی دانایان بمسائل دین و همراهی ایشانست
در این باب پنج حدیثست اول اصل قال لقمان لابنه یا بنی اختر المجالس علی عینک فان رایت
قوما یذکرون الله جل وعز فاجلس معهم فان تکن عالما ینفعک علمک وان تکن جاهلا علموک
ولعل الله ان یظلهم برحمته فیعمک معهم واذا رایت قوما لا یذکرون الله فلا تجلس معهم فان تکن
عالما لم ینفعک علمک وان کنت جاهلا یزیدوک جهلا ولعل الله ان یظلهم بعقوبة فیعمک
معهم شرح گفت لقمان حکیم پسرش را ای پسرک من بگزین مجلس چند را از مجلسهای درس و وعظ
و مانند آنها که برابر چشم خود جا دهی آن گزیدها را بانیروی بگزین اگر دیدی جمعی را در مجلسی
که یاد الله عز وجل میکنند باینمعنی که از او میترسند و گفته ایشان موافقت با محکمات
کتابهای الهی که در آنها نهی از اختلاف از پیروی ظن هست پس بنشین با ایشان چه اگر دانا باشی آنچه
میگویند فایده میرساند ترا از دانش چه هر که چیزی داند از شنیدن سخنی که موافق آن باشد و از زودی
دانش باشد خوشحال میشود و از فراموشی دور میشود و اگر نادان باشی آنچه را که میگویند یاد میدهند
ترا و بهره دانش خود بتو میرسانند و فایده دیگر اینکه شاید الله تعالی در این وقت فرو دارد بر ایشان جمع رحمتی
پس ترا نیز فرو گیرد آن رحمت با ایشان برای همنشینی ایشان چه رحمت الهی بر جمعیت اهل حق بیشتر
فرود می آید از تنها و اگر دیدی جمعی را در مجلسی که یاد الله تعالی نمیکنند باینمعنی که گذشت پس منشین
با ایشان چه اگر دانا باشی در آنچه میگویند فایده نمیرسانند ترا دانش تو از شنیدن سخن ایشان چه هر چند
که موافق باشد باطلست چون از روی پیروی ظن است و اگر نادان باشی در آنچه میگویند در تو چیزی
زیاد نمیکنند مگر اینکه نادانی را در تو پابرجا کنند چه طبع آدمی بسیار دمانیست بسخن گفتن از روی ظن
پس هر گاه شنود که دیگری گفت آن میل خود تر میشود و اگر گویی نادانی پابرجا میشود در او و ضرر دیگر
اینکه شاید الله تعالی در این وقت فرود آورد بر آن جمع لعنتی که باعث عذاب ایشان شود پس ترا نیز فرو
گیرد آن لعنت با ایشان برای همنشینی ایشان دوم اصل عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام قال
محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام
که گفت که هم زبانی با دانا بمسائل دین بر جاهای سرگین بهتر است از هم زبانی با نادان و فرشهای مخمل سیم اصل

قال رسول الله صلى الله عليه وآله قالت الحواريون لعيسى يا روح الله من نجالس قال من يذكركم الله
رؤيته ويزيد في علمكم منطقه ويرغبكم في الآخرة عمله شرح گفت رسول الله صلى الله عليه وآله
که گفتند خاصان عیسی او را ای جان خلایق که الله تعالی بایشان فرستاده با که همنشینی کنیم
گفت با کسی که الله تعالی را بیاد شما اندازد و ترساند شما را از الله تعالی دیدن او و زیاد کند دانش
شما را سخن او و حریص فرماید شما را در ثواب آخرة آنچه میکند چهارم اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله
مجالسة أهل الدين شرف الدنيا والآخرة شرح گفت رسول الله صلى الله عليه وآله که همنشینی جمعی
که دانا باشند بمسائل دین و عمل کنند بآنها باشند سر بهی دنیا و آخرت است پنجم اصل سمعت أبا جعفر
عليه السلام يقول لمجلس أجلسه إلى من أثق به أوثق في نفسي من عمل سنة شرح شنیدم از امام محمد
باقر علیه السلام میگفت هر آینه نشستن من با کسی که دانا باشد بمسائل دین و اعتماد بر او داشته باشم
خوشتر می آید از عبادت یکساله باب دهم اصل باب سؤال العالم وتذاكره شرح این باب بیان پرسیدن مسئله
ندانسته از دانا بمسائل دین و گفتگوی با اوست در این باب نه حدیث اول اصل عن بعض أصحابنا
عن أبي عبد الله عليه السلام قال سألته عن مجدور أصابته جنابة فغسلوه فمات قال قتلوه ألا سألوا
فإن دواء العي السؤال شرح الا بفتح همزه و تشدید لام حرف تندیم است العی بکسر عین بی نقطه و تشدید یاء
دو نقطه در پایان مصدر بعی العین یعیی و بعی اللام بالجی باب علم گفته هر است و نادانی مسائل
یعنی روایتست از بعض یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را از این
مسئله که شخصی صاحب آبله بود جنب شده بود پس مردمان غسل دادند و بسبب این مرد گفت که ایشان
کشته اند او را میبایست پرسند این مسئله را از دانا چه بدرستی که نادانی مسائل دین دردیست که
دوا ندارد جز پرسیدن دوم اصل قال أبو عبد الله عليه السلام لحمران بن أعين في شيء سأله إنما يهلك
الناس لأنهم لا يسألون شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام حمران بن اعین را در جواب چیزی که
پرسیده بود او را که هلاکی بودن مردمان نیست مگر برای اینکه از دانا نمی پرسند چیزی را که نمیدانند
و بر پی ظن خود یا ظن دیگری میکنند سیوم اصل عن عبد الله بن ميمون القداح عن أبي عبد الله عليه السلام
قال قال إن هذا العلم عليه قفل ومفتاحه المسألة شرح روایتست از عبد الله بن میمون قداح بفتح قاف
و تشدید دال بی نقطه و حاء بی نقطه از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که امام گفت که
بدرستی که این دانستن مسائل دین که اختلاف در آن و در دلیل آن میرود بی تکاپو قفلی دارد که بی کلید
گشوده نمیشود و کلیدش پرسیدنست از دانا مراد اینست که بریافت یا بفکر خود گشوده نمیشود
چهارم اصل عن أبي عبد الله عليه السلام قال لا يسع الناس حتى يسألوا ويتفقهوا ويعرفوا إمامهم ويسعهم
أن يأخذوا بما يقول وإن كان تقية شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گنجایش

ندارد سود ما را هیچ خالقی مگر اینکه پرسد دانای مسائل دین را آنچه نداند چنانچه در آیه
سوره نحل و سوره انبیا است فهمیدگی مسائل دین بهم رسانند چنانچه در آیه سوره توبه است
و گذشت بیان این دو آیه در شرح فکانوا معصومين تا آخر در خطبه و شناسند بعد از رسول
امام خود را بدلایل محکمات قرآن و گنجایش دارد ایشان را اینکه عمل کنند بفتوی و قضا بآنچه امام
میگوید هرچند که احتمال تقیه داشته باشد پنجم اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله أف
لرجل لا يفرغ نفسه في كل جمعة لأمر دينه فيتعاهده ويسأل عن دينه شرح گفت رسول الله ص
که اف باد مردی را که خود را فارغ نمیسازد از شغل دنیا در هر روز آدینه یا در هر هفته روزی
برای کار عمل آخرة خود تا وارسد بآن کار و بپرسد از مسائل خود که ندانسته است و بکار
آخرت او می آید ششم اصل وفي رواية أخرى لكل مسلم شرح و در روایت دیگر بجای مردی را
هر مسلمانی را واقع شده هفتم اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله إن الله عز وجل يقول
تذاكر العلم بين عبادي مما تحيى عليه القلوب الميتة إذا هم انتهوا فيه إلى أمري شرح گفت رسول
الله صلى الله عليه وآله بدرستی که الله تعالی عز و جل میگوید که گفتگوی که برای دانستن مسائل دین
باشد در میان بندگان من از جمله چیزهاییست که بنا بر آنها زنده میشود دلهای مرده اگر باز گشت
کنند در آن گفتگو بسوی فرمان من یا جمعی که سؤال اهل الذکر کنند در مسائل مشکله چنانچه بیان
میشود در حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادر است هشتم اصل عن أبي الجارود قال سمعت أبا
جعفر عليه السلام يقول رحم الله عبداً أحيا العلم قال قلت وما إحياؤه قال أن تذاكر به أهل الدين
وأهل الورع شرح روایتست از ابو الجارود گفت که شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که
رحمت کناد الله تعالی بنده را که زنده کرد دانش را مراد دانش بکار آمدنی است و آن سه دانش است
که بیان شد در حدیث اول باب سیوم راوی گفت که گفتم که چیست زنده کردن آن گفت که گفتگو کردن
بآن با جمعی که در فکر آخرت اند و از گناهان پرهیزکار اند تا دانا بسیار شوند نهم اصل قال رسول الله
صلى الله عليه وآله تذاكروا العلم وتلاقوا وتحدثوا فإن الحديث جلاء للقلوب إن القلوب لترين كما يرين السيف
جلاؤه الحديد شرح گفت رسول الله صلى الله عليه وآله که بیاد هم آورید دانش بکار آمدنی را و با هم ملاقات
کنید و بهم نقل کنید حدیث را چه حدیث جلا دهنده دلهاست بدرستی که دلها هر آینه زنگ میگیرد
چنانچه شمشیر زنگ میگیرد و جلا دهنده شمشیر آهنست این اشارت باینست که در بند آن نباشید که
البته آنکس که با او هم زبانی حدیث میکنید در پایه شما باشد چنانچه آهنی که زنگ شمشیر میبرد در پایه
شمشیر نیست دهم اصل سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول تذاكر العلم دراسة والدراسة صلاة حسنة
شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که بیاد هم آوردن دانش بکار آمدنی ثواب درس گفتن آن دارد

وثواب پس گفتن آن ثواب نماز نیست که قبول درگاه الهی باشد اشارت بروایتی است که هر یک نماز او قبول
شود معذب نمیشود چنانچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث یازدهم باب اول باب یازدهم اصل
باب بذل العلم شرح این باب بیان حال آموختن علمست بمردمان در این باب چهار حدیث اول اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قرأت فی کتاب علی علیه السلام ان الله لم یأخذ علی الجهال عهدا بطلب
العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم کان قبل الجهل شرح الجهال اهل اختلاف
در مسائل بسبب پیروی ظن الف ولام العلم برای عهد خارجیست ومراد علم بحرام بودن اختلاف از روی
ظن است یا مراد علم بمسائل دینیست والف ولام الجهل نیز برای عهد خارجیست ومراد اختلاف از روی
ظن است واین استدلالست بآیه سوره آل عمران وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم
بغیا بینهم ومراد اینست که اگر اخذ عهد بر علما ببذل علم پیش از اخذ عهد بر جهال بطلب نیز یعنی نبود
این علم برای جهال حاصل نمیشد یا بیشتر نمیشد اصلا پیش از جهالت واختلاف ایشان یعنی روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که خواندم در کتابی که علی بن ابی طالب علیه السلام بخط خود نوشته
از گفتهای پیغمبر صلی الله علیه وآله وآن نزد امام زمان میباشد چنانچه می آید در حدیث چهارم باب بیستم
بدرستی که الله تعالی نگرفته بر اهل اختلاف در مسائل پیمانرا بطلب دانش مگر آنکه گرفته بر ائمه که دانایانند
پیمانرا بآموختن دانش خود آن نادانرا چه علم بحرام بودن اختلاف از روی ظن همیشه در اهل هر شرع بوده
پیش از جهالت اختلاف ایشان دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی هذه الآیة ولا تصعر خدک للناس
قال لیکن الناس عندک فی العلم سواء شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در این آیه در سوره
لقمان که و پیچان روی خود را که پهلوی او را ظاهر کنی برای مردمان امام گفت که مراد اینست که می باید که
مردمان نزد تو در آموختن دانش برابر باشند چنان نشود که از بعضی رو گردانی و یاد ندهی وآن بعض
اهل باشد چنانچه می آید در حدیث چهارم این باب سیوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال زکوة العلم
ان تعلمه عباد الله شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که چنانچه زر طلا ونقره ومانند آن
زکوة دارد دانش مسائل دین نیز زکوة دارد زکوة این آنست که آموزی آنرا به بندگان الله تعالی چهارم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قام عیسی بن مریم خطیبا فی بنی اسرائیل فقال یا بنی اسرائیل لا تحدثوا الجهال بالحکمة
فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت ایستاد
عیسی پسر مریم بر حالتی که وعظ ونصیحت کننده بود در میان فرزندان یعقوب پس گفت که ای فرزندان
یعقوب حرف بالهی مکنید با ناخردمندان بار الهی در غیر مقام کردن حجت بر ایشان که ستم میکنید ادراک و
مپوشانید آنرا از خردمندان در غیر تقیه که ستم میکنید ایشانرا باب دوازدهم اصل باب النهی
عن القول بغیر علم شرح این باب بیان نهی الله است از گفتن مسائل دین بی دانش در این باب نه حدیث است

اول اصل قال ابو عبد الله علیه السلام انهاک عن خصلتین فیهما هلک الرجال انهاک ان تدین الله
بالباطل وتفتی الناس بما لا تعلم شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نهی میکنم ترا از دو صفت
که بسبب آن دو جهنمی شدند مردان نهی میکنم ترا از اینکه کاری برای چشم داشت ثواب آخرت از الله تعالی
کنی بچیزی بکار نیامدنی مراد از بکار نیامدنی پیروی ظن است چنانچه الله تعالی گفته در سوره یونس و
سوره النجم که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بدرستی که ظن جای بکار آمدنی نمیگیرد اصلا پس همیشه ظن
بکار نیامدنی است هر چند موافق واقع افتد و نهی میکنم ترا از اینکه فتوی دهی مردمانرا بچیزی که نمیدانی
آنرا و پیروی ظن در آن میکنی دوم اصل قال لی ابو عبد الله علیه السلام ایاک وخصلتین ففیهما
هلک من هلک ایاک ان تفتی الناس برأیک او تدین بما لا تعلم شرح گفت امام جعفر صادق
که دوری دار از یکدیگر خود را دو صفت را چه بسبب آن دو صفت جهنمی شد هر که جهنمی شد دوری دار
خود را از فتوی دادن تو مردمانرا برأی خود یا چشم داشتن ثواب آخرة بسبب کاری که نمیدانی مسئله
فقه را ونه مسئله اصول فقه را در آن و پیروی ظن میکنی سیوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال من
افتی الناس بغیر علم ولا هدی لعنته ملائکة الرحمة وملائکة العذاب ولحقه وزر من عمل بفتیاه شرح
روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که فتوی دهد مردمانرا بی دانشی که از محکمات قرآن باشد
وبی راه نمای کسی که معنی متشابهات قرآنرا داند لعنت میکنند بر او فرشتگان رحمت که بر بهشت ومانند
آن موکلند وفرشتگان عذاب که بر جهنم ومانند آن موکلند و باو میرسد گناه هر که عمل کند بگفته او
مخفی نماند که دانا بمعنی آیه متشابه الله تعالی است و کسیکه بسبب انزال ملائکه وروح وصحبت هر شب قدر
ومانند آن دانسته باشد چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ما علمتم فقولوا وما لم تعلموا فقولوا الله
اعلم ان الرجل لینتزع الآیة من القرآن یخر فیها ابعد ما بین السماء والارض شرح روایتست از امام محمد
باقر علیه السلام گفت که آنچه دانید پس گویید وآنچه ندانید پس یا خود گویید که الله تعالی داناتر است یعنی
که فتوی بآن ندهید بیان این آنکه بدرستی که مرد هر آینه گاهی جدا میکند آیتی را از متشابهات قرآن
که تفسیر آن کند از پیش خود و به پیروی ظن و حال آنکه می افتد در تفسیر آیه در جایی که دورتر است از میانه
آسمان و زمین مراد اینست که در جهنم می افتد که آزار افتاده در آن بیشتر از آزار کسی است که از آسمان
در زمین افتد پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال للعالم اذا سئل عن شیء وهو لا یعلمه ان یقول الله
اعلم ولیس لغیر العالم ان یقول ذلک شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که جایز است
دانای بعض جهات مسئله را چون پرسیده شود از چیزی از آن مسئله و او آنرا نداند اینکه گوید در جایی
جواب که الله تعالی داناتر است و جایز نیست جاهل بالکلیه را آن ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال اذا سئل الرجل منکم عما لا یعلم فلیقل لا ادری ولا یقل الله اعلم فیوقع فی قلب صاحبه شکا واذا قال

المسئول لا ادري فلا يتهمه السائل شرح فلا يتهمه مجزوم بلا ناهيه است چه اگر لا نافيه مي بود مي فا
ميبود يعني روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه چون پرسيده شود مردي از تمام آن مسئله
كه نميداند هيچ جهت آنرا پس بايد كه گويد كه نميدانم و نگويد كه الله تعالى داناتر است پس مرد پرسنده
شكي ندارد كه ميداند بعض آنرا چون گويد پرسيده شده كه نميدانم پس بايد كه تهمت دانستن و نگفتن
ندارد او را پرسنده منافاة نيست ميان اين حديث و حديث چهارم اين باب زيرا كه اين حديث در
جواب سائلست بخلاف حديث چهارم و ايضا منافات نيست ميان اين حديث و شق اول حديث پنجم
اين باب زيرا كه اين حديث در حق جاهل بالكليه است هفتم اصل سألت ابا جعفر عليه السلام
ما حق الله على العباد قال ان يقولوا ما يعلمون ويقفوا عندما لا يعلمون شرح پرسيدم از امام محمد باقر
كه چيست عمده حق الله تعالى بر بندگان گفت كه آنكه وقت حاجت گويند آنچه را كه دانند و نگويند
آنچه را كه ندانند هشتم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله خص عباده بآيتين من كتابه ان لا
يقولوا حتى يعلموا ولا يردوا ما لم يعلموا وقال عز وجل الم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على
الله الا الحق وقال بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه ولما يأتهم تأويله شرح خص بخاء بينقطه و صاد بانقطه بصيغه
ماضي معلوم مضاعف باب نصر است ان لا يقولوا بتقدير على ان لا يقولوا است على بيانيه است چنانچه
بيان شد در خطبه مصنف در شرح فقد يمم تا آخر يعني روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام
گفت كه بدرستيكه الله تعالى حرص فرموده بندگان خود را بدو آيه از قرآن بر دو چيز اول اينكه نگويند
چيزي را مگر وقتي كه دانند دوم اينكه سر نگردانند چيزي را كه ندانند و تفسير اين آنست كه گفته در سوره
اعراف در سرزنش جهودان كه آيا گرفته بر ايشان پيماني كه در هر كتاب الهي هست آن پيمان اينست كه
نگويند بنا بر الله تعالى مگر معلوم بي شك و شبهه را و گفته در سوره يونس در سرزنش جمعي كه بلكه
دروغ ميشمارند چيزي را كه بي تعليم ديگري فرو نگرفته اند بدانش تفصيل آن و هنوز بتعليم ديگري
نيامده نزد ايشان بيان مشكل آن نهم اصل عن ابي شيبه قال ما ذكرت حديثا سمعته عن جعفر بن محمد
الا كاد ان يتصدع قلبي قال حدثني ابي عن جدي عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال ابن شبرمه واقسم
بالله ما كذب ابوه على جده ولا جده على رسول الله صلى الله عليه وآله قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
من عمل بالمقاييس فقد هلك واهلك ومن افتى الناس وهو لا يعلم الناسخ من المنسوخ والمحكم من
المتشابه فقد هلك واهلك شرح ناسخ و منسوخ گاهي مستعمل ميشود در امام باحق و امام ناحق صاحب
آن چنانچه مي آيد در كتاب الايمان والكفر در حديث چهارم باب چهل و دوم كه باب المجادله و مي آيد در كتاب
المعيشه در باب دخول الصوفية على ابي عبد الله عليه السلام واحتجاجهم عليه بيانش ميشود در كتاب الزكوة
در باب الايثار و گاهي مستعمل ميشود در آيتي از قرآن كه در تبع حكم سابق كند و آيتي كه حكمش مرفوع شود

چنانچه مي آيد در حديث اول باب هفدهم كتاب الايمان والكفر يعني روايتست از عبد الله بن شبرمه
بضم شين بانقطه و سكون با بيكنقطه و ضم را بينقطه و تخفيف ميم كه فقيه و قاضي مخالفان
در كوفه بوده گفت كه هيچ وقت بيادم نمي آيد حديثي كه شنيدم آنرا از جعفر بن محمد عليهما السلام
مگر آنكه نزديكست كه شكافته شود دلم گفت جعفر بن محمد كه روايت كرد پدرم از جدم از رسول الله
صلى الله عليه وآله در ميان اين سخن ابن شبرمه گفت كه و سوگند ميخورم بخدا كه دروغ نگفت پدرش بر
جدش و نه جدش بر رسول الله صلى الله عليه وآله باز ابن شبرمه بر سر نقل تتمه سخن اول رفت كه گفت جدم
كه گفت رسول الله صلى الله عليه وآله كه هر كه عمل كند بسببهاي قياس يعني موافق كردن حكم مسئله ندانسته
بحكم مسئله دانسته بواسطه مانند هم بودن آن دو مسئله پس بتحقيق جهنمي شده و جهنمي كرده مردمان را كه تابع
او شده اند و هر كه فتوى دهد مردمان را از هر چه پرسند و او بدانش جدا نكند برطرف كرده را از برطرف
شده و آيتهاي صريح را كه احتمال نسخ در آنها نيست از غير آنها پس بتحقيق جهنمي شده و جهنمي كرده ديگران را
اشارتست باينكه نهي از فتوى بمجرد ظن در آيتهاي صريح هست و آنها احتمال نسخ ندارد چه در آنها
هست كه اين نهي در هر كتاب الهي بوده و هيچ پيغمبري فرستاده نشده مگر براي نهي از اختلاف از روي ظن
باب سيزدهم اصل باب من عمل بغير علم شرح اين باب در سرزنش كسيست كه عمل كند بدانش هر چند
كه فتوى ندهد مراد بدانش آنست كه در حديث اول باب صفة العلم گذشت و در شرح و قلت انك تحب
تا آخر در خطبه بيان شد در اين باب نه حديث است اول اصل سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول
العامل على غير بصيرة كالسائر على غير الطريق لا يزيده سرعة السير الا بعدا شرح شنيدم از امام جعفر صادق
ميگفت كه كسيكه عمل كند بي بينه شرعي و دانش شرعي مسئله از فقه فروع يا مسئله اصول فقه مانند
راه رويست كه براه مطلب خود نيست چندانكه شتاب ميكند از مطلب دورتر ميشود دوم اصل
سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول لا يقبل الله عملا الا بمعرفة ولا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة على العمل

ولا معرفة م

ومن لم يعمل فلا معرفة له الا ان الايمان بعضه من بعض شرح المعرفة شناختن و مراد اينجا گرويدن
بصاحب كل اختيار بودن الله تعالى است بترك خود رائي در قول و فعل الا عمل و لا معرفة براي نفي جنس
است الايمان گرويدن و مراد اينجا مركب از معرفة و عمل است باعتبار اينكه معرفت گرويدنست و عمل لازم
گرويدن است و در كثرة و قلة برطبق قوت و ضعف آنست چنانچه الله تعالى گفته در سوره بني اسرائيل
كل يعمل على شاكلته و بيان ميشود در باب يازدهم و شانزدهم كتاب الايمان والكفر يعني شنيدم از امام
جعفر صادق عليه السلام ميگفت كه قبول نميكند الله تعالى از كسي [illegible] مگر با شناختن پروردگار
رب العالمين بدانستن مسئله فروع فقه يا مسئله اصول فقه و ترك پيروي ظن در آن و نميباشد اين
شناختن مگر با طاعت پس هر كه شناخت دارد راهنمائي ميكند او را بطاعت و كسي كه طاعت نميكند

شناخت نیست او را آگاه باشید بدرستی که بعض اجزای ایمان بسبب بعضی دیگرست سیوم اصل
قال رسول الله صلی الله علیه وآله من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح شرح گفت رسول
الله صلی الله علیه وآله هر که خدا پرستی کند بیدانش مسئله فروع فقه یا مسئله اصول فقه زیانکاری
آوردن بیشتر از نیکوکاری اوست بیان این شد در حدیث اول این باب باب چهاردهم اصل
باب استعمال العلم شرح این باب بیان کار فرمودن دانش است در این باب هفت حدیثست اول اصل
سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال فی کلام له العلماء رجلان
رجل عالم آخذ بعلمه فهذا ناج وعالم تارک لعلمه فهذا هالک وان اهل النار لیتأذون من ریح
العالم التارک لعلمه وان اشد اهل النار ندامة وحسرة رجل دعا عبدا الی الله فاستجاب له وقبل منه
فاطاع الله فادخله الله الجنة وادخل الداعی النار بترکه علمه واتباعه الهوی وطول الامل اما اتباع
الهوی فیصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة شرح شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام حکایت میکرد
از نبی صلی الله علیه وآله اینکه او گفت در گفتگویی که میکرد که دانایان دو قسمند اول دانایی کار فرمای
دانش خود پس این مرد نجات دارد در قیامت دوم دانای ترک کننده عمل بدانش خود پس این مرد جهنمی
و بدرستی که اهل آتش جهنم هر اینه آزرده میشوند از بوی بد دانای ترک کننده عمل بدانش خود و بدرستی
که سخت ترین اهل آتش جهنم باعتبار پشیمانی و حسرت مردیست که خواند بنده را بسوی فرمان برداری الله تعالی
پس قبول کرد آن بنده گفته او را و فرمان برداری کرد پس داخل کرد الله تعالی آن بنده را به بهشت و داخل
کردان خواننده را بآتش جهنم برای ترک او دانش خود را و پیروی آن خواهش نفس را و درازی آرزو
ضرر پیروی خواهش نفس پس اینست که باز میدارد از بکار آمدنی که پیروی محکمات قرآنست که پیروی ظن
میفرماید و ضرر درازی آرزو اینست که فراموش میسازد آخرت را و از تهدیدهای الهی غافل میکند
دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل ومن عمل علم والعلم
یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل عنه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
دانشی که نزد الله تعالی اعتبار دارد دانشی است که عمل بآن همراه باشد چنانچه گذشت در حدیث دوم
باب صفة العلماء پس هر که آن دانش را دارد عمل بآن میکند و هر که عمل بدانش میکند آن دانش دارد و دانش
مرد میطلبد عمل را پس اگر عمل آمد دانش آنجا ماند و صاحب اعتبار شد و اگر نیامد دانش رفت از آن مرد
باینمعنی که دانش بی اعتبار شد سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العالم اذا لم یعمل
بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که بدرستی که دانا چون نکند بدانش خود پند نمیشود او در دلها چنانچه بند نمیشود باران در سر
سنگ هموار چهارم اصل جاء رجل الی علی بن الحسین علیهما السلام فسأله عن مسائل فاجاب ثم عاد

لیسأل عن مثلها فقال علی بن الحسین علیهما السلام مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما
تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا ولم یزدد من الله الا بعدا شرح آمد
مردی بسوی امام زین العابدین علیه السلام پس پرسید او را از مسئلها چند پس امام جواب آنها گفت آنگاه
بعد از رفتن برگشت تا مسئلها چند دیگر پرسد پس امام علیه السلام گفت که بوحی الهی نوشته شده در
انجیل عیسی اینکه مطلبید دانش چیزی را که نمیدانید بر حالی که هنوز عمل نکرده اید بآنچه دانسته اید
چه دانشی که عمل کرده نشد بآن زیاده نشد صاحبش مگر باعتبار کافری و زیاده نشد صاحبش نسبت
بالله تعالی مگر باعتبار دوری پنجم اصل عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له
بم یعرف الناجی قال من کان فعله لقوله موافقا فاثبت له الشهادة ومن لم یکن فعله لقوله موافقا فانما
ذلک مستودع شرح این حدیث با ضمیمه که باعث توضیح اینست می آید در کتاب الایمان والکفر در باب فی علامة
المعار که باب صد و هشتاد و سیوم است یعنی روایتست از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام
مفضل گفت که گفتم امام را که بچه نشان شناخته میشود صاحب نجات قیامت از جمله شیعه امامیه یا از
جمله هفتاد و سه فرقه امت محمد صلی الله علیه وآله یا از جمله فرقهای امت هر رسولی امام گفت که هر که
ایمان بوجوب امام مفترض الطاعة در هر زمانی یا بربوبیت رب العالمین که کردارش با این گفتارش موافق
باینمعنی که خود رایی و پیروی ظن نمیکند پس جزاین نیست که ثابت است برای او و پس گواهی بنجات آخرت
و هر مدعی ایمان که کردارش با این گفتارش موافق نیست پس نیست او مگر مکان عاریت ایمان یعنی اینکه
مؤمن حقیقی نیست نه حقیقی پس خطر دارد چنانچه گذشت در شرح و ذلک بتوفیق الله تا آخر در خطبه
ششم اصل قال امیر المؤمنین فی کلام له خطبه علی المنبر ایها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم
تهتدون ان العالم العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق عن جهله بل قد رأیت ان الحجة
علیه اعظم والحسرة ادوم علی هذا العالم المنسلخ من علمه منها علی هذا الجاهل المتحیر فی جهله و
کلاهما حائر بائر شرح گفت امیر المؤمنین علیه السلام در اثنای سخنی که نصیحت بآن میکرد مردمان را
در بالای منبر که ای مردمان چون دانستید چیزی را پس عمل کنید بآنچه دانستید که شاید راست یابید
چه بدرستی که دانایی که عمل بضد دانش خود کند مانند نادان حیرانیست که هرگز بهوش نمی آید واز
نادانی خلاص نمیشود بلکه دیده ام در کتاب الهی اینرا که حجت گیری الله تعالی بر این دانا بزرگترست
این اشارتست بآیتی که بیان میشود در حدیث سیوم باب شانزدهم و پشیمانی باینده تراست بر این دانای
جدا از دانش خود از پشیمانی که بر این نادانیست که درمانده در نادانی خود و هر کدام حیران هالک است باینمعنی
که هر دو درمانده اند یکی در نادانی و دیگری در فایده بیرون از دانش که بدتر از نادانیست و هر دو محجوبند
اصل لا ترتابوا فتشکوا ولا تشکوا فتکفروا ولا ترخصوا لانفسکم فتدهنوا ولا تدهنوا فی الحق فتخسروا وان

من الحق ان تفقهوا ومن الفقه ان لا تغتروا وان انصحکم لنفسه اطوعکم لربه واغشکم لنفسه
اعصاکم لربه ومن یطع الله یأمن ویستبشر ومن یعص الله یخب ویندم شرح الدّهن بفتح دال بی نقطه و
سکون ها مصدر باب نصر والادهان مصدر باب افعال نفاق ومراد اینجا سهل انکاریست یعنی طلب شك میکنید
در آنچه دانسته شده از محکمات قرآن که آخر شك میکنید در آن باینمعنی که خود را باری میدهید و شك
میکنید در آن که کافر میشوید و رخصت میکنید نفسهای خود را در خواهش اختلاف از روی ظن که
آخر سهل انکار میشوید در آنچه در محکمات قرآنست و سهل انکار میشوید در آنچه در محکمات قرآن که
زیانکار در آخرة میشوید و بد بختی که از جمله آنچه بکار آمدنیست و در محکمات قرآنست اینست که
فهمیده مسائل دین شوید بیان این شد در شرح حدیث هفتم باب نهم و از جمله فهمیدن مسائل دین است
که باری نخورید از مکر اینکه الله تعالی بدهای شما را در دنیا چنانچه الله تعالی گفته در سورهٔ اعراف که فلا
یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون پس خاطر جمع نمیشود کسی از فریب الله تعالی نعم گمراهان و ظالمان را بنعمت و مهلت
مکر زیانکاران و بد بختی که اخلاص مند تر شما با خود کسیست که فرمان بردار تر است صاحب کل خود را
نه کسی که بلذتهای حرام مشغول باشد و آخر خود را بعذاب الهی گرفتار کند و بی اخلاص تر شما با خود کسی است
که نافرمانی صاحب کل اختیار خود بیشتر میکند و خود را بعذاب الهی میکند نه کسی که ترك لذتهای حرام
کرده فرمان برداری صاحب کل اختیار خود کند و آخر ثواب الهی را دریابد و هرکه فرمان بردار الله تعالی
خاطر جمع میشود از عذاب الله تعالی و خوشحالی داخل شده بهشت با و میرسد در وقت مردن و هرکه
نافرمانی کند الله تعالی را بیراهه و پشیمان میشود هفتم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول اذا
سمعتم العلم فاستعملوه ولتتسع قلوبکم فان العلم اذا کثر فی قلب رجل لا یحتمله قدر الشیطان علیه فاذا
خاصمکم الشیطان فاقبلوا علیه بما تعرفون فان کید الشیطان کان ضعیفا فقلت وما الذی نعرفه قال
خاصموه بما ظهر لکم من قدرة الله عز وجل شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون
شنوید باعث دانش را مثل محکمات قرآن پس کار فرمایید آن دانش را بسؤال اهل الذکر و لوازم آن
و باید که فراخ باشد دلهای شما و صاحب حوصله باشید چه دانش چون بسیار شود در دل مردی که
حوصله آن ندارد دست می یابد بر او شیطان و او را بسوی خود شاید میخواند پس اگر ابر خصمی کند
با شما شیطان جهاد کنید با او بآن چیزی میشناسید آنرا چه بدرستی که حیلت شیطان همیشه ضعیف
بوده چنانچه در سورهٔ نساء است پس گفتم که چیست آن چیز که میشناسیم آنرا امام گفت دشمنی
کنید و جواب گویید شیطان را بآنچه معلوم شده شما را و آن قدرتها است که الله تعالی نموده در آفرینش
محمد و دوازده امام علیهم السلام که دانایانند بجمیع قرآن و جمیع مسائل دین باینمعنی که دانش خود را
با دانش ایشان قیاس کنید که دانش شما در نظر شما سهل نماید و خود ستایی نکنید باب پانزدهم اصل

باب المستاکل بعلمه والمباهی به شرح این باب در زنش کسی است که دانستن احادیث را وسیله خوردن
مال مردمان کرده و کسی که مینازد بدانستن خود احادیث را ابن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب
معانی الاخبار روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که گفته که انما المستاکل بعلمه الذی
یفتی بغیر علم ولا هدی من الله عز وجل لیبطل به الحقوق طمعا فی حطام الدنیا نشان کسی که
دانش را وسیله خوردن مال مردمان کرده اینست که فتوی میدهد بسبب آنکه دانش احادیث بی آنکه
اصل مسئله داند از محکمات قرآن و بی راهنمای کسی که متشابهات قرآنرا داند بلکه پیروی ظن میکند
در فتوی تا باین محکمات قرآنرا که در انها نهی از پیروی ظن هست بنموده انکار دو بواسطه طمع در متاع
دنیا در این باب شش حدیث است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله منهومان لا یشبعان
طالبان لب دنیا وطالب علم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم ومن تناولها من
غیر حلها هلك الا ان یتوب او یراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل بعلمه نجا ومن اراد به
الدنیا فهی حظه شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که دو بغایت حریص هرگز سیر نمیشوند
یکی حریص مال دنیا و دیگری حریص دانش پس هرکه قناعت کند از مال دنیا بر آنچه حلال کرده الله
تعالی برای او و حرام را نطلبد سلامت میشود از عذاب الهی و هرکه دریابد مال دنیا را بی آنکه حلال
باشد البته جهنمی میشود مگر آنکه پشیمان شود یا برگرداند مالهای حرام را بصاحبانش تا احتمال
نجاة باشد و اگر هر دو را کند البته نجاة هست و میتواند بود که توبه در جایی باید که حق الناس
نباشد مثل فایده ربائی که تلف شده باشد و مراجعه در جایی باید که حق الناس باشد مثل
حرمها و میتواند بود که راوی شك کرده باشد که امام علیه السلام گفته که یتوب یا گفته که یراجع
پس هر دو بمعنی پشیمانی شود چه پشیمانی بی واپس دادن مال مردمان درست نیست و هرکه فرا گیرد
دانش احادیث را از اهل دانش که رسول و دوازده امام باشند و خود عمل کند بآن دانش و فتوی
ندهد بسبب آنکه به پیروی ظن نجات از عذاب الهی دارد و هرکه قصد کند بفرا گرفتن دانش دنیا را
تا او را علامت گویند یا بمنصب فتوی و قضا مال مردمان خورد نه آنکه خود عمل بآن کند پس همان
دنیا فایده اوست و در آخرة نصیبی ندارد دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال من اراد الحدیث
لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب ومن اراد به خیر الآخرة اعطاه الله خیر الدنیا والآخرة شرح
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هرکه طلب علم حدیث کرد برای فایده دنیا مثل آنکه
منصب فتوی یا قضا یابد نیست او را در آخرة نصیبی و هرکه قصد کرد بآن فایده آخرت الله داد او را
الله تعالی فایده دنیا و آخرة سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا
لم یکن له فی الآخرة نصیب شرح این ظاهر است از شرح سابق چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام

قال اذا رأیتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب شرح روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که اگر ببینید دانا باحادیث را دوستدار دنیای خود مثل آنکه
آن احادیث را وسیله فتوی یا قضا کرده باشد و پیروی ظن کند پس اعتماد مکنید بر او در مسائل دین
خود و از او مپرسید چه بدرستی که هر دوست چیزی رعایت جانب آن چیز میکند اصل وقال علیه السلام
اوحی الله الی داود علیه السلام لا تجعل بینی وبینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان
اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم
شرح و گفت امام علیه السلام در بیان آنچه گذشت که وحی فرستاد الله تعالی بسوی داود پیغمبر علیه السلام
که مگردان واسطه میان من و میان خود دانایی که گرفتار بدنیا باشد تا منع کند ترا از راه دوستی
من چه ایشان راه زنان بندگان منند که قصد ثواب دارند بدرستی که سهلتر چیزی که من میکنم
با ایشان اینست که برمیدارم لذت گفتگوی خود را از دلهای ایشان یا بمعنی که ایشان التفات بمحکمات کتاب
من نمیکنند و پیروی ظن در فتوی مینمایند یا بمعنی که ایشان لذت خواهش مطلبها نزد من تضرع ندارند
پنجم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله وما
دخولهم فی الدنیا قال رسول الله صلی الله علیه وآله اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم
شرح گفت دانایان باحادیث امینان پیغمبرانند در رسانیدن احکام ایشان چند آنکه داخل در رغبتی دنیا نشوند
گفته شد نزد پیغمبر علیه السلام که ای رسول الله چیست نشان داخل شدن ایشان در رغبت دنیا گفت که
همراهی پادشاه غیر عادل پس اگر کردند این همراهی را بپرهیزید از ایشان که مبادا دین شما را ضایع کنند
بفتواهای ناحق از روی ظن چه غرض این قسم مردی با آن پادشاه همراهی نمیتواند کرد ششم اصل عن ابی جعفر
علیه السلام قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوأ
مقعده من النار ان الرئاسة لا تصلح الا لاهلها شرح روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که
هر که طلب دانش کند تا نازد بآن در مجلس دانایان یا بحث کند بآن در مجلس هیچ گویان یا آنکه گرداند
بآن روهای مردمان را بسوی خود بسبب فتوی یا قضا پس گو قرار گیرد در جای خود از جاهای آتش
جهنم مراد اینست که البته بجهنم میرود چه بدرستی که سرکردگی جماعت اهل اسلام خوب نیست برای کسی مگر
کسی که دانا بجمیع مسائل دین باشد بی پیروی ظن پس کسی که دانا باحادیث باشد و اصل مسائل را
نداند سرکردگی را نشاید باب شانزدهم اصل باب لزوم الحجة علی العالم وتشدید الامر علیه شرح این باب
پاینده بودن حجت الله تعالی است بر دانا و بیان سختگیری الله تعالی کار را بر دانا یا بمعنی که هر که داند
وعید الهی را بر فعل معصیتی و وعده او را بر ترک آن و مع هذا آن معصیت را کند حال او بدتر است از حال
کسی که نداند و کند اگرچه میداند که معصیت است یا بمعنی که هر که داند محکمات قرآن را که در آنها نهی

از اختلاف از روی ظن هست و عمل بآنها نکند حال او در قیامت بدتر است از حال کسی که آنها را نداند
و پیروی ظن کند اگرچه هر دو جزو بهشت نیستند چنانچه مصنف بیان کرد در خطبه در جواب سؤال
اول در این باب چهار حدیث است اول اصل عن حفص بن غیاث عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال یا حفص یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد شرح روایت است از
حفص بن غیاث از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امام گفت ای حفص بخشیده میشود برای
نادان هفتاد گناه پیش از آنکه بخشیده شود برای دانا یک گناه دوم اصل قال عیسی بن مریم علیه السلام
ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار شرح گفت عیسی پسر مریم علیه السلام که وای بر دانایان
بد چگونه افروخته خواهد شد بر ایشان آتش دوزخ لفظ کیف در انجا برای تعجب است پس مراد
اینست که سخت افروخته خواهد شد سوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول اذا بلغت
النفس ههنا واشار بیده الی حلقه لم یکن للعالم توبة ثم قرأ انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة شرح در سوره نساء چنین است ان الله کان توابا رحیما انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما ولیست التوبة
للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان ولا الذین یموتون وهم
کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که
چون رسد جان باینجا و اشارت کرد بدست خود بسوی حلق خود نیست از برای دانا بحرام بودن
چیزی که کرده باشد بعنوان اصرار بر وعید جهنم بر آن اینکه الله تعالی قبول کند توبه او را بعد از آن
امام علیه السلام خواند گفته الله تعالی را در بیان دوستدار خود قبول توبه بندگان را و در حیثیت خود
بر بندگان که نیست قبول توبه از کبیره که بعنوان اصرار واقع شده باشد سنگین بر الله تعالی برای
بندگان که توبه ایشان را از کبیره قبول میکند مگر برای جمعی که میکنند کبیره را بسبب نادانی ایشان
بوعید بر آن و براخی توبه میکنند در وقتی که نزدیک بمردنست که جان بحلق رسیده است پس آن
جمع چون اقتصار میکنند بر کبیره که وعید بر آن مجهول ایشان قبول توبه میکند الله تعالی برای ایشان
با وجود سنگینی آن بر الله تعالی بنا بر دانای خود بمصلحتها و رعایت حکمت خود مخفی نماند که سنگینی
فعلی که الله تعالی آنرا کند بر حقیقت نیست پس مطلب آنست که مرتبه آنکه توبه کند پیشتر از وقتی
که جان بحلق رسد بلندتر است نزد الله تعالی و نیست قبول توبه برای جمعی که میکنند بدیها را یا بمعنی
که در اصرار اقتصار نمیکنند بر کبیره که وعید بر آن مجهول ایشان باشد تا وقتی که جان بحلق یکی از ایشان
رسد گوید که بدرستی که من توبه کردم الحال مانند فرعون و نه جمعی که در وقت جان بحلق رسیدن
نیز توبه نمیکنند و میمیرند بر حالی که ایشان کافرانند بسبب ارتکاب کبایر و عدم توبه اگرچه منکران نباشند

وبعد از مردن توبه کند خواه دانا باشند وخواه نادان بیان حال این دو جماعت اینست که مهیا کرده ایم
برای ایشان عذابی را که درد ناکست مخفی نماند که از اینجا ظاهر میشود که توبه از اصرار بر کبیره که فاعلش
دانسته باشد نهی الهی را در آن بر چهار قسمست اول توبه پیش از حالت نزع و آن مقبولست بی سنگینی
دوم توبه نادان بوعید جهنم در حالت نزع و آن مقبولست با وجود سنگینی سیم توبه دانا بوعید در
حالت نزع و آن مقبول نیست چهارم توبه بعد از حالت نزع و آن نیز مقبول نیست اصلا و نیز ظاهر میشود
که چرا در جماعت اول بلفظ مفرد آورد و در جماعت بعد از آن السیئات بلفظ جمع آورد تفصیل بیان
حال مرتکب کبیره ادنی از شرک می آید در حدیث اول باب هفدهم کتاب الایمان والکفر و بیان اینکه با
استغفار کبیره نمی باشد می آید در باب صد و چهاردهم کتاب الایمان والکفر و بیان اینکه کفر بدتر از
شرکست می آید در حدیث دوم باب صد و شصت و پنجم کتاب الایمان والکفر چهارم اصل عن ابی جعفر ع
فی قول الله عز وجل فکبکبوا فیها هم والغاوون قال هم قوم وصفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه الی غیره شرح
تفسیر این آیه می آید در حدیث اول باب هفدهم کتاب الایمان والکفر و بنا بر آن گوییم که ضمیر قالهم راجع
بمجموع مرجع ضمیر فکبکبوا و غاوونست قوم عبارة از قوم محمد علیه السلام است که قریش یا اصحاب
یا امة اجابت باشند الوصف شناختن حال جزی العدل توسط میان افراط و تفریط و مراد اینجا
محکمات کتاب الهیست چه آن در هر امتی میزان عدلست که هر عملی و هر حکمی را بآن باید سنجید بالسنتهم
لغت علا است و اشارتست باینکه آن عدل قرآنست یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم در تفسیر قول الله
عز وجل در سوره شعراء در بیان حال جمعی از قریش که بغیر حق امامت و حکومت یافتند و حال جمعی دیگر
که بگمراهی تابع ایشان شدند و عبادة ایشان کردند که پس انداخته شوند سرنشیب در جهنم آن معبودان
و گمراهان که پرستش ایشان کردند امام گفت که آن سرنشیب انداخته شدگان قریشند که شناختند
محکمات کتاب الهی را که رد بدعتهای ایشانست و بعد از آن مخالفت کردند و بسوی پیروی ظن رفتند
با وجود آنکه محکمات که در آنها نهی از اختلاف و از پیروی ظن هست مگر از صریحا بنظر ایشان رسید
باب هفدهم اصل باب النوادر شرح این باب بیان احادیث خوش آینده متفرقه است که نسبتی بکتاب عقل
دارد در این باب پانزده حدیثست اول اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول روحوا انفسکم ببدیع
الحکمة فانها تکل کما تکل الابدان شرح بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که راحت فرمایید
روحهای خود را با حادیث خوش آینده متفرقه چه روحها مانده میشوند از کارهای دو رو در آن
چنانچه بدنها مانده میشود از کارهای دور و دراز چنانچه دوم اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام
یقول یا طالب العلم ان العلم ذو فضائل کثیرة فراسه التواضع وعینه البراءة من الحسد واذنه الفهم
ولسانه الصدق وحفظه الفحص وقلبه حسن النیة وعقله معرفة الاشیاء والامور ویده الرحمة ورجله

زیارة العلماء وهمته السلامة وحکمته الورع ومستقره النجاة وقائده العافیة ومرکبه الوفاء وسلاحه
لین الکلمة وسیفه الرضا وقوسه المداراة وجیشه محاورة العلماء وماله الادب وذخیرته اجتناب
الذنوب وزاده المعروف وماؤه الموادعة ودلیله الهدی ورفیقه محبة الاخیار شرح بود امیر المؤمنین ع
که میگفت که ای طلب کننده دانش بدرستی که دانشی که بکار صاحبش آید آنست که با چند صفت خوب
باشد و تفصیل این آنست که سر دانش فروتنیست برای حق که محکمات قرآن باشد و گذشت در
شرح یا هشام ان لقمان قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس در حدیث دوازدهم باب اول و چشم
دانش بی رشک بودن بر اهل حقست که محکمات قرآن دلالت بر وجوب پیروی ایشان میکنند و
ایشان در این امة دوازده امام اند چنانچه الله تعالی گفته در سرزنش جمعی در سوره نساء که ام
یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله یعنی بلکه رشک میبرند مردمان را بنا بر آنچه بخشیده الله
ایشان را که فضل الهی باشد بیان این آیه می آید در کتاب الحجة در احادیث باب شانزدهم که باب ان الائمة
علیهم السلام ولاة الامر وهم الناس المحسودون تا آخر است و گوش دانش فهمیدن پایه امامان حقست
بسبب محکمات قرآن و زبان دانش گفتن راست است با یعنی که آنچه از محکمات قرآن فهمیده از پایه
امامان حق پنهان نکند و نگاهداری دانش وارسیدن احادیث امامان حقست یعنی پرسیدن
مشکلها از ایشان اگر حاضر باشند و شنیدن از راویان اگر غایب باشند و دل دانش خوبی قصد است
یعنی که بآن قصد عمل بآن و ثواب آخرة باشد نه قصد دنیا و خردمندی دانش شناختن شبههای
امامان ناحق و کارهای ایشانست و دست دانش مهربانی بزیردستانست با آمیختن دانش با ایشان
و پای دانش رفتن بدیدن اهل دانش است و مقصد اصلی دانش سلامت از عذاب آخرتست و رهنما
لجام دانش پرهیزکاری از گناهان کبیره است و قرارگاه دانش نجات از همنشینی گمراهانست و راه بر
دانش آسودگی از شبهه‌های مخالفانست و جای سواری دانش بجا آوردن پیمانست یعنی عمل کردن بآن
و یراق جنگ دانش نرمی سخن است چنانچه الله تعالی بموسی و هرون گفته در سوره طه که فقولا له
قولا لینا لعله یتذکر او یخشی پس بگویید فرعون را گفتن نرمی شاید که خاطر خود جا دهد سخن شما را
و تصدیق کند یا نکند نیز بکند بوسیله ترس از باز خواست دنیا و آخرة و شمشیر دانش راضی بودنست
بقسمت الهی در رزق و بقضای الهی در خیر و شر دنیا و کمان دانش گردانیدن بجها و سرزنشهای
مخالفانست و لشکر دانش گفتگو کردن با دانایانست تا دانش زیاد شود و سرمایه دانش یاد گرفتن
آداب الهیست که بوحی فرستاده آنها را بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله برای یاد گرفتن خلایق
و نگاهداشته دانش برای ره سخن دوری کردن از گناهانست خواه کبیره باشد و خواه صغیره و
و توشه دانش که مکتر و هر روزه در دفع شبهه‌های مخالفان بکار برده میشود نهی از پیروی ظنست

که در محکمات هر شریعتی متعارف بوده و آب روی دانش ترک جدالست با پوچ گویان و راهنمای
دانش تمام حجت عالم بهر محتاج الیه است موافق آیه سوره زمر ذلک هدی الله یهدی به
بشار و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیوم که باب النوادر است
و مصاحب دانش و دوستی نیکانست سیوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله نعم وزیر الایمان
العلم و نعم وزیر العلم الحلم و نعم وزیر الحلم الرفق و نعم وزیر الرفق العبرة شرح گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله که خوب مددکاریست برای گرویدن بخدا و پیغمبر دانش مسائل دین چه نادان زود
به پیروی ظن که شرکت می افتد و صبر بسیار مشکلست و خوب مددکاریست برای دانش خردمندی
و خوب مددکاریست برای خردمندی همواری و ترک جدل با مردمان و خوب مددکاری برای همواری
فکر کردن در عاقبت کار جمعی که ناهمواری کردند و بلاها بر سر ایشان آید چهارم اصل جاء رجل الی رسول
الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ما العلم قال الانصات قال ثم مه قال الاستماع قال ثم مه
قال الحفظ قال ثم مه قال العمل به قال ثم مه یا رسول الله قال نشره شرح ظاهر تقدیم انصات بر استماع
موافق آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث سیوم باب بیست و دوم که باب عزائم السجود که الا ان
یکون منصتا لقرائته مستمعا لها اینست و انصتوا در آیه سوره اعراف و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له
و انصتوا در آیه سوره اعراف عطف بر جزا نباشد بلکه عطف بر جمله مرکبه از شرط و جزا باشد و مراد
امر بسکوت باشد در جائی که اراده قرائة باشد تا رفع شروع در آن شود و منقطع نشود یعنی آمد
مردی بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت که ای رسول الله چه چیز است که باید کرد تا دانش
حاصل شود و فایده دهد گفت که خاموشی در مجلس علم بقصد فرا گرفتن علم گفت که بعد از آن چه
چیز است گفت که گوش انداختن بسخن دانا گفت که بعد از آن چه چیز است گفت که نگاه داشتن آن سخن
در خاطر یا در کتاب چنانچه فراموش و ضایع نشود گفت که بعد از آن چه چیز است گفت بجا آوردن آنچه
یاد گرفته شده گفت که بعد از آن چه چیز است ای رسول الله گفت که پراکنده کردن آن دانسته شده در میان
خلایق تا مردمان دیگر بهره برند پنجم اصل علی بن ابراهیم رفعه الی ابی عبد الله علیه السلام قال طلبة العلم
ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل و المراء و صنف یطلبه للاستطالة و الختل
و صنف یطلبه للفقه و العقل شرح تفسیر فقه گذشت در شرح حدیث هفتم باب دوم و تفسیر عقل
گذشت در حدیث سیوم باب اول یعنی روایت کرد علی بن ابراهیم بسندی که بالا برده آنرا تا امام جعفر صادق
گفت که طالبان علم سه قسمند پس بشناس آنها تمام را بمقصدهائی که در دل دارند و بصفتهائی که برایشان
ظاهر میشود قسمی طلب علم میکنند بمقصد درشتی و جدل کردن با مردمان در بحث و قسمی طلب علم میکنند
بمقصد تکبر و فریب دادن مردمان تا مردمان رو بایشان کنند در فتوی یا قضا یا مانند آنها و قسمی طلب علم

میکنند بمقصد فهمیدن حصه خود را از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله و بمقصد خردمندی یعنی
عمل بآن ترک تجاوز بسوی آنچه لغو است اصل فصاحب الجهل و المراء موذ ممار متعرض للمقال فی
اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی من الورع فدق الله من هذا
خیشومه و قطع منه حیزومه شرح الاندیه جمع ندی بفتح نون و کسر دال بی نقطه و تشدید یا مجلسها
التذاکر با خشکی کردن در ستایش الصفة ثنای چیزی گفتن الحلم بکسر حاء بی نقطه و سکون لام خردمندی
و کم آزردن بدی کسی و هر دو اینجا مناسبست الحیزوم بفتح حاء بی نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین
و ضم زاء با نقطه استخوان سینه که برای جنگ مهیا باشد و مراد اینجا زیادتیست که معرکه گیر باشد یعنی
قسم اول که مقصد درشتی و جدل دارد دو خصلت دارد اول آنکه آزار کننده و جدل کننده است در مجلسهای
غیر مردمان دانای کامل دوم آنکه بر سر گفتگوی پوچ خود می آید در مجلسهای مردان دانای کامل با خشکی
در ستایش علم آن مردان کامل پیش از شروع در پوچ خود و بثنای حلم آن مردان کامل تا پوچ او را قبول
کنند یا بروی او نگویند که پوچست بتحقیق لباس بر خود پوشیده بفروتنی در مجلس ایشان و خالی
شده از ترس الهی و پرهیزکاری پس کوفت الله تعالی بسبب این خشکی و پوچ گفتن او در مجلس مردان
کامل دماغ او را و برید بسبب این خشکی و پوچ گفتن در مجلس مردان کامل زبان معرکه گیر او را چه آن
مردان کامل رسوا میکنند او را و قبول خشکی او نکرده باطل میکنند پوچهای او را اصل و صاحب
الاستطالة و الختل ذو خب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من
دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره شرح
الخب بضم خاء با نقطه و تشدید با یک نقطه پوست درخت و بکسر خا شهرت دنیا و هر دو اینجا مناسبست
یعنی و قسم دوم که مقصد تکبر و فریب دارد دو خصلت دارد اول آنکه در مجلس طالبان علم صاحب بخل
بی اصل است که در محکمات کتاب الهی اثری از آنها نیست صاحب لاف و گزاف بر شهرت دنیاست دوم
آنکه در مجلس مالداران صاحب تملق و ساختگی است بیان این دو خصلت اینست که تکبر میکند بسبب
پوچ بر همسایه خود از طالبان علم و فروتنی میکند برای مالداران از فروتر بایکان اظهار میکند که
هیچکدام را در نماز شب فراموش نمیکنم و فتواها میدهد که موافق مطلب ایشان باشد پس بنابر این طعامهای
شیرین مالداران را هضم میکند و دین خود را میشکند پس پوشانید الله تعالی بنابر این سخن او را چه
کسی از اهل حق ستایش او نمیکند و برید از اثرهای دانایان که کتابهای حدیث ایشان باشد اثر نقل او را
چه کسی از اهل حق کتاب او را اعتبار نمیکند اصل و صاحب الفقه و العقل ذو کابة و حزن و سهر
قد تحنک فی برنسه و قام اللیل فی حندسه یعمل و یخشی وجلا داعیا مشفقا مقبلا علی شانه
عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه

شرح التحنّك كمال فرمان برداری وگردانیدن عمامه بزیر زنخ واولی اینجا مناسبتر است البُرنس بضمّ
بای یکنقطه وسکون رای بی‌نقطه وضمّ نون بی‌نقطه جامه فروتنی وآن کننده تر لباس صاحبش است
که استحباب پوشیدن آن برای نماز می‌آید در کتاب الزّی والتجمّل والمروّة در حدیث چهارم باب لبس
الصّوف تا آخر که باب هشتم آنست ودر حدیث اول باب الخلاوبس که باب شانزدهم است وگاهی سالوکان
عام فریب غیر برنس میپوشند خرقه ودلق نام میکنند موافق آنچه می‌آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث
هشتم باب العجب که باب صد وبیست وپنجم است الحِنْدِس بکسر حاء بی‌نقطه وسکون نون وکسر دال بی‌نقطه
وسین بی‌نقطه تاریکی شب الاستیحاش ترسان بودن واینجا عبارتست از پنهان کردن اسراری که اگر
فاش شود ضرر کند پس این منافات ندارد با آنچه می‌آید در کتاب الایمان والکفر در اول حدیث هفدهم
باب حسن الخلق که باب چهل ونهم است که لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف یعنی وقسم سیوم که قصد فهمیدن
حصّه خود از حدود ما انزل الله علی رسوله وخردمندی دارد صاحب پریشانی ظاهر واندوه دل وبیداری
شبها میباشد بتحقیق کمال فرمان برداری کرده در لباس فروتنی خود وبرخاسته در تاریکی شب پرستش
میکند ومیترسد که مبادا پرستش او مقبول نشود برخلقی که دلش لرزانست ودعاکننده است وترسانست
که مبادا دعای او مستجاب نشود روآورنده است برحال خود داناست بحال مردمان زمان خود که سرفاش کنند
بعضی دانسته وبعضی از بی توفیقی از سخن وترسانست در سپردن سرّ از اعتمادی از مصاحبان خود
که مبادا از بی توفیقی سرّ ایشان ظاهر شود پس استوار کرد الله تعالی بسبب این پرهیزکاری اصول دین او را
چه ایمانش بتوحید الله تعالی وعدالتش ورسولش وامام حق وروز قیامت درست است وداد او را در روز
قیامت ایمنی او از فساد عبادات او بدست راست او چنانچه می‌آید در کتاب فضل القرآن در حدیث
چهارم باب دوم که تعطی الامن بیمینه والخلد بیساره ودر حدیث دوازدهم باب اول که فیقول العزیز
الجبار عبدی ابسط عینك فیملأها من رضوان الله العزیز الجبار ویملأ شماله من رحمة الله ششم اصل
سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول انّ رواة الکتاب کثیر وانّ رعاته قلیل وکم من مستنصح للحدیث
مستغش للکتاب فالعلماء یحزنهم ترك الرعایة والجهال یحزنهم حفظ الروایة فراع یرعی هلکته
فعند ذلك اختلف الراعیان وتغایر الفریقان شرح العلماء جمع که دانند که مطلب اصلی از الفاظ
قرآن عمل بمعانی آنهاست الاحزان بفکر انداختن چیزی کسی را یعنی مهموم نمودن آنچیز در نظر آنکس
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که راویان قرآن بسیارند وبدرستی
که تابعان قرآن کمند وبسا خالص شمرنده حدیث که غیر خالص میشمرد قرآنرا چه آن حدیث مخالف محکمات
قرآن است پس بفکر می‌اندازد دانایانرا ترك رعایت قرآن ونظر داران میکنند وبسبب آن لعنت میکنند
مخالفانرا وبفکر می‌اندازد نادانانرا نگاهداری روایت الفاظ قرآن ونظر در آن میکنند وبسبب آن

می‌پسندند مخالفانرا پس تابع بر دو قسم است یکی تابع میشود باعث زنده کافی جاودانی خود را وازپی
قرآن میرود ودیگری تابع میشود باعث جهنمی بودن خود را وازپی حدیث مخالف قرآن میرود
پس نزد تحقق آن حیوة وهلاك جدا میشوند از هم آن دو تابع وضد هم میشوند آن دو طایفه که
علما وجهال باشند یکی به بهشت میرود ودیگری بجهنم هفتم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام قال من
حفظ من احادیثنا اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة عالما فقیها شرح حفظ نفسه ماضی غایب
معلوم باب علم است الحفظ بکسر حاء وسکون فا نگاهداری ومراد اینجا علمی است که عمل بآن شود حدیثا
یعنی احادیث مختصه بطریق اهل البیت علیهم السلام در مختلف فیه میان امة از جمله حدود ما انزل الله
علی رسوله واین احترازاست از احادیث مختصه بطریق مخالفان واز احادیث مختلفه مخالفان واز
احادیث مشترکه میان جمیع امت نیز زیرا که حفظ متفق علیه است اگرچه شرط فقه است اما کافی نیست
اربعین حدیثا اشارتست باینکه حصّه اکثر مردمان از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله که سوای متفق
علیه امة باشد زیاده بر چهل مسئله نیست بنابر آنکه در شرح حدیث هفتم باب دوم که فقیه اخصّ مطلق
از عالم یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هرکه نگاهداری کند از جمله حدیثهای ما
امامان حقّ چهل حدیث را برمی‌انگیزد او را الله تعالی در روز قیامت دانای فهمیده در خداپرستی هشتم اصل
عن زید الشحام عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله تبارك وتعالی فلینظر الانسان الی طعامه قال
قلت طعامه قال علمه الذی یأخذه عمّن یأخذه شرح روایتست از زید پیه فروش از امام جعفر صادق
در آنچه الله تبارك وتعالی در سوره عبس میفرماید که نظر کند آدمی بسوی طعام خود که ازکجاست راوی
گفت که چه چیز مراد است از طعام او امام گفت که مراد دانش اوست بحدیث پیغمبر علیه السلام که فرا میگیرد
وغذای روح است باید نظر کند که از که فرا میگیرد چه حدیث را از نااهل فرا گرفتن بی واسطه یا بواسطه
اعتمادی است اشارتست باینکه اصحاب پیغمبر علیه السلام در احادیث او منافق بسیار کردند چنانچه می‌آید در حدیث
اول باب بیست ودوم نهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال الوقوف عند الشبهة خیر من الاقتحام فی
الهلکة وترکك حدیثا لم تروه خیر من روایتك حدیثا لم تحصه شرح لم تروه بزای بی‌نقطه بصیغه معلوم
مخاطب مثل العین واوی ومعتل اللام یایی باب ضربت الرّی بفتح را وتشدید یا دور کردن الاحصاء
شمردن چیزی ومراد اینجا فرو گرفتن علمست بجمیع اجزای چیزی مثل احصی شیء عددا یعنی روایتست از
امام محمد باقر علیه السلام گفت که بازایستادن از کردار وگفتار نزد شك در جایز بودن آن بهتر است از
ناگاه داخل شدن در آن در جهنم رفتن برای نفع دنیا وترك کردن تو نقل گفتگوی را که فرا نگرفته ورا
خود نکرده باشی آنرا بهتراست از نقل تو گفتگوی را که علم تو احاطه بجمیع اجزای آن نکرده باشد مراد
اینست که گاهی حدیثی طولانی ومرکب از فقراتی میباشد که بایکدیگر مربوطند وهیچ کدام را علیحده نقل

نمیتوان کرد و بعض آن فقرات بخاطر کسی بماند و بعضی نماند و بر این صورة واگذاشتن نقل آنچه
فراموش نشده بر آدمی سنگین میباشد و حال آنکه واگذاشتن آن بهتر است از نقل مجموعی که بعضی
آن فراموش شده برای حفظ نفس و نفع دنیا دهم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام لا یسعکم فیما
ینزل بکم مما لا تعلمون الا الکف عنه والتثبت والرد الی ائمة الهدی حتی یحملوکم فیه علی القصد
ویجلوا عنکم فیه العمی ویعرفوکم فیه الحق قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون شرح
الذکر سبب علم در جمیع احکام الله تعالی و آن بر سه قسم است اول کتاب الهی مثل قرآن دوم رسول
که کتاب الهی بر او نازل شده و او مترجم آن کتابست سیوم اوصیای آن رسول که مترجمان کتاب
الحمید بعد از آن رسول هر کدام در زمانی و مراد اینجا مرکب از قسم اول و قسم دوم است چنانچه
ظاهر میشود از آنچه ظاهر می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب بیستم که باب ان اهل الذکر الذی
امر الله الخلق بسؤالهم هم الائمة علیهم السلام است که قال رسول الله صلی الله علیه وآله الذکر انا و
الائمة اهل الذکر و در حدیث دوم باب شصت و چهارم که باب نص الله عز وجل و رسوله علی الائمة
علیهم السلام واحدا بعد واحد است که قال الکتاب الذکر واهله آل محمد علیهم السلام یعنی
یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که گنجایش نیست شما را در آنچه فرود می آید بشما الا کرداد [?]
و گفتاری که نمیدانند حکم آنرا مگر بازداشتن خود از آن و ایستادن از آن و واگذاشتن تنگ [?] و بعد
آن بسوی امامان راستی تا وادارند شما را در آن بر راه راست و بر طرف کنند از شما در آن نادانی را
و بشناسند در آن بکار آمد نیز آنچه گفته الله تعالی در سوره نحل که وما ارسلنا من قبلک الا
رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر و نفرستادیم پیش از تو
ای محمد مگر مردانی که میفرستادیم بسوی ایشان باینمعنی که پیش از انقراض زمان شریعت ایشان
پیغمبر اینیم ایشانرا و تو نیز مثل ایشانی پس ای امة محمد سؤال کنید آل محمد را اگر نمیدانسته باشید
چیزیرا که اختلاف در آن رود باستنباط از نزد بینات و محکمات قرآن هر چند که طول داشته باشد
توضیح این میشود در باب بیستم کتاب الحجة و مانند این آیة در سوره انبیا نیز هست یازدهم اصل
سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول وجدت علم الناس کله فی اربع اولها ان تعرف ربک والثانی
ان تعرف ما صنع بک والثالث ان تعرف ما اراد منک والرابع ان تعرف ما یخرجک من دینک
شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که یافتم دانش بکار آمدنی مردمان را همه جمع
در چهار کلمه اول آنها اینکه بشناسی مالک و صاحب کل اختیار خود را باینمعنی که اعتراف کنی باینکه
انسان و این جهان بی صاحب کل اختیار عالم قادر حکیم یگانه نیست دوم اینکه بشناسی آنچه را
که آن صاحب کل اختیار با تو کرده باینمعنی که اعتراف کنی باینکه خلق آدمیان و زمین و آسمان کرده و تکلیف

و فرستادن

و فرستادن رسولان با احکام و آداب الهی و قیامت و جزای نیک و بد باشد عبث خواهد بود
چه دنیا پر شر و شور است و بهمین زادن و زیستن و مردن نمی ارزد چنانچه مصنف رحمه الله بیان
کرد در جواب سؤال اول برادر و گذشت در شرح فلو کانت الجهال جائزة تا آخر در خطبه پس در
هر زمان تکلیفی و رسولی یا جانشین رسولی که آداب الهی را جمیع داند خواهد بود سیم آنکه
بشناسی آنچه را که آن صاحب کل اختیار طلبیده از تو و بر رسول زمان تو وحی کرده باینمعنی که طلب
علم دین کنی و بدانی که آداب الهی چیست چهارم اینکه بشناسی آنچه را که اگر عمل نکنی از دین ترا بدر کند
باینمعنی که اصول دین را تمیز دهی از فروع دین تا اگر مخالفتی در فروع شده باشد در اصول نشود
و وجه احتیاج بامام زمانرا بدانی تا پیروی ظن نکنی و مشرک و کافر نشوی دوازدهم اصل
قلت لابی عبد الله علیه السلام ما حق الله علی خلقه قال ان یقولوا ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون
فاذا فعلوا ذلک فقد ادوا الی الله حقه شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که چیست
طلبیده الله تعالی که بیان آنرا کرده بر جمیع خلایق در جمیع کتابهای خود گفت که اینکه گویند آنچه
دانند و باز دارند خود را از گفتن آنچه ندانند پس چون که خلایق کردند آنرا پس تحقیق ادا کرده اند
بسوی الله تعالی هر چه را که طلبیده بنسبت ایشان در ضمن آن جمیع طلبیدنهای الله تعالی هست و این
اشارتست بگفته الله تعالی در سوره اعراف الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق
و بیان شد در شرح فندبهم الی معرفة تا آخر در خطبه سیزدهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول اعرفوا منازل الناس علی قدر روایتهم عنا شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که
بشناسید پایه مردمانرا نزد الله تعالی بنا بر کمی و بسیاری روایتشان حدیثرا از ما باینمعنی که هر که در جواب
سؤالها در مسئله کمتر بکتاب اختلاف در آن و در دلیل آن میرود و در محکمات قرآن نیست الا نقل
حدیث ما بیشتر میکند و تصرف در معنی یا در لفظ کمتر میکند بهتر است نزد الله تعالی چهاردهم اصل
ان امیر المؤمنین علیه السلام قال فی بعض خطبه ایها الناس اعلموا انه لیس بعاقل من انزعج من قول
الزور فیه ولا بحکیم من رضی بثناء الجاهل علیه شرح بدرستی که امیر المؤمنین علیه السلام گفت
در بعض سخنهای خود که در نصیحت مردمان گفته که ای مردمان بدانید که خردمند نیست کسی که از جا در رود
از سخن دروغ در سرزنش او و ترک کند خواهش نفس نیست کسی که راضی شود بستایش است نادان
برا و چه سخن نادانسته بدست هر چند راست باشد و رضا به بد بد است اصل الناس ابناء ما
یحسنون وقدر کل امرء ما یحسن تکلموا فی العلم تبین اقدارکم شرح ابنا اینجا استعاره برای جمعی
که شناخته شود بچیزی چنانچه شناخته میشود فرزند به پدر ما موصوله و مضاف الیه است یحسنون
و یحسن بصیغه مضارع معلوم غایب از باب افعالست الاحسان کاری را در زیبیه [?] و نیکو بجا آوردن یعنی با [illegible]

یکنقطه و تشدید یا و دو نقطه در پایین بصیغه مضارع معلوم غایب باب تفعلت بحذف یک تای
مجزوم است در جواب امر اقلقه مرفوع و فاعلست یعنی مردمان شناخته میشوند بآنچه می شنوند بابه
و بجای هر مردی آنست که خوب بجا آورد پس گفتگو کنید در طلب علم دین و بورزید آنرا تا غایبان ببینند
شود پایهای و بجاهای شما یازدهم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول وعنده رجل من اهل
البصرة یقال له عثمان الاعمی وهو یقول ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون العلم یؤذی ریح
بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر علیه السلام فهلک اذن مؤمن آل فرعون ما زال العلم
مکتوما منذ بعث الله نوحا فلیذهب الحسن یمینا و شمالا فوالله ما یوجد العلم الا ههنا شرح
بصری بکسر با یکنقطه و سکون صاد بینقطه منسوبست بصره و بفتح با توهم حسن بصری ناشی شده
از تفسیر آیه سوره بقره ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس
فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و بعد از او جمعی دیگر شریک او شده اند در این توهم
و غافل شده اند از اینکه پنهان کردن دو قسم است اول آنچه از روی هوا و هوس و تاویل یا تخصیص
نامعقولست دوم آنچه از ترس ظالمانست و مراد در آیه قسم اولست و بینات یعنی محکمات ناهیه
از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظنست و هدی یعنی امام عالم بجمیع متشابهات و مشکلاتست
پس الهدی عطف بر ما انزلنا است و ضمیر بیناه راجع بهدی است که امامت او صریح است و در این بیناه
للناس اشارتست باینکه در بعضی آن محکمات و دلالت آنها بر هدی اشتباهی نیست اصلا پس هر که تاویل
یا تخصیص آنها کند عناد کرده بدانکه روافض میگویند که هر که تامل از روی انصاف در این آیه کند میداند
که مقدم روافض کیست و عاقبت حال او چیست یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت
سخنی و نزد او بود مردی از اهل بصره گفته میشد او را عثمان کور و آن مرد میگفت که حسن بصری دعوی میکند
که بدرستی که جمعی که پنهان کنند علم خود را و نگویند بهر کس در آتش جهنم اند و آزار خواهد کرد بوی گند
درونهای ایشان مردم جهنم را مراد اینست که پیغمبر تعلیم جمیع احکام دین و بیان جمیع متشابهات قرآن را بخصوص
خانه واده خود نساخت بلکه هرچه با ایشان گفت بدیگران نیز گفت و پنهان نکرد پس گفت امام علیه السلام
در رد سخن حسن بصری که بنابر این لازم می آید که جهنمی شده باشد آن مرد مؤمن که از خویشان فرعون بود
و الله تعالی در سوره مؤمن گفته که او پنهان میکرد ایمان خود را چه این قسم کسی علم خود را نیز اظهار نمیکند
همیشه علم پنهان بوده نزد اوصیای پیغمبران از زمانی که فرستاده الله تعالی نوح علیه السلام را به پیغمبری
شاید که تخصیص ذکر نوح برای این باشد که اول اولوا العزم است و لهذا اول کسیکه در قیامت مسئول
از تبلیغ میشود اوست چنانچه می آید در کتاب الروضه در حدیث نوح صلی الله علیه یوم القیمة پس این
منافات ندارد با اینکه وصی آدم هبة الله و اولادش پنهان میکردند علم خود را از ترس قابیل و اولاد او چنانچه

در کتاب الروضه در حدیث آدم علیه السلام مع الشجره مذکور است که حسن بصری براه میانه که الله تعالی
قرار داده برای بندگانش نرود و بدست راست و بدست چپ رود تا روز قیامت جزای خود یابد پس بخدا
قسم که یافت نمیشود علم بجمیع احکام دین مگر اینجا مراد خانه واده پیغمبر است بیان این می آید در حدیث
اول باب بیست و دوم مخفی نماند که حسن بصری از گمراهان بوده و شیخ طبرسی رحمة الله تعالی در کتاب
احتجاج روایت نموده از امیر المؤمنین علیه السلام در مذمت او کرده یکی آنکه او سامری امت محمد است مردمان
بسیار را گمراه خواهد بود که مریدان او و سلسله پیران خود را باو میرسانند و دیگری آنکه شیطان برادر
اوست باب هفدهم اصل باب روایة الکتب والحدیث وفضل الکتابة والتمسک بالکتب شرح این باب بیان
حدیثهاییست که نسبت دارد بنقل کتابهای از راویان حدیث و حدیثهایی که نسبت دارد بنقل حدیث
و فضیلت نوشتن حدیث و فضیلت نگاهداشتن کتابهای حدیث در این باب یازده حدیث است
اول اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام قول الله عز وجل الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
قال هو الرجل یسمع الحدیث فیحدث به کما سمعه لا یزید فیه ولا ینقص منه شرح گفتم امام جعفر صادق
علیه السلام را که کیست مراد قول الله عز وجل در سوره زمر فبشر عباد الذین پس مژده ده ای محمد بندگان مرا
که گوش می اندازند بآیات قرآن پس نیکو پیروی میکنند بهتر آیات آن قرآنرا که محکمات باشد گفت که
آن مردیست که میشنود حدیث ما را پس نقل میکند آنرا چنانچه شنیده زیاده نمیکند بر آن چیزی و کم
نمیکند از آن چیزی مراد اینست که خود رایی نمیکند در احکامی که در محکمات قرآن نیست بی مکابره
اختلاف در آنها و در دلیل آنها میرود بغیر نقل حدیث ما گفتگو نمیکند و الا اختلاف محکمات قرآن کرده
چه خواهد بود چه در آنها نهی از پیروی ظن هست و گذشت بیان این آیه در شرح اول حدیث دوم از
باب العقل دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام اسمع الحدیث منک فازید وانقص قال ان کنت ترید
معانیه فلا باس شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که میشنوم حدیث را از تو پس در نقل بدیگران
زیاده و کم در لفظ میکنم آیا جایز است یا نه گفت که اگر با زیاده و کم در لفظ زیاده و کم در معنی نیست و اراده همه
معنیهای حدیث میکنی پس باکی نیست و جایز است سیوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام انی
اسمع الکلام منک فارید ان ارویه کما سمعته منک فلا یجیء قال فتعمد ذلک قلت لا فقال ترید المعانی
قلت نعم قال فلا باس شرح الاعماد والتعمید چیز برا صاحب عمد کردن و عمد بفتح عین بی نقطه و فتح میم آنست
که کوهان شتر پر از چرک و خون باشد و ظاهرش صحیح باشد و نفاق را تشبیه بعمد میگویند چنانچه
امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغة گفته در مدح محمد بن ابی بکر که لله بلاد فلان فلقد قوم الاود
وفا والعهد تا آخر برای خداست سعی فلان کس یا نیکی که محل تعجب بغایت عظیمست مانند نعلی که
عمر الله تعالی قادر بران نباشد چه هر اینه تحقیق راست کرد کجی را که در خود میدید از میل بسنه خود و درد

کرد مرض نفاق که در خود میدید از میل بدید خود شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی
که من میشنوم سخنی را از تو پس میخواهم که نقل کنم آنرا بدیگران چنانچه شنیده ام آنرا از تو پس کم و زیاد
در لفظ پس یادم نمی آید گفت که آیا پس ظاهر خوب باطن بد میکنی سخن را یا بعضی که ردیم آنرا بکمان
می اندازی که لفظ آنچه نقل میکنی لفظ نیست گفتم که نه پس گفت که آیا اراده جمیع معنیهای سخن
من میکنی پس کم و زیاد گفتم که آری گفت که پس باکی نیست **چهارم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام الحدیث
اسمعه منک ارویه عن ابیک واسمعه من ابیک ارویه عنک قال سواء الا انک ترویه عن ابی
احب الی وقال ابو عبد الله علیه السلام لجمیل ما سمعت منی فاروه عن ابی **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
را که حدیثرا میشنوم از تو و روایت میکنم از پدر تو یا بر عکس آیا مطابق واقعست یا نه گفت که مطابق است
لیکن اینکه تو نقل کنی از پدرم محبوبتر است بسوی من برای تقیه چه بر امام رفته گرفت و گیری نیست
و گفت امام جعفر صادق علیه السلام جمیل را که آنچه را که شنیدی از من نقل کن و از پدر من برای تقیه
پنجم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام یجیئنی القوم فیستمعون منی حدیثکم فاضجر ولا اقوی قال فاقرء
علیهم من اوله حدیثا ومن وسطه حدیثا ومن آخره حدیثا **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که
می آیند نزد من جماعت شیعه پس میشنوند از من کتاب حدیثرا پس از بسیاری ملول میشوم پس یا دارای آن
دلگیر و ضعیف میشوم گفت که کتابرا سه حصه کن پس بخوان بر ایشان از اول کتاب حدیثی از حدیث
و از میان کتاب حدیثی از حدیث و از آخر کتاب حدیثی از حدیث چه اگر دلگیری از بسیاری عده در سرت
راحتیم میرسد از برای کندگی آن چنانکه گذشت در حدیث اول باب النوادر **ششم اصل** عن احمد بن عمر
الحلال قال قلت لابی الحسن الرضا علیه السلام الرجل من اصحابنا یعطینی الکتاب ولا یقول اروه عنی یجوز
لی ان ارویه عنه قال فقال اذا علمت ان الکتاب له فاروه عنه **شرح** روایتست از احمد بن عمر حلال یعنی
روغن کنجد فروش گفت که گفتم امام رضا علیه السلام را که مردی از یاران ما میدهد مرا کتاب حدیث و نمیگوید
که نقل کن آنرا بدیگران آیا جایز است مرا اینکه نقل کنم آنرا از او بدیگران راوی گفت که پس امام گفت که
چون دانی که این کتاب از اوست و نقل اوست از امام پس نقل کن کتابرا بدیگران از او و مخفی نماند که این
حدیث دلالت میکند بر آنکه سخن جمعی که اجازت و رخصت اعتبار میکنند در نقل کتابی که دانسته
شده باشد که از فلان مصنف است بی اعتبار است **هفتم اصل** قال امیر المؤمنین علیه السلام اذا حدثتم
بحدیث فاسندوه الی الذی حدثکم فان کان حقا فلکم وان کان کذبا فعلیه **شرح** چون منافقان
اصحاب در زمان رسول علیه السلام و بعد از او حدیثهای دروغ موافق مطلبهای ناحق خود بر او بستند چنانچه
می آید بتفصیل در حدیث اول باب اختلاف الحدیث امیر المؤمنین علیه السلام سفارش کرد شیعه خود را
و گفت که چون نقل کنید حدیثی را از رسول نسبت دهید آنرا بکسی که آنرا بشما نقل کرده از رسول و گویند

که از فلان شنیدم که گفت رسول چنین گفته چه اگر ظاهر شود که حدیث موافق واقعست برای شما
فایده آن خواهد بود و اگر ظاهر شود که دروغ و مخالف محکمات قرآنست بر ضرر آن بر او خواهد بود
نه بر شما **هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال القلب یتکل علی الکتابة **شرح** روایتست از
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که دل آدمی اعتماد میکند بر نوشته مراد اینست که هرچه
شنوید از حدیث نویسید تا در آن شکی نکنید **نهم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
اکتبوا فانکم لا تحفظون حتی تکتبوا **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که
نویسید حدیثرا چه شما نمیتوانید که نگاه دارید حدیثرا مگر وقتی که نویسید **دهم اصل** قال
ابو عبد الله علیه السلام احتفظوا بکتبکم فانکم تحتاجون الیها **شرح** گفت امام جعفر صادق علیه السلام
که نگاه دارید برای خود حدیثهارا بسبب کتابهای خود در حدیث چه شما بعد از این بزمانی بسیار
محتاج میشوید بآن کتابها و در خاطر کسی بیکتاب نمیماند مخفی نماند که در زمان امام جعفر صادق
علیه السلام چهارصد اصل کتاب حدیث نوشته شد و اگر آنها باقی نمیماند تا زمان مصنف و غیر
آن این احادیث بما نمیرسید **یازدهم اصل** عن المفضل بن عمر قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام اکتب
وبث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا
یانسون الا بکتبهم **شرح** روایتست از مفضل بن عمر گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام
که بنویس حدیثرا و پراکنده کن دانش خود را بحدیث در برادران مؤمن خود پس اگر وقت مردن رسید
بمیراث بگذار کتابهای حدیث خود را برای فرزندانت که ایشان دانند که آن کتابهای نقلهای
نشت از امام چه می آید بر سر مردمان زمانی فتنه غیبت امام که انس نمیگیرند مردم مؤمن در آن زمان
مگر بکتابهای حدیث خود چون بخدمت امام نمیرسند **دوازدهم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام
ایاکم والکذب المفترع قیل له وما الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه
عن الذی حدثک عنه **شرح** گفت امام جعفر صادق علیه السلام که دور دارید از یکدیگر خود تا از او دروغی
بکار برده شده را مراد دروغ متعارفست در مجلس گفته شد امام را که چیست دروغ بکار برده
شده گفت اینکه نقل کند بتو مردی حدیثی را از امام پس بگذاری آن مرد را و فاسق بنامی و گوئی که امام
چنین گفت **سیزدهم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام اعربوا حدیثنا فانا قوم فصحاء **شرح** گفت امام جعفر
صادق علیه السلام که ظاهر سازید چنانچه شنیده اید بی تغییر در لفظ حدیث ما خانواده رسول الله
صلی الله علیه وآله را در وقت نقل آن بدیگران چه ما جمعی سخنوریم نیک و بد سخن را خوب میدانیم و
اگر تغییر دهید شاید که موافق مطلب ما نتوانید نقل کرد یا مراد اینست که در وقت کتابت حدیث حرکات
و سکنات را که از ما شنیده اید نویسید **چهاردهم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول حدیثی حدیث

سوف م

لی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث جدی حدیث الحسین وحدیث الحسین حدیث الحسن
وحدیث الحسن حدیث امیر المؤمنین وحدیث امیر المؤمنین حدیث رسول الله وحدیث رسول الله
قول الله عز وجل شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که گفته من گفته پدرم است
وگفته پدرم گفته جدم است وگفته جدم گفته امام حسین است وگفته امام حسین گفته امام حسن است
وگفته امام حسن گفته امیر المؤمنین است وگفته امیر المؤمنین گفته رسول الله است وگفته رسول الله
گفته خدای عز وجل است مراد اینست که حدیث مرا از هر کدام که خواهی نقل میتوانی کرد واحتیاج به ذکر
واسطه نیست چه حدیث ما محض نقل است وخود رای در آن نیست بازدهم اصل قلت لابی جعفر
الثانی علیه السلام جعلت فداك ان مشایخنا رووا عن ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلام وکانت
التقیة شدیدة فکتموا کتبهم فلم ترو عنهم فلما ماتوا صارت الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق شرح
شدت تقیه باعتبار زمان امام محمد باقر علیه السلام نیست بلکه باعتبار زمان بعد از انست بنا بر ظاهر
آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب شصت ویکم که باب ان الائمة علیهم السلام لم یفعلوا شیئا تا
آخر است ودر کتاب الصلوة در حدیث سیوم باب بیست ویکم که باب القنوت فی الفریضة تا آخر است یعنی
گفتم امام محمد تقی علیه السلام را که قربانت شوم بدرستی که جمعی که از ایشان حدیث بما رسیده نقل کرده
اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام وبوده تقیه در زمان ایشان سخت پس پنهان کرده اند
کتابهای خود را پس نقل کرده نشده آن کتابها از ایشان پس وقتی که مردند رسید کتابهای ایشان بما
آیا نقل کنیم آن کتابها را از ایشان یا نه پس امام گفت نقل کنید آنها را از ایشان چه آنها بکار آمدنی است
یعنی آنکه بآنها واجبست هر چند که در آنها تقیه یا غلط راوی یا دروغ او باشد چون معلوم شما نشده
که خطا ایشان و نقل ایشانست از امامان باب نوزدهم اصل باب التقلید شرح این باب بیان حال
عمل کردن بفتوای دیگر است بیان اینکه اگر بنای فتوی بر پیروی ظن است عمل بآن جایز نیست واگر بنای
آن بر پیروی علم است عمل بآن جایز است خواه آن فتوی بی واسطه بما رسد وخواه بواسطه راوی اعتمادی
درین باب سه حدیث است اول اصل عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له اتخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله فقال اما والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولکن احلوا
لهم حراما وحرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون شرح الاحبار جمع حبر بکسر وفتح حاء
بی نقطه وسکون بای یکنقطه والرهبان بضم رای بی نقطه جمع راهب ریاضت کشان یعنی روایتست
ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفتم او را که سرزنش کرده الله تعالی در سوره توبه ترسایان
را باینکه مشرك شده اند وگرفته اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر الله تعالی
پس گفت امام در بیان اینکه این شرك پیروی ظن علما و ریاضت کشانست نه چیزی دیگر که آگاه باشید بخدا قسم

که علما و ریاضت کشان نخواندند ترسایان را بسوی پرستش صریح خود واگر میخواندند ترسایان را
بسوی پرستش صریح قبول نمیکردند ولیکن علما و ریاضت کشان عمدا حلال کردند برای ایشان حرامی را
مثل تقلید اهل ظن و حرام کردند برای ایشان حلالی را مثل سؤال اهل الذکر معصومین وعمل بقول
ایشان در جواز اخذ بهر کدام از روایات مختلفه در عبادات از باب تسلیم نه از باب تقیه یا مراد اینست
که بفتوای از روی ظن حلال کردند برای ایشان حرامی را چنانچه علما پیروی ظنست وحرام کردند بر ایشان
حلالی را چنانچه متعارف ریاضت کشانست پس ترسایان عمل بآن کردند و پرستش کردند از راهی که
نمیدانستند که آن پرستش ایشانست چه پرستش عظیم شمردن چیزیست بی حجت بنحوی که از آن چیز
در آن عظیم شمردن وحجت الهی بر ایشان تمام شده در محکمات کتاب الهی و غیر آنها که اختلاف از روی
ظن جایز نیست و فرستادن رسولان برای نهی از آنست دوم اصل عن ابی عبیدة قال قال لی ابو الحسن
علیه السلام یا محمد انتم اشد تقلیدا ام المرجئة قلت قلدنا وقلدوا فقال لم اسالك عن هذا
فلم یکن عندی جواب اکثر من الجواب الاول فقال ابو الحسن علیه السلام ان المرجئة نصبت رجلا لم تفرض
طاعته وقلدوه وانتم نصبتم رجلا وفرضتم طاعته ثم لم تقلدوه فهم اشد منکم تقلیدا شرح الارجاء
پس انداختن چیزی و مراد اینجا از مرجئه بضم میم وسکون رای بی نقطه وکسر جیم وفتح همزه جمعی اند که پس
انداخته اند امامت امیر المؤمنین را و او را امام چهارم میشمرند التفریض چیزی را واجب شمردن بدلالت
محکمات قرآن بر وجوب آن یعنی روایتست از محمد بن عبیده گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام
که ای محمد شما جماعت شیعیان سخن شنوترید امام خود را یا مخالفان گفتم که ما سخن شنوی کردیم وایشان
نیز کردند پس امام گفت که نپرسیدم ترا از آن مراد اینست که جواب مطابق سؤال نیست پس نبود نزد من
زیاده از جواب اول مراد اینست که جوابی دیگر نداشتم که گویم پس امام علیه السلام گفت در بیان اینکه ایشان
سخن شنوترند از شما که بدرستی که مخالفان تعیین کردند بامامت مردی را که نشمرده اند فرمان برداری
او را واجب از جانب الله تعالی در محکمات قرآن و سخن او شنیدند وشما تعیین کرده اید بامامت
مردی را و واجب شمرده اید فرمان برداری او را بدلالت محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف از روی
ظن هست با وجود این سخن او نشنیدند پس ایشان سخن شنوترند از شما مراد شکایت و نهی از گفتن
چیزی ندانسته است یا از ترك تقیه سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل اتخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله فقال والله ما صاموا لهم ولا صلوا لهم ولکن احلوا لهم حراما وحرموا علیهم
حلالا فاتبعوهم شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در گفته الله عز وجل در سرزنش ترسایان
در سوره توبه که فرا گرفته اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر الله تعالی پس
امام گفت که بخدا قسم که ترسایان روزه نگرفتند برای رضای ایشان ونماز نکردند برای رضای ایشان ولیکن

اینست که پرستش صریح نکردند ولیکن علما و ریاضت کشان حلال کردند برای ترسایان حرامیرا
وحرام کردند برایشان حلالیرا پس ایشان تابع شدند و باین اعتبار مشرک شدند باب بیستم اصل
باب البدع والرای والمقاییس شرح البدع بکسر بای یکنقطه و فتح دال بینقطه و عین بینقطه جمع بدعت
بکسر با و سکون دال حکمی چند که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده و بعد از آن بهم رسیده الرای
بضم را بینقطه و فتح همزه الفتح ره بر ظنها المقاییس بفتح میم و قاف و الف و یا دو نقطه در پایین جمع مقیاس
جزئی چند که بسبب آنها قیاس کنند و نسبت دهند چیزها را بچیزهای دیگر و شریک شمرند جزئهای دوم
در حکم الهی یعنی این باب بیان حرام بودن پیروی بدعتها و پیروی ظنها و پیروی سببها قیاسهاست بدانکه کلینی آورده
در کتاب الطهارة در آخر باب الثوب یصیبه الدم والمدة که عن محمد بن ریان قال کتبت الی الرجل علیه السلام
هل یجری دم البق مجری دم البراغیث وهل یجوز لاحد ان یقیس بدم البق علی البراغیث فیصلی فیه وان یقیس
علی نحو هذا فیعمل به فوقع علیه السلام تجوز الصلاة فیه والطهر منه افضل یعنی نماند که ظاهر این حدیث
تجویز بعض افراد قیاس است با وجود کراهة اما برای عمل خود نه برای فتوی و قضا مثل اینکه کسی از امام
شنید که جایز است نماز در جامه که خون کیک در آن بسیار نباشد و بقیاس دانست که ظاهر این حدیث
اینست که ذکر کیک بعنوان مثال است پس در جامه که خون پشه در آن بسیار است نماز کرد بنا بر اینکه در
مستعمل فیه الفاظ قرآن و حدیث بر دو قسم است اول منطوق دوم مفهوم و قیاس جایز است در استنباط
قسم دوم برای عمل خود و جایز نیست برای فتوی یا قضا چنانچه جایز نیست در الحاق غیر مستعمل فیه بمستعمل
فیه در این باب بیست و دو حدیث است اول اصل خطب امیر المؤمنین علیه السلام الناس فقال ایها الناس
انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله یتولی فیها رجال رجالا فلو ان الباطل
خلص لم یخف علی ذی حجی ولو ان الحق خلص لم یکن اختلاف ولکن یؤخذ من هذا ضغث ومن هذا
ضغث فیمزجان فیجیئان معا فهنالک استحوذ الشیطان علی اولیائه ونجا الذین سبقت لهم من الله
الحسنی شرح الفتن بکسر فا و فتح تا جمع فتنه اختلافها میان مردمان از پیروی ظن و هر یک از کمراهی و کمراهی
و کمراه کردن و کفر و آزمودن را نیز فتنه مینامند الحجی بکسر حا بینقطه و فتح جیم والف خرد الضغث بکسر ضاد
با نقطه و سکون غین با نقطه و ثا سه نقطه دسته کیاه و مانند آن یعنی نصیحت کرد امیر المؤمنین ع
مردمانرا باین روش که کفت که ای مردمان نیست سبب واقع شدن اختلافها در اول کار مکر خواهشهای
نفس که پیروی کرده میشود و حکمهایی که بسبب آن خواهشها اختراع کرده میشود مخالفت کرده میشود در آن
حکمهای محکمات قرآن که در آنها نحو از پیروی ظن هست بخدا میکیرند در آن حکمها مردانی که تابع میشوند
مردانرا که آن حکمها میکنند چنانچه کذشت در حدیث اول باب سابق بیان این سخن آنست که اگر اینکه
حکمهای باطل که بنا بر پیروی ظن باشد خالص میبود از مدد خواهش نفس پنهان نمیماند بر صاحب خرد چه

هیچکس خود را بازی نمیداد بتاویل محکمات قرآن بر خلاف واقع و اگر اینکه محکمات قرآن در آنها نحوی از اختلاف
و از پیروی ظن هست خالص میبود از کم مدد خواهش نفس نمیبود اختلاف از پیروی ظن در میان اهل
قبله در هیچ مسئله ولیکن نه چنین است بلکه کرفته میشود بسبب خواهش نفس از باطل دسته و از
حق دسته پس بهم بر میشد داخل کرده میشود پس پیروی میآید باطل و حق باهم در ذهن مکلفان پس در اینجا
مستولی میشود شیطان بر دوستان خود که اربی باطل و خواهش نفس پیرویند چنانچه در سوره مجادله
است و نجات می یابند از بند شیطان و از خواهش نفس و پیروی باطل جمعی که در مشیت الله تعالی که ثبت شده
برای ایشان بهترین منزلتی که جنت باشد چنانچه در سوره انبیا است دوم اصل قال رسول الله صلی الله
علیه و آله اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله شرح کفت رسول الله
صلی الله علیه و آله که چون ظاهر شود بدعتها در امت من پس باید که ظاهر سازد دانای مسائل دین دانش
خود را و هر کس که نکند بر مردمان از بدعت پس هر دانایی که اظهار دانش خود در آن وقت نکند پس بر اوست
لعنت خدای تعالی در جایی که تقیه واجب نباشد شرط نیست در آن اثر کردن در مردمان چه با
وجود بی اثری در ایشان فایده دارد و آن فایده آنست که عوام توهم نکنند که آن بدعت اجماعی
اهل اسلام است و این حدیث دلالت دارد بر اینکه راضی ببدعت بلکه سهل انکار بدعت ملعونست
چنانچه صاحب بدعت ملعونست سیوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اتی ذا بدعة فعظمه
فانما یسعی فی هدم الاسلام شرح کفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر که آمد نزد صاحب بدعتی پس
بزرک شمرد آن صاحب بدعت را پس سعی میکند آنکس بکرد خراب کردن دین اسلام چه مدد اوست
در بدعت که خراب کننده اسلام است چهارم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ابی الله لصاحب
البدعة بالتوبة قیل یا رسول الله وکیف ذلک قال انه قد اشرب قلبه حبها شرح کفت بادر بالتوبة
برای تقویت تعدیه است و مراد توفیق التوبة است اشرب بصیغه مجهول باب افعالست قلبه مرفوع و فاعل است
حبها منصوب و مفعول دوم است یعنی کفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ابا دارد الله تعالی برای صاحب
بدعت توفیق توبه را کفته شد که ای رسول الله و چکونه است آن کفت که برای اینکه تحقیق آشامانیده
شد در دل او دوستی بدعت پس ترک بدعت نمیکند پنجم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان
عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا به یذب عنه ینطق بالهام
من الله ویعلن الحق وینوره ویرد کید الکائدین یعبر عن الضعفاء فاعتبروا یا اولی الابصار وتوکلوا
علی الله شرح کفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدرستی که نزد هر بدعتی که واقع میشود بعد از من و حیله
کرده میشود بآن بدعت کردیدن بخدا و رسول یا یعنی که برطرف میشود بسبب آن بدعت قبول حکمی از
احکام الهی امامی هست از خانواده من که نگاهبان و موکلست بکردیدن بخدا و رسول دور میکند

ضرر دشمن را از گرویدن گفتگو میکند با دشمنان دین بسبب آنکه خشنی الله تعالی را گفتگو در دل او چه
او نیز کمتر از همه خلایقست و آشکارا میکند قرآن را درویش میکند قرآن را چه نزد او کتاب جامعه حیثیت
و بیان این می‌آید در حدیث چهارم این باب پس بر میگردد جنگ جنگیان را و گفتگو میکند از جانب ضعیفان
در خدا رانت پس فکر عاقبت کار خود کنید ای هوشمندان و کار خود را بخدا و گفته او در محکمات قرآن
واگذارید تا از اهل بدعت بگسلید و بآن امام حق بپیوندید و کاری نکنید که مغلوب یا غالب شود ششم
اصل عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال ان من ابغض الخلق الی الله عز وجل لرجلین رجل وکله الله
الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة قد لهج بالصوم والصلوة فهو فتنة لمن
افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته وبعد موته حمال خطایا غیره
رهن بخطیئته شرح لهج بجیم بفتح لام و کسر ها ماضی معلوم باب علم است اللهج بفتح لام و فتح ها بسیار عادت
کردن بچیزی می‌آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب بحجاء و یکم که باب الصدق واداء الامانة است
لا تغتروا بصلوتهم ولا بصیامهم فان الرجل ربما لهج بالصلوة والصوم حتی لو ترکه استوحش یعنی
روایتیست از امیر المؤمنین علیه السلام اینکه گفت که بتحقیقی که از جمله بدترین خلایق نزد الله عز وجل هر کسید
دو مرد است اول صوفی میگوید و آن مردیست که واگذاشته کار او را الله تعالی بخودش یا یعنی که توفیق
نداده او را که دانستن مسائل را که در مکان اختلاف در آن و در دلیل آن رجوع از رسول و قرآن و امام حق
کند چه بخیال انس افتاده که هر نامعقول که در ذهنش افتد و نفس خبیثش قبول کند معقول است و
راه کسب علم چیزی که در مکان اختلاف در آن و در دلیل او رود و بخشم و نما شد آن دانسته شده
باشد ریاضت و صفای ذهنست پس آن مرد دعوا است از راه راست که الله تعالی در محکمات کتاب خود
برای خلایق قرار داده که گفته که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر و بیان شد
در حدیث دوم باب النوادر خوش حالت بعض بدعت مراد سخنهای بوج است که در شعرها میبندند
و طبع جاهلان از او خوش می‌آید و بجای برهان و قرآن میگذارند تحقیق حریص شده بروزه و نماز
پس باین سبب او بازی دهنده است کسی را که بازی خورده از او گم شده از راستی و در پی پیشوا
دین چه اعتقادش اینست که راستی آنست که در ذهن او می‌افتد گمراه کننده است کسی را که مرید او
شده در زندگی خود و بعد از مردن خود بر گردن خود گرفته گناهان غیر را با وجود آنکه در گرو گناه خودست
اصل ورجل قمش جهلا فی جهال الناس عان باغباش الفتنة قد سماه اشباه الناس عالما ولم یغن فیه
یوما سالما شرح و دوم پیروی ظن است در احکام شرع مثل قاضی و مفتی و آن مردیست که جمع کرده از هر
نادانی جهل مرکبی چند در میان همکاران خود که صاحبان جهل مرکبند از مردمان بسته از نادانیها
اختلاف است مراد دلیلهاییست که در مقدمات آنها مکان اختلاف میرود پس دلیل نیست در حقیقت

بلکه و تاریکیست پس او بتاریکی روشنی میطلبد تحقیق نام نهاده اند او را جمعی از عوام الناس
که بر همان بمانند و مردمان نپسندند دانا و پاینده شوده در دانش یکروز بی شبهه چه آنچه کسب
کرده جهل مرکب است نه دانش اصل بکر فاستکثر ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من
آجن واکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره فان
خالف قاضیا سبقه لم یأمن ان ینقض حکمه من یأتی بعده کفعله بمن کان قبله شرح ما
موصوله مفعول استکثر است قل بضم قاف و تشدید لام مرفوع و مسند است یعنی بیان جمع کردن
او جهل مرکب را اینست که زود بجد بیرون رفته پس بسیار گرفته چیزی را که کم آن بهتر است از آنچه
بسیار شده از آن مراد اینست که آن چیز بدست چه در عرف چیزی را که نمیخواهند میگویند چند
کم بهتر تا وقتی که سیر شد از آب گنده جهل مرکب و بر شد از لا طائلی فائده نشست در میان مردمان
بر خیالی که قاضی و مفتی شده است ضامن شده خالص کردن هر چیز را که در پرده مانده بر غیر او و اگر
مخالفت کند قاضی دیگر را که پیش از او بوده با سر نمیگذارد که حکم او را شکند و گوید که حکم من بهتر است خلل
جمع نیست از اینکه شکند حکم این قاضی را نیز کسی که بعد از او آید و قاضی شود چنانچه او کرد با قاضی
پیشتر اشارت باینست که بپیروی ظن شکستن حکم کسی نا معقولست چه اگر این راه واشود دیگری
هم چنین خواهد بود و بازیچه میشود کار دینی که الله تعالی رسولان فرستاده برای نظم و نسق آن
اصل وان نزلت به احدی المبهمات المعضلات هیأ لها حشوا من رأیه ثم قطع فهو من لبس الشبهات
فی مثل غزل العنکبوت لا یدری اصاب ام اخطأ لا یحسب العلم فی شیء مما انکر ولا یری ان وراء ما
بلغ فیه مذهبا شرح و اگر فرود آمد باو یکی از مسائل پوشیده مشکل حاضر کرده برای جواب آن مسئله
نامعقولی را از پیش خود بعد از آن برآن نامعقول بریده معامله را و حکم کرده پس او بسبب بوده پوشش
شبهها که از هر طرف بخاطرش میرسد و علاج نمیتواند کرد در حکمی افتاده بسیار است مانند بافت
کارتن چه نمیداند که درست رفته یا خطا کرده برای این باین بلا افتاده که نمیداند که دانش بمسائل
دین حاصل شود در راهی از راهها که او غیر شده آن راه عقلا و گمان نمیبرد که غیر راهی که رسیده
در آن راه باین بلا راهی دیگر باشد که در آن راه سلامتی از این بلا باشد مخفی نماند که این دو عبارت
تعریض است برآن مرد که غافل شده از راه سؤال اهل الذکر که بیان شد در حدیث دوم باب النوادر
و بواسطه آن اهل الذکر را مغلوب یا غایب میکند و غافل شده از راه خاموشی در جایی نشسته اگر سؤال
اهل الذکر میسر نباشد اصل ان قاس شیئا بشیء لم یکذب نظره وان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم
من جهل نفسه لکیلا یقال له لا یعلم ثم جسر فقضی فهو مفتاح عشوات رکاب شبهات خباط جهالات
لا یعتذر مما لا یعلم فیسلم ولا یعض فی العلم بضرس قاطع فیغنم یذری الروایات ذرو الریح الهشیم

شرح الا کتمان پنهان کردن باد ربه برای سببیت است و ضمیر راجع بمصدر اظلکم است من برای بعضیت
لا تعلم بصیغه مخاطب است و مراد اینست که بسیار از نفس برون می‌آید از او و سیگوید روایات نا معقول را
وستند با آنها میشود ثم برای تعجب است التذیه مبالغه در بیاد دادن بدانکه لا در لکیلا زیاده است لا
تعلم نظیر لا است در آیه حدید که لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیء من فضل الله بنا
بر اینکه ظرف متعلق باشد بفعل سابق که در وی می‌آید بتوجیهی که بیان میشود در کتاب الصلوة در حدیث
دوازدهم باب صدم که باب النوادر است و مراد این باشد که فاسقان ترسایان ابتداع کردند آن ریاضت
کشی را برای اینکه چون مظلم شود برایشان اکتتام کنند بدعوی مکاشفه بسبب ریاضت کسبی و گفتگو از
روی کتاب الهی نکنند برای اینکه ندانند خوانندگان کتاب الهی که آن فاسقان قادر نیستند بر چیزی
از فضل الهی که برهانات و آیات است باین معنی که نه امامند و نه اختیار و سعت ایشان ازو خالی است در تعیین
امام و قول اینکه لا در لئلا یعلم زاید است و تایید بقرات لیعلم که از مجهولیت ارتکاب رکاکتی عظیم است
که سابق بکلام و سباط الناس نیست چه جای قرآن معجز و همچنین قول باینکه لا در آیه سوره اعراف ما منعک
ان لا تسجد زاید است و تایید آن بآیه سوره ص ما منعک ان تسجد صدور ارتکاب رکاکتی عظیم است
در سوره ص مفعول دوم منعک باشد و در سوره اعراف مفعول باشد و مفعول دوم تسجد محذوف باشد
برای عموم است بیضرورت زیرا که محتملست و دلالت بر اینکه سجده ضرورتر از هر کاریست پس اگر آنچیز
مانع نمیشد کاری از کارها را اما منع نمیشد سجده را بی مانع شده هر کاری را برای اینکه مبادا که سجده
واقع شود و این معنی بغایت لطیفست یعنی اگر قیاس کند چیزی را بچیزی دیگر بواسطه شباهت آن
آن دو چیز باهم بدینیاز و فکر خود را و اگر تاریک شود بر او کاری باین معنی که راه قیاس را در آن نیابد
پنهان میکند حال خود را بسبب آنکه تاریکی برای آنچه میداند آنرا از جمله نادانیهای خود تا گفته نشود اورا
که نمیدانی عجب آنکه با وجود این جرات میکند بر حکم میکند بکلمات باعلم بجهل خود در این بخیال اینکه
مجتهد در صورت توقف مخیر است در حکم پس او کلید کور بهاست بسیار مرتکب شبهات بسیار باشند
در نادانیهاست عذر خواهی نمیکند از آنچه نمیداند تا سلامت خاموشی در نادانسته حاصل کند و بدندان
بر نمیدارد فرا نمیگیرد دانش را چه راه سؤال اهل الذکر پیش نمیگیرد تا غنیمت دانش حاصل کند بغایت
پراکنده میکند در هوا روایات در هم را چون پراکنده کردن باد گیاه خشک ریزه شده را اصل تبکی منه
المواریث و تصرخ منه الدماء یستحل بقضائه الفرج الحرام و یحرم بقضائه الفرج الحلال لا ملی باصدار
ما علیه ورد و لا هو اهل لما منه فرط من ادعائه علم الحق شرح گریه میکنند بسبب آن میراثها چون
بصاحب نمیرسند و داد خواهی میکنند بسبب آن خونهای ریخته چون قصاص نمیشود حلال شمرده
میشود بحکم آن فرج نکاح حرام و حرام شمرده میشود بحکم آن فرج نکاح حلال نه بر دانا است بجواب مسئله که

بر او فرود آید و نه او سزاوار است چیزی را که از او بیشتر سرزده در جوابهای مسائل و آن چیز دعوی
دانستن بکار آمدنیست در جوابها و حکم کردن بنا بر آن دعوی هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلم
یقول ان اصحاب المقاییس طلبوا العلم بالمقاییس فلم تزدهم المقاییس من الحق الا بعدا و ان دین الله
لا یصاب بالمقاییس شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که پیروان آن قیاسها
قیاس مسئله ندانسته بمسئله دانسته جستند دانش را بآن قیاسها پس زیاد نکرد آن قیاسها برای ایشان
مگر دوری را از بکار آمدنی چه کسی که راه باطل اختیار کرده دیرتر براه حق می‌آید از کسی که هنوز راهی
اختیار نکرده بدرستی که فرموده الله تعالی دریافته نمیشود بآن قیاسها هشتم اصل عن ابی جعفر
و ابی عبد الله علیهما السلام قالا کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار شرح روایتست از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم گفتند که هر حکمی که در زمان رسول صلی الله علیه و آله شنوده و بعد از آن
شده بگمراهیست و هر گمراهی راهش بسوی آتش جهنم است نهم اصل عن محمد بن حکیم قال قلت لابی
الحسن موسی علیه السلام جعلت فداک فقهنا فی الدین و اغنانا الله بکم عن الناس حتی ان الجماعة
منا لتکون فی المجلس ما یسأل رجل صاحبه تحضره المسئلة و یحضره جوابها فیما من الله علینا بکم
فربما ورد علینا الشیء لم یأتنا فیه عنک و لا عن آبائک شیء فنظرنا الی احسن ما یحضرنا و اوفق
الاشیاء لما جاءنا عنکم فناخذ به فقال هیهات هیهات فی ذلک و الله هلک من هلک یا ابن حکیم
قال ثم قال لعن الله ابا حنیفة کان یقول قال علی و قلت قال محمد بن حکیم لهشام بن الحکم و الله ما
اردت الا ان یرخص لی فی القیاس شرح روایتست از محمد بن حکیم گفت که گفتم امام موسی کاظم علیه السلم
که قربانت شوم فهمیده شده ایم ما شیعه امامیه بخدا پرستی و بی نیاز کرده ما را الله تعالی بسبب دانش شما
خانواده رسول از دانش مخالفان تا حدی که جماعت ما امامیه بینا شده در مجلسی هر چه از او بپرسند
ره دارد در آن مجلس رفیقش را بخاطر میرسد رفیق را که آن کدام مسئله است بخاطر میرسد او را جوابش
در جمله چیزی که داده الله تعالی ما را بسبب شما و آن چیزها جوابهای مسئلهاست که از شما شنیده ایم
پس گاه باشد که وارد شود بر ما مسئله که نرسیده بما در آن مسئله از تو و نه از پدران تو جوابی پس نظر کنیم
بسوی بهترین جوابهایی که بخاطر داریم از شما و از مناسب‌ترین جوابها باین مقام و نظر کنیم بسوی موافق‌ترین
شقوق آن مسئله بآنکه از شما شنیده ایم پس فرا گیریم آن شق را و عمل بآن کنیم آیا این جایز است
یابد پس گفت امام علیه السلم دور شد دور شد آن عمل از حق چه در این عمل بخدا قسم که هلاک شد هر که
هلاک شده ای پسر حکیم بیان این می‌آید در حدیث سیزدهم راوی گفت که بعد از این امام گفت که لعنت
کناد الله تعالی ابو حنیفه را میگفت که گفت علی و من گفتم مراد ازش اینست که این فکرهایی که من کرده ام در باب
قیاس بخاطر علی نرسیده و فکر من بهتر است گفت محمد بن حکیم هشام بن حکم را که بخدا قسم که نخواستم

ازانچه گفتم با امام بمکرا بنزا که رخصت دهد مرا در قیاس کردن مسئله نادانسته بر مسئله دانسته بواسطه
موافقت در آلت قیاس دهم اصل عن یونس بن عبد الرحمن قال قلت لابی الحسن الاول علیه السلام
بما اوحد الله عز و جل فقال یا یونس لا تکونن مبتدعا من نظر برایه هلک و من ترک اهل بیت
نبیه صلی الله علیه و آله ضل و من ترک کتاب الله و قول نبیه کفر شرح روایتست از یونس بن عبد الرحمن
گفت که گفتم امام موسی کاظم را علیه السلام که چیست آنچه باشد وسیله شناخت اینکس الله تعالی
یگانه است در ربوبیت میشود و اگر نباشد اینکس کافر مشرک میشود پس امام گفت که ای یونس اگر خواهی که
ترک نشوی مباش صاحب بدعت بیان این آنکه هر که فکر کند در مسئلها بدیهه خود مجتهد میشود مراد
اینست که پیرو ظن مشرکست و هر که پیروی ظن خود نکند اما پیروی فتوای دیگری کند غیر خدا و پیغمبر
خود گمراه میشود مراد اینست که پیرو فتوای غیر دوازده امام در مسئله که در محکمات قرآن نیست یا ممکن
اختلاف در آن و در دلیل آن میرود مشرکست و هر که پیروی ظن خود نکند در مسائل و پیروی فتوای غیر دوازده
امام نکند و در آنها اتباع جماعت مشرک نشود مخالفت نکند با آیات محکمات کتاب الهی و احادیث پیغمبر خود
که در آنها شرک آن دو جماعت صریح شده کافر است و مشرک چه در این مسئله پیروی ظن خود کرده یازدهم اصل
قلت لابی عبد الله علیه السلام ترد علینا اشیاء لیس نعرفها فی کتاب الله و لا سنة نبیه فننظر فیها فقال لا اما
انک ان اصبت لم توجر و ان اخطات کذبت علی الله عز و جل شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که وارد
میشود بر ما مسئله چند که نمیشناسیم جواب آنها را در کتاب خدا و نه در بیان رسولش بدیهه خود فکر بکنیم
و جواب بگوییم آیا جایز است یا نه پس امام گفت که نه آگاه باش بدرستی که تو اگر جواب موافق حکم الهی گفتی ثواب
داده نشدی و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدای عز و جل مراد اینست که بحق رسیدن و خطا کردن در این قسم
جا اتفاقیست باختیار تو نیست پس مزد در صورت گناه داری دوازدهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه
و آله کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر حکمی که در زمان
پیغمبر نباشد و بعد از آن بهم رسد گمراهیست و هر گمراهی در آتش جهنم است مراد اینست که با صاحبش در
آتش جهنم است چه صفت بی صاحب نمیباشد سیزدهم اصل عن سماعة بن مهران عن ابی الحسن موسی علیه السلام
قال قلت اصلحک الله انا نجتمع فنتذاکر ما عندنا فلا یرد علینا شیء الا و عندنا فیه شیء مسطر و ذلک
مما انعم الله به علینا بکم ثم یرد علینا الشیء الصغیر لیس عندنا فیه شیء فینظر بعضنا الی بعض و عندنا ما
یشبهه فنقیس علی احسنه فقال ما لکم و للقیاس انما هلک من هلک من قبلکم بالقیاس ثم قال اذا جاءکم ما
تعلمون فقولوا به و ان جاءکم ما لا تعلمون فها و اهوی بیده الی فیه ثم قال لعن الله ابا حنیفة کان یقول
قال علی و قلت و قالت الصحابة و قلت ثم قال اکنت تجلس الیه فقلت لا و لکن هذا کلامه شرح
روایتست از سماعة بن مهران از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که گفتم که خوشحال دارد ترا الله تعالی بدرستی

که ما شیعه

که ما شیعه امامیه جمع میشویم یکجا پس گفتگو میکنیم و میان هم می آوریم آنچه را که نزد ماست از جوابهای
مسائل که از شما شنیده ایم پس وارد نمیشود بر ما مسئله مگر آنکه نزد ما در آن مسئله جوابی هست شنیده
در کتابهای حدیث ما و آن از نعمتی است که الله تعالی داده آنرا بما بسبب شما بعد از آن گفتگو وارد میشود
بر ما مسئله سهلی که نیست نزد ما در آن مسئله جوابی که از شما صریح شنیده باشیم پس نگاه میکند بعضی
از ما بسوی بعضی دیگر و عاجز میشویم در آن و نزد ما از جواب مسائلی که از شما شنیده ایم چیزی هست
که مانند است باین مسئله سهل پس قیاس میکنیم این مسئله سهل را بر بهترین معنی موافق ترین آنچه از شما
شنیده ایم پس امام گفت که چکار است شیعه امامیه را بقیاس و قیاس را با شما هلاک نشد مگر که
هلاک شدند پیش از شما از امتان پیغمبران سابق مگر بقیاس که عمده طریق پیروان ظنست این
اشارتست بگفته الله تعالی در سورة انعام در جواب پیروان ظن در این آیه که الله تعالی دانسته که
خواهند گفت چون جمیع احکام الهی در محکمات قرآن صریح نشده پس علاجی نداریم بغیر اینکه پیروی ظن
کنیم در بعض الهی که کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باسنا چنین دروغ نسبت دادند
محکمات کتابهای الهی پیغمبران آن مشرکان که پیش از ایشان بودند تا چشیدند عذاب ما را بعد از آن
امام گفت چون آید شما را چیزی که میدانید جواب آنرا پس جواب آنرا بگویید و اگر آید چیزی که نمیدانید پس
فرا گیرید آنرا و اشارت کرد بدست خود بسوی دهن خود مراد اینست که جواب آنرا از دهن من بشنوید و
بعد از آن گوید بعد از آن امام گفت لعنت کناد الله تعالی ابو حنیفه را بود که میگفت که گفت علی و
گفتم و گفتند اصحاب رسول علیه السلام و من گفتم مرادش اینست که فکری چند که من در باب قیاس کردم
نه بخاطر علی رسیده و نه بخاطر باقی اصحاب رسول و فکر من بهتر از فکر ایشانست بعد از آن امام گفت
مرا که آیا مینشستی بسوی ابو حنیفه پس گفتم که نه و لیکن سخنش اینست که این سخن گفته است اصل فقلت اصلحک
الله اتی رسول الله صلی الله علیه و آله الناس بما یکتفون به فی عهده قال نعم و ما یحتاجون الیه الی یوم
القیمة فقلت فضاع من ذلک شیء فقال لا هو عند اهله شرح پس گفتم که خوشحال دارد الله تعالی
آیا داد رسول الله صلی الله علیه و آله مردمان را بیانی که اکتفا کنند بآن بیان در زمان خودش تا احتیاج
بفکر بدیهه خود نداشته باشند گفت که آری داد آنرا و داد بیان هر چه اگر احتیاج بهم رسانند ایشان
بسوی آن تا روز قیامت پس گفتم که آیا پس تلف شد از آن بیان چیزی که کسی نداند پس گفت که نه چیز کلی
آن بیان نزد صاحبش است که امام زمان است از دوازده امام و مردمان دیگر را حواله برسیدن او شده
و بهوا عمل کردن بدیهه خود نشده چهاردهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ضل علم ابن شبرمة
عند الجامعة املاء رسول الله صلی الله علیه و آله و خط علی علیه السلام بیده ان الجامعة لم تدع لاحد کلاما
فیها علم الحلال و الحرام ان اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحق الا بعدا ان دین الله

لا یصاب بالقیاس شرح عبد الله ابن شبرمه بضم شین با نقطه و سکون بای یک نقطه و ضم رای بی نقطه
و تخفیف میم فقیه و قاضی مخالفان در کوفه بوده و در قیاس رسوخ تمام داشته چنانچه می آید در کتاب
الوصایا در حدیث اول باب من اعتق و علیه دین که باب هفدهم است که در مسئله با ابن ابی لیلی گفتگو
کرده و بر ابن ابی لیلی غالب شده بسبب قیاس جامعه کتابیست که در آن صریح شده معنیهای آیات متشابه
که در احکام الهیست و نزد امام از وارثه امام میبوده و هست و بیان میشود در کتاب الحجة در احادیث
باب چهلم که باب فیه ذکر الصحیفة والجفر والجامعة و مصحف فاطمة علیها السلام است الاملاء گفتن
سخنی برای نوشتن یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت که کم کرد شده است و اشتباه
شبرمه نزد کتاب جامعه که املای رسول الله صلی الله علیه و آله است و خط امیر المؤمنین علیه السلام است
چه بدرستی که جامعه نگذاشته برای کسی راه سخنی که گوید چاره نیست بغیر قیاس و پیروی ظن بجهة
اینکه احکام الهی همگی در محکمات قرآن صریح شده و از پیغمبر شنوا نیست و اگر کسی گوید که من میدانم
دعوی پیغمبری کرده و آن کفر است نعوذ بالله بغیر چه در جامعه دانش همگی حلال و حرام هست و احتیاج
بقیاس و پیروی ظن و پیغمبر تازه نیست بدرستی که صاحبان قیاس جستند دانش مسائل دین را بقیاس
که در آن پیروی ظن است پس زیاد نشدند از حق مگر باعتبار دوری مراد حق محکمات قرآنست که در آنها
نهی از پیروی ظن صریح شده بدرستی که دین اسلام که الله تعالی قرار داده در میان خلایق در یافته
نمیشود بقیاس چه قیاس پیروی ظن است و آن ترک است باب دوم اصل عن ابان بن تغلب عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان السنة لا تقاس الا تری ان المرأة تقضی صومها و لا تقضی صلاتها یا ابان ان السنة اذا قیست محق
الدین شرح نزدیک باین می آید در کتاب الدیات در حدیث ششم باب الرجل یقتل المرأة تا آخر که باب
بیستم است و آنجا مذکور میشود قیاسی که ابان ابن تغلب کرده و باعث این سخن امام شده یعنی روایتست از
ابان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که راه و روش که الله تعالی قرار داده برای خلایق
جایز نیست که حکم کرده شود در آن بقیاس آیا نمی بینی که زن حایض قضا میکند روزه هاش را و قضا نمیکند
نمازش را با آنکه نماز بزرگتر از روزه است ای ابان بدرستی که راه و روش الهی چون قیاس در آن کرده شود
برطرف کرده میشود اسلام حاصل آنکه ظنی که از قیاس بهم میرسد ظنیست بسیار ضعیف چه در شریعت
بسیار واقع شده که دو چیز مانند هم جدا باشد در حکم مثل نماز و روزه حایض و اگر ظن قوی میشود نیز
پیروی آن منافات میداشت با حقیقت اسلام چنانچه محکمات قرآن دلالت میکند و گذشت در حدیث
دوم بدانکه مذهب زیدیه اینست که حایض قضای نماز نیز میکند و ابطال آن می آید در کتاب الحیض در حدیث
چهارم باب الحایض تقضی الصوم و لا تقضی الصلوة و در اینجا نکته مذکور میشود در فرق میان قضای نماز و
قضای روزه به بیان اشکال اول و عدم اشکال دوم باب سوم اصل سألت ابا الحسن موسی علیه السلام عن القیاس

نقل

فقال ما لکم و للقیاس ان الله لا یسئل کیف احل و کیف حرم شرح سؤال بودن الله تعالی اینجا کنایت
از لیست که علم بسر قضا و قدر الهی در احکام شرعیه از طاقت غیر او بیرونست و اشارتست باینکه
طریق علم ما بمشکلات منحصر است در سؤال و همچنین است سایر افعال الهی چنانچه گفته در سوره
انبیا که لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و از اینجا ظاهر میشود که آنچه در احادیث علل الشرایع منقول است
نهیست از دریافتن یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام از قیاس که آیا جایز است یا نه پس گفت
که چه کار است شما شیعه امامیه را با قیاس و قیاس را با شما بدرستی که الله تعالی پرسیده نمیشود که چگونه
حلال کرد آنچه را که حلال است و چگونه حرام کرد آنچه را که حرام است حاصل اینکه کسی غیر الله تعالی
نمیتواند دانست که سر حلال کردن حلال و حرام کردن حرام فلان چیز است و غیر آن و دخلی ندارد تا بتوان
قیاس کند و ظن کافی نیست حدیث چهارم اصل حدثنی جعفر عن ابیه علیهما السلام ان علیا صلوات الله علیه
قال من نصب نفسه للقیاس لم یزل دهره فی الارتماس و من دان الله بالرأی لم یزل دهره فی ارتماس قال
و قال ابو جعفر علیه السلام من افتی الناس برأیه فقد دان الله بما لا یعلم و من دان الله بما لا یعلم
فقد ضاد الله حیث احل و حرم فیما لا یعلم شرح حکایت کرد امام جعفر صادق از پدرش علیهما السلام
که امیر المؤمنین علیه السلام گفت که هر که وا دارد خود را بر آن قیاس و آنرا راه و روش خود سازد پیوسته همه
عمرش در پرده پوشهای شبهاتست که از هر طرف بخاطرش میرسد و چاره معقول نمیتواند کرد چه سخنی
میگوید و باز وقتی دیگر از آن بر میگردد و هر که عمل آخرت کند بدید خود و پیروی ظن خود پیوسته همه
عمرش در غوره رفتنست در شبهها امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت امام محمد باقر علیه السلام
که هر که فتوی دهد مردمان را بدید خود و پیروی ظن خود پس پرستش کرده الله را با آنچه نمیدانند و هر که
پرستش کرده الله را با آنچه نمیداند پس بتحقیق همچشمی کرده با الله تعالی در حلال کردن و حرام کردن از پیش
خود و آن همچشمی را در راهی کرده که نمیدانند که آن همچشمیست با الله تعالی بپندارد که فرمان بردار کرده حدیث پنجم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان ابلیس قاس نفسه بآدم فقال خلقتنی من نار و خلقته من
طین فلو قاس ما بین النار والطین لو قاس الجوهر الذی خلق الله منه آدم بالنار کان ذلک اکثر نورا و
ضیاء من النار شرح القیاس ملاحظه نسبت چیزی بچیزی دیگر و شریک ساختن مسئله را با مسئله دیگر
در حکم بواسطه مشابهتی میان آن دو مسئله و مراد اینجا معنی اولست خلقتنی در سوره اعراف و سوره ص
مذکور است الجوهر معرب گوهر چیزی که اصل چیزی دیگر باشد و آن چیز دیگر از آن آفریده شده باشد
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت که بدرستی که ابلیس در وقتی که سجده آدم
نکرد ملاحظه کرد نسبت خود را با آدم باعتبار آنچه بواسطه از آن آفریده شده بودند باین روش که گفت
الله تعالی را که آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل برای آن سجده او نکردم پس معلوم شد که نسبت میان

آتش وگل را ملاحظه کرده و نسبت میان خود و آدم را برای نسبت قیاس کرده، پس اگر ملاحظه نسبت
میکرد اصلی را که آفریده الله تعالی از آن اصل آدم را با اصل آتش یا با آتش خودش میشود در نظر ابلیس صفا
و روشنی آن اصل آدم بیشتر از صفا و روشنی اصل آتش یا آتش خودش این اشارتست بآنچه می آید در باب
اول و دوم کتاب الایمان والکفر که الله تعالی پیش از آسمان و زمین دو قسم آب آفرید یکی آب خوشگوار که از آن
بهشت و فرمان برداران را آفرید و دیگر آب شور تلخ که از آن آتش و گناه کاران را آفرید و بعد از آن سرشت
مؤمن را از علیین و سرشت کافر را از سجین حاصل اینست که در قیاس غلطها بسیار میشود و پیر اهل
قیاس که ابلیس است چنین غلط رسوائی کرده تا بدیگران چه رسد پس ظنی که از قیاس بهم رسد
بسیار ضعیف است و در بیان غلطها نیز بی اعتبار است نوزدهم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الحلال
والحرام فقال حلال محمد حلال ابدا الی یوم القیمة وحرامه حرام ابدا الی یوم القیمة لا یکون غیره ولا یجیء
غیره وقال قال علی علیه السلام ما احد ابتدع بدعة الا ترک بها سنة شرح پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را از حلال وحرام که آیا تغیر در آن میشود باعتبار دید پیروان ظن یا نه گفت که حلالی که محمد
علیه السلام واله آورده خواه در محکمات قرآن و خواه در غیر آنها حلالست همیشه تا روز قیامت و حرام او
حرامست تا روز قیامت نمیباشد غیر آن و نمی آید شریعتی دیگر غیر آن و گفت که گفت امیر المؤمنین علیه السلام
که هیچکس اختراع نمیکند حکمی را که در زمان محمد علیه السلام نبوده مگر آنکه بر طرف میکند بآن بدعت
راه و روشی را که محمد قرار داده مراد اینست که هیچ مسئله نیست که محمد علیه السلام واله حکم آنرا بیان نکرده باشد
برای خلایق و بدید ایشان واگذاشته باشد بیستم اصل دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام
فقال له یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس قال نعم انا اقیس قال لا تقیس فان اول من قاس ابلیس حین قال خلقتنی
من نار و خلقته من طین فقاس ما بین النار والطین ولو قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف فضل
ما بین النورین وصفاء احدهما علی الآخر شرح داخل شد ابو حنیفه در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام
پس امام گفت ابو حنیفه را که ای ابو حنیفه خبر بمن رسیده اینکه تو قیاس میکنی در مسائل شرع الهی گفت که
آری راست است امام گفت که قیاس مکن چه بدرستی که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود وقتی که گفت
الله تعالی را که آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل پس ملاحظه کرد نسبت میان آتش و گل را و نسبت
میان خود و آدم را برای قیاس کرد و اگر ملاحظه میکرد اصل گل آدم را با اصل آتش میشناخت تفاوت
این دو اصل را و زیادتی صفای یکی را که اصل گل آدم باشد بر دیگری که اصل آتش باشد چه اول آب
خوشگوار و طینت علیین است و دوم آب شور تلخ و طینت سجین است و بیان این گذشت در حدیث
هیجدهم بیست و یکم اصل سأل رجل ابا عبد الله علیه السلام عن مسئلة فاجابه فیها فقال الرجل ارایت
ان کان کذا وکذا ما کان یکون القول فیها فقال له مه ما اجبتک فیه من شیء فهو عن رسول الله صلی الله علیه وآله

لسنا من رایت فی شیء شرح پرسید مردی امام جعفر صادق علیه السلام را از مسئله پس جواب گفت مرد آن
مسئله پس آن مرد تغییر داد صورت مسئله را و گفت که دید تو چیست اگر صورت مسئله چنین و چنین
باشد چه جواب خواهد بود در آن پس امام گفت آن مرد را که این سخن بگذار آنچه جواب دادم ترا در آنچه پرسیدی
هر چه باشد آن جواب نقلست از رسول الله صلی الله علیه واله و از دید من نیست نیستیم ما که خانه زاده
پیغمبریم از جمله پیروان ظن که با ایشان گفته میشود که دید تو چیست در فلان مسئله در هیچ جا
بیست و دوم اصل قال ابو جعفر علیه السلام لا تتخذوا من دون الله ولیجة فلا تکونوا مؤمنین فان کل
سبب ونسب وقرابة وولیجة وبدعة وشبهة منقطع الا ما اثبته القرآن شرح الولیجة بفتح واو
و کسر لام کسی که داخل شده باشد در کار بزور تا نزدیک شود باصحاب آن کار در سورهٔ توبه چنین است
ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة و می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم مولد ابی
محمد الحسن بن علی علیهما السلام یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام که میگیرید برای خود پیروی غیر حجت
الله تعالی در محکمات قرآن شریکی را برای خدا در حکم کردن در مسائل که از امامان خدا و رسول بعد از رسول
رفت چه پیغمبر علیه السلام گفته که هر باعثی و هر خویشی و هر نزدیکی و قرابتی و هر نزدیکی در حکم و هر حکمی
در زمان رسول نباشد و پیدا شود و هر چه از متشابهات قرآن فهمیده شده باشد بریده میشود از صاحبش
در روز قیامت و بکار او نمی آید مگر آنچه محکمات قرآن آنرا پا بر جا کرده باشد باب بیست و یکم اصل
باب الرد الی الکتاب والسنة وانه لیس شیء من الحلال والحرام وجمیع ما یحتاج الناس الیه الا وقد جاء
فیه کتاب او سنة شرح این باب بیان وجوب گذاشتن حکم هر مسئله است بمحکمات قرآن و بیان رسول الله
صلی الله علیه واله متشابهات قرآن را در کتاب جامعه که گذشت در حدیث چهاردهم باب سابق و بیان اینکه
نیست چیزی از حلال و حرام و هر چه احتیاج بهم میرسانند آن زمان بکسی که حکم کند در آن مگر آنکه
بتحقیق آمده در بیان آن آیتی از محکمات قرآن یا بیانی صریح از پیغمبر علیه السلام در کتاب جامعه که نزد امام زمان
علیه السلام است در این باب ده حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله تبارک وتعالی
انزل فی القرآن تبیان کل شیء حتی والله ما ترک الله شیئا یحتاج الیه العباد حتی لا یستطیع عبد یقول
لو کان هذا انزل فی القرآن الا وقد انزل الله فیه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت
که بدرستی که الله تبارک و تعالی فرو فرستاده در قرآن بیان آشکار هر چیز را تا حدی که بخدا قسم که وا نگذاشته
الله تعالی چیزی را که احتیاج بهم میرسانند بآن بندگان تا حدی که نمیتواند بنده که گوید در جایی که حکم
باشد که کاش این مسئله فرو فرستاده میشد در قرآن مگر آنکه بتحقیق فرو فرستاده آنرا الله تعالی در قرآن
در محکمات یا در متشابهات که بیان صریح آنها است در کتاب جامعه که نزد امام زمانست دوم اصل
عن عمرو بن قیس عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول ان الله تبارک وتعالی لم یدع شیئا یحتاج الیه

الائمة الا انزله فی کتابه وبیّنه لرسوله صلی الله علیه وآله وجعل لکل شیء حدّاً وجعل علیه دلیلاً
یدلّ علیه وجعل علی من تعدّی ذلک الحدّ حدّاً شرح روایتست از عمر بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام
راوی گفت که شنیدم از او که میگفت که بدرستی که الله تبارک وتعالی نگذاشته چیزی را که احتیاج
بهم رسانند بآن امت پیغمبر علیه السلام وآله مگر آنکه فرو فرستاده آنرا در قرآن وبیان کرده آنرا برای
رسولش صلی الله علیه وآله بوحی یا بحدیث پیغمبر علیه السلام وبیان کرده برای امیر المؤمنین علیه السلام و او
در کتاب جامعه نوشته وآن کتاب نزد امام زمانست وگردانیده الله تعالی برای هر چیزی کناری وحصاری
که اشتباهی میان آن ودیگر نشود وگردانیده برای آن کنار راهنمایی که راه بنماید مردمانرا بآن مراد
براهنما امام زمان وکتاب جامعه است وگردانیده بر هرکه گذشته باشد از آن کنار وفتوی بخلاف
آن داده باشد عذابی را سیوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ما خلق الله حلالا ولا حراما
الا وله حدّ کحدّ الدار فما کان من الطریق فهو من الطریق وما کان من الدار فهو من الدار حتی ارش
الخدش فما سواه والجلدة ونصف الجلدة شرح مضمون این میآید در کتاب الحدود در حدیث نهم
باب اول وبیان میشود ومراد بحدّ قرار دادیست که مانع از آمیخته شدنست مثل دیوار وبیان
شافی برای احکام شرعیه ومثل ارش جنایت که مانع ارتکاب جنایتست ومثل تازیانه زدن که مانع
ارتکاب معصیت است ومیآید در حدیث پنجم وحدیث سیزدهم باب اول کتاب الحدود که چون
نابالغ زنا کند صد بار نصف تازیانه وصد بار ثلث تازیانه زده میشود باقتضای سال وتوانائی
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که نیافریده الله تعالی حلالی را ونه حرامی را مگر
حلی برای آن قرار دادیست مانند قرار داد سرایچه هرچه باشد از راه بیرون پیداست که آن از راهست
وهرچه باشد از سرا بیرون پیداست که آن از سراست تا بجدّی که در باب عوض بیان عوض خراشی که کسی
در پوست دیگری کند شده وبیان غیر این نیز شده مثل اینکه کسی پوست دیگری را بعود انگشت افشرد
وبدرد آورد ودر باب سیاست بیان تازیانه ونصف تازیانه شده که هرکدام در کجا میباید چهارم اصل
عن حماد عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ما من شیء الا وفیه کتاب او سنّة شرح روایتست
از حماد از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که شنیدم از او میگفت که نیست هیچ چیز که مردمانرا
احتیاج بآن باشد مگر آنکه در بیان آن آیتی از محکمات کتاب الهی هست یا بیان صریح از پیغمبر در کتاب
جامعه که نزد امام زمانست چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب سابق پنجم اصل قال ابو جعفر علیه السلام
اذا حدّثتکم بشیء فاسألونی من کتاب الله ثم قال فی بعض حدیثه ان رسول الله صلی الله علیه وآله نهی عن
القیل والقال وفساد المال وکثرة السؤال فقیل له یا ابن رسول الله این هذا من کتاب الله قال ان الله عز
وجل یقول لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس وقال ولا تؤتوا السفهاء

اموالکم

اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وقال لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم شرح گفت امام محمد باقر علیه السلام
در مجلسی که چون نقل کنم برای شما چیزی را از حلال وحرام پس سؤال کنید مرا که در کجا از قرآنست
مراد اینست که هر چیز در قرآن هست بعد از آن گفت در اثنای گفتگو رسول الله صلی الله علیه وآله نهی
کرده مردمانرا از قیل وقال مراد گفتگوی هرزه اهل مجلس است باهم در مزلقی های که متعلق باحوال
دیگرانست خواه حاضرانند آن دیگران بسر گوشی وخواه غایبانند ایشان واز تلف کردن مال مراد دادن
مال در غیر حق آنست چنانچه میآید در کتاب الزکوة در حدیث سیوم باب هفتاد وسیوم که باب وضع المعروف
موضعه است که من کان منکم له مال فایاه والفساد فان اعطاءه فی غیر حقه تبذیر واسراف واز بسیار
پرسیدن مراد به بسیاری اینست که زیاد بر قدر عمل باشد چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب چهاردهم
پس گفته شد در مجلس امام را که ای فرزند رسول الله کجاست اینکه گفتی از قرآن گفت که بدرستی که الله
تعالی گفته در سوره نسا که نیست خوبی در بسیاری از جمله گفتگوی پنهان ایشان در حق مردمان مگر کسی
که امر کرد بتصدقی مثل اینکه کسی گوید دیگری را که فلان کس پریشان ومستحق زکوة است زکوة را باو بده یا
کسی که امر کرد بمعروفی یعنی احسانی در حق کسی مثل اینکه کسی دیگری را گوید که فلان کس درمانده ومحتاج
بقرض است قرضی باو بده ومیآید در کتاب الزکوة در حدیث سیوم باب هفتاد وششم که باب القرض است
که یعنی بالمعروف القرض یا کسی که امر کرد باصلاحی میان مردمان مثل اینکه کسی دیگری را گوید که فلان کس
وفلان کس باهم نزاعی دارند چنان کن که صلح کنند وگفت در سوره نسا ومدهید ناخردمندانرا مالهای
خود که گردانیده الله تعالی آنها را برای شما پایداری وسرمایه معاش مراد اینست که در این آیه تعبیر از تلف
خرج آن بسفها شده ونهی شده از دادن مال خود بایشان خواه بعنوان قرض وخواه بعنوان وکیل خرج خود
کردن ایشان وخواه بعنوانی دیگر پس تلف خرجی منهی عنه است بطریق اولی وگفته در سوره مایده
که مپرسید از چیزهای متفرقه چه اگر بیان کرده شود برای شما حقیقت آن چیزها که چون عاقبتی دارد
وجه عذاب برای طلب علم بآنها مقرر شده آزرده میکند آنچیزها شما را واز آنها گریزان میشوید ششم
اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ما من امر یختلف فیه اثنان الا وله اصل فی کتاب الله ولکن لا تبلغه
عقول الرجال شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نیست هیچ چیز که مردمانرا احتیاج بآن باشد
ودر آن ودر دلیل آن اختلاف بیکار برود میان دو کس مگر آنکه آنچیز را اصلی هست در قرآن که بآن
آنچیز صریح دانسته میشود ولیکن بدانستن آن اصل نمیرسد خردهای مردان اشاره باینست که بعضی
از آنها در متشابهات قرآنست ودانستن آنها بی نزول ملائکه برای تحدیث در شب قدر وماننده آن وحی
روحی که مخصوص ائمه علیهم السلام است ممکن نیست چنانچه میآید در کتاب الحجة در باب فی شأن انا
انزلناه فی لیلة القدر وتفسیرها که باب چهل ویکم است ودر باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام

که باب بنجاه و ششم است **متن اصل** قال امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس ان الله تبارک و تعالی
ارسل الیکم الرسول صلی الله علیه و آله و انزل الیه الکتاب بالحق و انتم امیون عن الکتاب و من انزله و عن
الرسول و من ارسله **شرح** گفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای مردمان بدرستی که الله تعالی فرستاد بسوی
شما محمد را صلی الله علیه و آله و فرو فرستاد بسوی او قرآن را با بیان هرچه بکار آمدنی خلایق است و در آن
و در دلیل آن اختلاف بیکار برده برحالی که شما نادان و غافل بودید از کتاب الهی و از کسی که فرستاد
کتاب را و از پیغمبر خدا و از کسی که فرستاد پیغمبر را چه ایشان الله تعالی را نمیشناختند بیگانگی در ربوبیت
چون پیروی ظن میکردند در قرار نیک و بد افعال و غافل بودند از فایده فرستادن رسولان و کتابهای الهی
که آن فایده نهی از اختلاف از روی ظن است و فرمان برداری وصی علیه السلام نمیکردند **اصل** علی حین
فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و انبساط من الجهل و اعتراض من الفتنة و انتقاض من المبرم
و عمی عن الحق و اعتساف من الجور و امتحاق من الدین و تلظ من الحروب **شرح** علی برای استعلا است
و مراد اینست که او را غالب کرد بر آن زمان و باز دفع کرد مفاسد آن زمان را الفترة سستی و شکستگی بودن من الرسل
و نظایر شی ابتداست پس اینجا بتقدیر ظاهر من الرسل است چنانچه بیان شد در شرح خطبه مصنف
و این ماخذ است از آیه سوره مائده یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل **یعنی**
فرستاد محمد صلی الله علیه و آله را در وقت شکستگی که ظاهر بود از رسولان و درازی خواب غفلت که ظاهر بود
از جماعتهای خلایق و پهن شدن که ظاهر بود از نادانی با ناخرسندی و سر برآوردن گرفتن که ظاهر بود از
اختلاف از روی ظن و واشدن که ظاهر بود از آنچه استوار تابیده بود از استوار کاریهای پیغمبران و
کوری و غفلت خلایق از بکار آمدنی که پیغمبران در کتابهای الهی آورده بودند و بیراهی که ظاهر بود از ستمکاری
و برطرف شدن که ظاهر بود از دین موده الهی و زبانه کشیدن که ظاهر بود از آتش جنگها در میان مردمان **اصل**
علی حین اصفرار من ریاض جنات الدنیا و یبس من اغصانها و انتثار من ورقها و یاس من ثمرها و اغورار
من مائها قد درست اعلام الهدی و ظهرت اعلام الردی **شرح** فرستاد محمد صلی الله علیه و آله را در وقت
زرد شدن که ظاهر بود از سبزه زارهای باغهای دنیا و خشکی که ظاهر بود از شاخهای درختان آن باغها
و پراکنده شدن که ظاهر بود از برگهای درختان آن باغها و ناامیدی از میوه آن باغها و فرو رفتن که ظاهر بود
از آب آن باغها در کاریزها و چشمه‌ها و چاهها مراد ذکر خشکی سال نیست بلکه مراد تشبیه مجالس علمای
دین است بباغها و تشبیه و بیان آنچه مجالس جهال بباغها در آخر پاییز و اول زمستان و لهذا گفته که بیان این
آنست که بتحقیق ویران شده بود نشانهای راستی که مجالس علمای دین باشد چه کسی از ستمپوران گوش
بسخن امام آن زمان نمیکرد و توانایی غالب شده بود نشانهای زشتی که مجالس پیروان ظن است **اصل**
فالدنیا متجهمة فی وجوه اهلها مکفهرة مدبرة غیر مقبلة ثمرها الفتنة و طعامها الجیفة و شعارها الخوف

ودثارها

ودثارها السیف فمزقتم کل ممزق و قد اعمت عیون اهلها و اظلمت علیها ایامها قد قطعوا ارحامهم
و سفکوا دماءهم و دفنوا فی التراب الموؤدة بینهم من اولادهم یجتاز دونهم طیب العیش و رفاهیة خفوض
الدنیا لا یرجون من الله ثوابا و لا یخافون و الله منه عقابا حیهم اعمی نجس و میتهم فی النار مبلس
شرح المتجهم بکرهها شده ترش روی المکفهر بکسر ها و تشدید را بی نقطه در هم کشیده رو
و هر دو بیک معنی راجع میشود الفتنة اختلاف مردمان باعتبار پیروی ظن الجیفة مردار و مراد
اینجا خوردنی حرامست الشعار بکسر شین بانقطه لباسی که در زیر لباسهای دیگر پوشند مثل پیراهن
الدثار بکسر دال بی نقطه لباسی که بالای شعار پوشند التمزیق و الممزق بفتح زا با نقطه مشدده پاره
پاره کردن چیزی را و مراد اینجا پراکنده کردن مردمانست در مسائل مردمان بمعنی اختلاف انداختن
در میان ایشان الاظلام تاریک شدن و تاریک کردن و هر دو اینجا مناسبست الایام جمع یوم روزها
و روز از طلوع مرکز آفتابست تا غروب آن و چون روز بروشنی خود باعث دیدن و دانستن چیزهاست
پیغمبران و امامان حق را که باعث دیده وری مردمند در احکام الهی ایام میگویند بنابر تشبیه چنانچه
الله تعالی گفته در سوره ابراهیم که و ذکرهم بایام الله و بیاد بیاورانشان خود را حق بسبب بیان پیغمبران و
امامان حق که الله تعالی تعیین کرده برای خلایق در هر زمان و ابن بابویه در کتاب معانی الاخبار
در حدیث لا تعادوا الایام فتعادیکم روایت کرده که معنی این حدیث اینست که با امامان حق دشمنی مکنید
که باعث این میشود که ایشان با شما دشمنی کنند الموؤدة دختری که او را زنده در گور میکرده اند الاحتیاز
گزیدن چیزی برای خود و مراد اینجا ندادن الله تعالی است چیزی را بکسی الرفاهیة بفتح را بی نقطه و یا
دو نقطه در پایین مخففه تن آسودگی النجس بفتح نون بیکنقطه و کسر جیم با نقطه و سین بی نقطه ستمکار
المبلس بضم میم و سکون با یکنقطه و کسر لام و سین بی نقطه ناامید **یعنی** پس بسبب پیروی مجالس علم
دین و آبادی مجالس جهالت دنیا ترش روی نگاه در روی مردمان دنیا میکرد و در هم کشیده بود پشت
با ایشان داشت که اصلا رو با ایشان نمیکرد میوه دنیا اختلاف باعتبار ظن بود چنانچه مردمان جاهل
دل بآن خورش دارند و خوردنی دنیا مردار بود و پیراهن دنیا ترس مردمان از یکدیگر بود و بالاپوش دنیا
شمشیر در هم گذاشتن مردمان بود بیان این آنست که شما در اختلاف انداخته شده بودید باغوای شیطان
و خذلان رحمن همه نوع اختلافی برحالی که بتحقیق دنیا کور کرده بود چشمهای مردمانش را و تاریک شده
بودند بر دنیا امامان حق دنیا یا تاریک کرده بود دنیا خود بر خود امامان حق را مراد اینست که اهل دنیا
امامان حق را نمیشناختند بیان این آنکه بریده بودند اهل دنیا خویشهای خود را و میریختند خونهای
یکدیگر را و بگور میکردند در خاک بی لحد دختر زنده را میان یکدیگر که از هم نمیپوشانیدند این کار را
با وجود آنکه آن دختر از فرزندان خودشان بودند نه از دیگری برحالی که داده نمیشد با ایشان لذت زندگی

وفراغت فراخی دنیا امید نمیداشتند از الله هیچ ثوابرا ونمیرسیدند بعد امتم از خدای تعالی هیچ
عذابرا مثم برای آنست که مبادا کسی غافل شود از آنچه گذشت در حدیث دوم باب ششم وبیان شده
شرح لان الذی تا آخر در خطبه وخیال کند که بیرون ظن ترسی دارند از الله تعالی بیان این آنست که زنده
ایشان کور وستمکار بود ومرده ایشان در آتش دوزخ نا امید از نجات **اصل** چهارم بنسخة ما فی الصحف الاولی
وتصدیق الذی بین یدیه وتفصیل الحلال من ریب الحرام ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ینطق لکم اخبرکم
عنه ان فیه علم ما مضی وعلم ما یاتی الی یوم القیمة وحکم ما بینکم وبیان ما اصبحتم فیه تختلفون فلو سالتمونی
عنه لعلمتکم **شرح** النسخة بضم نون وسکون سین بی نقطه کتابی که دستور باشد باینمعنی که اگر غلطی در چیزی
بهم رسد بآن رجوع کنند وآنچه در آن باشد اعتبار کنند ومراد اینجا کتابیست که اگر تغییری یا غلطی در
کتابهای سابق الهی شود از آن معلوم شود چنانچه الله تعالی گفته در سوره طه که اولم تاتهم بینة ما
فی الصحف الاولی آیا نیامد ایشانرا معجزات ونیز نیامد ایشانرا گواه آنچه در کتابهای سابق الهیست مراد
بعض قرآنست که آنرا مفصل مینامند وآن شصت وهشت سوره است چنانچه می‌آید در حدیث
دهم باب النوادر کتاب فضل القرآن التصدیق راست کردن چیزی ومراد اینجا راست کننده است التفصیل
بسیار جدا کردن ومراد اینجا جدا کننده است **یعنی** پس آمده محمد برای مردمان دستور آنچه را که در کتابهای
سابق الهیست وراست کننده آنچه را که پیش اوست که انجیل باشد چه اگر قرآن آورده نمیشد وعده که
در انجیل بود بآمدن قرآن در فلان وقت وبفلان نشان باطل میشد یا حکمی که در انجیل ودر کتابهای الهی
که جایز نیست اختلاف از روی ظن اصلا باطل میشد وجدا کننده حلال از شبهه حرام چه حکم قرآن
به پیروی ظن نیست بلکه از روی دانش الهیست آن کتاب صاحب این صفتها قرآنست پس آنرا بسخن آرید
تا این صفتها از آن معلوم شما شود وآن بخودی خود بسخن نمی‌آید هرگز برای شما واین صفتها از آن معلوم
نمیشود بلکه من که زبان قرآنم خبر میدهم شما را از جانب قرآن بدرستی که در قرآن هست دانش هرچه نسبت
دارد بآنچه گذشته ودانش هرچه نسبت دارد بآینده تا روز قیامت مراد اینست که آنها هست اما عقل
مردمان بآنها نمیرسد واحتیاج دارند در دانستن آنها ببیان امام زمان از دوازده امام ودر قرآن هست
دیوان هر نزاعی که میان شما شود وبیان آنچه نسبت دارد بمسائلی که شما در آن شده اید اهل اختلاف در این
زمانه که بعد از گذشته وپیش از آینده است مراد اینست که در زمان پیغمبر اختلاف نمیکردید واین زمان
میکنید پس اگر میپرسیدند مرا از آنچه گفتم هر اینه یاد میدادم شما را مراد اینست که مرا واگذاشتید واز پی
امامان ضلالت رفتید وهمان شد که بود **هشتم اصل** سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول قد ولدنی رسول
الله صلی الله علیه وآله وانا اعلم کتاب الله وفیه بدء الخلق وما هو کائن الی یوم القیمة وفیه خبر السماء وخبر
الارض وخبر الجنة وخبر النار وخبر ما کان وما هو کائن اعلم ذلک کما انظر الی کفی ان الله یقول فیه

تبیان کل شیء **شرح** مضمون این می‌آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث پنجم باب الکتمان که باب
نود وهشتم است ولدنی بصیغه معلوم باب تفعیلست التولید بشارت بولادت کسی در زمان آینده
اشارتست بامثال آنچه می‌آید در کتاب الحجة یا دوم باب ما جاء فی الاثنی عشر والنص علیهم السلام بعنوان
حدیث قدسی که یحلک المرباثون فی جفر الزاد علیه کالراد علی البد بفتح با یکنقطه وسکون دال
بی نقطه وهمزه ابتدا کردن چیزی ومراد اینجا هر چیزیست که گذشته باشد مشارالیه ذلک مجموع
چیزهاییست که مذکور شد وعلم ببعض آن مجموع که حوادث آینده است باین روشست که علم بجوادث
هر سال در شب قدری که ابتدای آن سالست مثلا بهم میرسد باستنباط از قرآن ودر اعتقاد بحوادث
آن سال که بیش از آن شب قدر بهم رسیده باشد بدا میرود چون بیش از استنباط از قرآنست چنانچه می
آید در کتاب التوحید در باب بیست وچهارم که باب البداست در سوره نحل چنین است ونزلنا علیک
الکتاب تبیانا لکل شیء پس تبیان منصوبست ومضاف بکل است وفیه متعلق به یقول است وتبیان
کل قرائتی غیر مشهور است در تبیانا لکل در سوره نحل یا نقل مضمونست ومیتواند بود که تبیان مرفوع
ومبتدا باشد وفیه خبر باشد ونقل مضمون باشد برای اشارت باینکه تبیانا حال نیست بلکه مفعول
له است **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بتحقیق نزدیک بولادت من داده
رسول الله صلی الله علیه وآله یا یعنی که از اوصیای اویم ومن میدانم قرآنرا ودر قرآن هست هرچه
پیدا شده وهرچه میشود تا روز قیامت ودر قرآن هست حکایت هرچه در آسمانست وحکایت هرچه در
زمین است وحکایت احوال بهشت واحوال آتش جهنم وحکایت آنچه شده در بهشت وجهنم وآنچه میشود
در آن ومن میدانم جمیع آنها را بعد از استنباط از قرآن بی شک وشبهه چنانچه نگاه میکنم بدست خود و
در آن شکی ندارم بیان این آنست که الله تعالی میگوید در قرآن که تنزیل قرآن بر تو برای بیان هر چیزیست
نهم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام قال کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وفصل ما بینکم ونحن
نعلمه **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که در قرآن هست حکایت آنچه نسبت دارد
بچیزی که پیش از شما شده وحکایت آنچه نسبت دارد بچیزی که بعد از شما میشود ودیوان هر نزاعی که
میان شماست وما خانواده پیغمبر میدانیم معنیهای قرآنرا **دهم اصل** عن سماعة عن ابی الحسن موسی علیه السلام
قال قلت له کل شیء فی کتاب الله وسنة نبیه صلی الله علیه وآله او تقولون فیه قال بل کل شیء فی کتاب الله
وسنة نبیه صلی الله علیه وآله **شرح** روایتست از سماعة از امام موسی کاظم علیه السلام راوی گفت که گفتم
امام را که آیا هر چیز بیان شده در کتاب خدا وبیان پیغمبر صلی الله علیه وآله یا میگویید مردمان سخنی
از پیش خود به پیروی ظن در چیزی از احکام وآن جایز است جواب در کتاب خدا وبیان رسولش همه چیز
نیست یا مراد اینست که مردمان سخنی دروغ میگویند در اینکه همه چیز در کتاب خدا وبیان رسولش هست

وبنابراین مفتری الله بوده که یقولون بضم یا وفتح قاف و تشدید واو مکسوره باشد یعنی اینکه افترا
میکنند امام گفت که بلکه همه چیز بیان شده در کتاب خدا و بیان پیغمبرش صلی الله علیه وآله در کتاب
جامعه چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب سابق باب بیست و دوم باب اختلاف الحدیث
شرح این باب بیان سبب منافات حدیثهاست باهم و بیان اینکه در صورت منافات چه باید کرد و در این
باب دوازده حدیث است و سیزده است اگر آنچه در ذیل حدیث یازدهم است حدیثی علیحده باشد
اول اصل عن سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المؤمنین علیه السلام انی سمعت من سلمان والمقداد
وابی ذر شیئا من تفسیر القرآن واحادیث عن نبی صلی الله علیه وآله غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منک
تصدیق ما سمعت منهم ورایت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن ومن الاحادیث عن نبی الله
صلی الله علیه وآله انتم تخالفونهم فیها وتزعمون ان ذلک کله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله
صلی الله علیه وآله متعمدین ویفسرون القرآن بارائهم شرح روایتست از سلیم بن قیس هلالی گفت که گفتم امیر
المؤمنین علیه السلام را بدرستی که شنیدم از سلمان ومقداد وابوذر چیزی از بیان معنی متشابهات
قرآن وحدیثها را از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله مخالف آنچه در دستهای مردمانست بعد از آن شنیدم از تو
بیان راستی آنچه از سلمان ومقداد وابوذر شنیده ام و دیدم در دستهای مردمان چیزهای بسیار از بیان
معنی متشابهات قرآن واز حدیثهای لفظا آنها از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نقل شده که شما خاندان
واز پیغمبر مخالفت ایشان میکنید در آنها و میگویید که آنها همه بکار نیاید نیست آیا بر اعتقاد تو
اینست که بکار نیاید آنها سبب اینست که مردمان افترا میکنند بر رسول الله صلی الله علیه وآله دانسته
وبیان معنی متشابهات قرآن میکنند بخواهشهای خود بی آنکه شنیده باشند یا وجهی دیگر دارد اصل
قال فاقبل علی فقال قد سالت فافهم الجواب ان فی ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا وناسخا
ومنسوخا وعاما وخاصا ومحکما ومتشابها وحفظا ووهما وقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله
علی عهده حتی قام خطیبا فقال ایها الناس قد کثرت علی الکذابة فمن کذب علی متعمدا فلیتبوء
مقعده من النار ثم کذب علیه من بعده شرح الکذابة بفتح کاف و تشدید ذال با نقطه جمع کذاب بفتح کاف
و تشدید ذال دروغگویان دانسته یعنی سلیم گفت که پس امیر المؤمنین علیه السلام رو آورد بر من پس گفت که
بتحقیق پرسیدی این مشکل را پس بفهم جوابرا که میگوییم بدرستی که در دستهای مردمان هست از تفسیر
حدیث بکار آمدنی و بکار نیامدنی و آن پنج باعث دارد اول اینکه بعض حدیث راستست و بعضی دروغ
دانسته وباین سبب این بعض بکار نیامدنیست دوم اینکه بعض حدیث برطرف کننده حکم حدیث دیگرست
وبعض برطرف کرده شده بحدیث دیگر وباین سبب این بعض بکار نیامدنیست سیوم اینکه بعضی تفسیر آیتی
است که در همه مردمست مثل ووصینا الانسان در سوره لقمان وعنکبوت یا در همه اوقاتست مثل لا یعلم الغیب

الا الله وبعضی تفسیر آیتی است که در بعض مردمست مثل ووصینا الانسان در سوره احقاف چنانچه
می آید در کتاب الحجة در ابواب التاریخ در مولد الحسین بن علی علیهما السلام که مراد با انسان اینجا امام حسین
علیهما السلام است یا در بعض اوقاتست مثل وما یعلم تاویله الا الله که برای نفی در حال نزول آیت
ومردمان غافل میشوند و برای همه تفسیر میکنند وباین سبب بکار نیامدنیست چهارم اینکه بعضی تفسیر محکم
قرآنست وبعضی تفسیر متشابه قرآنست ومردمان بظن خود گفته اند وباین سبب بکار نیامدنیست
پنجم اینکه بعضی حدیثی است که راوی آن چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله گفت شنیده وبخاطر
نگاه داشته وبعضی حدیثی است که راوی خوب نشنیده یا خوب بخاطر نگاه نداشته وباین سبب بکار
نیامدنیست چون از سؤال سلیم تعجبی موهوم میشد در اینکه کسی چه گونه دروغ دانسته بر پیغمبر بندد حضرت گفت
که بتحقیق افترا کرده شد بر رسول الله صلی الله علیه وآله در زمانش تا بحدی که ایستاد بر حالی که نصیحت کننده بود
پس گفت که ای مردمان بتحقیق بسیار شده اند بر من افترا کنندگان دانسته پس هر که افترا کند بر من دانسته
پس کو قرار گیرد در جای نشستن خود از جاهای آتش جهنم که البته با آتش جهنم میرود عجب آنکه باز افترا
کرده شد بر پیغمبر بعد از آن سفارش اصل وانما اتاکم الحدیث من اربعة لیس لهم خامس رجل منافق
یظهر الایمان متصنع بالاسلام لا یتأثم ولا یتحرج ان یکذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله متعمدا
فلو علم الناس انه منافق کذاب لم یقبلوا منه ولم یصدقوه ولکنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله
صلی الله علیه وآله وراه وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا یعرفون حاله وقد اخبره الله عن المنافقین
بما اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال عز وجل واذا رایتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم
ثم بقوا بعده فتقربوا الی الائمة الضلال والدعاة الی النار بالزور والکذب والبهتان فولوهم الاعمال
وحملوهم علی رقاب الناس واکلوا بهم الناس وانما الناس مع الملوک والدنیا الا من عصم الله فهذا احد
الاربعة شرح چون سؤال سلیم در تفسیر قرآن و در نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله بوده نه
در حدیث غیر رسول الله صلی الله علیه وآله ونه در نقل معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله واز آن پنج
باعث که مذکور شد اول و پنجم در نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله میرود نه در تفسیر قرآن
ودوم در نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله میرود ودر تفسیر قرآن نیز اگرچه میرود اما فساد
ندارد چه ناسخ در قرآن هم چه منسوخ در آن مذکور است وسیوم وچهارم در تفسیر قرآن میرود در نقل
لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وفسادی که اصحاب کرده اند بسبب نقل لفظ حدیث رسول الله
صلی الله علیه وآله بیشتر بود جوابرا در باب نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله بیشتر انداخت تا
بیان سه قسم نقل لفظ حدیث باطل نماید و بعد از آن بیان یک قسم نقل لفظ حدیث حق نماید که مجموع
چهار قسم شود و بتقریب آن بیان دو قسم تفسیر باطل و دو قسم نقل معنی حدیث باطل نماید و بیان تفسیر قرآن

که حقیقت و نقل معنی حدیث رسول الله صلّی الله علیه و آله که حقیقت نماید متضمن خبر متعدی
بتقدیر هو متضمن جمله حالیست از ضمیر مستتر در یظهر و اسلام کردن یعنی اقرار کردن بربوبیت الله تعالی است خواه
ببعض دل و خواه بتمام دل و ایمان کردن بربوبیت الله تعالی است بتمام دل و می آید در کتاب الایمان و الکفر
در باب ان الایمان یشرک الاسلام و الاسلام لا یشرک الایمان و در وباب بعد از آن اینکه دخول در اسلام پیش
از دخول در ایمانست الزور بضم زا با نقطه و سکون واو و راء بی نقطه دروغی که بمحض زبانست و برای
منصب فقهی یا مال دنیا یا مانند آنهاست مثل مدح مجتهدان مخالفان فتوای از روی اجتهاد را
باینکه اعلای مراتب بهترین خصلتها و باعث بهترین ثوابهاست و باعث نظام دین و دنیاست با وجود اینکه
دل ایشان میداند که منافی محکمات قرآنست که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست چنانچه گفته
در سوره نحل که و تصف السنتهم الکذب ان لهم الحسنی بنابر اینکه وصف بمعنی مدح باشد و الکذب
مفعول به تصف باشد و ان بتقدیر بان باشد و ظرف متعلق بتصف باشد کذب بفتح کاف و کسر ذال
دو معنی دارد اول مقارن دروغ مثل وجه و اصلی قیصه بدم کذب دوم دروغ و بکسر کاف و ذال بمعنی
دروغست و دروغ دو معنی دارد اول خبر مخالف واقع چنانچه مشهور است دوم خبر مخالف حق
چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث هفدهم باب الکذب که قول یوسف انکم لسارقون و قول
ابراهیم بل فعله کبیرهم واقع بود و کذب نبود و همه اینجا مناسب است چه مراد اینجا فتوی در حلال و
حرام از روی ظن است و آن چون بخطا در بعض احکام می باشد مقارن دروغ است البته و چون
متضمن تجویز فتوی از روی ظن است باین اعتبار مخالف حق است و چون حرامست مخالف حقست
هرچند که موافق واقع افتد چنانچه الله تعالی گفته در سوره نحل بعد از سابق بفاصله که و لا تقولوا
لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام بنابر اینکه لام تعلیلیه باشد و متعلق بمنفی
لا تقولوا باشد و ما مصدریه باشد و وصف بمعنی مدح باشد و الکذب مفعول به تصف باشد و هذا
حلال و هذا حرام مفعول قول باشد و بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث دوازدهم باب
صد و شصت و سیوم که باب مجالسة اهل المعاصی است و نظیر این آنست که الله تعالی در سوره نور
کسی را که نسبت زنا بمردی یا زنی دهد و چهار گواه نیاورد کاذب شمرده هرچند که موافق واقع گفته باشد
البهتان مصدر باب منع افترای دروغ بر الله تعالی و آن عاقبت فتوای از روی ظن است بشرط اینکه
باعث آن فتوای مدح فتوای از روی اجتهاد باشد یا بمعنی که از روی اصرار باشد و از قبیل لمم بمعنی
گناهی که آدمی میکند و از آن دلگیر است و معترف بگناه خود است نباشد چنانچه گفته در سوره نحل
بعد از سابق بی فاصله لتفتروا علی الله الکذب بنابر اینکه لام برای عاقبت باشد و اشارت باشد
باینکه اصرار کسی در فتوای از روی ظن در حلال و حرام چنانکه کذبست افترای کذب بر الله تعالی نزهت

چون مبنی بر چیزیست که بمحض زبانست و دل موافق آن نیست خواه آن فتوی واقع افتد و خواه مخالف
یعنی و نیامده شما را نقل لفظ حدیث رسول الله صلّی الله علیه و آله مگر از چهار قسم راوی نیست ایشانرا
قسم پنجم اول مردی منافق که اظهار کمال فرمان برداری خدا و رسول میکند و حال آنکه او ساختگی
کننده است بدعوی کردن بربوبیت الله تعالی مراد اینست که چون در باطن مشرکست در اسلام نیز
داخل نشده چه جای ایمان خود را از گناه نگاه نمیدارد و هیچ مضایقه نمیکند از دروغ گفتن بر رسول الله
صلّی الله علیه و آله دانسته پس اگر میدانستند مردمان که او منافق بغایت دروغگوست قبول نمیکردند از او
روایتش را و راست گو نمیشمردند او را ولیکن با خود گفتند که این مرد بتحقیق همراه بوده رسول الله صلّی الله علیه
و آله و دیده اوضاع او را و شنیده از او احکام الهی را پس فرا گرفتند از آن مرد روایتش را بر حالی که نمیدانستند
حال آن مرد را و بتحقیق الله تعالی خبر داده رسول صلّی الله علیه و آله از حال منافقان بآنچه خبر داده او را
قرآن و صفت کرده ایشانرا بآنچه صفت کرده ایشانرا در قرآن باین روش که گفته در سوره منافقین که و چون
دیدی منافقانرا خوش آید ترا بدنهای جمیع اعضای ایشان و اگر گویند سخنی گوش می اندازی برای سخن
ایشان مراد اینست که ظاهر زبان ایشان بسیار خوبست بعد از آن ماندند آن منافقان بعد از رسول الله
صلّی الله علیه و آله پس نزدیکی جستند بسوی ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه که پیشوایان گمراهیند و خوانندگان
مردمان بسوی آتش جهنم خوانده بتزویر و فتوای از روی ظن و افترای دروغ بر الله تعالی این اشارتست
باینکه آن پیشوایان نیز در قسم اول داخلند و سرکرده ایشانند و پیشوایند چه که بالزور متعلق بتقولوا
باشد لیکن خالی از این اشارت میشود بس آن پیشوایان گمراهی کارها بآن منافقان فرمودند و حکومتها
دادند بایشان و سوار کردند آن منافقانرا برگردنهای مردمان و خوردند بوسیله آن منافقان مال دنیا را
و اینها باعث رواج دکان آن پیشوایان و این منافقان شد چه مردمان همه به پهلوی پادشاهان و دنیا
داران می افتند مگر کسی که نگاه داشته باشد او را الله تعالی از این آلودگی پس این قسم که مذکور شد یکی از جمع
پیشوایان گمراهی و عاملان ایشان است یکی از آن چهار قسم راویست مخفی نماند که این تکرار برای این شرح
که کسی خیال نکند که پیشوایان گمراهی داخل این قسم نیستند اصل و رجل سمع من رسول الله صلّی الله علیه و آله
شیئا لم یحفظه علی وجهه و وهم فیه و لم یتعمد کذبا فهو فی یده یقول به و یرویه فیقول انا سمعته من
رسول الله صلّی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انه وهم لم یقبلوه و لو علم هو انه وهم لرفضه
شرح و قسم دوم راوی لفظ حدیث پیغمبر مردیست که شنیده از رسول الله صلّی الله علیه و آله چیزیرا که
بخاطر نگرفته چنانچه باید و غلط کرده در آن و دانسته نگفته دروغ را پس آن حدیث در دست آن مردست
فتوی بآن میدهد و عمل بآن میکند و نقل آن بدیگران میکند باین روش که میگوید که من شنیدم لفظ این
حدیث را از رسول الله صلّی الله علیه و آله پس اگر میدانستند گویندگان بیکایک الله تعالی این که او غلط کرده

نقل حدیث او نمیکرداند و اگر میدانست خودش که غلط کرده هر اینه ترک آن حدیث میکرد اصل
ورجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا امر به ثم نهی عنه وهو لا یعلم او سمعه
ینهی عن شیء ثم امر به وهو لا یعلم فحفظ منسوخه ولم یحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه
ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه شرح وقسم سیوم راوی لفظ حدیث پیغمبر
مردیست که شنید از رسول الله صلی الله علیه و آله چیزیرا که امر کرد پیغمبر بآن چیز و بعد از شنیدن
او پیغمبر نهی کرده ازان چیز و او نمیداند آن نهی را یا شنید از پیغمبر که نهی کرد از چیزی و بعد از شنیدن او پیغمبر
امر کرده بآن و او نمیداند آن امر را پس نگاه داشته برطرف شده حدیث را و ندانسته برطرف کننده را
پس اگر میدانست خودش که آن حدیث برطرف شده است هر اینه ترک میکرد آنرا و اگر میدانستند
مسلمانان وقتی که شنیدند آن حدیث را ازو که برطرف شده است هر اینه ترک میکردند آنرا اصل
واخر رابع لم یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله مبغض للکذب خوفا من الله وتعظیما لرسول
الله صلی الله علیه و آله لم ینس بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به کما سمع لم یزد فیه ولم ینقص منه
وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ شرح وقسم دیگر راوی لفظ حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله که قسم چهارم است دروغ نبسته بر رسول الله صلی الله علیه و آله و دوست نمیدارد
دروغ را از ترس الله تعالی و از بزرگ داشتن رسولش صلی الله علیه و آله فراموش نکرده چیزیرا بلکه
نگاه داشته آنچه را که شنیده از پیغمبر چنانچه باید پس نقل کرده آنرا چنانچه شنیده زیاد نکرده
دران چیزی و کم نکرده ازان چیزی و تمیز کرده حدیث برطرف کننده را از حدیث برطرف شده پس عمل
به برطرف کننده کرده و ترک کرده برطرف شده را اصل فان امر النبی صلی الله علیه و آله مثل القرآن
ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحکم ومتشابه قد کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله الکلام
له وجهان کلام عام وکلام خاص مثل القرآن وقال الله عز وجل فی کتابه ما آتاکم الرسول فخذوه
وما نهاکم عنه فانتهوا فیشتبه علی من لم یعرف ولم یدر ما عنی الله به ورسوله صلی الله علیه و آله شرح
چون فارغ شد از بیان چهار قسم نقل لفظ حدیث خواست که بترتیب بیان قسم چهارم بیان کند سه
قسم تفسیر قرآنرا دو باطل و یکی حق و سه قسم نقل معنی حدیث را دو باطل و یکی حق می آید در باب پنجاه و دوم
کتاب الحجة که آیه ما آتاکم دال بر تفویض الله تعالی است اظهار بعضی کار دین را برسوله و اوصیای او علیهم السلام
یعنی بیان این آنست که کار پیغمبر صلی الله علیه و آله که حدیثش باشد مانند آیات قرآن بعضی برطرف
کننده بود و بعضی برطرف شده و بعضی در بعضی امة بود و بعضی در جمیع امت و بعضی صریح در بعضی بود
و بعضی محل اشتباه بیان این آنست که بتحقیق گاهی واقع میشد از رسول الله صلی الله علیه و آله سخنی
که در بعضی آن دو راه و دو احتمال بود و واقع میشد ازو سخنی که در جمیع امت بود و سخنی که در بعضی بود

مانند

مانند قرآن و این برحالی بود که الله تعالی گفته بود در کتاب خود در سوره حشر که آنچه داده پیغمبر شما
پس فرا گیرید آنرا و آنچه نداده و منع کرده شما را ازان پس خود را ازان نگاه دارید مراد بآنچه داده
چیزیست که گفته بایشان و مخصوص نشده خواه در امر و خواه در نهی و خواه در غیر آنها و مراد بآنچه
منع کرده ازان چیزیست که نگفته بایشان و تعبیر ازان بما نهاکم عنه برای اشارت بنهی از کثرت
سؤالست چنانچه گذشت در حدیث پنجم باب سابق و مخالفان نیز اقرار باین دارند چنانچه در
کتاب مسلم نقل شده از پیغمبر علیه السلام که گفت که ما نهیتکم عنه فاجتنبوه وما امرتکم به فافعلوا منه
ما استطعتم فانما اهلک الذین من قبلکم کثرة مسائلهم واختلافهم علی انبیائهم آنچه نهی کردم
شما را ازان پس دوری کنید ازان و آنچه امر کردم شما را بآن پس بجا آرید ازان آنچه توانید و بسیار
مپرسید چه بتحقیق هلاک کرده است آنها را که پیش از شما بوده اند مگر بسیاری پرسیدن ایشان و افترای ایشان
بر پیغمبران خود پس بنابر اینکه معنی قرآن و حدیث دو احتمال داشت و احتمال قصد جمیع و قصد
بعضی در آنها بود و پیغمبر منع کرده بود اصحاب خود را از بعض پرسیدنها پنهان بماند بر کسی که نفهمید حق
و نمیدانست حقیقت سخن را آنچه مراد الله تعالی بود از قرآن و آنچه مراد پیغمبر بود از حدیث و مراد
اینست که بنابر اینها دو قسم تفسیر قرآن بکار نیامدنی بهم رسید و دو قسم نقل معنی حدیث بکار نیامدنی
بهم رسید اند اصل ولیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسأله عن الشیء فیفهم وکان
منهم من یسأله ولا یستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی والطاری فیسأل رسول الله
صلی الله علیه و آله حتی یسمعوا وقد کنت ادخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله کل یوم دخلة وکل
لیلة دخلة فیخلینی فیها ادور معه حیث دار شرح چون جای تعجب است اینکه پیغمبری که
فرستاده شده باشد بجمیع خلایق برای بیان احکام الهی منع کند خلایق را از پرسیدن بعض مسائل
از خودش خواست که بیانی کند که تعجب برطرف شود و معلوم شود که چنانچه الله تعالی جمیع آیات
قرآنرا محکمات نساخت بلکه بعضی را متشابهات ساخت تا حاجت به پیغمبر در معنی آن و حاجت بجا
نشین پیغمبر بعد ازان زمان تا روز قیامت ظاهر شود پیغمبر علیه السلام نیز جمیع احادیث خود را محکم نساخت
و تربیت کرد جانشین خود را و ظاهر ساخت مرتبه علم او را در میان خلایق و منع کرد خلایق را ازان
پرسیدن پیغمبر تا خلایق آن مسائل را از جانشین پرسند و درین دو فایده است اول اینکه خلایق
جانشین را بشناسند و جانشینی او ظاهر شود بر همه کس و بر مخالفان او حجت تمام شود دوم اینکه
بسیار دانا بمسائل دین شوند پس اگر دعوی جانشینی کنند مردمان بدانش ایشان باور خورند
و گمراه شوند و اگر نکنند مردمان بعد از ایشان احتمال جانشینی در ایشان قرار دهند و شک در
جانشین بهم کنند الدخلة بکسر دال بی نقطه و سکون خا با نقطه نوعی از داخل شدن که برای طلب علم

باشد مثلا و نحو وال بلی داخل شدن و هر دو اینجا مناسبست الاخلا کسی را داخل خلوتخانه کردن
والتخلیه منع نکردن کسی را از آنچه خواهد و هر دو اینجا مناسبست پس میتواند بود که فیخلینی بسکون
خا و تخفیف لام مکسوره باشد و میتواند بود که بفتح خا و تشدید لام باشد و بر هر تقدیر مراد ند
مشترک میان دو صورتست اول اینکه بدیگران میگفت که جا فراخ کنید و دورتر نشینید تا مرا
بجلوی خود نشانند و اسرار گوید دوم اینکه بدیگران میگفت که جا خلوت برخیزید و بیرون روید
و این اشارتست بتفسیر آیه سورهٔ مجادله یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا
یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون
خبیر بنا بر اینکه الذین آمنوا در دوم عبارت از ائمه علیهم السلام باشد موافق آنچه می آید در کتاب الحجة
در حدیث هفتم باب هشتم که باب فرض طاعة الائمة علیهم السلام است و در حدیث دوم مولد ابی محمد
الحسن بن علی علیهما السلام که باب صد و بیست و دوم است زیرا که جمیع مخاطبان در ایمان بمعنی اعم داخلند
بقرینه یا ایها الذین آمنوا و مراد بالذین اوتوا العلم بیرون ائمه علیهم السلام باشد که علم بایمان اختص برای آن
ایمه دارند و استفاده علم از ایشان میکنند مثل سلمان و ابوذر و مقداد یعنی و نیستند همه اصحاب پیغمبر
الله صلی الله علیه و آله صاحب این صفت که در زمان پیغمبر میپرسیده باشند پیغمبر را از مسائل پس بفهمیده
باشند جواب را بار اول مراد اینست که چون پیغمبر را خوش نمی آمد از بعضی پرسیدنها بعضی اصحاب نمی پرسیدند
چیزی را که میخواستند و بعضی میپرسیدند و جواب را بار اول نمیفهمیدند و بود از جمله اصحاب کسی که
میپرسید و جواب را نمیفهمید و با وجود آن طلب فهمانیدن جواب نمیکرد از پیغمبر به بیانی دیگر که واضحتر
باشد و در جهل خود میماند که مبادا پیغمبر را آن پرسیدن خوش نیاید تا بحدی که بدرستی که میخواستند
این بود که اصحاب پیغمبر همواره دوست میداشتند اینرا که آید بادیه نشینی و کسی که تازه آمده باشد
از شهری دیگر پس بپرسد رسول الله صلی الله علیه و آله از مسائل تا ایشان بشنوند جواب را و تحقیق بودم
که داخل میشدم بر اسرار رسول الله صلی الله علیه و آله هر روزه یکبار و هر شب یکبار از برای طلب علم بمسائل
پس داخل خلوتخانه میکرد مرا در آن داخل شدن و حال آنکه میگردیدم با او هر جا که گردیده بود یا بمعنی
که یاد میگرفتم از او هر چه را که دانسته بود در هر مسئله که میخواستم یا مراد اینست که منع نمیکرد مرا از آنکه
گردم با او هر جا که گردیده بود مخفی نماند که این منافات ندارد با منع اصحاب از پرسیدن مسائل غیر ضروری
و از بسیار پرسیدن ضروری چه امام را دانستن جمیع مسائل ضروریست و پرسیدن آنها برای او
بسیار نیست و آن منع برای رعایت حال دیگرانست و باین اشارت کرد که گفت اصل قد علم اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله انه لم یصنع ذلک باحد من الناس غیری فربما کان فی بیتی یأتینی رسول الله
صلی الله علیه و آله اکثر ذلک فی بیتی و کنت اذا دخلت علیه بعض منازله اخلانی و اقام عنی

نسائی

نسائه و لا یبقی عنده غیری و اذا اتانی للخلوة معی فی منزلی لم یقم فاطمة و لا احدا من بنیّ و کنت
اذا سألته اجابنی و ان سکتُّ عنه و فنیت مسائلی ابتدأنی شرح بتحقیق دانسته اند اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله اینرا که نکرد پیغمبر این سلوک را با کسی از مردمان غیر من پس چون این
سلوک اگر همیشه در خانه پیغمبر میشد باعث زیادتی حسد منافقان اندرون و بیرون میشد
بسیار میبود بود که این سلوک پیغمبر با من در خانه من بود بیشترش که می آمد نزد من در خانه من رسول
الله صلی الله علیه و آله بیشتر وقت خلوت کردن و عادت این بود که وقتی که داخل میشدم بر اسرار پیغمبر
در خانهای پیغمبر داخل خلوتخانه میکرد مرا و بر میخیزانید از مجلس من زنانش را پس نمیماند نزد او کسی
غیر من و وقتی که پیغمبر می آمد نزد من برای خلوت کردن بر نمیخیزانید فاطمه علیها السلام را و نه یکی از فرزندانم
را و عادت این بود که چون میپرسیدم او را از چیزی جواب میگفت و چون خاموش میشدم و تمام میشد سؤالهای
من خود شروع میکرد از بسیاری حبّ او در تربیت من اصل فما نزلت علی رسول الله آیة من القرآن الا اقرأنیها
و املاها علیّ فکتبتها بخطی شرح الاقراء در من گفتن الاملاء خواندن چیزی بر کسی تا نویسد و مراد اینجا گفتن
معنی آیات قرآنست تا نوشته شود یعنی پس بنا بر این سلوک پیغمبر با من و جدّ او در تربیت من فرود نیامد
بر رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ آیتی از قرآن مگر آنکه در من گفت پیغمبر مرا آن آیه و خواند مرا معنای آن
گفتن هر جا که نسبت بآن آیه داشت بر من تا نویسیم پس نوشتم آنها را بخط خود گذشت در حدیث چهارم
باب بیستم که کتاب جامعه از آن جمله است اصل و علمنی تأویلها و تفسیرها و ناسخها و منسوخها و محکمها
و متشابهها و خاصها و عامها و دعا الله ان یعطینی فهمها و حفظها فما نسیت آیة من کتاب الله و لا
علماً املاه علیّ و کتبته منذ دعا الله لی بما دعا و ما ترک شیئا علمه الله من حلال و لا حرام و لا امر و
لا نهی کان او یکون و لا کتاب منزل علی احد قبله من طاعة او معصیة الا علمنیه و حفظته فلم انس
حرفا واحدا شرح الامر و النهی فرمودن و منع کردن و مراد اینجا اشارت اتمام حقیقت در زمان استقلال او
بحکومت ضمیر کان و ضمیر یکون مجموع من حیث المجموع امر و نهی راجعست چه تعبیر از آن باستقلال در حکومة
میتوان کرد مراد بکتاب منزل کتاب چیزیست که بمقتضای مبرم الهی بر سر مردمان آمده از ارحامها و نعمتها
در من طاعة برای سببیت است الطاعة و المعصیة فرمان برداری و نافرمانی و مراد اینجا طاعت و معصیت
امم سابقه است حرف سابقه الحرف کناره و مراد اینجا چیز سهلست چه کناره چیزی سهلتر بینا از سایر اش
یعنی و آموخت مرا معنی دور و آیتها و معنی نزدیک آیتها و آموخت مرا بر طرف کننده از جمله آیتها و بر طرف
شده از جمله آیتها و آموخت مرا معنیهای صریح از جمله آیتها چه میتواند بود که آیتی که صریح در یک معنی باشد
و چندین معنی دیگر داشته باشد که در آنها غیر صریح باشد و آموخت مرا آیتهایی که مخصوص بعضی است
و آیتهایی که در جمیع امتانست و طلبید از الله تعالی که در من مرا فهمیدن و بخاطر داشتن آنها مرا در فهمید

آنها اینست که تصور کند آنچه را که گفت در معنی آنها و تصور کند اثرا که چگونه آن معنیها با لفظها
موافقت پس فراموش نکردم هیچ آیتی را از کتاب خدا و هیچ علم را یعنی چیزی که نسبت با نها داشت که پیغمبر
خوانده بود بر من تا نوشتیم و من نوشته بودم از آن وقت که دعا کرد برای من با آنچه دعا کرد و مذکور شد الحاصل
و آنکه داشت پیغمبر چیزیرا که آموخته بود او را الله تعلیم نه از حلال برای اینکس و نه از حرام برای اینکس و نه
از امر دیگران تا واجب و نه از نهی دیگران از حرام مراد تعلیم کیفیت سلوک در زمان خلافت در زمان
ظهور خلافت بحق خواه آنچه واقع شد که ظهور خلافت [illegible] امیر المؤمنین باشد خواه آنچه واقع خواهد شد
که ظهور خلافت صاحب الزمان علیه السلام است اشارتست بتفاوت بسیار میان آن دو سلوک و بر تقاضای
مرتبه که فرو فرستاده شده باشد بر کسی پیش از پیغمبر علیه السلام بسبب فرمان برداری و نافرمانی یکدیگر که
آموخت پیغمبر مرا آن چیز پس فراموش نکردم یک حرف را مخفی نماند که از این تقریر که کردیم ظاهر میشود که ضمیر
در قرأیتها بآیه راجعست نه بآیتها که مفهومست از کلام چه اتفاد درست نمیشود و ضمیر اهلها و ضمیر کتبها
نیز بآیه راجعست لیکن بحذف مضاف پس تقدیر کلام اینست املی بعضها علی و کتبت معناها و ضمیر تأویلها
و باقی ضمیرها بآیتها راجعست نه بآیه چه در هر آیتی ناسخ و منسوخ فرض کردن مشکلست اسیار دو روایت اصل
ثم وضع یده علی صدری ودعا الله لی ان یملا قلبی علما وفهما وحکما ونورا فقلت یا نبی الله بابی انت
وامی منذ دعوت الله لی بما دعوت لم انس شیئا ولم یفتنی شیء لم اکتبه افتتخوف علی النسیان فیما بعد
فقال لا لست اتخوف علیک النسیان والجهل شرح الحکم بفتح حاء بیفقطه و سکون کاف حکمت و آن
ترک پیروی خواهش نفس است التخوف ترس پنهان که در دل کسیست و اظهار نمیکند الجهل نادانی و
ره دوا اینجا نابست یعنی بعد از اینها همه گذاشت دست خود را بر سینه من و طلبید از الله تعالی برای من
اینکه پر کند دل مرا از دانش و فهمیدن و حکمت و روشنی پس گفتم که ای نبی الله بدرم و مادرم فدای تو باد از آن وقت
که طلبید از الله تعالی برای من اول بار آنچه طلبیدی فراموش نکردم چیزیرا و چیزی از من فوت نشد که
ننوشته باشم مراد اینست که همه چیز را نوشتم آیا پس بنابر آنکه دعای دیگر میکنی میترسی بر من که فراموش کنم
چیزیرا بعد از این پس گفت که نه نمیترسم که ترسم فراموشی را و نادانی را یا تا آخر سند یرا از اینجا ظاهر میشود
که تاکید دعای مستجاب میتوان کرد دوم اصل عن محمد بن مسلم عن ابی عبدالله علیه السلام قال قلت له ما بال
اقوام یروون عن فلان وفلان عن رسول الله صلی الله علیه وآله لا یتهمون بالکذب فیجیء منکم خلافه قال
ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن شرح روایتست از محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت
که گفتم امام را که چه وجه دارد اینکه جماعتها روایت میکنند لفظ حدیثی را از چندین کس از اصحاب پیغمبر
که ایشان از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیده اند آن لفظ حدیث را و حال آنکه آن چندین کس و این جماعة
تهمت زده نمیشوند بدروغ چه بحد تواتر رسیده حدیث ایشان پس از شما صادر میشود از شما حدیثی که

منافی آن حدیث است امام علیه السلام گفت که بدرستی که حدیث پیغمبر علیه السلام گاهی منسوخ میشود چنانچه
آیه قرآن گاهی منسوخ میشود مراد اینست که ایشان دروغ نگفته اند لیکن آنچه ما میگوییم حقست
نه آنچه ایشان روایت کرده اند چه منسوخ داخل باطلست چنانچه در حدیث سابق بیان شد
و از اینجا ظاهر میشود که مراد از فلان و فلان دو کس تنها نیست بلکه مراد عده ایست که بحد تواتر
رسد سیوم اصل عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ما بالی اسألک عن المسألة
فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة
والنقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله صدقوا علی محمد ام کذبوا قال
بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یأتی رسول الله صلی الله
علیه وآله فیسأله عن المسألة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک ما ینسخ ذلک الجواب
فنسخت الاحادیث بعضها بعضا شرح روایتست از امام از منصور بن حازم گفت که گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که چه وجه دارد اینکه میپرسم ترا از مسئله پس جواب میگویی مرا در آن مسئله بجوابی
بعد از آن می آید نزد تو غیر من پس جواب میگویی او را در همان مسئله بجواب دیگر که منافی جوابیست
که بمن گفتی پس امام گفت که بدرستی که ما جانشینان پیغمبر جواب میگوییم مردمانرا گاهی بزیادتی از آنچه
پیغمبر گفته و گاهی بکمی از آنچه پیغمبر گفته مراد اینست که ما تقیه گاهی میکنیم اما پیغمبر هرگز جواب را از روی
تقیه نگفته و زیاد و کم از گفته الله تعالی نکرده راوی گفت که گفتم که پس بنابر اینکه پیغمبر زیاد و کم
نگفته خبر ده مرا از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله که بحد تواتر رسیده اند راست گفته اند بر
محمد در لفظ حدیثی که از او نقل کرده اند یا دروغ گفته اند گفت که دروغ نگفته اند بلکه راست گفته
اند راوی گفت که گفتم که پس بنابر اینکه در حدیث پیغمبر تقیه نمیباشد چه وجه دارد که اختلاف
کرده در نقل حدیثهای پیغمبر بحد تواتر اند گفت که آیا نمیدانی که مردی می آمد نزد رسول الله
صلی الله علیه وآله پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میگفت او را در آن مسئله بجوابی بعد از آن می آمد
از جانب الله تعالی نسبت بزمان بعد از آن جواب حکمی تازه که نسخ میکرد آن جواب را پس بسبب آن اختلاف
تقیه نیست بلکه نسخ کرده احادیث پیغمبر بعضی از آن بعضی دیگر را چهارم اصل عن ابی عبیدة عن ابی
جعفر علیه السلام قال قال لی یا زیاد ما تقول لو افتینا رجلا ممن یتولانا بشیء من التقیة قال قلت
له انت اعلم جعلت فداک قال ان اخذ به فهو خیر له واعظم اجرا شرح روایتست از ابو عبیده که نامش
زیاد بود از امام محمد باقر علیه السلام گفت که گفت مرا که ای زیاد چه میگویی اگر فتوی دهیم ما جانشینان پیغمبر
مردیرا از دوستداران خود بچیزی که در آن تقیه باشد و از گفته پیغمبر کم یا زیادتی داشته باشد گفت
که گفتم امام را که تو بهتر میدانی قربانت شوم گفت که اگر عمل کند بآن فتوی پس آن بهتر است برای او و بزرگتر است

از روی ثوابست عمل اصحاب بغیر بفتوای او که احتمال تقیه در آن شود چه شیطان در اینجا وسوسه
بسیار میکند و در اینجا آنقدر هست که ذکر پنجم اصل وفی روایة اخری ان اخذت به اجرت وان ترکته والله
اثمت شرح و در روایتی دیگر آخر حدیث چنین است که اگر عمل کند بآن فتوای تقیه مزد داده میشود
واگر عمل نکند عمدا قسم که گناه کار میشود ششم اصل عن زرارة بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام قال
سألته عن مسألة فاجابنی ثم جاء رجل فسأله عنها فاجابه بخلاف ما اجابنی ثم جاء آخر فاجابه
بخلاف ما اجابنی واجاب صاحبی فلما خرج الرجلان قلت یا ابن رسول الله رجلان من اهل العراق
من شیعتکم قدما یسألان فاجبت کل واحد منهما بغیر ما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة ان هذا
خیر لنا وابقی لنا ولکم ولو اجتمعتم علی امر واحد لصدقکم الناس علینا ولکان اقل لبقائنا وبقائکم
قال ثم قلت لابی عبد الله علیه السلام شیعتکم لو حملتموهم علی الاسنة او علی النار لمضوا وهم یخرجون من
عندکم مختلفین قال فاجابنی بمثل جواب ابیه شرح الصدق بفتح صاد بی نقطه و سکون دال بی نقطه
و فاء مصدر باب ضرب برگردانیدن کسی دیگری را از راه نه از آن آنکه اورا پیش خود یعنی روایتست از زرارة بن
اعین از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مسئله پس جواب گفت مرا بعد از آن آمد نزد او
مردی پس پرسید امام را از همان مسئله پس جواب گفت او را بجوابی که منافی جواب من بود بعد از آن آمد
مردی دیگر که پرسید از همان مسئله پس جواب داد بجوابی که منافی جواب من و جواب آن مرد بود پس چون
بیرون رفتند آن دو مرد از مجلس گفتم که ای فرزند رسول الله اینها دو مرد بودند از اهل کوفه از شیعه
شما آمده بودند پرسان یک مسئله پس جواب گفتی هر یکی را از آن دو بجوابی که منافی جوابی بود که بیار گفتی
پس امام گفت که ای زراره بدرستی که این بهتر است برای ما و باقی دارنده تر است ما را و شما را و اگر اتفاق
میکردید بر یک کار هر آینه بر میکردانید شما را مخالفان از مجلسهای خود و جمع میشدید بر سر ما که خروج
کنید و هر آینه این معنی کم میکرد ماندن ما و شما را در دنیا یعنی که ما و شما کشته میشدیم زراره گفت
که بعد از آن گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که شیعه شما اگر فرمایید شان که برابر نیزه ها روند
در جنگ یا فرمایید که بر آتش روند هر آینه میروند و سر از گفته شما نمی پیچانند و حال آنکه ایشان
بیرون میروند از مجلس شما با جوابهای مختلف که از شما میشنوند و این خوب نمی نماید زراره گفت که
پس امام جعفر صادق عم جواب گفت مرا مانند جواب پدر خود امام محمد باقر علیه السلام هفتم اصل سمعت
ابا عبد الله علیه السلام یقول من عرف انا لا نقول الا حقا فلیکتف بما یعلم منا فان سمع منا خلاف ما یعلم
فلیعلم ان ذلک دفاع منا عنه شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که شناخت این را
که ما نمیگوییم مگر بکار آمدنی را خواه برای تقیه باشد و خواه موافق گفته خدا و رسول پس باید که اکتفا کند
بهمین دانسته و هر چه میگوییم بآن عمل کند پس اگر شنید از ما چیزی را که منافی چیزیست که میداند حکم الله تعالی

آنست

آنست پس باید که بداند که آنچه شنیده از برای دفع ضرر دشمنانست از او و عمل کند بآن چنانچه منقولست
که علی بن یقطین وزیر هارون الرشید بود و بهارون گفته بودند که او رافضی است هارون
خواست که بجای خلوتی که علی بن یقطین وضو میساخته باشد مطلع شود مقارن این از امام
موسی کاظم علیه السلام نوشته رسید بعلی بن یقطین که بعد از این هر جا که وضو سازی پا بشوی
و او چون بآن عمل کرد هارون خود دید که او در خلوت پا میشوید و گفت که افترا کرده اند بر علی بن یقطین
و در تعظیم او افزود باز نوشته آمد که بعد از این در وضو پا مشوی هشتم اصل عن سماعة عن ابی عبد الله
علیه السلام قال سألته عن رجل اختلف علیه رجلان من اهل دینه فی امر کلاهما یرویه احدهما
یأمر باخذه والآخر ینهاه عنه کیف یصنع قال یرجئه حتی یلقی من یخبره فهو فی سعة حتی یلقاه
شرح الارجاء واپس انداختن کاری التخبیر کسی را خبر کردن بچیزی یعنی بسیار دانا کردن بآن یعنی
روایتست از سماعة از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم امام را از حال مردی
که اختلاف کردند برای او دو مرد از اهل دین او در کاری هر دو روایت میکنند آن کار را از امام یکی میگوید
که بکن این کار را و دیگری منع میکند او را از آن کار چگونه آن مرد آیا بظن خود میتواند یکی را ترجیح
داد امام گفت که واپس اندازد ترجیح را تا وقتی که ملاقات کند کسی را که دانا کند او را که کدام موافق
واقعست پس آن مرد در فراخیست و بهر کدام که خواهد عمل میکند تا وقتی که رسد بآن کس مراد اینست
که ترجیح یکی از آن دو بظن جایز نیست مخفی نماند که فراخی در صورتیست که آن دو روایت در باب
عبادات باشد نه در چیزی که نزاع در آن شده باشد مثل میراث و قرض چنانچه می آید در حدیث
دوازدهم این باب و ایضا نظیر این وسعت در صورتیست که بعد از طلب حدیثی رسیده باشد اصلا
می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب هشتاد و هشتم که باب ما یجب علی الناس عند مضی الامام [illegible]
نهم اصل وفی روایة اخری بایهما اخذت من باب التسلیم وسعک شرح و در روایتی دیگر امام جعفر
صادق علیه السلام در جواب مثل سؤال چنین واقع شده که بهر کدام از آن دو روایت مختلف که عمل کنی
از باب قبول سخن امام مفترض الطاعه نه از باب ترجیح جایز است ترا و در عدم اصلا [illegible] و لکن بشک
بیان این در شرح خطبه دهم اصل عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ارأیتک لو حدثتک
بحدیث العام ثم جئتنی من قابل فحدثتک بخلافه بایهما کنت تأخذ قال قلت کنت آخذ بالاخیر
فقال لی رحمک الله شرح روایتست از بعض یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که چه
میگویی اگر گفته باشم ترا حدیثی امسال بعد از آن آمده باشی نزد من در سال آینده پس گفته باشم ترا
حدیثی منافی آن بکدام آن دو حدیث عمل خواهی کرد راوی گفت که گفتم که خواستم عمل کرد بحدیث آخری
پس امام گفت مرا که رحمت کناد ترا الله تعالی بیان این ظاهر میشود از آنچه گذشت در حدیث هفتم این باب

واین مضمون می آید در حدیث هفتم باب نود و هفتم کتاب الایمان والکفر که باب التقیه است یازدهم اصل
عن المعلی بن خنیس قال قلت لابی عبدالله علیه السلام اذا جاء حدیث عن اولکم وحدیث عن آخرکم
بایهما نأخذ فقال خذوا به حتی یبلغکم عن الحی فان بلغکم عن الحی فخذوا بقوله قال ثم قال ابو عبدالله
علیه السلام انا والله لا ندخلکم الا فیما یسعکم وفی حدیث آخر خذوا بالاحدث شرح روایتست از معلی
بن خنیس گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که چون آید حدیثی از امام پیشین از شما مثل امام زین
العابدین و حدیثی دیگر مخالف آن از امام پسین از شما مثل امام محمد باقر بکدام آن دو عمل کنیم پس امام گفت
که عمل کنید بآن مراد اینست که عمل کنید بحدیث امام پسین تا وقتی که رسد بشما حدیثی دیگر از امام زنده
مراد خود شست پس اگر رسد بشما حدیثی از امام زنده پس عمل بآن کنید راوی گفت که بعد از آن امام جعفر
صادق علیه السلام در بیان این جواب گفت که بخدا قسم که ما داخل نمیکنیم شما را مگر در چیزی که فراخی
شما در آن باشد مراد اینست که برای این امر میکنیم شما را بعمل بحدیث امام پسین و امام زنده که مبادا بشما
تنگی رسد پس اگر احتمال ضرر نباشد بهر کدام که خواهید عمل کنید چنانچه گذشت در حدیث هشتم و نهم
و در روایتی دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام بجای خذوا به چنین واقع شد که خذوا بالاحدث
یعنی اینکه عمل کنید بآنچه تازه تر است که حدیث امام پسین باشد پس معنی هر دو روایت یکیست دوازدهم
اصل عن عمر بن حنظلة قال سالت اباعبدالله علیه السلام عن رجلین من اصحابنا بینهما منازعة
فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان والی القضاة ایحل ذلک قال من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما
تحاکم الی الطاغوت وما یحکم له فانما یاخذ سحتا وان کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم الطاغوت
وقد امر الله ان یکفر به قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به قلت
فکیف یصنعان قال ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف
احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخف
بحکم الله وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک بالله شرح این روایت را مقبوله
مینامند یعنی اینکه همگی شیعه امامیه آنرا قبول کرده اند و مدار عمل ایشان برآنست و حاصل این حدیث
اینست که عمل کردن بیکی از دو حدیث مختلف در جائی که نزاع محتاج بداوری باشد بخلاف مثل
جائیست که آن نزاع نباشد و در جائی که آن نزاع هست اینکس اختیار ندارد اصلا بلکه یکی از هفت
ترجیح عمل میباید کرد بترتیبی که مذکور میشود و اگر هیچکدام از آن هفت یافت نشود توقف میباید
کرد و تورعه که مذکور میشود در کتاب النکاح در حدیث دوم باب المراة تتمتع علیها غیر واحد فی ظهر که باب
صد و سی و چهارم است اینجا جاری نیست و در جائی که آن نزاع نیست اختیار باینکس است چنانچه
گذشت در حدیث هشتم و نهم این باب الدین بفتح دال بی نقطه مالی که کسی از دیگری طلبد و زمانی معین

داشته باشد و آنچه زمان معین ندارد قرض است والی القضاة بتقدیر والی سایر القضاة است زیرا که
سلطان نیز قاضی است پس ضمیر الیهم راجع بالقضاة است و مراد بقضاة جمعیت که متقلد منصب
حکومت در میان مردمان شوند و از روی ظن حکم میکرده باشند فی حق او باطل فی برای سببیت است الحق
والباطل بکار آمدنی و بکار نیامدنی الطاغوت شیطان و مراد اینجا کسی است که مانند شیطانست در اینکه
فرمانش میبرند برخصت الله تعالی و رب خود کنند او را بازور وش که حکم از روی ظن کند و اطاعتش کنند
السحت بضم سین بی نقطه و سکون حاء بی نقطه بغایت حرام مثل رشوت مراد بحاکم جعلته علیکم
حاکما مقبولة الروایة در نقل حکم امام حقست در قضیه جزئیه پس منافات ندارد با اینکه صاحب منصب
قضا در میان مردمان طاغوت باشد چون منصوب بخصوصه از جانب امام مفترض الطاعة نباشد یعنی
روایتست از عمر بن حنظلة گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از حال دو مرد از شیعه که
میان ایشان نزاعی بود در مالی که یکی برذمت دیگری داشت یا در میراثی که میان ایشان حصه میشد
پس داوری بردند بسوی پادشاه مخالف و بسوی سایر قاضیان در میان مردمان برای حق آیا جایز است
بایشان گفت که هر که داوری برد بسوی آن قاضیان خواه برای حق و خواه برای باطلی پس داوری نبرده مگر بسوی
شیطان صفت و آنکه حکم میکند آن شیطان صفت برای او و میگیرد چیزی را از خصم خود پس نگرفته مگر
بغایت حرام هر چند که آنکه گرفته شده طلبیکه ثابت در ذمت خصم باشد برای او چه گرفته آنرا بفتوی
و حکم شیطان صفت و بتحقیق امر کرده الله تعالی با اینکه در هر گفتگو منکر آن شیطان صفت را چه گفته الله تعالی
در سوره نساء که الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون آیا
نگاه کردی بسوی آنانکه دعوی میکنند که گرویده اند بقرآنی که فرو فرستاده شده بسوی تو و هر کتابی که
فرو فرستاده شده پیش از تو میخواهند که داوری برند بسوی شیطان صفت حال آنکه بتحقیق در قرآن
و هر کتاب الهی امر کرده شده اند با اینکه در هر گفتگو منکر شوند آن شیطان صفت را مراد آیتهائیست که در آنها نهی از
پیروی ظن هست و بیان اراده ایشان گذشت در شرح حدیث دوازدهم باب اول در شرح و قال ام من هو قانت
تا آخر گفتم که پس چگونه میباید کرد آن دو مرد گفت که میباید که ناظر کنند در معامله خود مردی را که چهار
صفت داشته باشد اول اینکه از عدول مؤمنین باشد و باین اشارت کرد که گفت که من کان منکم دوم
اینکه روایت کرده باشد در آن قضیه جزئیه حدیث امامان ما را و باین اشاره کرد که گفت که ممن قد روی
حدیثنا و میتواند بود که مراد این باشد که در هر مسئله که پیش آید و در محکمات قرآن نباشد و نه بکتاب حدیث
اختلاف در آن و در دلیل آن روی نقل حدیث ما کند و پیروی ظن نکند اصلا چنانچه گذشت در حدیث
سیزدهم باب هفدهم سیم اینکه فکر کرده باشد در بعضیهای احادیث ما که در حلال و حرامست روایتست
که بداند که این قضیه که در آن نزاعست در تحت کدام حدیث داخل است چه اشتباه در آن بسیار میشود

بسبب فکر نکردن در بعضیهای احادیث وباین اشاره کرد که گفت که ونظر فی حلالنا وحرامنا چهارم
اینکه شناخته باشد حکمهای ما را باین معنی که داند که آنچه روایت کرده در آن قضیه جزئیه از روی
تقیه نیست وباین اشارت کرد که گفت که وعرف احکامنا پس باید که راضی شوند باو که داور
باشد میان ایشان چه بدرستی که من تحقیق کرده‌ام او را بر شما فرمان فرما یعنی مقبول الروایة
در نقل فرمان ما در آن قضیه جزئیه پس چون فرمان فرمود بفرمان ما پس قبول نکرد از او آنکس که موافق
مطلب او نیست پس سبک شمرده فرمان الله تعالی را وبرما رد کرده است سخن ما را در حقیقت نه بر او ورد
بر کرده است سخن بر ما بر کرده است سخن بر الله تعالی در حقیقت نه بر ما وبر کرده است سخن بر الله تعالی
بالای مرتبه شریک کردن کسی را با الله تعالی چه شرک قبول دارد حکم الله تعالی را با دیگری واین رد
قبول ندارد ومی آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب الکفر که کفر یعنی ترک ما امر الله از روی
استکبار بدتر از شرک است ومیتواند بود که مراد این باشد که رد کننده سخن بر الله تعالی در مرتبه
شرکت اصل قلت فان کان کل واحد اختار رجلا من اصحابنا فرضیا ان یکونا الناظرین فی
حقهما واختلفا فیما حکما وکلاهما اختلفا فی حدیثکم قال الحکم ما حکم به اعدلهما وافقههما و
اصدقهما فی الحدیث واورعهما ولا یلتفت الی ما یحکم به الآخر شرح ایجاب بیان چهار وجه ترجیح یکی
از دو حدیث صحیح مختلف است بر دیگری در جای نزاع بترتیب یعنی گفتم که پس اگر هر یک از آن
دو مرد گزیده مردی را از یاران ما که آن چهار صفت را داشته باشد پس راضی شوند باینکه آن دو مرد ناظر
در معامله ایشان باشند وآن دو مرد اختلاف کنند در حکم وهر کدام از آن دو مرد آمد ورفت در حدیث
شما کرده باشد آیا چه میکنند گفت که حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن عادلتر آن دو
یعنی اینکه صفت اول از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد واگر در آن صفت برابر باشند حکم
بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن فقیه‌تر آن دو یعنی اینکه صفت دوم از آن چهار صفت
بیشتر داشته باشد وگذشت در حدیث هفتم باب [illegible] که هر که چهل حدیث حتی را نگاه داشته باشد
فقیه است واگر در آن نیز برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن راستگوتر آن دو
در حدیث یعنی اینکه صفت سیوم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد چه او بهتر میداند که کدام
حدیث موافق این معامله است واگر در آن نیز برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد
بآن پرهیزکارتر آن دو یعنی اینکه صفت چهارم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد وهیچ حدیثی را
ترک نکند بسبب بی‌ظنی اینکه از روی تقیه است والتفات کرده نمیشود در هر یک از این چهار
صورت بسوی آنچه حکم میکند بآن مرد دیگر اصل قال قلت فانهما عدلان مرضیان عند اصحابنا
لا یفضل واحد منهما علی الآخر قال فقال ینظر الی ما کان من روایتهم عنا فی ذلک الذی حکما به المجمع علیه

من اصحابک

من اصحابک فیؤخذ به من حکمنا ویترک الشاذ الذی لیس بمشهور عند اصحابک بین غیه
فیجتنب وامر مشکل یرد علمه الی الله والی رسول الله صلی الله علیه وآله قال رسول الله صلی الله
علیه وآله حلال بین وحرام بین وشبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجا من المحرمات
ومن اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات وهلک من حیث لا یعلم شرح این ترجیح پنجم است در جایی
که محل نزاع است چنانچه ظاهر شد از آنکه گذشت در خطبه در شرح فاعلم یا اخی ارشدک الله تا
آخرها بر آنچه می آید در کتاب الحج در حدیث سیوم پنجم باب [illegible] که باب صد و پانزدهم است که گفت
رسول الله صلی الله علیه وآله والامام من بعده عادلان بجای عادلان عدلان بیایند یعنی راوی گفت
که گفتم که این دو راوی در این چهار صفت برابرند نزد یاران ما پسندیده میشوند یاران ما از احوال این دو
راوی وترجیح داده نمیشود یکی از این دو مرد بر دیگری در آن چهار صفت که پسندیده میشوند یاران ما
از احوال این دو روایت والتفات کرده میشود بآن روایت که اکثر یاران ما موافق آن روایت میکنند پس عمل
کرده میشود بآن وترک کرده میشود روایت کم راوی وکم یاب که مشهور نیست نزد یاران ما چه شک نیست
در اینکه مشهور در روایت بکار آمد نیست وجز این نیست که کارها سه قسم است اول کاری که از گفته‌های
که معلوم است که شده از الله تعالی یا رسول یا امام معلوم باشد که بر راستی مثل اینکه نماز ظهر واجبست
بر زید بالغ عاقل پس پیروی آن باید کرد وپرسیدن علیحده در کار نیست دوم کاری که از آن گفته‌ها معلوم
باشد که بر کسی لازم نیست مثل اینکه جایز است ترک نماز ظهر بر زید بالغ عاقل پس اجتناب از آن باید کرد
وپرسیدن علیحده در کار نیست سیوم کاری که مشکلست واز گفته‌هایی که باینکس رسیده معلوم نمیشود
پس واجب باید گذاشت دانستن آن را بسوی الله تعالی ورسولش صلی الله علیه وآله یعنی که علیحده باید
پرسید از اهل الذکر چنانچه گذشت در حدیث دوم باب [illegible] بیان این آنکه گفت رسول الله صلی الله
علیه وآله کارها سه قسم است اول حلالی که معلوم است که حلال است دوم حرامی که معلوم است که حرام است
سیوم شبهه‌ناکها که میان حلال وحرام است نمیتوان دانست که از کدام است پس باید ترک کرد تا پرسیده
شود حکم آن چه هر که ترک کند شبهه‌ناکها را نجات می‌یابد از حرامها وهر که عمل کند بشبهه‌ناکها مرتکب
میشود حرامها را وهلاک میشود از راهی که نمیداند چه کردن چیزی که ندانسته داخل حرامهاست ونادانست
جهنم است اصل قلت فان کان الخبران عنکم مشهورین قد رواهما الثقات عنکم قال ینظر فما وافق حکمه
حکم الکتاب والسنة وخالف العامة فیؤخذ به ویترک ما خالف حکمه حکم الکتاب والسنة ووافق العامة
قلت جعلت فداک ارأیت ان کان الفقیهان عرفا حکمه من الکتاب والسنة ووجدنا احد الخبرین
موافقا للعامة والآخر مخالفا لهم بای الخبرین یؤخذ قال ما خالف العامة ففیه الرشاد شرح ایجاب بیان
ترجیح ششم شده [illegible] بیقظه [illegible] یعنی گفتم که اگر [illegible] باشد

فان المجمع علیه لا ریب فیه وانما الامور ثلثة
امر بین رشده فیتبع وامر

آن دو حدیث از شمار برابر در شهرت و عدد راوی آنها کم و زیاد نباشد تحقیق روایت کرده باشند آن
دو حدیث را راویان اعتمادی که در چهار صفت که بیان شد برابرند چه باید کرد گفت که باید که نگاه
کرده شود در آن معامله در حکمهای مخالفان ما پس آن حدیث اگر موافق شود حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر
با بزرگی که مخالف باشد حکم آن با حکم مخالفان ما پس عمل کرده میشود بآن حدیث و ترک کرده میشود
عمل بحدیثی که مخالف باشد حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر با بزرگی که موافق باشد حکم آن با حکم مخالفان
ما مخفی نماند که مراد بموافقت قرآن و سنت غیر این نیست که مخالف حکم مخالفان باشد و مراد بمخالفت
قرآن و سنت نیز غیر این نیست که موافق حکم مخالفان باشد چه مخالفان هر حکمی که میکنند در مسئله
خلافی از روی پیروی ظن است و آن مخالف محکمات قرآن و سنت پیغمبر است هر چند حدیث واقع اند
پس مراد موافقت و مخالفت بواسطه است چه اگر مراد این باشد که حکم آن بی واسطه موافق یا مخالف
مضمون آیتی باشد این عبارت میکاند این بحث ملیشود چه هر گاه موافقت و مخالفت قرآن با عموم
جایی معلوم شود خبر واحد صحیح که مخالف آن باشد عمل نمیتوان کرد و اصلا احتیاج احادیث در این باب
مخالف هم باشند و خواه نه و نیز این نوع وجه ترجیح که گذشت همگی راه اعتبار است و نیز ذکر امام علیه
دو وجه ترجیح را با هم در یک مرتبه مناسب مقام نیست چون عمر بن حنظله از مراد امام غافل شده با خواست
که در خبر شود گفته که گفتم قربانت شوم خبر ده مرا که اگر این دو دانا که حکم مختلف کرده اند منع کرده
شده باشند از دانستن حکم آن از قرآن و سنت پیغمبر و یابیم یکی از دو حدیث را موافق حکم مخالفان
و دیگری را مخالف حکم مخالفان بکدام آن دو حدیث عمل کرده میشود گفت که با آنچه مخالف حکم مخالفان است
چه در آنست راستی مراد براستی موافقت قرآن و سنت پیغمبر است چنانچه بیان شد اصل فقلت
جعلت فداك فان وافقهما الخبران جميعا قال ينظر الى ما هم اليه اميل حكامهم وقضاتهم فيترك ويؤخذ
بالآخر شرح اینجا بیان ترجیح هفتم شد یعنی پس گفتم که قربانت شوم پس اگر مخالفان دو طایفه باشند
و موافق باشد هر یکی از آن دو حدیث با طایفه چه باید کرد گفت که باید که نگاه کرده شود بسوی آنچه
مخالفان بآن مایلترند و در میان حاکمان و قاضیان ایشان رواج بیشتر دارد پس باید که ترک
شود آن و عمل کرده شود بدیگری اصل قلت فان وافق حكامهم الخبرين جميعا قال اذا كان ذلك فارجه
حتى تلقى امامك فان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات شرح گفتم که پس اگر حاکمان
ایشان دو طایفه باشند و موافق باشد هر طایفه از ایشان با حدیثی از آن دو حدیث چه باید کرد
گفت که چون چنین شود پس واپس انداز این معامله را و قطع نزاع مکن مگر بعد از آن وقتی که ملاقات
کنی امام خود را و پرسی چه بدرستی که ایستادن نزد شبهه ها بهتر است از فرو رفتن بی فکر اند در هلاک
کننده ها باب بیست و سیوم اصل باب الاخذ بالسنة وشواهد الكتاب شرح الاخذ [illegible]

راه و روش خود ساختن و انجام دو مناسبت السنة طريقت و مراد بانجام راه و روشی است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله بیان کرده برای امة خود تا بآن عمل نمایند الشواهد جمع کثرت شاهد گواهان بسیار
که شکی در گواهی هیچکدام ایشان نباشد و خبرهایی از ایشان از روی یقین باشد و مراد اینجا آیات
محکمات بسیار است از قرآن که در آن نص صریح از اختلاف از روی ظن هست بدانکه جمعی که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را امام چهارم میشمرند چند طایفه شده اند و بزرگتر ایشان اشاعره و معتزله اند
اشاعره در مسائل اصول دین تابع ابو الحسن اشعری اند و معتزله در مسائل اصول دین جدا گشته تابع
واصل بن عطا شده اند و جمیع ایشان در مسائل فقه اهل اجتهاد اند و در زمان یکی از خلفای بنی عباس
چهار مجتهد بهم رسانیده اند که با هم اختلاف در فتواها دارند به پیروی ظن پس چهار طایفه شده اند جمعی
تابع ابو حنیفه اند و جمعی تابع شافعی و جمعی تابع مالک ابن انس و جمعی تابع احمد بن حنبل و اشاعره که بزرگتر
ایشان اند خود را اهل سنت و جماعت مینامند و دیگران را اهل بدعت مینامند با وجود آنکه الله تعالی گفته
در سوره انعام که ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا لست منهم في شيء بدرستی که این جماعت که اختلاف
در مسائل دین را تجویز کرده اند و هر طایفه از ایشان تابع پیشوایی شده اند نیستی تو ای محمد از ایشان
اصلا و شیعه دوازده امام ایشان را حشویه مینامند باعتبار اینکه محکمات قرآن را ترک کرده اند و بسیاری
از احادیث دروغ افتاده اند و مصنف رحمه الله ختم کرد کتاب العقل را باین باب تا ظاهر شود که جمیع آن
طوایف اهل بدعت اند و اهل سنت در حقیقت شیعه دوازده امامند و بس حکایت در مدینه مشرفه
در مجلس سادات بنی حسین یکی از علمای مخالفان بود و مقتضای مجلس سخنان همواره میگفت تا آنکه خیال
کردم که از شیعه امامیه است گفت که علمای یمن کتابی نوشته اند بعلمای مکه و مدینه و در اینجا چند
سؤال کرده اند یکی اینکه شما تابع چهار مجتهد شده اید و زیاد برابر تجویز نمیکنید اگر در این باب حدیثی
از حضرت رسول بشما رسیده بنویسید که راوی آن کیست و در کدام کتابست و اگر بر خود آن را قرار داده
اید بدعتست دیگر اینکه در مسجد الحرام چهار محراب ساخته اید هر محرابی از تابعان مجتهدی و میگوئید
که هر که را محرابی از آن چهار نیست از اهل اسلام نیست اگر در این باب حدیثی هست بنویسید و الا بدعت
دیگر اینکه خود را از اهل سنت مینامید و دیگران را اهل بدعت اگر این نام برای شما از حضرت رسول نقل شده
بنویسید که راوی آن کیست و در کدام کتابست و الا دیگران شما را بنامهای دیگر مینامند گفتم که چه جواب
نوشتند گفت که تغافل کردند این دو بیست که دو اند ارم یعنی این باب بیان اینست که تابع سنت حضرت رسول
علیه السلام کسی است که تابع محکمات الهی است که در آنها صریح شده از اختلاف بمجتهدان
از روی ظن نه جمعی که تابع احادیث دروغ یا تابع متشابهات قرآن به سؤال اهل الذکر شده اند در این باب
دوازده حدیث است اول اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان على كل حق حقيقة وعلى كل صواب نورا

فاوافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فدعوه شرح الحق بكار آمدنی ومراد اينجا ايمانست كه باز خلاف
آن ميشود در قيامت چنانچه ظاهر ميشود از نقل مصنف اين فقره را در كتاب الايمان والكفر در باب
حقيقة الايمان واليقين الحقيقة اصلی كه بآن باز گشت شود مثل علم در اشكال و مانند آن و مراد
اينجا گواه يقينيست از اعمال صالحه الصواب گويا از درست النور روشنی ومراد اينجا دليل روشن است
بر درستی كردار از محكمات قرآن يعنی گفت رسول الله صلى الله عليه وآله بدرستی كه بر هر ايمانی علامتی
هست از اعمال صالحه و بر هر عملی صالحی دليلی روشن هست از محكمات قرآن پس آنچه از ايمانها و كردارها
موافق محكمات كتاب الهی است خواه بواسطه مثل وجوب زكوة و خواه بیواسطه مثل وجوب عمل بخبر واحد
صحيح بفتوی و قضا بر وفق آن كنيد و آنچه مخالف محكمات كتاب الهی است واگذاريد آنرا مراد اينست كه
در محكمات قرآن نهی از اختلاف از روی ظن و امر بسؤال اهل الذكر در مسائل ندانسته هست پس
اگر دعوی ايمان و عمل صالح و همچنين دعوی امامت و دعوی اهل سنت پيغمبر بودن و نقل احاديث
برای اثبات دعوی خود و نشستن در منصب تحقيق و قضا مبنی بر پيروی ظن و تجويز اختلاف نيست
حق و صوابست واگذاريد باطل و خطاست دوم اصل سالت اباعبدالله عليه السلام عن اختلاف
الحديث يرويه من نثق به ومنهم من لا نثق به قال اذا ورد عليكم حديث فوجدتم له شاهدا من
كتاب الله او من قول رسول الله صلى الله عليه وآله والا فالذي جاءكم به اولى به شرح پرسيدم امام
جعفر صادق عليه السلام را از اختلاف حديثها كه نقل ميكنند اهل مذاهب مختلفه در امامت از
حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله روايت ميكنند حديث مختلف را بعضی كه اعتماد بر ايشان داريم و بعضی
از راويان آن حديث كسی است كه اعتقاد بر او نداريم آيا در صورتی كه راويان اعتمادی مختلف نقل كنند احاديث
امامرا چه بايد كرد گفت كه چون وارد شود بر شما حديثی در باب امامت و بايد برای راستی مضمون آن
گواهی يقينی از كتاب الهی يا گواهی يقينی از گفته رسول الله صلى الله عليه وآله قبول كنيد و گر نيابيد پس
بانكه رسانيده بشما واپس دهيد كه او سزاوارتر است بآن حديث دروغ از شما مراد اينست كه البته در محكمات
قرآن و سنت رسول الله صلى الله عليه وآله كه در آنها نهی از اختلاف از روی ظن واقع شده گواه يقينی
يك طرف هست و امامت امير المؤمنين و اولاد او كه اهل الذكرند ثابت ميشود پس اگر حديثی كه بشما
ميرسد موافق آنست مضمون آنرا قبول كنيد هرچند كه راوی آن سنيه باشد و دروغ گفته باشد و
الا رد كنيد سيوم اصل سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول كل شيء مردود الى الكتاب والسنة وكل حديث
لا يوافق كتاب الله فهو زخرف شرح شنيدم از امام جعفر صادق عليه السلام ميگفت كه هر چيز كه در آن باعث
اختلاف در آن و در دليل آن رجوع باز گشت آن بسوی محكمات قرآن و محكمات سنت حضرت رسول است
باين معنی كه اگر آن در محكمات قرآن و محكمات سنت رسول صريح شده عمل بآن بايد كرد والا دست بسؤال

اهل الذكر كه در محكمات قرآن و سنت رسول وجوب آن صريح شده بايد زد و هر حديثی كه روايت شده
باشد در باب امامت از حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله اگر موافق محكمات الهی نيست حيلت
و دروغست مراد موافق نبودن آن با محكمات آنست كه در آن حديث سبيل بامامت كسی باشد كه بر پيروی
ظن در فتوی و قضای او باشد بنابراينكه در محكمات قرآن البته نهی از پيروی ظن هست چهارم اصل
عن ابي عبدالله عليه السلام قال ما لم يوافق من الحديث القرآن فهو زخرف شرح روايتست از امام
جعفر صادق عليه السلام گفت كه هر حديثی كه منافی محكمات قرآن باشد حيلت و دروغست مراد
همانست كه در شرح حديث سيوم بيان شد پنجم اصل خطب النبي صلى الله عليه وآله بمنى فقال ايها
الناس ما جاءكم عني يوافق كتاب الله فانا قلته وما جاءكم يخالف كتاب الله فلم اقله شرح نصيحت كرد
پيغمبر صلى الله عليه وآله مردمانرا در منى در سالی كه در آن حج وداع بود پس گفت كه ای مردمان هر حديثی كه
در باب امامت بشما نقل كرده شود از من موافق كتاب الهی باشد پس قبول كنيد چه من گفته ام مضمون آنرا
و هرچه در باب امامت بشما رسد منافی محكمات كتاب الهی باشد پس قبول مكنيد چه من نگفته ام مضمون
آنرا مراد همانست كه در شرح حديث سيوم بيان شد و مؤيد اين می آيد در احاديث باب صد و دوم كتاب
الحجة كه باب ما امر النبي صلى الله عليه وآله بالنصيحة لائمة المسلمين ششم اصل سمعت اباعبدالله ع
يقول من خالف كتاب الله وسنة محمد فقد كفر شرح شنيدم از امام جعفر صادق عليه السلام ميگفت كه
هر كه مخالفت كند محكمات كتاب الهی را و محكمات سنت رسالت پناهی را پس بتحقيق كافر بخدا و رسول
شده مراد همانست كه در شرح حديث سيوم بيان شد هفتم اصل قال علي بن الحسين ان افضل الاعمال
عند الله ما عمل بالسنة وان قل شرح گفت امام زين العابدين عليه السلام كه بدرستی كه بهترين عبادتهای
مقبول درگاه الهی عبادتيست كه بجا آورده شود بوسيله راه و روشی كه الله تعالی و رسولش قرار داده اند
در محكمات قرآن برای خلايق هرچند كه آن عبادت كم باشد مراد بآن راه و روش سؤال اهل الذكر است
از مسائل ندانسته هشتم اصل عن ابان بن تغلب عن ابي جعفر عليه السلام انه سئل عن مسئلة فاجاب
فيها قال فقال الرجل ان الفقهاء لا يقولون هذا فقال يا ويحك وهل رايت فقيها قط ان الفقيه حق
الفقيه الزاهد في الدنيا الراغب في الآخرة المتمسك بسنة النبي صلى الله عليه وآله شرح ويح بفتح واو
وسكون يا دو نقطه در پايين و حاء بی نقطه منصوب و هنا وای مضافست و مراد اينست كه تعجب بسيار ميبايد
كرد از حال مخاطب تفسير فقيه حقيقی اينجا راجع ميشود بآنچه بيان شد در شرح حديث هفتم باب دوم
حق منصوب و نعت الفقيه است و مضافست و مقصود اينست كه غير آنچه مذكور ميشود باطل است و فقيه
نيست اگرچه خود را فقيه شمرند الزاهد في الدنيا عبارتست از كسی كه رغبت كند دنيا را باين معنی كه ترك
كند ركون را بسوی ظالمان متغلب و احاديث موضوعه منافقان بر طبق خواهش ملوك مخالفان واكثر

رو نان چنانچه گذشت در حدیث اول باب سابق که انما التابع الملوک والدنیا الا من عصم الله
الراغب فی الآخرة عبارتست از کسی که پیروی کند شواهد کتاب ما انزل الله علی رسوله را که
نوید بنعیم آخرة بسبب آیات و وعید بعذاب جهنم بر مخالفت آن صریح شده در قرآن چنانچه
بیان شد در شرح حدیث هفتم باب فضل التمسک بسنة النبی صلی الله علیه وآله عبارتست
از کسی که حدود ما انزل الله علی رسوله را قبول کرده باشد بوسیله آنچه نبی صلی الله علیه وآله سفارش
کرده امة خود را بآن در امیر المؤمنین و یازده وصی او چنانچه می آید در کتاب الحجة در چندین باب یعنی
روایتست از ابان بن تغلب از امام محمد باقر علیه السلام اینکه او پرسیده شد از مسئله و جواب گفت در آن
مسئله راوی گفت که پس گفت آن مرد که بدرستی که فقهای مخالفان نمیگویند این را پس امام علیه السلام گفت
که ای تعجب نما آن کسانی که تو میگوئی فقها نیستند و مقتدی نیست فقیه را در میان مخالفان ما مگر آنچه بعد
که فقیه واقعی کسی است که بی رغبت در دنیا باشد و رغبت در آخرة داشته باشد و دست زده باشد
براه و روش پیغمبر صلی الله علیه وآله نه کسی که آنرا باطل شمرد و خود را اهل سنت نام کند نهم اصل قال
رسول الله صلی الله علیه وآله لا قول الا بعمل ولا قول ولا عمل الا بنیة ولا قول ولا عمل ولا نیة الا باصابة
السنة شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که مقبول نیست گفتار مگر با کردار و مقبول نیست گفتار
و کردار مگر با قصد رضای الله تعالی و مقبول نیست گفتار و کردار و قصد رضای الله تعالی مگر با موافقت
راه و روشی که پیغمبر از جانب الله تعالی آورده در محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل
الذکر هست دهم اصل عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال ما من احد الا وله شرة و فترة فمن
کانت فترته الی سنة فقد اهتدی ومن کانت فترته الی بدعة فقد غوی شرح الشرة بفتح شین با نقطه
و فتح را بی نقطه مخففه و ها حرص دنیا و میتواند بود که بکسر شین و تشدید را و تا باشد یعنی رغبت
در عبادت چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب چهل و چهارم که بعد از باب النیة است الفترة بفتح
فا و سکون تا دو نقطه در بالا و فتح را بی نقطه و تا تانیث بی رغبتی در دنیا و سستی یعنی روایتست از
جابر از امام محمد باقر علیه السلام جابر گفت که امام گفت که هیچکس نیست مگر آنکه گاهی حرص دنیا را
دارد مثل آنچه در اول سن همه کس میدارد و گاهی سستی در طلب دنیا دارد مثل آنچه هر کس را در وقت
ملاحظه بی اعتباری دنیا و مرگ عزیزان می باشد پس هر که بوده باشد سستی او در طلب دنیا با موافقت راه
و روشی که پیغمبر آورده از جانب الله تعالی در محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر هست
در مسائلی که بی مکابره اختلاف در آنها رود در دلیل آنها رسید پس راه بحق برده و نجات می یابد و هر که ترک حرص
دنیا کرده با موافقت بدعتی که در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله نبوده و بهم رسیده مثل ریاضت کشان
که دعوی مکاشفه میکنند و خبر از غیب میدهند پس گمراه شده اند یازدهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام

قال

قال کل من تعدی السنة رد الی السنة شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت که هر که در گذرد
از راه و روشی که پیغمبر صلی الله علیه وآله از جانب الله تعالی آورده در محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی
ظن و امر بسؤال اهل الذکر هست در مسائلی که بی مکابره اختلاف در آنها و در دلیل آنها رود بر گردانیده
میشود بسوی آن راه و روش مراد اینست که واجبست بر هر که قدرت داشته باشد اینکه او را منع
کند از آن راه بدعت که پیش گرفته دوازدهم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام السنة سنتان سنة
فی فریضة الاخذ بها هدی وترکها ضلالة وسنة فی غیر فریضة الاخذ بها فضیلة وترکها الی غیر خطیئة
شرح الی اینجا مثل الی در زید منقطع الی عمرو است غیر در دوم با تنوین است و بمعنی ضد است و ظرف متعلق
بترک است بتضمین معنی توجه و مراد ترک بالکلیه است بتوجه بضد آن و لهذا در شق اول الی غیر
مذکور نیست زیرا که ترک فریضه مطلقا ضلالت است خواه بالکلیه است و خواه گاهی باشد یعنی
امیر المؤمنین علیه السلام گفت که راه و روشی که پیغمبر صلی الله علیه وآله آورده از جانب الله تعالی دو قسمست
یکی راه و روشی که در جمله فریضه است مثل فرایض یومیه دست زدن بآن راه و روش راه یافتن بحقست
و ترک آن گمراهیست دیگری راه و روشی که در جمله غیر فریضه است مثل نوافل یومیه دست زدن بآن
کمالیست آدمی را و ترک آن بالکلیه نافرمانی نیست یعنی اینکه تارک آن بالکلیه محروم از ثواب عظیم
میشود اگرچه مستحق عذاب جهنم نشود اصل تم کتاب العقل والحمد لله رب العالمین ویتلوه کتاب
التوحید شرح این از الحاق کاتبان می نماید یعنی تمام شد کتاب عقل و سپاس خدا را که صاحب کل
حمد آفریدگانست و بعد از کتاب عقل کتاب توحید است • فرغ شارح من شرح هذا فی یوم الاربعاء الثامن
والعشرین من محرم سنة خمس وستین والف هجریة

علی ید اقل خلق الله محمد ولی بن شاه قاسم
دشت بیاضی فی الثامن عشر
ربیع الثانی سنة سبع
وثمانین والف

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله ولی کل نعمة یا هو یا من لا هو الا هو صل علی محمد وآله الصادقین وانصرنا علی القوم الملحدین وبعد
چون داعی دوام دولت قاهره خلیل بن الغازی القزوینی مامور شد بصافی شرح کافی کلینی بزبان فارسی
وفارغ شد از شرح کتاب العقل از جمله سی وسه یا سی وچهار کتابی که جزو کافی است شروع کرد در شرح کتاب
التوحید بتاریخ صفر سال هزار وشصت وپنج هجری وعلی الله التوکل اصل کتاب التوحید شرح این کتاب
که در این احادیث مذکور میشود که نسبت هر اوراق باقرار بیگانگی کردگار بتدبیر عالم در صفات ربوبیت مراد
ربوبیت صاحب کل اختیار هر کس وهر چیز بودن است ومی آید در حدیث سیوم باب هفتم که باب النسبة است
اینکه حد صفات ربوبیت صفاتیست که در سوره قل هو الله احد وهفت آیه اول از سوره حدید است
در این کتاب سی وپنج باب است اول باب حدوث العالم واثبات المحدث دوم باب اطلاق القول بانه
تعالی شیء سیوم باب انه تعالی لا یعرف الا به چهارم باب ادنی المعرفة پنجم باب المعبود ششم باب الکون
والمکان هفتم باب النسبة هشتم باب النهی عن الکلام فی الکیفیة نهم باب فی ابطال الرؤیة دهم باب النهی
عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه جل وتعالی یازدهم باب النهی عن الجسم والصورة دوازدهم باب صفات
الذات سیزدهم باب آخر وهو من الباب الاول چهاردهم باب الارادة انها من صفات الفعل وسائر صفات الفعل
پانزدهم باب حدوث الاسماء شانزدهم باب معانی الاسماء واشتقاقها هفدهم باب آخر وهو من الباب
الاول الا ان فیه زیادة وهو الفرق ما بین المعانی التی تحت اسماء الله تعالی واسماء المخلوقین هیجدهم
باب تأویل الصمد نوزدهم باب الحرکة والانتقال بیستم باب العرش والکرسی بیست ویکم باب الروح بیست ودوم
باب جوامع التوحید بیست وسیوم باب النوادر بیست وچهارم باب البداء بیست وپنجم باب فی انه لا یکون شیء فی الارض
ولا فی السماء الا بسبعة بیست وششم باب المشیة والارادة بیست وهفتم باب الابتلاء والاختبار بیست وهشتم
باب السعادة والشقاء بیست ونهم باب الخیر والشر سی ام باب الجبر والقدر والامر بین الامرین سی ویکم باب
الاستطاعة سی ودوم باب البیان والتعریف ولزوم الحجة سی وسیوم باب سی وچهارم باب حجج الله علی خلقه
سی وپنجم الهدایة انها من الله باب اول اصل باب حدوث العالم واثبات المحدث شرح الحدوث اینکه
چیزی نبوده باشد وبهم رسد یعنی اینکه زمان وجود آن چیز در جانب گذشته ابتدا داشته باشد العالم

بفتح لام آلت دانستن چیزی ومراد اینجا آلت دانستن فاعلی است که مجرد باشد بدانکه آن آلت قدر
مشترک میان جسمانیاتی است که فاعل آنها در ایجاد آنها حرکتی برای تحریک آلتی یا عضوی مثلا مکرر
مثل برگ گل ومثل رنگ برگ گل وبعض علمای در میان آن آلت قدر مشترک میان ممکنات گفته
اند واین بعضی بر دو چیز است اول اعتقاد بر اینکه نزد اهل اسلام ممکن مجرد نمی باشد چنانچه بیان میشود
در شرح صدر حدیث چهارم این باب دوم تعمیم آلت دانستن بر وجهی که شامل آلت که با واسطه نیز باشد
مثل آثار آدمی که دالست بر وجود آدمی وآن دالست بر وجود فاعلی که مجرد باشد العالم العالم برای
جنس است یعنی حدوث کل واحد از افراد آنست الاثبات یعنی بیان وجود چیزی ودانستن چیزی چنانچه
باید ومعنی دوم اینجا انسب است چه مراد اینجا تدبیر است در احداث عالم یعنی غایت مصلحت
که ضد ایجاب است پس اضافه در اثبات المحدث اضافه مصدر بفاعل است نه مفعول واگر مراد باثبات
بیان وجود چیزی میبود اولی آن بود که گوید که باب اثبات حدوث العالم واثبات المحدث بکسر دال ابتدا
کننده عالم واین لازم ندارد اینرا که او فاعل هر ممکنی بی واسطه باشد یعنی این باب بیان حدوث هر یک از
افراد عالم است وبیان تدبیر ابتدا کننده آنست مخفی نماند که جمعی که قائلند بامتناع تخلف معلول از علت تامه
یعنی عدم جواز بودن جمیع موقوف علیه چیزی یا نبودن آن چیز دو طایفه شده اند یک طایفه میگویند
که عالم قدیمست وقول مصنف رحمه الله تعالی حدوث العالم برای ابطال گفته ایشانست وطایفه دیگر
میگویند که عالم حادث است اما اختصاص حدوث بوقت آن که پیش از آن نشده بواسطه آنست که پیش
از آن زمان وقتی نیست پس تدبیر نیست وقول مصنف رحمه الله تعالی واثبات المحدث برای ابطال گفته
ایشانست بدانکه فاضل مدقق مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی در این مقام اعتراضی بر مصنف
رحمه الله تعالی کرده که این عنوان باب مناسب احادیث این باب نیست چه از احادیث این باب هیچکدام
ظاهر نمیشود دلیلی بر حدوث همه عالم جواب آنست که هر یک از احادیث این باب استدلالست بوجود
قادری که تدبیر او بعنوان ملکوت باشد بانمعنی که چون گفته باشد چیزی را که بشو شده باشد بحجت
بجنبانیدن خود برای کار در بودن آلتی یا عضوی مثلا بلکه بمحض نفوذ اراده وبدیهی است که این قسم مدبری
ربوبیت بانمعنی که هر چیزی که غیر اوست در تحت تدبیر وملکوت اوست واشاره باین وبداهت این شده در
آیات بسیار واحادیث بسیار از جمله آن آیاتست آیه سوره بقره وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها
لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر واز جمله آن احادیثست آنچه می آید در حدیث چهارم این
باب واز آنجمله است آنچه می آید در کتاب الدعا در حدیث هفتم باب بیست وهفتم که باب التحمید والتمجید است
که والحمد لله الذی ملک فقدر ودر حدیث شانزدهم باب شصتم که باب دعوات موجزات است که وخلقت کل شیء
فقدرته الکرکی که ذکر آیات واحادیث در این مقام لغو است زیرا که مشتمل بر دور است چه علم بصدق آنها

موقوف است بر علم بحدوث عالم و اثبات محدث گوییم که این شبهه را دو جواب است اول اینکه این توقف باطل است
زیرا که اگر کسی علم بحدوث عالم و اثبات محدث نداشته باشد و علم بهم رساند بصدق مدعی نبوت مخصوص بسبب
مشاهده معجزات او مثل شق قمر و مثل عصای موسی و علم بهم رساند که از جمله دعواهای او حدوث عالم و
اثبات محدث است حدوث عالم و اثبات محدث نیز معلوم او میشود دوم اینکه ذکر اینها در مقام
استدلال نیست بلکه در مقام تنبیه بر بدیهی است پس لغو نیست و بعضی از اهل وسوسه را براه می آورد
و تنبیه دیگر بر این بدیهی است اینکه قدرت این قسم مدبری عین ذات اوست بآن معنی که مذکور میشود در
شرح حدیث اول باب بیست و دوم که باب صفات الذات است و چنانچه ذات او مختلف نمیشود باختلاف نسبت
او باشیا قدرت او نیز مختلف نمیشود اگر گویند که این تنبیه منتقض است باینکه سمع و بصر عین ذات اوست
و بغیر او از او و بدی تعلق نمیگیرد گوییم که سمع و بصر مانند چون تعلق بهیچ چیز نمیگیرد و آنچه تعلق میگیرد
سماع و ابصار است و آنها از صفات فعلست و بعضی میگویند که سمع مثلا قسمی از علم است و صفتی علیحده
نیست و در بیان این میگویند که علم باعتبار اینکه متعلق بجزئیات است سمعی ادراک میشود و ادراک باعتبار
اینکه متعلق بآوازهاست مسمی بسمع میشود و نظیر این آنست که قدرت بر آفتاب عین ذات اوست و بغیر آفتاب
تعلق نمیگیرد بدانکه از این مقدمه بدیهیه واضح میشود مسائل بسیار از آنجمله هفت مسئله است که بنا
واضح است اول که اوضح واضحات است اینکه هر چه غیر اوست بتدبیر او حادث است زمانا تنبیه برای اینکه
اثر فاعلی که ایجاد او بعنوان تدبیر و رعایت مصلحت باشد متاخر است از فاعل زمانا چه لازم ذات او غیب
و الا از قدرت جز نامی نخواهد داشت و دائمی نیز نمیباشد و الا از تدبیر جز نامی نخواهد داشت تنبیه دیگر اینکه
علم بتدبیر بهجان فعل بر ترک بجهتی از جهات بیش از تدبیر اوست زمانا و لهذا عقل تجویز نمیکند که آدمی
در آن حدوث خود کاری بتدبیر کند تنبیه دیگر اینکه مرتاب از عجایز و اطفال که خود را شناخته باشند
و عوامی که ذهن ایشان خالی باشد از تشکیکات زنادقه اگر پرسیده شود که آیا میتوان دید که چیزی
همیشگی باشد و ایجاد تعلق بآن گیرد حکم باستناع میکنند چه جای آنکه آن ایجاد بعنوان تدبیر باشد
و لهذا ابن بابویه در کتاب توحید در باب مجلس الرضا علیه السلام مع سلیمان المروزی در حدیث طویلی گفته که
قال الرضا علیه السلام فالذی یعلم الناس ان المرید غیر الارادة وان المرید قبل الارادة وان الفاعل قبل المفعول
و کلامی ائمه علیهم السلام در این مقام اکتفا بدعوی کرده اند مثل آنچه می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم که لم
یکون فیعرف کینونته بصنع غیره و می آید در حدیث ششم باب بیست و دوم که و شهادتها جمیعا بالتشبیه
الممتنع منه الازل تنبیه دیگر اینکه تفریع این بر سابق اتفاقی زنادقه نیز هست دوم اینکه واجب الوجود بالذات
است و الا فاعل او مقدم بر او خواهد بود سیوم اینکه شریکی در وجوب بالذات ندارد و الا شریک او مقدم بر او
خواهد بود چهارم اینکه رب العالمین یعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است یا نفعی که کسی را غیر رسد که

خود را لی کند در مملکت او بلکه میباید که رجوع کند برسول او و خلیفه او برای کسب علم بحسن و قبح
افعال و تروک پنجم اینکه شریکی در ملکوت ندارد و الا او نیز قوی و قادر بر کل شیء خواهد بود چنانچه
مذکور میشود در حدیث پنجم این باب و باین اشاره شده در آیه سوره اعراف الا له الخلق و الامر تبارک الله
رب العالمین بنابر اینکه امر یعنی فعل بعنوان کن است چنانچه گفته در سوره یس که انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس مدبری که ممکن الوجود باشد و قادر باشد نمیباشد نه مدبری و ایمی
ظاهر است و نه باید زیرا که تصرف آن در مدبر محض نفوذ اراده خواهد بود و تصریح باین میشود در حدیث
سیوم این باب که اذا عجزت حواسنا عن ادراکه ایقنا انه ربنا بخلاف شیء من الاشیاء و در حدیث دوم
باب بیست و دوم که قدرته نافذة ششم اینکه تخلف معلول از علت تامه واقعست هفتم اینکه کامل من جمیع
الوجوه است و نقص بر او محالست پس عموم قدرت او و عموم علم او و سایر صفات کمال و جلال او باین معلوم
میشود چنانچه گفته در سوره طلاق که یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله
قد احاط بکل شیء علما و بیان این آیه میشود در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث هشتم باب العدل هشتم
اینکه کامل من جمیع الوجوه است و نقص بر او محالست بدانکه مولانا محمد امین استرآبادی رحمه الله تعالی و حرج
از این اعتراض خود گفته و عبارت او اینست فان قلت لم یذکر فی هذا الباب دلیلا علی حدوث العالم
کلها قلت نقل حدیثا صریحا فی انحصار القدیم فیه تعالی او یقال قصده حدوث العالم المشاهد و قد ذکر
انها متغیرة من حال الی حال و انها مسخرة ترجمه اش اینست اگر گویی که ذکر نکرده مصنف در این باب دلیلی
بر حدوث عالم همه گوییم که نقل کرده حدیث که صریح است در اینکه قدیم نیست مگر الله تعالی یا گفته میشود
در جواب که قصد مصنف بیان حدوث عالمیست که دیده میشود و تحقیق ذکر کرده مصنف که آن تغیری
می یابد از حالی بحالی و اینکه آن در تحت تصرف دیگریست مخفی نماند که این جوابها خالی از خللی نیست زیرا
که آنچه ذکر کرده بالکلیه دفع شبهه نمیکند چه بیناییست که جمیع احادیث این باب چنان باشد
و ایضا مدار احادیث این باب بر برهان عقلی محض است نه سمعی زیرا که گفتگو با زنادقه است و جواب اول
اشارتست بآنچه در حدیث پنجم این بابست که ان یکونا قدیمین قویین تا آخر و جواب دوم اشارتست بآنچه
در حدیث سیوم است که علمت ان لهذا مقدرا و منشئا و هیچکدام از این دو برهان تمام نمیشود مگر بانضمام
اینکه این تدبیر بعنوان ملکوتست چنانچه گفتیم و با انضمام این حاجت بذکر شاهد نیست بدانکه
زنادقه توفیق اقرار بحدوث عالم نیافته اند با وجود وضوح برهان و مردم را گمراه میکنند بشبهه‌ها
مانند شیطان چنانچه الله تعالی در بیان حال ایشان گفته در سوره کهف که ما اشهدتهم خلق السموات
و الارض و لا خلق انفسهم و ما کنت متخذ المضلین عضدا توفیق نداده ام آن ظالمان را که گواهی دهند احداث
تدبیر آسمانها و زمین را و نه احداث بتدبیر نفوس خود شان را و نبوده ام فراگیرنده گمراه کنندگان مدد کار در حجت

که اسلام است بدانکه زنادقه با وجود اتفاق با اهل اسلام بر وجود واجب الوجود بالذات جدائی دارند
از اهل اسلام در طریق اثبات واجب الوجود چه ایشان مستند شده‌اند بدلیلی که در اکثر تقریرات آن بطلان
دور و تسلسل است و آن دلیل را تمام نمیتوانند کرد چنانچه ظاهر میشود از رسایل و کتب ایشان در اثبات
واجب الوجود و اهل اسلام مستند شده‌اند بطریقی که معلوم هر طفلیست که خود را شناخته باشد و آن
شواهد تدبیر بعنوان ملکوتست در آسمانها و زمین و هر چه آن تدبیر بآن تعلق گرفته مثل کواکب آسمانها
و معادن در زمین چنانچه گفته در سوره اعراف که اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله
من شیء در اینباب شش حدیث است اول اصل عن علی بن منصور قال قال لی هشام بن الحکم کان بمصر
زندیق یبلغه عن ابی عبدالله علیه السلام اشیاء فخرج الی المدینة لیناظره فلم یصادفه بها و قیل له انه
خارج بمکة فخرج الی مکة و نحن مع ابی عبدالله علیه السلام فصادفنا و نحن مع ابی عبدالله علیه السلام فی الطواف
وکان اسمه عبدالملک و کنیته ابوعبدالله فضرب کتفه کتف ابی عبدالله علیه السلام شرح الزندیق بکسر
زای با نقطه معرب زن دین بمعنی کسی که دین او سست است و مانند دین زنانست و مراد اینجا کسی است
که عالم را قدیم بداند یعنی اینکه همیشه بوده و از آفریدگار بتدبیر نیست بلکه از واجب الوجود نیست که اسباب
تکوین آن را نداشته و نخواهد داشت بر توانائی بر ترک آن نداشته و نخواهد داشت یعنی روایتیست از
علی بن منصور گفت که گفت مرا هشام بن الحکم که بود در مصر زندیقی که میرسید باو از امام جعفر صادق علیه السلام
چیزهائی که منافی اعتقادش بود پس آن زندیق بیرون آمد از مصر بسوی مدینه تا مباحثه کند با امام علیه السلام
پس برنخورد بآن حضرت در مدینه و گفته شد او را در مدینه که بتحقیق که آنحضرت بیرون رفته در مکه است
پس آن زندیق بیرون آمد از مدینه بسوی مکه و ما با امام جعفر صادق علیه السلام در مکه بودیم پس آن زندیق برخورد
با ما در حالتی که با امام جعفر صادق علیه السلام بودیم در اثنای طواف کعبه و نام زندیق عبدالملک بود و کنیت او
ابوعبدالله بود پس زد آن زندیق دوش خود را بر دوش امام جعفر صادق علیه السلام تا بآن تقریب سخن گوید
اصل فقال ابوعبدالله علیه السلام ما اسمک قال اسمی عبدالملک قال فما کنیتک قال کنیتی ابوعبدالله
فقال له ابوعبدالله ع فمن هذا الملک الذی انت عبده امن ملوک الارض ام من ملوک السماء واخبرنی
عن ابنک عبد اله السماء ام عبد اله الارض قل ما شئت تخصم قال هشام بن الحکم فقلت للزندیق اما
ترد علیه قال فقبح قولی فقال ابوعبدالله علیه السلام اذا فرغت من الطواف فأتنا شرح بدانکه امام علیه السلام
سه قسم سخن با زندیق گفته و اینجا اشاره بقسم اولست و حاصل این آنست که هر که فکر کرده باشد در این حجج
و ترتیب اجسام که هر کدام مکانی و مقداری و صفتی دارد و با وجود آن دعوی کند که آن احادیث بتدبیر
صاحب ملکوت نیست مکابره میکند البته و خلاف معتقد و معلوم اوست و احتیاج باین نوع سخن برای
آن شد که مبادا زندیق گوید که اختلاف مکابره شد میان ما و شما در این مسئله و در دلیل این مسئله پس

داخل

داخل غیب باشد که بی رسول و کتاب الهی نمیتوان دانست باعتقاد شما و این خلاف محکمات قرآن
و احادیث است که شما اعتقاد راستی آنها دارید چه استدلال بر وجود آفریدگار بتدبیر بدلیل عقلی
محض در آنها بسیار است بلکه چون دلالت معجز پیغمبران بر راستی ایشان موقوفست بر دانستن آفریدگار
بتدبیر استدلال بدلیل نقلی ممکن نیست چه دور لازم می‌آید مخفی نماند که این ترقی باطلست چنانچه بیان شد
در شرح عنوان این باب الاسم لفظی که دلالت بر معین کند و در اول آن اب یا ابن نباشد و مدح یا ذم در آن
منظور نباشد العبد بنده و غلام هر دو اینجا مناسبست الکنیة بضم کاف و سکون نون و فتح یای دو نقطه
در پایین لفظی که دلالت بر معین کند و در اول آن اب یا ابن باشد امن ملوک الارض استفهام انکاریست
ام منقطعه برای استفهام دیگر است که انکاریست پس مراد اثبات شق ثالث است که مذکور نیست
و بر این قیاس است عبد اله السماء ام عبد اله الارض تخصم بخاء با نقطه و صاد بی نقطه بصیغه مضارع
مجهول مخاطب باب ضرب مجزومست الخصم غالب شدن بر کسی در گفتگو یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام
زندیق را که چیست نام تو گفت نام من عبدالملک است بمعنی بنده یا غلام پادشاه مشهور گفت
که چیست کنیت تو گفت ابوعبدالله است بمعنی پدر بنده یا غلام مستحق پرستش مشهور و چون زندیق
بحسب ظاهر باین اسم و کنیت راضی بود و تغییر آنها نکرده و این قرینه اقرار است باینکه معنی اصلی آنها
حقست امام علیه السلام گفت او را در اشعار باینکه مکابره میکنی که پس کیست این پادشاه مشهور
که تو بنده یا غلام اوئی آیا از پادشاهان ساکن در زمین است آیا از پادشاهان ساکن در آسمانست و خبر ده
مرا از پسرت که آیا بنده یا غلام مستحق پرستش ساکن در آسمان است یا بنده یا غلام مستحق پرستش ساکن در زمین
است بگو در جواب هر چه خواستی از شقوق مذکوره تا معلوم و ملزم شوی هشام بن الحکم گفت که
زندیق بفکر فرو رفت و جوابی نگفت پس گفتم زندیق را که آیا بر نمیگردانی بر امام جواب را یعنی اینکه
جواب چرا نمیگوئی هشام گفت که پس زندیق این سخن مرا ناخوش شمرد و بدش آمد پس امام علیه السلام
چون در اثنای طواف بود گفت که چون فارغ شوم از طواف پس بیا نزد ما مخفی نماند که با اهل مکابره
زیاده بر اینکه تو مکابره میکنی سخن لازم نیست و مطلب امام از این سخن بیان قرینه اقرار زندیق است یعنی
اصلی نام و کنیت خود تا مکابره او ظاهرتر شود نه استدلال عقلی بر اقرار یا بر اثبات آفریدگار بتدبیر
کسی را نمیرسد که گوید در اسم و کنیت سهل انگاری و موافقت عرف و عادت میشود چنانکه یکی از اجداد
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که پدر هاشم و پسر قصی است مناف نام داشت چنانچه فرزدق گفته در نثر قناة
الملک غیر کلالة عن ابنی مناف عبد شمس و هاشم و مشهور بعبد مناف شده باعتبار اینکه مناف نیز اسم بتی است
پس اطلاق نام این اسم را موافق عرف و عادت میشود نه با ملاحظه معنی اصلی اصل فلما فرغ ابوعبدالله علیه السلام
اتاه الزندیق فقعد بین یدی ابی عبدالله علیه السلام و نحن مجتمعون عنده فقال ابوعبدالله ع للزندیق اتعلم

أن للأرض تحتا وفوقا قال نعم قال فدخلت تحتها قال لا قال فما يدريك ما تحتها قال لا أدري إلا أني
أظن أن ليس تحتها شيء فقال أبو عبد الله عليه السلام فالظن عجز لما لا تستيقن ثم قال أبو عبد الله ع
أفصعدت السماء قال لا قال فتدري ما فيها قال لا قال عجبا لك لم تبلغ المشرق ولم تبلغ المغرب ولم
تنزل الأرض ولم تصعد السماء ولم تجز هناك فتعرف ما خلفهن وأنت جاحد بما فيهن وهل يجحد العاقل
ما لا يعرف قال الزنديق ما كلمني بهذا أحد غيرك فقال أبو عبد الله عليه السلام فأنت من ذلك في شك
فلعله هو ولعله ليس هو فقال الزنديق ولعل ذلك فقال أبو عبد الله عليه السلام أيها الرجل ليس لمن لا يعلم
حجة على من يعلم ولا حجة للجاهل شرح اين قسم دوم است از سخن امام عليه السلام با زنديق وحاصل اين قسم
اينست كه بر تقديرى كه مكابره نكرده باشى اينقدر هست كه دليلى بر خالى بودن اين جهات از كردگار ندارى
بلكه ظنى دارى كه ضعيفترين ظنهاست پس دعوى آن از عقل وانصاف دور است چه هر كه از مجرد ظنى
حكمى كند وكسى را بمذهب خود خواند ميتواند بود كه فردا پشيمان شود وحكم بنقيض آن كند وآنكس را بنقيض
آن مذهب خواند پس حكم بظن شيوهٔ عقلا نيست خصوصا اينكه ظن ضعيفترين ظنها باشد
وامام عليه السلام اين قسم سخن را در پرده بيان كرده وبنظيرها اكتفا كرده تا مبادا كه اگر اهل مجلس انكار صريح
زنديق را بشنوند مجلس را برهم زنند وسخن تا تمام نماند فاء در فالظن براى تفريع است واللام براى [illegible]
خارجيست وظن بمعنى مظنونست العجز بفتح عين بى نقطه وضم جيم وزاى با نقطه دنبال ما موصوله
است لا تستيقن بصيغهٔ مخاطب معلوم است بتقدير تستيقنه ومراد اينست كه اين مظنون تو از بس كه
ضعيف است دنبال جميع مظنوناتست زيرا كه مستندى ندارد مگر اصالة العدم وآن معارضه نميتواند
كرد باهيچ قرينه عجبا بفتح عين وفتح جيم بتقدير حرف نداست ومراد اينست كه تعجب بسيار ميبايد كرد
از حال تو لم تجز بفتح تاء دو نقطه در بالا وفتح حاء بى نقطه وتشديد راء بى نقطه مفتوحه بصيغهٔ مضارع
مخاطب معلوم معتل اللام يائى باب تفعل است بحذف يكى تا التحرى القصد آنچه سزاوارتر است ومراد اينجا
تفكر براى طلب يقين است هناك منصوبست محلا بر ظرفيت واشارتست بمكانى كه زنديق در انجا بوده
از جمله روى زمين فتعرف بصيغهٔ مضارع مخاطب معلوم باب ضرب منصوبست بتقدير أن بعد از نفى ما
موصوله يا استفهاميه است ودر هر تقدير مفعول تعرف است خلفهن بفتح خاء با نقطه وسكون لام وفتح
فاست ضمير خلفهن وفيهن راجع است بمشرق ومغرب وارض وسماء وتانيث باعتبار تغليب ارض وسماء است
يا باعتبار بقعه است وقول امام كه ولم تجز هناك فتعرف ما خلفهن اشارتست بانكه اگر فكر ميكردى
ميشناختى صفات صانع عالم را ببراهين عقليه ونقليه چه جاى وجود او وازين ظاهر ميشود كه جناب
امام معرفة ما فيهن را بجاى معرفة وجود صانع عالم گذاشته معرفة ما خلفهن را بجاى معرفة علم وقدرت وساير
صفات او گذاشته الشك نايقين بودن ومراد اينجا خوددارى از حكم بچيزيست بسبب نايقين بودن فاعل بالعله

براى بيان است ضمير لعله ضمير شانست ومرجع هو ما فيهن است وهو مبتداست وخبرش محذوفست بتقدير
هو حق وهو در ليس اسم ليس است وخبرش محذوفست بتقدير ليس هو حقا مثل قول شاعر انما يجزى الفتى
ليس الجمل بتقدير ليس الجمل جازيا واشاره اليه ذلك مضمون ما انت فى شك است وذلك اسم لعل است وخبرش
محذوفست بتقدير ولعل ذلك واقع ترجمه پس چون كه فارغ شد امام عليه السلام از طواف آمد نزد او زنديق
پس نشست برابر امام عليه السلام وما جمع بوديم نزد امام پس امام عليه السلام گفت زنديق را كه آيا ميدانى كه زمين
را پايين وبالايى هست گفت كه آرى گفت كه پس آيا داخل پايين آن شدى گفت نه امام ع گفت كه پس چه
دليل واستنباط دانا ميكند ترا كه چيست در پايين زمين گفت كه نميدانم ليكن چون اصل آنست كه چيزى
نباشد تا ثابت شود بدليل يا اثبات كه چيزى هست ظن آن دارم كه چيزى نيست اثبات بايست كه چون
دليل واماره بر وجود آفريدگار نديده ام ظن عدم دارم امام گفت كه پس اين ظن عجز تو دنبالست براى هر چه
بيقين نميدانى آنرا بعد از آن امام عليه السلام گفت كه آيا پس بالا رفتى بآسمان گفت كه نه گفت كه پس ميدانى بدليل
واستنباط اين را كه چيست در آن گفت كه نه گفت كه تعجب براى تو كه نرسيدى بمشرق ونرسيدى بمغرب وفرو نرفتى
بزمين وبالا نرفتى بآسمان وفكر براى طلب يقين نكردى در اينجا كه بيابى تا شناسى آنچه را كه در پس آنجاهاست
چه جاى آنچه در آنجاهاست وتو منكر آنچه را در آنجاهاست وآيا منكر ميشود عاقل چيزى را كه نميداند بانكه
كه دعوى نبودن چون كه بدليل دانسته نشده باشد بودن ونبودن آن از عقل وانصاف دور است زنديق گفت
كه سخن را بمن نگفت كسى غير تو اشاره بانيست كه مردمان ديگر حكم از روى ظن را بد نميشمرند هر چند كه آن ظن
ضعيفترين ظنها باشد پس امام عليه السلام گفت كه پس تو الحال در شكى پس سخن تو اينست كه شايد كه شان اين باشد
كه رب بمعنى صاحب كل اختيار حقست وشايد كه شان اين نباشد كه نيست رب حقى پس زنديق گفت كه وشايد
كه شان اين باشد شك من واقع باشد پس امام عليه السلام گفت كه اى مرد نيست كسى را كه اقل ميكند بانكه نميداند
چيزى را دليلى بر كسى كه دعوى دانش ميكند مراد اينست كه پس ميبايد كه دعوى آن چيز نكند ونيست كسى را
كه حكم بغير معلوم كند دليلى كه عذر خواهى او كند مراد اينست كه قبح حكم بغير معلوم بديهى است وهر كه مكابره
آن حكم كند بجا اضطرارى مستحق ملامت يا عذاب ميشود وعذر خواهى او مسموع نميشود اصل يا اخا
اهل مصر تفهم عنى أما أنا لا نشك فى الله ابدا أما ترى الشمس والقمر والليل والنهار يلجان ولا يشتبهان
ويرجعان قد اضطرا ليس لهما مكان الا مكانهما فان كانا يقدران على ان يذهبا فلم يرجعان وان كانا
غير مضطرين فلم لا يصير الليل نهارا والنهار ليلا اضطرا والله يا اخا اهل مصر الى دوامهما والذى
اضطرهما احكم منهما واكبر فقال الزنديق صدقت شرح اين شروع در قسم سيوم است از سخن امام عليه السلام با زنديق
ودر اين قسم بيان پنج دليل است بر اينكه جهان حادثست بتدبير محدثى واين دليل اولست واشارتست بقول
الله تعالى در سورهٔ ابراهيم وسخر لكم الشمس والقمر دائبين وسخر لكم الليل والنهار وظاهر سخنان اين دليل [illegible]

ببیان شش مقدمه **اول** اینکه در فاعل دو احتمال هست یکی آنکه مدبر یکسر یا بیکنقطه شده باشد دیگری
آنکه مدبر باشد معنی مدبر آنست که علم برجحان قطعی بر ترک آن بر جمیع اوجوه داشته باشد و علم او
داخل علت تامه فعل او باشد باین معنی که اگر بفرض محال یا ممکن علم نمیداشت آن فعل از او صادر نمیشد
و این فاعل را مختار مینامند و قادر نیز مینامند و معنی غیر مدبر آنست که علم او داخل علت تامه فعل
او نباشد خواه علم نداشته باشد و خواه داشته باشد اما بفرض محال یا ممکن اگر علم نمیداشت نیز آن فعل
از او صادر میشد و این فاعل را موجب بفتح جیم مینامند و مضطر نیز مینامند و بعضی بعیر را مینامند
دوم اینکه آفتاب مکانی معین دارد در آسمان که اگر مثلا در مکان مقابل آن میبود و همین حرکت میداشت
در همه روی زمین شب روز میشد و روز شب میشد و بر این قیاس است مکانهای دیگر و ماه نیز مکانی معین
دارد که اگر مثلا در مکان مقابل آن میبود و همین حرکت میداشت در همه روی زمین شبها روشن تمام تاریک
میشد و شبها تاریک تمام روشن میشد و بر این قیاس است مکانهای دیگر **سیم** اینکه هر یک از آفتاب و ماه
در راهی معین حرکتی معین میکند **چهارم** اینکه در اقتضای طبع آنها این مکان و راه و مهر همین بس نیست
که آفتاب یا ماه غیر باقی اجزای فلکش باشد در حقیقت و ذات بلکه میباید که مکان آفتاب یا ماه با مکانهای دیگر
فلکش و راه حرکت آن با راههای دیگر نیز غیر هم باشد در حقیقت و ذات چه هیچ قطع نظر از علم برجحان کرده
تمیز نمیتواند کرد بعض اجزای متفق الحقیقه را از بعض دیگر **پنجم** اینکه آن مکانها غیر هم نیستند در حقیقت
و ذات و همچنین راهها چه بدیهی است که اجزای فضای موهوم متصل اختلافی ندارند در حقیقت و ذات
با هم پس آن مکان و راه بتدبیر مدبر خواهد بود و باین مقدمه اشاره میشود در حدیث سیم باب ششم و لا
مکان جاهر شیئا **ششم** اینکه این قسم تدبیری از جسمانی نمی آید بلکه آن مدبر مجرد است از علایق جسمانیه
و فعل او بمحض نفوذ اراده است پس احکم الحاکمین و رب العالمین است و عالم حادث بتدبیر اوست چنانچه
مفصلا بیان شد در شرح عنوان این باب الخ برادر و چون کسیکه از شهری باشد من کار اهل آن شهر میباشد
باشد برادر اهل آن شهر میتوان گفت الفهم یاد کردن چیزها رتبه برتبه والود والليل خالیه است
واللیل مرفوع و مبتداست و واو در یاء برای عطف است یلجان بجیم بصیغه تثنیه مضارع غایب معلوم معتل الفاء
واوی باب ضرب است و ضمیر راجع بلیل و نهار است و جمله خبر مبتداست و مراد بولوج لیل و نهار دخول هر کدام
در دیگری است در شش ماه از سال شمسی و آیاتی مایله چنانچه مذکور است در سوره حج و لقمان و فاطر و حدید
که یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و در سوره آل عمران خطاب است یلتقیان بشین با نقطه و یاء یکنقطه
بصیغه تثنیه مضارع غایب معلوم باب افتعال است و تا برای تعقیب است و ضمیر راجع بلیل و نهار است و مراد اینست
که منتهی میشود ولوج هر کدام در دیگری بسوی روزی و شبی که نظیر هم اند در آن سال مثل اینکه ولوج لیل در نهار
منتهی میشود بسوی اطول ایام و اقصر لیالی و ولوج نهار در لیل منتهی میشود بسوی اقصر ایام و اطول لیالی و محکم

ازان

ازان در صورت نظیر نمانده در آن سال و در بعض نسخ ولا یشتبهان بواو است و مراد همانست یا مراد اینست
که اهل حساب در هر وقت میدانند که چه مقدار از لیل داخل نهار میشود یا چه مقدار از نهار داخل
لیل میشود یرجعان بصیغه تثنیه مضارع غایب معلوم باب ضرب است و مراد اینست که منقلب میشود ولوج
شب و روز و عود میکنند چنانچه بودند مثل اینکه تفاوت میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول حوت
عود میکند در وقت بودن آفتاب در اول عقرب و استوا میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول حمل عود میکند
در وقت بودن آفتاب در اول میزان و تفاوت میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول ثور عود میکند در وقت
بودن آفتاب در اول سنبله و بر این قیاس است سایر تفاوتها میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول جدی
تا اول سرطان است قد اضطرا بضم طا بصیغه ماضی مجهول تثنیه باب افتعال است و ضمیر راجع بشمس و قمر است
و جمله مفعول دوم ترى است الاضطرار بیچاره کردن القدرة توانائی و مراد اینجا در تحت تصرف قادری بودن است
الاحکم فرمان رواتر از دیگری و مراد اینجا کسی است که تفاوت میان فرمان روائی او و دیگری اینجا باشد که فرمان
روائی و احتیاج بآلت جسمانی و حرکت هیچ نداشته باشد و فرمان روائی دیگری احتیاج داشته باشد الاکبر
بزرگتر و مراد اینجا کسی است که مبرا از هر نقصان باشد که واجب الوجود بالذات و رب العالمین و بی مکان و مانند آنها
خواهد بود **یعنی** ای برادر مردم مصر یاد کیر مرتبه مرتبه از من تفصیل بعض دلیلها وجود کردگار
مدبر جهان را چه بدیهی که ما بی یقین نمیشویم در وجود الله تعالی هرگز آیا نمی بینی آفتاب و ماه را
بر حالی که شب و روز داخل یکدیگر میشوند در هر سال پس بی نظیر هر اشان میشوند بر میگردند که
تحقیق آن آفتاب و ماه بیچاره کرده شده اند بمدبری چه نیست ایشانرا اینکه باشند در جائی دیگر
جائی که آنکس ایشانرا بآنجا برده و میبرد و مراد اینست که میسر نیست ایشانرا اینکه در پهلوی حرکت که
رو بقطب شمالی دارد یا در پهلوئی که رو بقطب جنوبی دارد یا ساکن بایستند شوند یا عکس آن حرکت
کنند و نه اینکه در جائی دیگر از فلک خود باشند با وجود تساوی امکنه با هم در حقیقت و ذات
پس اگر توانائی دارند مثلا باینکه روند از روی زمین بپائین زمین از جانب مغرب یا بمعنی که محکوم حکم
دیگری نباشند پس چرا بر میگردند بسوی مغرب یعنی زمین از جانب شرقی و اگر بیچاره مدبری نیستند
پس چرا مثلا در مقابل جای خود از فلک خود نمی ایستند تا شب یعنی همه روز شب شود بیچاره کرده شده اند
آفتاب و ماه بخدا قسم ای برادر مردم مصر بسوی مانند برابر این حالی که دارند و آنکه ایشانرا بیچاره کرده
حاکم تر از ایشانست و بزرگتر است از اینکه بوصف طاید چه صاحب ملکوت آسمانها و زمین و مانند
آنها و رب العالمین است پس گفت زندیق که راست گفتی اقرار کرد زندیق باینکه هر که منکر کند در حال
و حرکت آفتاب و ماه و منکر کرد کار مدبر باشد مکابره میکند از روی هوا و هوس و وسوسه نفس شیطان
اصل ثم قال ابو عبد الله علیه السلام یا اخا اهل مصر ان الذی یذهبون الیه و یظنون انه الدهر ان

كَانَ الدَّهْرُ يَذْهَبُ بِهِمْ أمْ لا يَرُدُّهُمْ وَإنْ كَانَ يَرُدُّهُمْ لِمَ لا يَذْهَبُ بِهِمُ الْقَوْمُ مُضْطَرُّونَ شرح این باب
دلیل دوم است بر وجود کردکار بتدبیر و اشارتست بقول الله تعالی در سورهٔ یونس و من یدبر
الامر و ظاهر ساختن این دلیل محتاجست ببیان سه مقدمه اول آنکه محالست که حدوث چیزی
باعتبار وجود فی نفسه در خارج یا در ضمن بی ایجاد فاعل این چیز راست شود بخلاف وجود لغیره چه
حدوث ایجاد و مانند آن احتیاج بایجادی دیگر ندارد دوم آنکه در فاعل حادث دو احتمالست
یکی آنکه مدبر باشد و دیگر اینکه مدبر نباشد و مطلوب از این دلیل ابطال احتمال دوم است سیوم آنکه
زنادقه چون تخلف معلول از علهٔ تامه را ممتنع میشمرند چاره ندارند غیر اینکه برای اختصاص
هر حادثی بوقت خود جزء اخیر علهٔ تامه قرار دهند که پیشتر نبوده باشد پس میگویند که آن
جزء اخیر بقدر معین حرکت جسم است که آن دهر است یعنی زمانه و جزء اخیر علهٔ تامه آن بقدر
معین دیگر حرکتی دیگر است الی غیر النهایة و تغافل میکنند از آنچه معلوم همه کس است که حوادث
عالم مثل باریدن باران و وزیدن بادها و مانند آنها بتدبیر است و از زمانه نیست تفصیل
این آنست که اجسام متغیر میشوند در صفات خارجیه و تغییر بر دو قسمست یکی دفعی مثل اینکه
سفید سیاه شود و دیگری تدریجی و آنرا حرکت مینامند و راه آنرا مسافت مینامند و صفت
خارجیه نیز بر دو قسم است قسم اول آنچه وجود در خارج دارد در حد ذات خود و آن وجود را وجود
فی نفسه خارجی مینامند مثل حرارت قسم دوم آنچه وجود فی نفسه آن منحصر در وجود ذهنی است مثل
زوجیت و این قسم را امر اعتباری مینامند و متکلمان خصوص صفتی را که باعتبار وجود فی نفسه در خارجی
باشد کیف آنجیز و کیفیت نیز مینامند و فلاسفه قسم اول را بر نه قسم قرار داده اند و هر یکی را مقوله
مینامند اول کم و آن مقدار است و عدد دوم کیف و آن حرارت و مانند آنست سیوم اضافه و آن
پدری و پسری و مانند آنهاست چهارم این بفتح همزه و سکون یاء دو نقطه در پایین و آن حصول
در مکانست پنجم متی بفتح میم و تاء دو نقطه در بالا و الف و آن حصول در زمانست ششم وضع و آن
نسبت اجزای جسم است با هم هفتم ملک بفتح و کسر و ضم میم و سکون لام و آن پوشیدن جامه و مانند
آنست هشتم آن یفعل و آن تاثیر در غیر است نهم ان ینفعل و آن تاثر از غیر است و حرکت در چهار
مقوله را تجویز کرده اند و آنها این و وضع و کیف و کم است و اکثر متکلمان باور کرده اند که آن چهار هم
فی نفسه اند در خارج و مع هذا حرکت در آنها میشود و باین سبب هر یک از این دو طایفه مکابرهها
کرده اند چون دانسته اند که انحصار غیر متناهی از افراد صفتی که از قسم اول باشد مابین الحاصرین
خلاف بدیهیه است پس متکلمان در گریز از این میگویند که مسافت حرکت در مقوله این و وضع مرکب
از اجزای لا یتجزای متناهی است و در جواب که ابطال جزء لا یتجزی مکابرهها میکنند و فلاسفه در گریز

ازاین میگویند که متحرک در مقوله این در اثنای حرکت مکان ندارد اصلاً بلکه مکان آن بالقوه قریب
بفعل است و متحرک در حرارت مثلا در اثنای حرکت حرارت ندارد اصلا پس میگویند که در صورهٔ
حرکت تغیر دا نیست بزوال صفتی و حدوث صفتی دیگر و اینها مکابرهها است و ما باشارت باب
مدینة العلم امام جعفر صادق علیه السلام که می آید در حدیث پنجم باب شانزدهم خلاصیم از مکابرههای
هر دو طایفه و میگوییم که حرکت در قسم اول صفت مثل حرارت ممکن نیست و تغییرات در آنها دفعی است
و در بعض صور بعلی آن از بسکه فاصله اندکست شبیه بحرکت شده و حرکت در این و وضع واقعست
چه ظرفی محالست اما آنها از قسم دوم صفتند نه اول اگرچه حرکت در آنها از قسم اولست چنانچه می آید
در حدیث اول باب دوازدهم در شرح ان الحركة صفة محدثة بالفعل و انحصار غیر متناهی العدد از افراد صفتی
که از قسم دوم باشد بین الحاصرین جایز است و نظیر این آنست که انحصار اجزاء جسم متصل واحد که غیر
متناهی العدد است در میان دو سطح آن واقعست بنا بر ابطال جزء لا یتجزی چه اگر نسبت آن اجزاء بکل اختراع
محض باشد نسبت وضع بجسم نامعقول خواهد بود و نسبت حرکت وضعی بجسم نامعقولتر خواهد بود و
این منافات ندارد با تمام بودن براهین ابطال تسلسل چه ثبت و تعدد و تمایز صفتی که از قسم دوم باشد
بعد از تصور ما است و الاخری اتحاد از قسم دوم صفت است بی ایجادی دیگر الی غیر النهایة نخواهد بود و تصور
ما غیر متناهی العدد لا یتقفی است یعنی اینکه بحدی قرار نمیگیرد نه غیر متناهی العدد بالفعل و ظاهر میشود
از این گفتگوها که تقریر دلیل بر اینکه مقدار حرکت جزء اخیر علهٔ تامهٔ حادث نمیتواند بود بدو وجه میتوان گفت
اول آنکه الزامی باشد بر زنادقه چه چون ایشان مکابره میکنند در انکار مدبر احتیاج برهان نداریم و
اکتفا بخبری که نظیر تنبیه بر بدیهیات باشد میتوانیم کرد و بنا بر این تقریر میگوییم که اگر در حرکت زوال
صفتی و حدوث صفتی دیگر نباشد هرچه در آخر حرکتست همانست که در اول و میان بود پس جزء اخیر علهٔ
تامه پیشتر متحقق بوده بی معلول دوم آنکه برهانی باشد و بنا بر این تقریر میگوییم که فاعل غیر مدبر محالست
که تمیز دهد وقتی را از وقتی برای حادث بمحض امور اعتباریه و الا میبایست که عقل تجویز کند که مقناطیس
آهن را کشد و آهن دیگر را نکشد با وجود موافقت آن دو آهن در جمیع صفات سوای اینکه یکی ملک زید است
و دیگری ملک عمرو است یا مقناطیس بطبع خود آهن را کشد و کاه ربا بطبع خود کاه را کشد بمحض همین که
آهن ملک زید است و کاه ملک عمرو است بی آنکه آهن و کاه اختلاف با هم در حقیقت یا در قسم اول صفت
داشته باشد و این محالست یعنی بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام گفت که ای برادر مردم مصر بدرستی
که آنچه وهمی زنادقه بآن رفته که جزء اخیر علهٔ تامه حوادث است و گمان میبرند که آن زمانه باشد غلطست
چه اگر مثلا زمانه سبب مردن و برکت بودن بدنیا باشد چنانچه زنادقه میگویند و الله تعالی گفته در سورهٔ جاثیه
که وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ و گفتند زنادقه که نیست زندگی مگر

زندگی دنیا تا بمیریم و زنده میشویم و نمیرانند ما را مگر زمانه پس چرا در وقت برانیدن برگردانیدن
بدنیا در عوض آن نمیشود و چرا در وقت برگردانیدن بدنیا زده نمیشود با وجود آنکه وقتها و افراد
آنچه حرکت در این میشود تام اختلاف در حقیقت یا در قسم اول صفت نمود زنادقه این جماعت زنادقه در تر
و در زنده شدن مغلوبند بصاحب قدرت و تدبیر زمانه بدانکه این بحث معرکه آرا است و آنرا ربط
حادث بقدیم مینامند و مثل نزاع اهل اسلام و فلاسفه در اینجا مثل نزاع شهری و روستایی است در مجلس
قاضی که روستایی اقرار میکند و منکر میشود که نکرده چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال میشمارند
و انتظار فرج میکشند و رئیس روستاییان که در مشکلات از شهر انا مدینة العلم و علی بابها خبر میگیرند
در کتاب شفا گفته در اول مقاله نهم الهیات که اگر حرکتهای غیر متناهی که پیش از هر یک از آنها حرکتی دیگر
باشد در مجلس آن الی غیر النهایة نمیشود هر آینه قوی میشد این اشکال بر ما و از تقریری که کردیم ظاهر
که حرکت بفریاد ایشان نمیرسد اصل یا اخا اهل مصر لم السماء مرفوعة والارض موضوعة شرح این
دلیل سیوم است بر وجود کردگار مدبر و اشارتست بقول الله تعالی در سورة الرعد وینشئ السحاب
الثقال مراد بسماء ابراست و واو حالیه است و عاطفه نیز ممکن است یعنی ای برادر مردم مصر چرا ابر با آن
سنگینی بالا برده شده بر خلاف که زمین زراعت و مانند آن بزیر ابر گذاشته شده و مراد اینست که معلوم
که تدبیر کردگار زراعت که بمقتضای طبع ابر و آن زمین و مانند آنها مخفی نماند که ممکنست شرح این
برو جهی دیگر و ظاهر ساختن آن محتاجست ببیان چهار مقدمه اول آنکه آدمی و مانند آنرا شش جانبست
بالا و پایین و پیش و پس و راست و چپ و امتیاز بالا و پایین از هم باعتبار سنگینی آدمی و مانند آنست
پس آن طرف اگر مانعی نباشد با آن طرف میرود پایین است و مقابل آن بالا دوم آنکه نسبت با ابر و مانند
آن بالا است و زمین پایین است سیوم آنکه در اختصاص هر جسمی میل بجانبی مصلحت یعنی کسوی هیچ
پس نیست که آن اجسام با هم مختلف باشند در حقیقت و ذات بلکه میباید که آن دو جانب نیز با هم
مختلف باشند در حقیقت و ذات چهارم آنکه جانب بالا و جانب پایین با هم مختلف نیستند در حقیقت
و ذات بلکه متحدند در ذات متغایرند باعتبار چه اگر سنگی در جایی باشد و آنرا بالا برند بقدر پنج ذرع همین
پنج ذرع نسبت بآن سنگ بالا بود بعد از آن پایین شد و بعد از تمهید مقدمات میگوییم که جای ابر و مانند
آن پایین است با وجود آنکه حقیقت بالا و پایین یکیست پس این تفاوت البته بمصلحت بینی کردگار
مدبر است و میتواند بود که مراد بسماء آسمان باشد و حاصل دلیل این باشد که هر که فکر کند در آسمان
و زمین میداند که جهان مانند خانه ایست که بنیه و دانای حکیمی آنرا بنا کرده برای کسی و بتصرف او داده
و مهیا کرده در آن هرچه بآن احتیاجست پس آسمان مانند سقفست و زمین مانند فرشست و آفتاب
و ماه و ستارها مانند چراغهاست و معدنها مانند ذخیرهاست و آدمی زاده مانند کسیست که خانه برای او

بنا شده باشد و بتصرف او داده شد و اقسام حیوانات و نباتات و مانند آنها برای نفع اوست هر کدام بجای
خود و آن منکر کنند میداند که خالق جهان یگانه است و برای مصلحتی بزرگ آنرا خلق کرده پس آن مصلحت
همین زادن و زیستن و مردن نخواهد بود چنانچه بیان شد در شرح فلو کانت جهالة جائزة تا آخر
در خطبه اصل لم لا تسقط السماء علی الارض لم لا تنحدر الارض فوق طباقها فلا یتماسکان ولا یتماسک
من علیها قال الزندیق امسکهما الله ربهما وسیدهما شرح این بیان دلیل چهارم و پنجم است بر وجود
کردگار مدبر و میتواند بود که مقصد این تتمه دلیل سیوم باشد برای توضیح یعنی اگر کردگار مدبر مصلحت
بینی خود ابر را و آنچه در آنست در میان آسمان و زمین نگاه نداشته بآن سنگینی تا آهسته آهسته ببارد
با امیدوار شوند و نبارد میبایست بیکبار بر زمین افتد اگر کردگار مدبر مصلحت بینی خود آب دریای
محیط و رهوی بکشوف زمین را از هم جدا نکرده با آنکه زمین سنگین تر از آبست میبایست که زمین رود
طبقه روی زمین در آب پس قرار نمیگرفت ابر در جای خود و قرار نمیگرفت زمین در جای خود و قرار
نمیگرفتند مردم بر روی زمین همه بر روی آب میبودند مخفی نماند که در قرار نگرفتن زمین در جای خود در
اینصورت اشارتست بآنچه در قرآن بیان شده که کوچک بود بعض کرده شد پس اشارتست ببطلان
مذهب جمعی که میگویند که زمین کره حقیقیست و مرکز ثقل اجسام مرکز حجم تقریبی آنست چه اگر چنین
بود میبایست که بگوید که قرار نمیگرفت آب در جای خود زندیق در جواب گفت که نگاه داشت ابر و زمین
صاحب کل اختیار آن دو و همه آن دو اصل قال فامن الزندیق علی یدی ابی عبدالله علیه السلام فقال له حمران
جعلت فداک ان امنت الزنادقة علی یدیک فقد امن الکفار علی یدی ابیک فقال المؤمن الذی
امن علی یدی ابی عبدالله علیه السلام اجعلنی من تلامذتک فقال ابو عبدالله علیه السلام یا هشام بن الحکم
خذه الیک فعلمه هشام وکان معلم اهل الشام واهل مصر الایمان وحسنت طهارته حتی رضی بها ابو
عبدالله علیه السلام شرح هشام بن الحکم گفت پس ایمان آورد زندیق بوجود کردگار مدبر بر دست امام جعفر صادق
علیه السلام پس گفت امام را علیه السلام حمران بن اعین که قربانت شوم اگر ایمان آوردند زنادقه بر دست تو
تعجبی نیست چه ایمان آوردند مشرکان بر دست پدر تو مراد رسول الله یا امیر المؤمنین علیهما السلام است پس
گفت آن مؤمنی که ایمان آورد بر دست امام جعفر صادق علیه السلام که بگردان مرا از جمله شاگردان خود پس
گفت امام علیه السلام که ای هشام بن الحکم بگیر او را با خود پس تعلیم کرد او را احکام الهی و هشام بود تعلیم کننده
اهل شام و اهل مصر احکام الهی را که عمل بآنها علامت ایمانست و نیکو شد پاکیزگی آن مؤمن در یاد گرفتن و
عمل کردن باحکام الهی تا بمرتبه که راضی شد بآن پاکیزگی امام جعفر صادق علیه السلام باینمعنی که دوست
داشت آنرا دوم اصل اخبرنی رجل من اصحابی قال کنت انا وابن ابی العوجاء وعبدالله بن المقفع
فی المسجد الحرام فقال ابن المقفع ترون هذا الخلق واومأ بیده الی موضع الطواف ما منهم احد له اسم

الانسانیة الا ذلک الشیخ الجالس یعنی اباعبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام فاما الباقون فرعاع وبهائم
فقال له ابن ابی العوجاء وکیف اوجبت هذا الاسم لهذا الشیخ دون هؤلاء قال لانی رایت عنده ما لم
اره عندهم فقال له ابن ابی العوجاء لا بد من اختبار ما قلت فیه منه فقال له ابن المقفع لا تفعل فانی
اخاف ان یفسد علیک ما فی یدک فقال لیس ذا رایک ولکن تخاف ان یضعف رایک عندی فی احلالک
ایاه المحل الذی وصفت فقال ابن المقفع اما اذا توهمت علی هذا فقم الیه وتحفظ ما استطعت من الزلل
شرح نقلست که عبد الکریم بن ابی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود واز بسکه اقوال مختلفه از حسن شنید
زندیق شد چنانچه می آید در کتاب الحج در حدیث اول باب ابتلاء الخلق واختبارهم بالکعبة که باب ششم است
وعبد الله بن المقفع بضم میم وفتح قاف وتشدید فاء مفتوحه وعین بی نقطه اول کسی است که در زمان
اسلام کتابهای منطق ارسطو را برای منصور دوانیقی از زبان یونانی بزبان عربی نقل کرد الایجاب ثابت
ساختن چیزی مثل قرار دادن نامی برای کسی الرعاع بفتح را بی نقطه و دو عین بی نقطه جمع خسیس که برای
لیاقت خدمت مردم باکسی کنند الاختبار باطل کردن چیزی وبر گردانیدن آن چیز بصاحبش الاحلال بحاء
بی نقطه جای ومرتبه برای کسی قرار دادن اما بفتح همزه وتشدید میم برای تفصیل است وتخفیف میم
برای تنبیه است وانجا موضع مناسبت یعنی حکایت کرد با من مردی از یاران من گفت که بودیم من وابن ابی
العوجاء وعبد الله بن المقفع در مسجد مکه پس گفت ابن المقفع که میبینید این مردم را واشارت کرد بدست
خود بجائی که مردم طواف میکردند در آن بر دور کعبه مراد اینست که اشاره باهل طواف کرد که نیست از ایشان
یک کسی که ثابت کنم برای او نام آدمی را مگر آن مرد بزرگ نشسته مرادش امام جعفر صادق علیه السلام بود اما باقی
مردم پس همه خسیسان ستورانند پس گفت ابن ابی العوجاء که وچگونه ثابت کردی این نام را برای این
بزرگ وبرای ایشان ثابت نکردی مرادش اینست که همه یک پایه اند واوهم لایق این نام نیست گفت که
برای اینکه دیدم در او چیزی که ندیدم در ایشان پس گفت او را ابن ابی العوجاء که ناچار نیست از آزمودن آنچه
گفتی در این بزرگ از خودش مرادش اینست که میباید که با خودش سخن گوییم تا بیابیم آنچه را تو گفتی که پس گفت
او را ابن المقفع که این کار مکن چه من میترسم که باطل کند وبر گرداند بر تو آنچه را که در دست داری ومراد ان بنا
از گفتگوها پس گفت ابن ابی العوجاء نیست این اعتقاد تو ولیکن میترسی که اگر با او سخن گویی سست شود اعتقاد
تو با او نزد من در اینکه قرار دادی او را در جائی که بیان کردی پس گفت ابن المقفع که اما چون خیال کردی بر من این ترس
را پس برخیز وبرو بسوی او وخود را نگاه دار چندانکه میتوانی از لغزش در گفتگو اصل ولا تثنی عنانک
الی استرسال فیسلمک الی عقال وسمه ما لک او علیک شرح التثنی بفتح تاء سه نقطه وسکون نون گردانیدن
عنان ستور از طریقی که میرود بطریق دیگر العنان بکسر عین بی نقطه جلو لجام که آنرا بدست میگیرند تا ستور
حرکت بدان کند الاسترسال هموار بودن در افعال التسلیم سپردن چیزی بکسی تا کم شود العقال بکسر عین بی نقطه

ریسمانی که بآن زانوی شتر را میبندند تا براه نرود ومراد اینجا چهار کلاف ومانند آنست چه لجام در شتر
نمیباشد السمة بکسر سین بی نقطه وفتح میم وتاء تأنیث علامتی که بآن معلوم شود چیزی مثل اینکه معلوم
شود که کدام سخن گفتنی است وفایده دارد وکدام سخن نگفتنی است وضرر دارد یعنی ومیدانم که نخواهی کرد
عنان خود را در مجلس آن بزرگ بجانب هموار بودن در گفتگو پس خواهد سپرد ترا بچیزی اول بندی که مانع
حرکت بدن تو شود ومیدهم علامتی که بآن بدانی آنچه را که می بایدت گفت که نفع دارد برای تو وآنچه را که
نمی بایدت گفت که ضرر دارد بر تو مخفی نماند که در این کلام اشارتی هست بتشبیه ابن ابی العوجاء
بستوری که بعنان داری حرکت بد را ترک نمیکند پس بندش میکنند اصل قال فقام ابن ابی العوجاء
وبقیت انا وابن المقفع جالسین فلما رجع الینا ابن ابی العوجاء قال ویلک یا ابن المقفع ما هذا ببشر
وان کان فی الدنیا روحانی یتجسد اذا شاء ظاهرا ویتروح اذا شاء باطنا فهو هذا شرح ویلک منادی
مضافست بتقدیر حرف ندا وویل بمعنی مرگ ناگهانست یعنی راوی گفت که پس برخاست ابن ابی العوجاء
وماندیم من وابن المقفع نشسته در جای خود پس چون برگشت بسوی ما ابن ابی العوجاء گفت که ای مرگ ناگهانی
تو ای ابن المقفع نیست این بزرگ آدمیزاده واگر در میان اجسام مجردی که عالم بکل شیء باشد هست که تعلق
ببدن میشود چون خواهد عالم ظاهر را وبی تعلق ببدن میشود مانند سایر عقول عشره چون خواهد عالم
پنهانرا پس آن عقل مجرد اینست مخفی نماند که این مبنی بر اعتقاد زنادقه است که میگویند که مجرد متعدد
میباشد وبعضی از آن مجردات نیست مخفی نماند که این مبنی بر اعتقاد زنادقه است که میگویند احتیاجی
در افعال خود ببدن ندارند وهمه چیز را میدانند حتی غیب ایشان از عقول میباشند وافعال الله تعالی
در عالم نسبت بایشان میدهند واز این غافل شده که ائمه علیهم السلام در هر شب قدر میدانند آن علم
باحوال حوادث آن سال را که مهم باشد استنباط از قرآن میکنند بی آنکه علم غیب داشته باشند اصل
فقال له وکیف ذلک قال جلست الیه فلما لم یبق عنده غیری ابتدأنی فقال ان یکن الامر علی ما یقول
هؤلاء وهو علی ما یقولون یعنی اهل الطواف فقد سلموا وعطبتم وان یکن الامر علی ما تقولون ولیس کما
تقولون فقد استویتم وهم شرح پس گفت ابن المقفع او را که وچگونه است حقیقت آن سخن که میگویی
گفت که نشستم بسوی او پس چون نماند نزد او کسی غیر من شروع کرد در سخن با من پس گفت که اگر کار بنا
بر آنست که میگویند آن جماعت ودر واقع کار بنا بر آنست که میگویند مرادش از آن جماعت اهل طواف بود
پس بتحقیق ایشان سلامت ماندند در بهشت وشما هلاک شدید در جهنم واگر باشد کار بنا بر آنچه شما
زنادقه میگویید ودر واقع چنان نیست که شما میگویید پس بتحقیق برابر شدید شما وایشان هیچکدام
نه بجهنم ونه ببهشت مراد اینست که ایشان احتیاط کار را در مسئله که محل اختلاف شما وایشانست
بهتر از شما کرده اند پس چرا ایشان بهایم باشند وشما انسان این موافق قول الله تعالی است در سوره انعام

فاى الفريقين احق بالامن ان كنتم تعلمون **اصل** فقلت له يرحمك الله واى شئ نقول واى شئ يقولون
ما قولى وقولهم الا واحدا فقال وكيف يكون قولك وقولهم واحدا وهم يقولون ان لهم معادا وثوابا
وعقابا ويدينون بان فى السماء الها وانها عمران وانتم تزعمون ان السماء خراب ليس فيها احد **شرح** عمران بفتح
عين بى نقطه وسكون ميم در اصل مصدر است مستعمل شده بمعنى منزلى كه اهلش در آن باشند الخراب بفتح خا
با نقطه ضد عمران **يعنى** پس گفتم اصل ابا بر زنادقه مردم رحمت كناد ترا الله تعالى وچه چيز ميگوييم ما وچه چيز ميگويند
ايشان نيست گفته من وگفته ايشان مگر يك چيز پس گفت كه وچگونه ميباشد گفته تو وگفته ايشان
يك چيز وحال آنكه ايشان ميگويند كه ايشانرا بازگشتى هست ودر آن بازگشت ثوابى وعذابى هست و اعتقاد
دارند باينكه در آسمان مستحق پرستشى هست باينمعنى كه آسمان آبادانست بملايكه كه پرستش ميكنند مستحق
پرستش را بركوع وسجود وقيام وشما دعوى ميكنيد كه آسمان خرابست باينمعنى كه در آنجا كسى از ملايكه
نيست كه پرستش كند وبالا رود وپايين آيد اين اشارت بقول زنادقه است كه ميگويند ايجاد عالم براى
تكليف بپرستش وجزاى عمل نيست بلكه لازم ذات ايجاد كننده است نميتوانست كه ايجاد نكند بنا
براينكه تخلف معلول از علت تامه را محال ميشمرند پس هيچ فاعل نزد ايشان مستحق حمد نيست چه جاى
پرستش وجزا وبقول ايشان كه ميگويند در آسمان سكون وحركت مستقيمه نميباشد پس آسمان مسكن
ملايكه كه پرستش كنند وبالا روند وبزير آيند نيست واين سببست كه قايلند باينكه آسمان قابل شكافته
شدن وبهم آمدن نيست **اصل** قال فاغتنمتها منه فقلت له ما منعه ان كان الامر كما يقولون ان يظهر
لخلقه ويدعوهم الى عبادته حتى لا يختلف منهم اثنان ولم احتجب عنهم وارسل اليهم الرسل ولو باشرهم
بنفسه كان اقرب الى الايمان به **شرح** ابن ابى العوجا گفت پس غنيمت شمردم اين كلمه را از او وجه التفات بوى
كه كارساز تدبير نكرد بلكه دعوى تكليف وبازگشت وثواب وعقاب هست از اينكه ظاهر شود او براى مخلوقين
خود وخواند ايشانرا بسوى پرستش خود تا اختلاف نكنند از آن مخلوقين دو مكلف با هم وهمه قايل شوند
كه تكليف وبازگشت وثواب وعقاب از جانب كردگار تدبير هست وچرا در پرده شده از ايشان وفرستاد
بايشان رسولانرا واگر ظاهر ميشد بخودى خود ميبود نزديكتر بگرويدن مردم باو مخفى نماند كه مخالفان
اين سخن را از زنادقه ياد گرفته اند وميگويند اگر على عليه السلام امام بود بواسطه نميبود از جانب خدا ورسول
چرا در محكمات قرآن صريح نشده امامت او وغافل شده اند از اين همه محكمات كه در آنها تصريح بنهى
از اختلاف از روى ظن هست **اصل** فقال لى ويلك وكيف احتجب عنك من اراك قدرته فى نفسك
نشوءك ولم تكن وكبرك بعد صغرك وقوتك بعد ضعفك وضعفك بعد قوتك **شرح** حاصل
جواب اينست كه اگر مراد بظاهر شدن ديده شدنست جواب آنست كه نقص ادله بسيار شد بتحقيق
كه اختلافى كه مكلفان ميكنند از روى مكابره است وزياده از اين لازم نيست ومثل اين ميگوييم در باب

ارسال رسل بمعجزات وتعيين ائمه بمحكمات وويلك منادى مضاف است بتقدير حرف ندا وويل بمعنى
مرگ ناگهانست القدرة توانايى بر فعل وترك واين وقتى ميباشد كه جميع اسباب فعل وجميع اسباب
ترك جمع باشد حقيقة يا حكما وهيچكدام از فعل وترك لازم ذات قادر نباشد نه بيواسطه ونه
بواسطه النشوء بضم نون وضم شين با نقطه وسكون واو وهمزه بهم رسيدن چيزى **يعنى** پس گفت مرا كه واى
مرگ ناگهانى تو چگونه در پرده شده باشد از تو كسى كه نموده بتو انفعال از روى توانايى خود را در ذات
تو تفصيل اين آنست كه نموده بتو بهم رسيدن تو در شكم مادر در حالى كه پيشتر نبودى وبزرگ شدن تو در شكم
مادر وبعد از آن كوچكى تو وقوت ترا در جوانى بعد از آن قوت تو در طفوليت وضعيفى ترا در پيرى بعد از آن
قوت تو در جوانى توضيح اين دليلها بعنوان سه مقدمه است **اول** آنكه چيزى كه نبوده باشد وبهم رسد
باختيار وجود فى نفسه خواه در خارج وخواه در ذهن محالست كه فاعلى نداشته باشد خود بخود
بهم رسد **دوم** آنكه چيزى كه بهم رسد بفاعل محالست كه لازم ذات فاعلش باشد خواه بيواسطه وخواه بواسطه
حركت چه ايجاد لازم موجود نباشد تحصيل حاصل ومانند آن ايجاد واجب الوجود بالذات است
محال بودن پس بهم رسيدن هر حادثى از روى توانايى فاعلش خواهد بود **سيم** آنكه اين احوال كه بر
آدمى مى آيد باختيار كسى كه صاحب آلت باشد نيست پس اختيار صاحب ملكوت ونفوذ اراده خواهد بود
وباطل ميشود باين مذهب زنادقه **اصل** وسقمك بعد صحتك وصحتك بعد سقمك ورضاك بعد
غضبك وغضبك بعد رضاك وحزنك بعد فرحك وفرحك بعد حزنك وحبك بعد
بغضك وبغضك بعد حبك وعزمك بعد اناتك واناتك بعد عزمك وشهوتك بعد
كراهتك وكراهتك بعد شهوتك ورغبتك بعد رهبتك ورهبتك بعد رغبتك ورجاءك
بعد ياسك وياسك بعد رجائك وخاطرك بما لم يكن فى وهمك وعزوب ما انت معتقده عن
ذهنك وما زال يعد على قدرته التى هى فى نفسى التى لا ادفعها حتى ظننت انه سيظهر فيما بينى
وبينه **شرح** چون فارغ شد از بيان احوالى كه بحسب عادت انتظام دارد در آدمى شروع كرد در احوالى كه بحسب
عادت انتظام ندارد واختيار آدمى نيست السقم بضم سين وسكون قاف بيمارى الصحة بكسر صاد تندرستى
الرضا بكسر را وضاد با نقطه والف خوشنودى از كسى وآن ضد غضبست الحزن بضم خا بى نقطه وسكون
زاى با نقطه اندوه وآن ضد فرح است الحب بضم حا دوست داشتن كسى را وآن ضد بغض است العزم
بفتح عين بى نقطه وسكون زاى با نقطه مجد بودن در كارى يا در قصد كردن چيزى بعد از اين وراد
ايجاد ربه ايست از استطاعت بمعنى صحت در قدرت كما مر به نميباشد مگر با فعل وآن اختيارى
آدمى نيست چنانچه مى آيد در حديث سيوم باب بعد ازين كه باب الاستطاعة است الاناة بفتح همزه ونون
والف وتا تانيث ضد عزم الشهوة خواهش خوردن ومانند آن الكراهة بفتح كاف نفرت از خوردن ومانند آن



الرَّغبة بفتح راء وسکون غین شوق واقع شدن چیزی الرَّهبة ترس از چیزی که مبادا واقع شود
الرَّجاء بفتح راء بی نقطه وجیم والف ممدوده امید واری الیاس نا امیدی الخاطر آنچه در ذهن درآید
از تصورات وآن گاهی بسبب چیزی می باشد که در ذهن درآمده مثل تصور زوجیت بسبب تصور
اربعه وگاهی بسبق می باشد که در ذهن در نیامده وناگهانست ومقصود در این استدلال تتمه دلیل است
بر یا در بالم یکن برای سببیت است الوهم بفتح واو وسکون ها ذهن انسان العزوب بضم عین بی نقطه
وضم زا با نقطه مصدر باب نصر وضرب غایب شدن الاعتقاد بستن چیزی بر دل تا از یادش نشود
یعنی ونبود بیماری ترا بعد از تندرستی تو وتندرستی ترا بعد از بیماری تو وخوشنودی ترا بعد از نا
خوشنودی تو وناخوشنودی ترا بعد از خوشنودی تو واندوه ترا بعد از خوشحالی تو وخوشحالی ترا
بعد از اندوه تو ودوستی ترا بعد از دشمنی تو ودشمنی ترا بعد از دوستی تو ونشاط ترا بعد از سستی تو
وسستی ترا بعد از نشاط تو وناخواهی ترا بعد از بی آشتهایی تو وبی اشتهایی ترا بعد از اشتهایی تو
وشوق ترا بعد از ترسیدن تو وترسیدن ترا بعد از شوق تو وامید ترا بعد از نا امیدی تو ونا
امیدی ترا بعد از امید تو وخطور خاطر ترا بدل تو بسبقی که نبود در ذهن تو وغایب شدن چیزی را
که تو آنرا بر دل بستی از دل تو وپیوسته بیشتر بر من آثار قدرة کردگار بتدبیر را که آنها در ذات من نیست
چیزی چند است که نمیتوانم که دفع کنم آنها را تا آنکه گمان کردم که ظاهر خواهد شد کردگار بتدبیر
در میان من ومیان او سیم اصل دخل رجل من الزنادقة علی ابی الحسن علیه السلام وعنده جماعة فقال
ابو الحسن علیه السلام ایها الرجل ارأیت ان کان القول قولکم ولیس هو کما تقولون الستا وایاکم شرعاً سواء
لا یضرّنا ما صلّینا وصمنا وزکّینا واقررنا فسکت الرجل ثم قال ابو الحسن علیه السلام وان کان القول قولنا
وهو قولنا الستم قد هلکتم ونجونا شرح الشرع بفتح شین با نقطه وسکون وفتح را بی نقطه وعین بی نقطه
برابر یعنی داخل شد مردی از زنادقه بر امام رضا علیه السلام ونزد امام جماعتی بودند پس گفت امام علیه السلام
ای مرد خبر ده مرا که اگر سخن سخن شما باشد ودر واقع نیست سخن چنانچه شما میگویید آیا نیستیم ما با شما برابر
که ضرر نکند ما را نماز کردن ما وروزه داشتن ما وزکوة دادن ما واقرار کردن ما بوجود کردگار بتدبیر پس ساکت
شد آن مرد بعد از آن گفت امام علیه السلام واگر بوده باشد سخن سخن ما ودر واقع سخن سخن ماست آیا نیست که
بتحقیق شما هلاک شدید وما نجات یافتیم اصل فقال رحمک الله اوجدنی کیف هو واین هو قال ویلک ان
الذی ذهبت الیه غلط هو این الاین وکیف الکیف بلا کیف فلا یعرف بالکیفوفیة ولا بأینونیة ولا یدرک
بحاسّة ولا یقاس بشیء شرح الایجاد کسی را دریابانیدن چیزی کردن یعنی تعلیم کردن کیف بفتح کاف وسکون یاء و
فتح فا برای سؤال چگونگی چیزیست این بفتح همزه وسکون یاء وفتح نون برای سؤال کجایی چیزیست یعنی چیزی
که چیزی را باشد باعتبار نسبت آن چیز بچیز دیگر در مکان مثل این انت من زید کجایی تو نسبت بزید آیا نزدیکی

یا دوری ودر بعضی از نسخه‌ها یا در بسیار ومانند اینها التأیین چیزی را صاحب کجایی کردن الآین بفتح همزه وتشدید
یاء مکسوره صاحب کجایی التکییف چیزی را صاحب چگونگی کردن خواه بایجاد چگونگی در آن چیز باشد و
خواه بایجاد آن چیز باشد که آخر صاحب چگونگی میشود بفعل خود یا بفعل دیگری پس از این لازم نمی‌آید که بعد
فاعل حرکات خود باشد الکیف بفتح کاف وتشدید یاء مکسوره صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف وسکون
یاء والکیفیة چگونگی چیزی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد در چیزی خواه آن وجود فی نفسه
خارجی باشد مثل وجود سیاهی در زغال وخواه ذهنی باشد مثل وجود صورة علمیه در ذهن ما وخواه آن خصوصیت
عارض آن چیز باشد مثل این دو مثال وخواه ذاتی مثل حقیقت انسان در زید ومراد اینجا شوق عارضیست
وشوق ذاتی مراد است در آنچه می‌آید در حدیث ششم باب آینده در ولکن لابدّ من اثبات ان له تعالی کیفیة
تا آخر یعنی علم وقدرة وتکلم وایجاد عالم ومانند آنها چگونگی الله تعالی نیست چه هیچ کدام موجود
فی نفسه در او نیست ووجود فی نفسه آنها منحصر است در وجود ذات او الکیفوفیة بفتح کاف وسکون
یاء دو نقطه در پایین وضم فاء وسکون واو وکسر فاء وتشدید یاء دو نقطه در پایین وتاء تأنیث بیان چگونگی
چیزی الاینونیة بفتح همزه وسکون یاء وضم نون وسکون واو وکسر نون وتشدید یاء دو نقطه در پایین وتاء
تأنیث بیان کجایی چیزی الادراک در یافتن لا یدرک بصیغه مضارع مجهول است وممکن است که معلوم باشد
الحاسة بتشدید سین قوتی که بآن میبینند یا میشنوند یا میبویند یا میچشند یا می‌یابند درشتی
ونرمی وگرمی وسردی ومانند آنها القیاس مانند شدن چیزی بچیزی دیگر یعنی پس گفت آن مرد که بنابر
عادت رحمت کناد ترا الله تعالی در یابان مرا که چگونه است کردگار بتدبیر وکجاست امام رضا علیه السلام
گفت که ای مرد بدرستی که آنچه تو بآن راه رفتی که اگر کردگار بتدبیر باشد چگونگی وکجایی خواهد
داشت غلط است او کجایی داده هر صاحب کجایی را وچگونگی داده هر صاحب چگونگی را با آنکه خود نه چگونگی
داشته باشد یعنی نه آنکه ذکر بلا این در اینجا نکرد برای اشارت باینکه این کیف را لازم دارد پس نفی
کیف مستلزم نفی این آیه است یا باینکه نفی این بر اشکالی ندارد پس شناخته نمیشود ببیان چگونگی
وبیان کجایی ولا این بخلوق خواهد بود چه صاحب چگونگی ناچار محتاج در کمالات خود بعوارض است
وناقص خالق عالم محض نفوذ اراده نمیتواند بود چنانچه مفصلا بیان میشود در حدیث ششم باب
چهاردهم وتوضیح آن بیشتر میشود در حدیث ششم باب بیست وسیوم که باب النهی است در شرح ولی
کان یصل الی الله الاسف والضجر تا آخر ومخلوقیت صاحب کجایی ظاهر است ودر یافته نمیشود بچشم
ومانند آن تا دعوی کیف یا این شود وقیاس کرده نمیشود بچیزی مثل حلقه ودیگر تا دعوی کیف شود
بخیال وجز اینها از میان معلومات بصور ذهنیه تفصیلیه در او اصل فقال الرجل فاذاً انّه لا شیء
اذا لم یدرک بحاسة من الحواس فقال ابو الحسن علیه السلام ویلک لما عجزت حواسک عن ادراکه انکرت ربوبیته ونحن

اذا تحيّرت حواسّنا عن ادراكه ايقنّا انّه ربّنا بخلاف شيء من الاشياء شرح اذا با تنوين ظرف زمان است
و با الف بي تنوين بمعني ناگاه هست و هر دو اينجا مناسب است انّه بكسر همزه و تشديد نون است و ضمير راجع
بكردگار است يعني بر است لا شيء برفع و تنوين است و مراد اينست كه خالي است بدن از تدبير جهان و اين اشارت
بآنچه فلاسفه زنادقه ميگويند كه واجب الوجود چون واحد من جميع الجهات است صادر نشده از او مگر
يك چيز و فاعل سائر ممكنات او نيست اذا لم يدرك المخاسة من الحواس يعني بر اينست كه اين قايل
خيال كرده بوده كه اهل اسلام چون او را فاعل حوادث جهان ميدانند قايل بتجرد او نيستند بلكه
او را جسم ميدانند الربوبيّة بضم را بي نقطه و ضم با يك نقطه و سكون واو و كسر با يك نقطه و تشديد ياء آخر
دو نقطه در پايين و تا تانيث صاحب كل اختيار هر كس و هر چيز بودن و محصل اذا تحيرت حواسنا سبق
بر اينست كه فاعل بعنوان كن و نفوذ اراده بري مي باشد از هر نقص پس عالم بكل شيء و قادر بر كل
شيء است و شريك ندارد در ربوبيت خلاف بكسر خا مصدر باب مفاعله مشتمل بر معني نفي است
پس شيء نكره در سياق نفي است و عموم دارد و اللام الاشياء براي عهد خارجيست بمعني اشياء غير او
يا بمعني اشياء محسوسه يعني پس گفت آنمرد كه پس يقيني كه چنين نباشد بلكه حق كه او نابود است چون نه
يافته ميشود بحاسه از حواس پنجگانه پس گفت امام رضا عليه السلم كه ايمرد ناگهان تو وقتي كه عاجز شد
حواس تو از دريافتن او انكار كردي صاحب كل اختيار هر كس و هر چيز بودن او را و ما چون عاجز شديم
حواس ما از دريافتن او يقين كرديم كه او صاحب كل اختيار است بي شركت چيزي از چيزهاي ديگر يعني
نماند كه اين مرجحيست در اين كه قادر مجردي غير الله تعالي غيبا باشد متن قال الرجل فاخبرني انّي
كان قال ابو الحسن عليه السلام اني لما نظرت الي جسدي و لم يمكني فيه زيادة و لا نقصان في العرض و الطول
و دفع المكاره عنه و جرّ المنفعة اليه ان لهذا البنيان بانيا فاقررت به مع ما اري من دوران الفلك
بقدرته و انشاء السحاب و تصريف الرياح و مجري الشمس و القمر و النجوم و غير ذلك من الآيات العجيبات
المبينات علمت انّ لهذا مقدرا و منشئا شرح ميتواند بود كه در اينجا از كتابت كافي سهوي شده باشد
چه در عيون اخبار الرضا عليه السلام چنين است قال الرجل متي كان قال ابو الحسن اخبرني متي لم يكن فاخبرك
متي كان قال الرجل فما الدليل عليه قال ابو الحسن عليه السلم اني تا آخر و اين بهتر است و ما بر اين شرح ميكنيم
البنيان بضم با يك نقطه و سكون نون چيزي كه بنا كرده شود مثل خانه و مراد اينجا بدن آدمي است ظرف
در مع ما اري متعلق بعلمت است اري بفتح همزه و فتح را بي نقطه و الف منقلبه از يا بصيغه مضارع
متكلم وحده از باب منع است الفلك بفتح فا و فتح لام مصدر باب علم حركت دوريه مثل آيه سوره يس
كلّ في فلك يسبحون و بيان ميشود در كتاب الصيام در شرح حديث دوم باب هفتادم كه باب الغسل في العشر
الاواخر من شهر رمضان و مصدر در اين حديث بمعني اسم فاعلست پس مراد متحرك بحركت دوريه است مثل

آفتاب و ماه و ساير نجوم و ميتواند بود كه جمع فلكه بفتح فا و سكون لام باشد بمعني چيزها كه شكل آنها مستديرست
مثل آفتاب و ماه و ساير نجوم پس حاصل هر دو يكيست و بر هر تقدير در نقص ما اري تا آخر اشارتست بيك
بدو استدلال اول استدلال باصل حركت دوريه كه مقتضاي طبع شمس و ماه و مانند آن نميتواند بود چنانچه
ظاهر است از مقدماتي كه مذكور شد در شرح حديث اول اين باب در شرح اما تري الشمس و القمر تا آخر
دوم استدلال بخصوصيت مجري و مدار هر كدام آنها و اين نيز ظاهر شد از مقدمات مذكوره بدانكه اگر مراد
فلك اينجا آسمانهاست باشد چنانچه موافق اصطلاح فلاسفه است لازم مي آيد كه حركت آسمان مرعي
باشد و الله اعلم مجري بفتح ميم و سكون جيم و را بي نقطه و الف منقلبه از يا مصدر ميمي است بمعني روش يا
اسم مكانست بمعني راه المبينات بصيغه اسم فاعل باب افعال يا باب تفعيل ظاهر و بصيغه اسم مفعول باب
تفعيل ظاهر كرده شده و مقدر اينجا مناسب است يعني گفت آنمرد كه كي شد يعني آن كردگار پس گفت امام
رضا عليه السلام كه خبر ده مرا كه كي نبود تا من خبر دهم ترا كه كي شد گفت آنمرد كه پس چيست دليل بر وجود
او گفت امام رضا عليه السلام كه بدرستي كه من چون نظر كردم بسوي بدن خود و ممكن نبود مرا كه در آن چيزي
زياد كنم و نه اينكه كم كنم در پهنا و درازي و ممكن نبود كه دفع كنم از بدن خود چيزهاي مضر را و كشم چيزهاي
نافع را بسوي آن بدن دانستم كه آن بدن را بنا كننده بزرگ هست پس اقرار كردم بوجود آن بنا كننده بسبب
اينكه مذكور شد از احوال بدن با آنچه مي بينيم از گردش كردن توانائي آن باني و بر انگيختن ابر و تغيير
بادها هر وقتي بجانبي و حركت يا راه حركت آفتاب و ماه و ستارگان كه هر كدام راهي و روشي وا رند در اين داه
وا رند با آنكه نسبت آنها بروشهاي ديگر و راههاي ديگر برابر است بيان شده در شرح حديث اول اين باب
و غير آنچه مذكور شد از علامتهاي غريب ظاهر مثل رعد و برق دانستم كه اين عالم را كردگار تدبيري
بزرگ هست چهارم اصل عن محمد بن اسحق قال انّ عبد الله الديصاني سال هشام بن الحكم فقال له
الك ربّ فقال بلي قال اقادر هو قال نعم قادر قاهر قال يقدر ان يدخل الدنيا كلّها البيضة لا يكبر
البيضة و لا يصغر الدنيا قال هشام النظرة فقال له قد انظرتك حولا ثم خرج عنه فركب هشام الي ابي
عبد الله عليه السلام فاستاذن عليه فاذن له فقال له يا ابن رسول الله صلي الله عليه و آله اتاني عبد الله
الديصاني بمسئلة ليس المعوّل فيها الا علي الله و عليك فقال له ابو عبد الله عليه السلم عمّا ذا سألك فقال
قال لي كيت و كيت شرح الديصاني بفتح دال بي نقطه و فتح يا دو نقطه در پايين و صاد بي نقطه و الف و نون
كسي كه از زراره است بصر رتبه باشد و مراد اينجا زنديق است و او مذهب فلاسفه داشته كه قايلند باينكه
نفس ناطقه مجرد است و بعض تدبيرات او در بدن خود بي آلت و بمحض نفوذ اراده است و الا تسلسل در آلات
لازم مي آيد پس قول اهل اسلام در توحيد صانع عالم كه هر مدبر غير خود بي آلت بري از نقص مي باشد و
نفس ناطقه چون جسم است تدبير او لشي بجنبانيدن خود است و آن آلت تقرير بي نيست كه غير او است با ملك ا

دنیا مونث ادنی است و آن افعل التفضیل است بمعنی نزدیکتر و مراد چرخ هشتم است که چون
فوق سموات سبع است نزدیکتر است از آنها بواجب الوجود که فوق کل شیء است و این بنوعی از مجاز است
زیرا که او مکانی نیست و آن کره ایست که بعد محیط آن از مرکز آن بتقدیر بیست و سه هزار و پانصد و
چهل و هشت هزار و سیصد و پنجاه و پنج فرسخ است چنانچه در این بیت است مطلع چرخ تاسع ار پرسی
موشح کویت هر هر بجز جد دا و رهست جا نالجا جلی ذکر دنیا باعتبار اینست که مقدار فوق آن
معلوم آدمیان نشده بیضه اینجا تمثیل است برای نفس ناطقه بر تقدیر جسمیت آن لا یکبر و لا یصغر
بصیغه مضارع معلوم باب حسن است و از باب تفعیل میتواند بود و این اشارتست باحتجاجی بر تجرد
نفس ناطقه حاصلش اینکه نفس ناطقه ادراک دنیا و عظمت آن کرده بی آنکه بزرگ شود پس اگر جسم
باشد بمقدار بیضه خواهد بود تقریبا پس لازم می آید وقوع محال بالذات که آن دخول دنیا در بیضه
است بی کبر بیضه یا صغر دنیا بدلیل اینکه ادراک اجسام چیزها را بسودن اجزا با اجزا و دخول ادراک
کرده شده در ادراک کننده است و قول باینکه محال بالذات واقع شده بغایت رکیک است و این
احتجاج ماخوذ است از کلام ارسطو در کتاب نفس و مترجم آن کتاب افضل کاشی آنرا چنین ترجمه کرده که
شناختن اقسام چیزها را بسودن و سطح را بسطح رسانیدن بود و اگر نفس جرم است پس خالی نباشد
چون خواهد که چیزی را بداند از آنکه بساود او را و اگر نفس بساود چیزی را یا بجزوی از خود یا بهمه بیشتر اجزا
یا بهمه اجزا بود اگر بجزوی از اجزای خود بساید دیگر اجزا بیکار ماند از دانستن آن و اگر بهمه بیشتر اجزا
بساود باقی اجزایش باطل و بیکار باشند از دانش بفعل در دانستن چیزها و هیچ جزئی باطل و بیکار
نیست و اگر در دانستن چیزها که خواهد دانست بهمه اجزای خود آنرا بساود پس خالی نباشد یا همه جزوی
از اجزای نفس دانا شود یا دانا نشود مگر آنکه همه با هم جمع شوند اگر چنانست که هر جزئی از نفس همه
چیزها را واجب کرده که نفس بهمه چیزها را بداند و این باطلست و اگر چنانست که اجزای نفس با هم جمع شده
در یابند هم خالی نبود که جزوی از نفس که نخست بچیزی رسد بداند چیزی را یا نداند اگر آنکه بداند آن
جزو پس دیگر اجزایش باطل باشند اگر آن جزو نداند بجزوی دیگر هم نداند و همچنین جمله اجزا و دیگر اجزای
نفس همین حکم دارد پس نفس چیزی را نداند و این باطلست و اگر گوید نفس باجتماع اجزا چیزی را بداند چنانچه
همه اجزا چیزی را بساود و بشناسد گوییم از این واجب آید که چون چیزی را بساود از آنکه بجنبد مگر بود چیزی
علم بوی برسد و بداند از آنکه از او فزون آید بجنبد و اگر چیزها را بساود که از او مهتر بود همگی این چیزها
نداند از آنکه چیز از نفس فزون آید و نه چنین است دانستن نفس بر کم و بیش که نفس همه یکسان داند
پس نفس جسم نبود چون نه آیین اجسام دارد الذرة بفتح ذال و کسر را با نقطه اسم مصدر باب افعال بمعنی
دادن و آن منصوبست بفعل محذوف بتقدیر اعط المعونة بضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید واو مفتوحه

اعتقاد

اعتقاد کسیلة بفتح کاف و سکون یا دو نقطه در پایین و فتح تا دو نقطه در بالا چنین یعنی روایت است
از محمد بن اسحق گفت که بتحقیق که عبد الله زندیق پرسید هشام بن الحکم را باز پرسش که گفت آیا
ترا صاحبی که اختیاری هست پس هشام گفت که بلی گفت آیا که او تواناست او گفت که آری تواناست
و مستقل است در توانایی بر هر چیز گفت که توانایی دارد که داخل کند دنیا را در تخم مرغی بر حالی که
بزرگ نشود تخم مرغ و کوچک نشود دنیا هشام گفت که مهلت ده تا جواب گویم پس گفت او که تحقیق مهلت
دادم ترا یکسال بعد از آن بیرون رفت از نزد هشام پس سوار شد هشام که متوجه شود بسوی امام
جعفر صادق علیه السلام پس رخصت خواست که داخل شود پس رخصت داد او را پس گفت امام را که
ای فرزند رسول خدای وارد ساخت بر من عبد الله زندیق سؤالی که نیست اعتماد در جواب آن مگر
بر الله تعالی و بر تو پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام که از چه چیز سؤال کرد ترا پس گفت
هشام که گفت مرا چنین و چنین مراد اینست که نقل کرد حکایتی را که گذشته بود میان ایشان اصل
فقال ابو عبد الله علیه السلام یا هشام کم حواسك قال خمس قال ایها اصغر قال الناظر قال وکم قدر
الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال له یا هشام فانظر امامك وفوقك واخبرني بما ترى فقال
ارى سماء وارضا ودورا وقصورا وبراري وجبالا وانهارا فقال له ابو عبد الله علیه السلام ان
الذي قدر ان يدخل الذي تراه العدسة او اقل منها قادر ان يدخل الدنيا كلها البيضة لا يصغر
الدنيا ولا يكبر البيضة فاكب هشام عليه وقبل يديه ورأسه ورجليه وقال حسبي يا ابن رسول الله
وانصرف الى منزله شرح حسن دلالت میکند بر اینکه حواس خمس باطنه که فلاسفه زیاده کرده اند بنا بر زعم تجرد
نفس ناطقه دعوی میکنند و بانضمام آنها حواس را ده میشمرند باطلست نزد اهل اسلام موافق
آنچه در حدیث آمده است که لا یدرك بالحواس الخمس یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که ای
هشام چند است حواس تو گفت که پنج گفت که مانند یک حبه یا کمتر از آن پس گفت او را که ای هشام
پس نگاه کن آنچه را که پیش تست و بالای تست و خبر ده مرا بآنچه میبینی پس هشام بعد از نگاه گفت
که میبینم آسمان و زمین و خانها و کوشکها و صحراها و کوهها و نهرها را پس گفت او را امام علیه السلام
که بتحقیق که آنکس که تواناست که داخل کند آنچه را که میبینی در مقدار یک حبه یا کمتر از آن تواناست
که داخل کند آنچه را که می بینی در مقدار یک حبه تواناست که داخل کند دنیا را در تخم مرغ بر حالی که
کوچک نشود دنیا و بزرگ نشود تخم مرغ پس بر رو افتاد هشام بر امام علیه السلام و بوسید دو دست
او را و سرش را و دو پای او را و گفت که بس است مرا این جواب ای فرزند رسول الله و برگشت بسوی منزل خود
مراد وی اینست که دانستم باین نقل اجمالی حل شبهه و رضا ندادم بتفصیل حقیقت جواب که بدیهی
باید گفت بدانکه حاصل جواب امام اینست که اگر این احتجاج بر تجرد نفس ناطقه صحیح باشد لازم می آید





که مردمک دیده ادراک نکند بزرگتر از مردمک را زیرا که مردمک دیده جسم است باتفاق جمیع عقلا
وحال آنکه ادراک میکند پس خالی نیست از دو شق اول اینکه بدخول آسمان مثلا در مردمک
دیده باشد بی کوچک شدن آسمان یا بزرگ شدن مردمک بقدرة قادری با وجود آنکه محال
بالذات است پس دخول دنیا در بیضه کو چنین باشد دوم اینکه شناختن اجسام چیزها بسودن وجز او
حقیقی چیزها در اجسام نباشد بلکه بمحاذی باشد که مانند دخولست و دخول نیست پس حکم شبهه
دیصانی ظاهر میشود ومقصود امام علیه السلام اثبات شق دوم است زیرا که تجویز شق اول مکابره است
وایضا تداخل جسمین محال بالذات است خواه متساوی باشند و خواه متفاوت مخفی نماند که امام ع
تصریح بدو شق نکرد بنابر احتمال اینکه دیصانی گوید که مراد من ادخال حقیقی که محال بالذات
نیست وایضا نقض بشناختن حیوانات بزرگتر از خود مثلا نکرد بنابر اینکه عدم نفس مجرد در آنها
متفق علیه نیست وفخر رازی در کتاب مطالب عالیه قائل بتجرد شده ترکیب که معروفست میان مادیه
نقض ومادة استدلال زیرا که نفس ناطقه مدرک بالذات است بخلاف مردمک دیده که واسطه
در ادراک است ومدرک بالذات نیست بخلاف مردمک دیده که واسطه در ادراکست و مدرک
بالذات نیست واستعمال الحاقت در مردمک دیده بنوعی از مجاز است تکمیل که مگر ادراک اجسام
چیزها را بسودن اجزا باجزا باشد توسط اجسام میان مدرک چیزها را بسودن اجزا باجزا
خواهد بود بطریق اولی زیرا که حواس جاسوسان ومیوه باشند پس اگر دوم ممنوع باشد اول نیز ممنوع است
بطریق اولی بدانکه بر کلام ارسطو بحسب ترجمه متأخرات دیگر نیز وارد است مثل اینکه بنابر نفی
جزء لا یتجزی جسم را اجزاء نخست نمیباشد و مثل اینکه منتقض است بمحلی سطح در جسم زیرا که فرق
نیست میان ادراک شعوری وادراک حلولی فصل اما این کلام مختلف میشود باختلاف اقتضای
مقام پس اگر این سؤال از غیر زندیق کند محمول بر استفهام حقیقی میشود جواب اینست که قدرة بچیزی در
دو معنی مستعمل میشود اول بودن کسی بحیثیتی که صحیح باشد صدور ولا صدور آنچیز از او باینمعنی
که آن چیز ممکن فی نفسه باشد واو مستجمع علة تامه آنچیز وعلة تامه ترک آنچیز باشد حقیقة یا حکما
ومراد باستجماع حکمی اینست که آنچه از اجزاء علة تامه مفقود باشد منتهی شود بچیزی که علة تامه
آنچیز را مستجمع باشد حقیقة وعجز مقابل این نیست زیرا که عدم قدرة باینمعنی گاهی بسبب عدم امکان
فی نفسه در آن چیز میباشد پس اگر مراد سائل معنی اول است میگوییم که او قادر است وعاجز نیست وصدق
شرطیه منافات ندارد با محال بودن مقدم وتالی واگر مراد معنی دوم است میگوییم که او قادر نیست بسبب آنکه
آنچیز ممکن فی نفسه نیست پس عجز متصور نیست اصلا وباین اشارت شده در روایة ابن بابویه در کتاب
التوحید در باب القدرة که قیل لامیر المؤمنین علیه السلام هل یقدر ربک ان یدخل الدنیا فی بیضة من غیر ان

یصغر الدنیا ویکبر البیضة قال ان الله تبارک وتعالی لا ینسب الی العجز والذی سألتنی لا یکون
اصل وعدا علیه الدیصانی فقال له یا هشام انی جئتک مسلما ولم اجئک متقاضیا للجواب
فقال له هشام ان کنت جئت متقاضیا فهاک الجواب ش در اول روز مرد ابر سر هشام رفت
آن زندیق پس گفت او را که بدرستی که من آمده ام نزد تو سلام کننده ونیامده ام نزد تو تقاضا کننده
برای جواب پس گفت او را هشام که اگر آمده باشی تقاضا کننده پس بگیر این جواب را مراد اینست که
جواب را گفت باو اصل فخرج الدیصانی عنه حتی اتی باب ابی عبد الله علیه السلام فاستاذن علیه
فاذن له فلما قعد قال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی فقال له ابو عبد الله علیه السلام ما اسمک
فخرج عنه ولم یخبره باسمه فقال له اصحابه کیف لم تخبره باسمک قال لو کنت قلت له عبد الله کان
یقول من هذا الذی انت له عبد فقالوا له عد الیه وقل له یدلک علی معبودک ولا یسألک عن
اسمک فرجع الیه فقال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی ولا تسألنی عن اسمی ش یدلک ولا
یسئلک بجزم است مثل قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم بلام در اول مفتوح و
مضموم ومکسور میتواند بود ودر دوم ساکن است پس برون آمد زندیق از نزد هشام تا آنکه آمد بخانه
امام جعفر صادق علیه السلام چون دانست که این جواب حق اگر چه غیر او نگفته پس رخصت داخل
شدن برای او طلبید پس رخصت داد او را پس چون در مجلس نشست گفت او را که ای جعفر بن محمد
راهنمائی کن مرا بر کسی که مستحق آنست که او را پرستش کنم پس گفت او را امام علیه السلام چیست نام تو مراد
اینست که تو زندیقی ومنکر معبودی پس بیرون رفت زندیق و خبر نداد امام را بنام خود پس گفتند او را
مصاحبانش که چگونه خبر ندادی او را بنامت گفت اگر میگفتم او را عبد الله میگفت کیست این
الله که تو او را بنده پس گفتند او را برگرد بسوی او و بگو او را که راهنمائی کند ترا بر معبود تو و نپرسد ترا از
نام تو پس برگشت بسوی او پس گفت او را ای جعفر بن محمد راهنمائی کن مرا بر معبود من ونپرس مرا از
نام من مراد اینست که اکتفا بدعوی دانستن من مکن ودلیل علیحده بگو اصل فقال له ابو عبد الله
علیه السلام اجلس واذا غلام له صغیر فی کفه بیضة یلعب بها فقال له ابو عبد الله علیه السلام ناولنی
یا غلام البیضة فناوله ایاها فقال ابو عبد الله علیه السلام یا دیصانی هذا حصن مکنون له جلد غلیظ
وتحت الجلد الغلیظ جلد رقیق وتحت الجلد الرقیق ذهبة مایعة وفضة ذائبة فلا الذهبة المایعة
تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المایعة هی علی حالها لم یخرج منها
خارج مصلح فیخبر عن صلاحها ولم یدخل فیها مفسد فیخبر عن فسادها لا یدری للذکر خلقت
ام للانثی وتنفلق عن مثل الوان الطواویس اتری لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانک امام وحجة من الله علی خلقه

وانا نائب مما کنت فیه شرح التحیر بتا و دو نقطه در بالا و خا بی نقطه و تشدید یا و دو نقطه در پای
و زای با نقطه پیچیده و دور شدن از چیزی تحیر هر دو جا مفعول مضارع معلوم مفرد غایب است از باب
تفعل و اصل آن تتحیر بوده و یکتا حذف شده و آن در اول منصوبست و در دوم مرفوع یعنی پس گفت
زندیق را امام جعفر صادق علیه السلام که بنشین و ناگاه پسری از امام جعفر صادق علیه السلام که کوچک
بود در دستش تخم مرغی بود که بازی میکرد بآن تخم مرغ پس گفت آن پسر را امام علیه السلام بده بمن ای پسر تخم مرغ را
پس داد آن پسر او را آن تخم مرغ را پس گفت امام علیه السلام ای زندیق این تخم مرغ حصاریست پوشیده از همه
طرف که دری ندارد او راست پوستی کنده و زیر پوست کنده پوستی نازک هست تا بخشاییدن تخم
میانش بر هم نخورد چنانچه دقاقان کودنک خود را مرکبه چند چوب میکنند تا بارچه که دقاقی میکنند
باره نشود و زیر پوست نازک دو چیز است یکی زردی که بطلای آب شده میماند و دیگری سفیدی که
بنقره آب شده میماند و هر دو بحال خود اند پس نه طلای آب شده بمکان نقره آب شده میرود و بآن آمیزد و نه
نقره آب شده بمکان طلای آب شده میرود که بآن آمیزد پس این تخم مرغ بر حال خود است بیرون نشده از آن
چیزی که دخل در صلاح آن داشته باشد چه اگر چنین بشود در هیچ آن تخم مرغ از صلاح خود و
صلاح آن نادر میشود مراد اینست که هر چه آن را در کار است در درون خود دارد و داخل نشده در آن چیزی
که باعث فساد آن باشد و بیکار باشد پس خبر نمیباشد آن از فساد خود و فساد آن نادر است دانسته
نمیشود مردم را که آیا از برای مرغ نر خلق شده که آن در درون آن در آید یا برای ماده و شکافته میشود
و بیرون می آید از آن مرغی که رنگهای عجیب دارد مثل رنگهای طاوس پس آیا می بینی برای آن تخم مرغ تدبیر
کننده بزرگی که بی آلت بلکه بمحض کن اینها کند با آنکه خود بخود چنین میشود باین معنی که اینها همه
لازم ذات فاعلست خواه فاعل طبیعت بی شعور باشد و خواه فاعل واجب الوجودی که موجب باشد پس مستحق
پرستش نباشد راوی گفت که پس زندیق سر در پیش افکند زمانی بسیار بعد از آن گفت گواهی میدهم که
نیست مستحق پرستش مگر الله تعالی بتنهایی شریکی نیست او را و گواهی میدهم باینکه محمد بنده و رسول
اوست و باینکه تو پیشوا و حجتی از جانب الله تعالی بر مخلوقات او و من پشیمانم از آن اعتقاد که بودم در آن
مخفی نماند که میتواند بود که متحیر هر دو جا بضم تا و سکون خا با نقطه و کسر یای یکنقطه و را بی نقطه
باشد از باب افعال و در این وقت در اول مرفوع و در دوم منصوب خواهد بود و معنی لم یخرج تا آخر چنین
خواهد بود که بیرون نشده از آن تخم چیزی که داخل در صلاح آن باشد پس خبر میدهد آن تخم از صلاح خود
و داخل نشده در آن تخم چیزی که باعث فساد آن باشد چه اگر چنین میشود خبر میداد آن تخم از فساد
خود تتمه اصل عن هشام بن الحکم فی حدیث الزندیق الذی اتی ابا عبد الله علیه السلام و کان من قول ابی
عبد الله علیه السلام لا یخلو قولک انهما اثنان من ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین او

یکون احدهما قویا والآخر ضعیفا فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد
بالتدبیر و ان زعمت ان احدهما قوی والآخر ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی
الثانی شرح القدیم چیزی که زمان وجودش ابتدا نداشته باشد و آن منحصر است در واجب الوجود
بالذات چه هر چه ممکنست احتیاج بفاعلی دارد که آن را ایجاد کند و قدیم یا واجب الوجود بالذات
است یا لازم واجب الوجود بالذات و لازم چیزی احتیاج بایجاد آن چیز ندارد آن را ندارد القوی بسیار
قدرت و مراد اینجا کسی است که هر چه خواهد میشود خواه دیگری خلاف آن را خواسته باشد و خواه نه
الضعیف کم قدرت العجز بیقدرتی الظاهر چیزی که از دور نمایان باشد مثل سر کوه و مراد اینجا
چیزیست که معلوم باشد که آخر کار بآن میرسد یعنی روایتست از هشام بن الحکم در حکایت زندیق
که آمد نزد امام جعفر صادق علیه السلام در وقتی که امام علیه السلام با یکی از اهل مجلس خود سخن میگفت
و بود از جمله سخن امام جعفر صادق علیه السلام سه دلیل بر اینکه کردگار تدبیر عالم بعنوان کن یکیست
و شریک ندارد در فعل بعنوان کن مثل آفریدن جسم و باران آوردن و رویانیدن و دادن ارزاق و مانند
اینها دلیل اول آنکه خالی نیست سخن تو که ایشان دو اند از اینکه بوده باشند دو قدیم چه حادث
در وجود محتاج است بفاعل و احتیاج بفاعل اصل هر نقصیست و کردگار تدبیر عالم ناقص نمیباشد
و در این وقت یا هر دو صاحب قوت در قدرتند بر همه چیز یا هر دو ضعیف در قدرتند در بعض چیزها
یا یکی از ایشان صاحب قوت است و دیگری ضعیف پس اگر باشند هر دو صاحب قوت پس چرا دفع نمیکند
هر کدام از آن دو دیگری را که تنها شود بکردگاری و تدبیر عالم مراد اینست که البته دفع میکند چه معنی
قوت یکی آنست که قادر بر کل شیء باشد و از جمله اشیاء آن دیگر است پس چه او بقدرت و تدبیر
اولست و قادر بر او نیست و این منافات دارد با قوت دیگر و ایضا لازم قوت یکی آنست که هر چه خواهد
شود خواه دیگری خلاف آن را خواهد و خواه نه و این منافات دارد با قوت دیگری و اگر گوئی که یکی از آن
دو قویست و دیگری ضعیف ثابت میشود که کردگار تدبیر عالم یکیست چنانچه ما میگوییم برای عجز
ظاهری که نمایانست در دوم چه تفاوت میان قوی و ضعیف این نیست که آخر ضعیف عاجز میشود از
کاری که قوی از آن عاجز نیست و عاجز قابل کردگاری و تدبیر عالم نیست مخفی نماند که شق ضعف
هر دو را ذکر نکرد بواسطه آنکه ظاهر میشود از شق ضعف یکی که لازم می آید که هیچکدام کردگار تدبیر
نباشند بواسطه عجز ظاهر در هر دو اصل فان قلت انهما اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین من کل
جهة او مفترقین فلما رأینا الخلق منتظما والفلک جاریا والتدبیر واحدا واللیل والنهار والشمس
والقمر دل صحة الامر والتدبیر وائتلاف الامر علی ان المدبر واحد شرح این دلیل دوم بر یکتایی کردگار
تدبیر عالمست بعنوان کن المتفق مساوی الجهة جانب و مراد اینجا احداث بعض اجزاء عالم است که

بعنوان کن صادر از فاعل قادر شد مثل اجسام بعض عوارض آنها الفلك بضم فا و سکون لام
کشتی و اینجا استعاره شده برای معاش آدمیان و سایر حیوانات بنابر تشبیه دنیا بدریا چنانچه
گذشت در کتاب العقل در حدیث دوازدهم باب اول که الدنیا بحر عمیق و تشبیه گذشتن معاش آدمیان
مثلاً باعتبار مأکول و مشروب و ملبوس و مانند آنها بگذشتن کشتی در دریا بعجایب تدبیر الهی در حصول
اسباب معاش بغایت ظاهر است مثل اینکه اگر دری از رزق بر کسی در مملکتی بسته شود دری دیگر در
مملکتی دیگر برای او گشوده میشود بی خبر او و اگر کسی دشمن شود دیگری دوست میشود بی خبر او و بر این
قیاس است سایر اسباب معاش یعنی پس اگر گویی که مدبر عالم که بعنوان کن باشد دو کس اند خالی نیست
از دو شق اول آنکه باهم باشند در کردن هر جزو از اجزاء عالم باینمعنی که هرچه یکی از آن دو کس کرده باشد
دیگری نیز همان کرده باشد دوم آنکه از هم جدا باشند در کردن هر جزو از اجزاء عالم باینمعنی که هرچه یکی
از آن دو کس کرده باشد دیگری آنرا نکرده باشد مخفی نماند که در اینجا شق ثالث بخاطر میرسد و آن اینست
که متفق باشند از جهتی و متفرق باشند از جهتی دیگر باینمعنی که باهم باشند در کردن بعضی از اجزاء عالم
و از هم جدا باشند در کردن بعضی دیگر لیکن چون این شق مشتملست بر مفسده هر دو شق مذکور ظاهر البطلان
است بطریق اولی لهذا متعرض آن نشد چنانچه متعرض بطلان شق اول نیز نشد چه بنا ظاهر است که
یك فعل بسیط از دو فاعل مستقل محال الصدور است و در بیان بطلان شق دوم گفت که پس چون دیدیم
مخلوقات زمین را هر یك بجای خود چون مرغ و صید در رشته کشیده دریا و صحرا و کوه و بیشه و آنها بقدر
آب آنها و مانند اینها چنانچه گذشت در شرح دلیل سیوم از حدیث اول که این جهان مانند خانه ایست
با آنچه بآن احتیاج است و دیدیم کشتی معاش را روان بروشنی از آن ظاهر میشود که سر رشته در دست یك
کس است و دیدیم رعایت مصلحت زمین و آسمان از یکی باینمعنی که هر کدام بروشنی مخلوق شده نسبت بکار
در قرب و بعد و احوال دیگر که معلوم است از آن اینکه در خلق هر کدام خلق دیگری منظور است چنانچه
گفته و دیدیم شب و روز را و ماه و آفتاب را هر یك بنسقی مقرر برای اهل زمین راهنمایی کرد ما را در سنجی کار
آفریدگار عالم و در یگانگی تدبیر او در آفریدن عالم و دست در کردن هم داشتن آنکار بر اینکه تدبیر کننده
عالم یکیست بیان این آنست که اگر دو میبود هر یکی نادان میبود بفعل و ترك دیگری پس هر جزو از اجزاء
عالم اتفاقی و بی نسق میشد چه اگر دانا باشد از دو شق خالی نیست و هر دو باطل است اول آنکه دانا باشد
که اگر خودش چیزی از تدبیر را نکند دیگری آنرا میکند پس کردن او عبث خواهد بود چه منظور فاعل عالم
نفع خودش نیست بلکه محض مصلحت است دوم آنکه دانا باشد که اگر خودش چیزی از تدبیر را نکند
دیگری نیز نخواهد کرد پس آن دیگری حکیم نخواهد بود چه ترك میکند چیزی را که موافق مصلحت است و دیگری
نکرده و خلاف حکمت در فاعل عالم نقص و محال است و اتفاقی منتظم نمیباشد در اسهل اشیا نظیر اینکه دو کس

در آن قضیه گویند و هیچ کدام از کرده دیگری خبر نداشته باشد چه جای اعظم اشیا که رعایت
مصلحت زمین و آسمان است اصل ثم یلزمك إن ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتى یكونا اثنین
فصارت الفرجة ثالثاً بینهما قدیماً معهما فیلزمك ثلثة فان ادعیت ثلثة لزمك ما قلت في
الاثنین حتى یكون بینهم فرجتان فیكونوا خمسة ثم یتناهى في العدد الى ما لا نهایة له في الكثرة
شرح این دلیل سیوم بر یگانگی کردگار تدبیر عالم است بعنوان کن و شریك نیست با دلیل دوم در دو شق
و فرق اینست که در این دلیل ابطال شق دوم شده بوجهی دیگر پس ثم یلزمك عطفست بر فلما
رأینا تا آخر الفرجة بضم فا و سکون را بمعنی شکاف دیوار و مراد اینجا کسی است که جدا کند
بعض اجزای عالم را برای مدبر که تو اثبات کنی و بعض دیگر را برای مدبر دیگر که تو اثبات کنی یعنی
بعد از آن لازم میشود ترا اگر دعوی کنی دو مدبر را که از هم جدا باشند در آفریدن هر جزو از اجزاء عالم
جدا کننده هر که باشد میان آن دو مدبر تا تواند بود که دو مدبر باشند مراد اینست که لازم می آید بر تو
در این شق زیاد از عبث و بی نسقی عالم اینکه خلاف فرض واقع باشد چه اختصاص هر یکی بآنچه
میکند بی جدا کننده ترجیح بلا مرجح است یعنی کردن قادر چیزی را بی باعثی که باعتبار آن باعث
کردن او آنچیز را بهتر از ترك او آنرا باشد و این ترجیح بلا مرجح محال است پس که بید آن جدا کننده
مدبر سیوم در میان ایشان قدیم با ایشان پس لازم می آید که سه مدبر باشد و این خلاف فرض است
پس اگر دعوی کنی سه مدبر را یعنی اینکه التزام کنی که سه است لازم می آید بر تو آنچه گفتم در دو
مدبر یعنی اینکه باز جدا کننده میان هر دو ایشان میباید پس دو جدا کننده میباید یکی از اول و دوم
پس دو جدا کننده زیاد شد و مجموع مدبران پنج شدند بعد از این باز نقل کلام میکنیم و میرسد
مدبر در عدد بعددی که نهایت ندارد در بسیاری مراد اینست که چنانچه خلاف فرض لازم می آید
تسلسل نیز لازم می آید پس دو محال لازم می آید اصل قال هشام فكان من سؤال الزندیق ان قال
فما الدلیل علیه فقال ابو عبدالله علیه السلام وجود الافاعیل دلت على ان صانعاً صنعها الا ترى
انك اذا نظرت الى بناء مشید مبنی علمت ان له بانیاً وان كنت لم تر الباني ولم تشاهده شرح
الافاعیل جمع افعوله بضم همزه و سکون فا کارهای عجیب که در آنها رعایت حکمت شده باشد المشید بضم
میم و فتح شین با نقطه و تشدید یا مسوحه بلند یعنی گفت هشام که چون حضرت امام علیه السلام این
دلیلها را بر توحید مدبر عالم با اصحاب خود گفت زندیق شروع در پرسش کرد پس بود از جمله پرسش
زندیق اینکه گفت که پس چیست دلیل بر وجود مدبر عالم مراد اینست که چرا نتواند بود که فاعل عالم
واجب الوجود باشد و موجب بفتح جیم باینمعنی که آنچه کرده لازم ذاتش باشد نه بواسطه رعایت حکمت
پس در جواب گفت امام علیه السلام که دلیل آن وجود چیزهای عجیبست در عالم مثل انسان و تشریح بدن او و نحوها

وکوهها و معدنها و مانند آنها که در هر کدام رعایت حکمت شده و بعض آنها در دلیل دوم مذکور شد
مدبر بودن گو شد و معلوم است که نسبت ذات فاعل عالم قطع نظر از غایت مصلحت آنها و مثل آنها
که بر صفت ضد آنهاست مساویست چه دلالت میکند این کارها را اینکه مدبری برای غایت حکمت
تدبیر آنها کرده آیا نمی‌بینی اینرا که وقتی که نظر کنی سوی عمارتی بلند که خوش طرح ساخته باشد
میدانی که آنرا بنا کننده مدبری هست هرچند که ندیده باشی آن بنا کننده را و چشمت بر او نیفتاده
باشد **اصل** قال فما هو قال شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی وانه شیء بحقیقة
الشیئیة غیر انه لاجسم ولا صورة ولا یحس ولا یجس ولا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام
ولا تنقصه الدهور ولا تغیره الازمان **شرح** بخلاف بکسر خا با نقطه مصدر باب مفاعله اینکه میان
چیزی و دیگری اسم جامد محض مشترک نباشد المعنی بفتح میم و فتح نون مقصد و مراد اینجا ذاتیست
که تصور کرده شده باشد بوجه غیر در اینجا بمعنی الا است و استثنا منقطع است لاجسم مرفوع است
و خبر انست لایحس هر دو جا بصیغه مجهول مضاعف باب نصر است و در اول بحا بی نقطه است و در
دوم بجیم است موافق آنچه می‌آید در حدیث دوم باب النسبة که باب هفتم است که غیر محسوس ولا محسوس
یعنی زندیق گفت پس چیست حقیقت آن مدبر امام در بیان آنکه حقیقت او معلوم غیر خود نیست گفت
که او چیزیست که با یکایکی چیزهای غیر آنست بر میگردانم حاصل سخن خود را که شیء بخلاف الاشیاء
باشد بسوی اقرار بوجود ذاتی که جمیع اسمای آن که در آنها خلایق است غیر آنست و بسوی اینکه آن
معنی چیزیست بحقیقت چیز بودن که همه کس میفهمند و مشترکست میان هر چیز بجاز چنانچه جمعی
خیال کرده اند که لفظ موجود و شیء در الله تعالی مجاز است و نه بمعنی دیگر غیر متعارف چنانچه جمعی
دیگر خیال کرده اند که لفظ موجود و شیء مشترک لفظیست میان او و ممکنات لیکن او جسم میان بر
نیست چنانچه جمعی خیال کرده اند که او جوان بلند است و نه مجوف نیست چنانچه جمعی خیال کرده اند
که او بر هیئت جوان خوش اندام سی ساله است و معلوم نمیشود که ذات او جسم و کوه و مانند
آنها معلوم نمیشود که ذات او بفکر در یافته نمیشود بعقل و بحواس بجهت آنکه نه باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه باشد بیان حاصل آنچه در مستثنای منقطع گفتیم اینکه در نمی‌یابد او را
خاطرهای دلها چه در یافتن متعلق بچیزی میشود که اسم جامد محض داشته باشد و محض و آن مخصوص
معلوم باشد و او چیزیست که ناقص نمیکند او را مرور روزگارها چه او جزو ندارد اصلا نه در خارج و نه در ذهن
و تغییر نمیدهد او را زمانها چه او حکمی ندارد اصلا مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود که عطف
ولا تنقصه تا آخر بر بخلاف الاشیاء بهتر است از عطف آن بر لاتدرکه که چه آن داخل در حاصل آنچه
در مستثنای منقطع گفت نیست و تتمه این حدیث می‌آید در حدیث ششم باب دوم و حدیث ششم باب

چهارم و **ششم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال کفی لاولی الالباب بخلق الرب المسخر و ملک الرب
القاهر و جلال الرب الظاهر و نور الرب الباهر و برهان الرب الصادق و ما انطق به السن
العباد و ما ارسل به الرسل و ما انزل علی العباد دلیلا علی الرب عز و جل **شرح** خلق بمعنی
مخلوق است یا بمعنی مصدر ربوبیت الرب صاحب کل اختیار هر کروه هر چیز مسخر بفتح نا کسر خا با
نقطه مشدده صفت خلق است و بر این قیاس است نظایر آن الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی
القاهر غالب بر پادشاهی پادشاهان دیگر الجلال بی‌نقصان و عیب بودن **یعنی** روایتست از امام محمد
باقر علیه السلام که گفت که بس است برای خردمندان باعتبار اینکه دلیل باشد بر وجود صاحب کل اختیار
هر کس و هر چیز جل و عز یعنی اینکه عالم از فاعلش بتدبیر و قدرة و نفوذ اراده صادر شده چنانچه
اهل اسلام میگویند نه بلزوم و ایجاب چنانچه زنادقه میگویند هشت چیز که هر یک از آنها دلیلست
اول مخلوق صاحب کل اختیار که مسخر اوست بر خلاف اقتضای طبیعت مثل ابرهای سنگین ایستاده
آنها میان آسمان و زمین و حدوث بادها و تغییر آنها از جانبی بجانبی دیگر و انکشاف صبح و سکون از جهت
برای تعیش حیوانات و امثال اینها **دوم** پادشاهی صاحب کل اختیار در اجسام علوی و سفلی خواه ساکن
و خواه متحرک که هر یک اختصاص یافته بمقداری و مکانی چه معلومست که مقادیر و امکنه مثل هم‌اند
در حقیقت پس اختصاص از راه اقتضای طبع نیست بلکه بمحض تدبیر و ملکوتست **سوم** جلال و بی
نقصان و عیب بودن صاحب کل اختیار که ظاهر است نزد همه کس حتی زنادقه چه واجب الوجود و
و فاعل عالم است و معلوم است که صدور از جهت لزوم و ایجاب نقص است نسبت بصدور از روی قدرت
و تدبیر چه دوم دلیل استحقاق حمد و عبادتست و اول دلیل عدم استحقاق **چهارم** نور صاحب کل اختیار
که تابانست با این معنی که بعض از اجسام را فاعل عالم جدا ساخته از باقی باینکه آنرا تابان کرده مثل
آفتاب و ماه و ستارگان و این از راه اقتضای طبع آسمان و مانند آن نیست که در یک کوکب خاص او جسم
تابان از باقی جدا شود بلکه بمحض تدبیر است **پنجم** برهان صاحب کل اختیار که راستگوست یعنی
امام زمان که حجت است و حکم او از روی علمست نه ظن چنانچه گفته در سوره توبه و کونوا مع الصادقین
و گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب یازدهم که باب استعمال العلم است که خاصموهم بما ظهر لکم
من قدرة الله عز و جل **ششم** آنچه گویا کرده بآن زبانهای بندگان از مثل حنجره و مخارج حروف و آلات
نطق و تکیف هوا بکیفیت صوت تا گوش سامع چه اثر حکمت و تدبیر در آنها ظاهر است **هفتم** معجزاتی
که خارق عادت و مقارن دعوی رسل صادر شده چه معلوم است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست
بلکه بمحض تدبیر فاعل عالمست مخفی نماند که از این ظاهر میشود که دلالت معجز بر صدق رسول
در دعوی موقوف بر علم بتدبیر فاعل عالم نیست تا دور لازم آید و اینست حاصل آنچه الله تعالی گفته در سوره

الشعرا قال لئن اتخذت الهاً غیری لأجعلنّك من المسجونین قال اولو جئتك بشیء مبین قال
فات به ان کنت من الصادقین ششم آنچه فرعون فرستاده برسید کان مثل آنچه گذشت در حدیث
دوم این باب که وکیف احتجب عنك من اراك قدرته فی نفسك تا آخر ومثل عذابهای که بر مخالفان
رسل واقع شده مثل اصحاب الفیل چه معلوم است که از راه اقتضای طبع اصحاب الفیل چه معلوم
که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه محض تدبیر فاعل عالم است پس هست اینها دلیل بر حکمت
صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز عز وجل که قادر مختار است در هر فعل خود نه موجب باب
دوم اصل باب اطلاق القول بانه تعالی شیء شرح الاطلاق بر داشتن قید از چیزی و مراد اینجا این
است که جزئیت یا مراد عدم بیان خصوصیت ذات جزئیت الشیء جزء و مراد اینجا موجود فی نفسه در خارج
و تنوین آن برای وحدت است یعنی چیزی معیّن که آن را جزئی حقیقی می‌نامند یعنی این باب بیان آن است
گفتن است که مدبر عالم شیء است با وجود آنکه لفظ شیء در اسماء الله مشهور مذکور نیست یا باب
مقید نکردن گفتن است که مدبر عالم شیء است چه خصوصیت ذات او معلوم کسی نیست غیر خود او
در این باب هفت حدیث است اول اصل سألت اباجعفر علیه السلام عن التوحید فقلت اتوهم شیئا
فقال نعم غیر معقول ولا محدود فما وقع وهمك علیه من شیء فهو خلافه ولا یشبهه شیء ولا تدرکه
الاوهام وهو خلاف ما یعقل وخلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول ولا محدود
شرح اتوهم بهمزه استفهام و صیغه مضارع مخاطب باب تفعل بحذف یکی از تاءات یا بهمزه مضارع متکلم باب
تفعّل و تقدیر استفهامست شیئا مفعول به است و اگر همزه استفهام و ضم تا و دو نقطه در بالا و سکون واو
و تخفیف ها مفتوحه بصیغه مضارع مجهول مؤنث غایبه باب ضرب است شیئا تمیز ضمیر مؤنث
مستتر در توهم راجع بذات الله تعالی است که مذکور شده در سؤال و جواب که اینجا نقل شده التوهم والوهم
چیزی را در دل خود گذرانیدن المعقول بعین بی نقطه و قاف بصیغه اسم مفعول باب ضرب بسته شده و آن
ضد مطلق است و مراد اینجا تعقل کرده شده باسم جامد محض است و آن اسمی است که نه مشتق است و نه
مانند مشتق و مراد باسم اینجا قدر مشترک میان لفظ و مفهوم آنست و بیان میشود در شرح عنوان باب
حدوث الاسماء و اسم جامد محض البته ذاتی افراد است چنانچه اسم مشتق و مانند آن البته خارج از
افراد خود است و آنچه اهل فن منطق در مثال بعض ذاتیات ذکر کرده اند از مشتقات از قبیل مسامحه
در مثال است بنا بر اعتماد بر فطنت اینکه مناقشه در مثال دأب محصلین نیست یا غلط کرده اند و از اینجاست
که اهل فن عربیت گفته اند که ذات در مشتقات و مانند آنها مطلق و مجهول است و در جامد محض مقید
و معلوم است المحدود بحا بی نقطه و دو دال بی نقطه بصیغه اسم مفعول باب نصر تمیز کرده شده و منع کرده
شده انکار جمیع و هر دو اینجا مناسب است و بنا بر اول مراد تمیز کرده شده است از غیر خود در اسم جامد بعنوان مشتق

وکیف تدرکه الاوهام م

معقول

مقدار و اطراف و مانند آنها از عوارض موجوده در خارج فی نفسها یا مراد تمیز کرده شده است از غیر
خود و بنا بر دوم مراد ممنوع است از بعض مرادات خود یا بمعنی که فاعل بعنوان کن نیست بلکه مثل
آدمیان و مانند ایشانست در هر تقدیر و لا محدود داخل مقصود بالذات نیست بلکه در مقام استدلال است
بر غیر معقول و توضیح این استدلال می آید در حدیث پنجم باب جوامع التوحید که باب بیست و دوم است که
فمن وصف الله فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه ومن عدّه فقد ابطل ازله بنا بر اینکه مراد بوصف بیان چیزی
باسم جامد محض آنست و استحاله وصف چیزی باعتبار استحاله تعقل آن چیز است فما وقع ناظر است بغیر
معقول ولا یشبهه ناظر است بلا محدود الاشباه مانند بودن چیزی بچیزی دیگر در اسم جامد محض
ولا تدرکه الاوهام اعاده مدعا است که غیر معقول باشد برای استدلالی دیگر بران اگر گوئی این استدلال
مصادره بر مطلوبست گوئیم مراد بادراک اوهام که در مدعاست ادراک بعنوان نظر است بنا بر اینکه عدم
ادراک بعنوان ضرورت احتیاج بدلیل ندارد و مراد بما یعقل و ما یتصور فی الاوهام که در دلیل است آنست
که بعنوان ضرورت باشد اگر گوئی مراد شما بضرورت اگر ضروری بودن در اذهان جمیع عقلاست مسلم است
اینکه عدم ضرورت احتیاج بدلیل ندارد لیکن این لازم ندارد عدم معقولیت نزد بعض عقلا را و اگر
مراد بضرورت اعم از ضروری بودن نزد جمیع عقلا و ضروری بودن نزد بعضی است ممنوع است اینکه عدم
ضرورت احتیاج بدلیل ندارد بنا بر قول صوفیه که می گویند که ریاضت و صفای باطن باعث ضروری شدن
جمیع علوم میشود و فلاسفه نیز این گفته اند در بحث تقسیم مراتب نفس ناطقه بچهار قسم اول عقل
هیولانی دوم عقل بالملکه سیوم عقل بالمستفاد چهارم عقل بالفعل گوئیم هر چه ضروری نزد بعض
عقلاست ضروری نزد جمیع عقلاست و تفاوت میان فهم و کودن نیست مگر باعتبار سرعت حرکت
ذهن فهیم از مجهولات نظریه بسوی مبادی ضروریه که مناسب آنهاست و سرعت عود و بطؤ حرکت
ذهن کودن یا عدم آن و گاهی سرعت حرکت ذهن فهیم بحدی میرسد که مشتبه میشود بعدم حرکت
حرکت پس جاهلان خیال میکنند که باطلست بدلیل آیات محکمات بسیار که دلالت میکند بر اینکه
غیب معلوم کسی غیر الله تعالی نیست و این حدیث و حدیث اول باب اول کتاب العقل و آنچه می آید در حدیث
اول باب اول کتاب الحجة که ولم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه موافق محکمات قرآنست که موافق
قول صوفیه ملحده و فلاسفه زنادقه و تابعان ایشان مبنی بر خلاف ... مصدر باب ... علة
و مراد اینجا مخالفت است یعنی چیزی که میان آن و چیز دیگر اسم جامد محض مشترک نباشد یعنی پرسیدم
امام محمد باقر علیه السلام را از توحید مدبر عالم با این روش که گفتم که آیا در مقام توحید در دل میگذرانی
چیزی را پس گفت آری چیزی که معقول نباشد و محدود نباشد پس هر چه وهم تو بر آن واقع شده از چیزی
پس الله تعالی خلاف آنست و نمیمانند بالله تعالی و در نمی آید ذات او را تصورها و چون در یابد ذات

او را تصورها و حال آنکه الله تعالی خلاف هر چیزیست که معقول میشود بی فکر و خلاف هر چیز است
که تصور کرده میشود در وهمها بی فکر اشارت باینست که کسب نمیتوان کرد بفکر ذات چیزی را که مباین
آنچیز و چیزی دیگر که معقول باشد اسم جامد محض مشترک نباشد پس ثابت شد که تصور کرده
نمیشود در مقام معرفت ذات الله تعالی مگر چیزی که غیر معقول و غیر محدود باشد دوم اصل
سئل ابو جعفر الثانی علیه السلام یجوز ان یقال الله تعالی انه شیء قال نعم یخرجه من الحدین
حد التعطیل و حد التشبیه شرح یخرجه بخا با نقطه و را بی نقطه و جیم بصیغه مضارع غایب
معلوم باب افعالست و جمله حالیه است و ضمیر مستتر راجع بقائل است و ضمیر بارز راجع بشیء است الحد
بفتح حا بی نقطه و تشدید دال بی نقطه طرف اضافه حد هر دو و جا بیانیه است التعطیل خالی
خالی کردن کسی را از سلاح یا از زیور و مراد اینجا خالی شمردن مفهومیست از فرد حقیقی که موجود در خارج
باشد مثل قول کسی که میگوید که استعمال عالم و قادر و مانند آنها در الله تعالی بمعنی علم قائم بنفس خود و
قدرت قائم بنفس خود و مانند آنهاست و میگوید که این مجاز لغوی نیست زیرا که عالم مثلا در لغت بمعنی
ما قام به العلم است اعم از قیام حقیقی و قیام مجازی و قیام علم بنفس خود اگر چه قیام حقیقی نیست
اما قیام مجازی هست و مجازی بودن قیام علم بچیزی مستلزم این نیست که استعمال عالم در آن
چیز مجاز لغوی شود مخفی نماند که این تعطیلست زیرا که عالم مثلا مشتق است و هر مشتق خارج است
از فرد حقیقی خود و علم جامد محض است و هر جامد محض خالی از فرد حقیقی خود است پس آن شیء ذهنی
و معدوم در خارج و محض اسم بی مسمی خواهد بود چنانچه در ممتنع و لا شیء و لا مفهوم است از مفهومات
که فرد حقیقی ندارد و بیان اینکه الله تعالی و سایر اسماء حقیقی که معلوم بندگانست مشتقاتست می آید
در باب معانی الاسماء و اشتقاقها و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که تعطیل چیزی نفی آنچیز است در خارج چنانچه
مذکور میشود در حدیث ششم این باب بعبارت اولی اذ کان النفی هو الابطال و العدم دوم از دو لم یکی
بین النفی و الاثبات منزلة سیوم لان من نفاه فقد انکره و دفع ربوبیته و ابطله التشبیه مانند
شمردن و مراد اینجا مانند شمردن چیزی بدیگری بسبب اسمی که جامد محض است مثل جسم و مانند آن یعنی
پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلام را که آیا جایز است که گفته شود برای الله تعالی که چیزیست
گفت که آری جایز است بر حالی که قایل اخراج کند آن شیء را از دو طرف اول طرف تعطیل که افراط
در جدا کردن آن شیء از غیر آن مثل بندگان دوم طرف تشبیه که تفریطست در آن جدا کردن سیوم اصل
عن المعزا رفعه عن ابی جعفر علیه السلام قال قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع
علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله شرح الخلو بکسر خا با نقطه و سکون لام خالی الخلق بفتح خا با نقطه
و سکون لام آفریده شده یعنی روایت است از ابی المعزا بفتح میم و سکون عین با نقطه و را بی نقطه و الف ممدوده

بالا برد سند روایت را از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت که امام گفت که بدرستی که الله تعالی
خالیست از مخلوقات خود باین معنی که الله تعالی را ذهنی نمیباشد که مخلوق در آن در آید و محل عوارض
نیز نیست و مخلوقات او خالیند از او باین معنی که ذات او معقول کسی نمیشود و او حلول در چیزی نمیکند
و هر چه اطلاق میشود بر او نام شیء پس او حادث و آفریده شده است غیر ذات الله تعالی خواه آن
شیء در خارج موجود باشد و خواه در ذهن چهارم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان الله خلو
من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق و الله خالق کل شیء
تبارک الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر شرح کاف برای تشبیه است و تشبیه حکم بمانند
بودنست یعنی شارک دو چیز باهم در اسم جامد محض مثل جسم المثل کسی که اسماء چیزی را داشته
باشد خواه عین آنچیز باشد و خواه غیر آن اسماء محض مشتقات و مانند آنها باشد و خواه نه لیس
کمثله شیء اقتباس از سوره الشوری یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی
که الله تعالی خالیست از مخلوقات خود و مخلوق او خالیست از او و هر چه بر او اطلاق شود نام شیء
غیر ذات الله تعالی پس او حادث و آفریده شده است و الله تعالی آفریدگار همه چیز است غیر خود خواه
خواه فعل خودش چون آسمان و زمین خواه فعل غیرش چون معاصی بندگان چه سررشته هر کاری
بدست قضا و قدر اوست یعنی چیزی برسد بندگان چنانچه بیان میشود در باب الجبر و القدر و الامر بین الامرین
در غایت مراتب کمالست آنکه نیست مانند آن مثل کسی در اسم جامد محض هیچ چیز چه مخلوق مانند
خالق محض کی میباشد و از این بیان ظاهر میشود که ذکر کاف تشبیه یا ذکر مثل بواسطه بیان
اینست که نفی مانند نه بواسطه تحقق ذات الله تعالی است بلکه بواسطه علم با اثر تدبیر اوست چه
هر ذاتی که باین صفت باشد مانند نمیدارد و ظاهر میشود که اگر میگفت لیس مثله شیء دلالت
میکرد بر اینکه الله تعالی شیء نباشد چنانچه مذهب زنادقه است که نفی مدبر عالم کرده اند اگر چه
نفی واجب الوجود که فاعل موجب باشد نکرده اند مگر آنکه مثل را تخصیص بغیر کنیم چنانچه می آید
در حدیث دوم باب هفدهم که لا شیء مثله و مراد اینجا آن نیست و نظیر این آنست که میگویند مثل تو
کسی بخیل نیست باین معنی که تو بخیل نیستی چه هر که بر صفت تو باشد بخیل نمیباشد و اوست و پس
شنوای بینا چه شنوایی و بینایی دیگران بسبب او هیئتست مثل جسم و دور را نمی بینند یا کوچک
می بینند و آواز دور را نمیشنوند یا دیر و ضعیف میشنوند پنجم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال
ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله تعالی فهو مخلوق
و الله خالق کل شیء شرح معنی این بیان شد گذشت ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال للزندیق
حین ساله ما هو قال هو شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی و انه شیء بحقیقة الشیئیة

غیر انه لا جسم ولا صورة ولا یحس ولا یجس ولا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام ولا تنقصه
الدهور ولا تغیره الازمان شرح معنی این بیان شد در شرح حدیث پنجم باب سابق واین حدیث
تتمه آن حدیث است وتتمه دیگر زیاده می آید در حدیث اول باب اول کتاب الحجة اصل فقال له السائل
فتقول انه سمیع بصیر قال هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة وبصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه
ویبصر بنفسه لیس قولی انه سمیع یسمع بنفسه ویبصر بنفسه انه شیء والنفس شیء آخر ولکن
اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا وافهاما لک اذ کنت سائلا فاقول انه سمیع بکله لا ان
الکل منه له بعض ولکنی اردت افهامک والتعبیر عن نفسی ولیس مرجعی فی ذلک الا الی انه
السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات ولا اختلاف المعنی شرح این فقرات می آید
در حدیث دوم باب سیزدهم باسقاط منه در لان الکل منه له بعض واضافه لان الکل لنا له بعض
بعد از آن وظاهر اینست که من بمعنی فی باشد وضمیر منه راجع بالله تعالی باشد وضمیر له راجع بکل باشد
ند بالله تعالی یعنی پس گفت امام را زندیق که آیا پس با وجود آنکه احساس چیزی نکند میگوئی که تنها
که او شنوای بیناست مرادش اینست که بنا بر این میباید که شنوا وبینا باشد امام گفت او شنوای
بیناست شنواست نه بعضوی که گوش باشد تا احساس لازم آید وبیناست نه بآلتی که چشم باشد که
احساس لازم آید بلکه میشنود بذات خود ومی بیند بذات خود نیست مراد سخن من که میگویم که او شنواست
میشنود بذات خود وبیناست می بیند بذات خود اینکه شخص او چیزی باشد وذات او چیزی دیگر چنانچه
در متعارف صفتی را که نامند نفس باشد در جدا شدن نفس چیزی نامند ومیگویند فلان خودش گفت
وفلان بنفس رفت ولیکن اراده کرده ام اظهار چیزی را که در دل من است چون پرسیده شده ام وفهمانیدن
آنچیز ترا چون پرسیدی پس میگویم بعبارتی دیگر بدرستی که او شنواست بهمه خود نه اینکه همه در او جزء
داشته باشد چنانچه در متعارف لفظ کل وهمه را در مرکبات اجزا استعمال میکنند ولیکن من اراده کرده ام
فهمانیدن ترا واظهار آنچه را که در دل من است ونیست بازگشت من در این سخن مگر بآنکه اوست شنوای
بینا دانای بغایت دانای آنکه تعددی در ذات او باعتبار اجزا باشد ونه آنکه تعدد چیزی در موجودی نفسه
باشد خواه در ذات وخواه در صفات اصل قال له السائل فما هو قال ابو عبد الله علیه السلام هو الرب وهو
المعبود وهو الله ولیس قولی الله اثبات هذه الحروف الف ولام وهاء ولا راء ولا باء ولکن ارجع الی معنی
وشیء خالق الاشیاء وصانعها ونعت هذه الحروف وهو المعنی سمی به الله والرحمن والرحیم والعزیز
واشباه ذلک من اسمائه وهو المعبود جل وعز شرح مقصود سائل اینجا سؤال از حقیقت او نیست
بقرینه اینکه در صدر این حدیث سؤال از آن کرد وجواب شنید بلکه مقصود او سؤال از مخصوص اولی از
جمله اسماء اوست که قایم مقام حقیقت است وجواب امام علیه السلام که هو الرب تا آخر مبنی بر اینست که

این سه اسم از جمله اسماء مخصوصه اوست ومقدم است بر باقی اسماء ظاهره او وامام علیه السلام اینجا
اکتفا بتوضیح هو الله کرده برای دفع مذهب مخالفان که میگویند که لفظ الله علم شخصی است بخلاف
لفظ الرب ولفظ المعبود قول اینجا بمعنی مقول است والله مرفوع وخبر مبتدای محذوفست بتقدیر هو الله
وجمله تفسیر قولی است اثبات منصوب وخبر لیس است ومراد باثبات هذه الحروف بیان علم شخصی
بودن مرکب از آنهاست نظیر انا زید الف ولام وهاء مجرور وبدل تفصیل هذه الحروفست ومراد بالف
تلفظ مشترک میان همزه والف لینه است واو در ولام وراء حالیه است لا برای نفی جنس است واو در
ولا عاطفه است لا برای نفی جنس است وذکر جمله برای دفع توهم اینست که مراد باثبات هذه الحروف
معنی دیگر باشد غیر آنچه گفتیم زیرا که مخالفان قائل بعلم شخصی بودن لفظ الرب نیستند المعنی بفتح
میم وسکون عین وکسر نون وتشدید یاء وبفتح نون والف آنچه مقصود بالذات باشد ومراد اینجا موجودیست
فی نفسه در خارج که مقصود بالذاتست وتعبیر از آن نمیتوان کرد مگر بچیزی که مقصود بالعرض باشد
وشیء مجرور بعطف بر معنی است ومضافست ومراد بخالق الاشیاء لفظ خالق الاشیاء است ومراد بشیء
خالق الاشیاء مفهوم نیست ومراد شیئی که موضوع له لفظ خالق الاشیاء است باعتبار آنکه لفظی که محمل
خالی از شیء است وبر این قیاس است وصانعها که مجرور بعطف بر خالق است ونعت بفتح نون وسکون
عین بی نقطه وتاء دو نقطه در بالا مجرورست بعطف بر شیء واز قبیل عطف تفسیرست ومضافست
هذه الحروف ترکیب توصیفی است واشارتست بحروف لفظ الله یا لفظ خالق الاشیاء یا لفظ صانعها
وحاصل همه یکیست زیرا که خالق الاشیاء مثلا مانند مرادف الف لام عهد خارجی در لفظ الله است
واکتفا بآن اینجا از قبیل اکتفا است بنابر ظهور مراد وبنابر اینکه آنست مناط رفع شبهه مخالفان
که میگویند که اگر لفظ الله علم شخصی باشد لا اله الا الله افاده توحید نخواهد کرد وبر هر تقدیر مراد بنعت
هذه الحروف صفتی است که موضوع له اینجا حروفست ضمیر هو راجع بمرجع ضمیر هو در کلام سائل است
یا ضمیر شان است وبنابر اول المعنی خبر مبتداست وجمله سمی به خبر دوم مبتداست وبنابر دوم المعنی
مبتداست وسمی به خبر مبتداست وجمله اسمیه خبر هو است وبر هر تقدیر سمی بصیغه مجهول است
وضمیر به راجع بنعت است که تفسیر شیء است ومقصود بیان اینست که ذات خارج است از موضوع له
اسمای این مشتقات موافق آنچه مشهور است میان اهل عربیت الله مبتداست من اسمائه خبر مبتداست
وضمیر مجرور راجع بالمعنی است واین جمله برای تأکید بیان اینست که فرقی نیست میان لفظ الله وسایر
الفاظ اسماء مخصوصه او در اینکه علم شخصی نیست ضمیر هو در هو المعبود راجع بالمعنی است واین برای
بیان اینست که عبادت اسم او جایز است یعنی گفت امام را سائل که پس چه اسم قائم مقام حقیقت اوست
گفت امام جعفر صادق علیه السلام که او الرب است واو المعبود است واو الله است ونیست گفتن من که او

الله است اثبات این حرف برای او که الفکلام وهذا است بر حالی که نیست را ونیست با ولیکن باز
کشت متکلم در آن گفته بسوی مقصود بالذات وبسوی موضوع له لفظ خالق الاشیاء وموضوع له لفظ
صانع الاشیاء وصفتی که موضوع له این حروفست وذات اوست مقصود بالذات نام برده شده است
یعنی این حروف الله والرحمن والرحیم والعزیز ومانند هآی آنچه مذکور شد از جمله اسماء اوست
باین معنی که از نشانهای اوست وغیر اوست باعتبار لفظ وباعتبار مفهوم وآن مقصود بالذات متفرد
باستحقاق عبادتست جل وعز اصل قال له السائل فانا لم نجد موهوما الا مخلوقا قال ابو عبد الله ع
لو کان ذلک کما تقول لکان التوحید عنا مرتفعا لانا لا نکلف غیر موهوم ولکنا نقول کل موهوم
بالحواس مدرک به تحده الحواس وتمثله فهو مخلوق اذ کان النفی هو الابطال والعدم والجهة الثانیة
التشبیه اذ کان التشبیه هو صفة المخلوق الظاهر الترکیب والتألیف شرح [illegible]
بکسر جیم وتشدید نون است وضمیر عبارتست از موحدین باعتبار اینکه سائل چون شنید که الله تعالی
محدود بوهم نمیشود ودانست طریق توحید را مخلوط کرد خود را باهل توحید لم نجد بجای بنقطه و
تشدید دال بنقطه بصیغه مضارع معلوم باب نصر است نجد احاطه الموهوم تصور کرده شده خواه بکنه
مثل ذات الله تعالی وخواه بکنه مثل اسماء الله تعالی المخلوق آفریده شده بتدبیر بعد از نیستی سائل
توهم کرده که موحدان چون قایلند باینکه الله تعالی محدود بوهم نیست قایلند باینکه هر محدود بوهم
مخلوقست التوحید اقرار بیکتائی آفریننده عالم در استحقاق عبادة نکلف بصیغه مضارع متکلم مع الغیر
مجهول باب تفعیلست غیر منصوبست مفعول دوم لا نکلف است وحاصل دلیل اینست که ما مکلفیم باجرا
اسماء الله تعالی بر او مثل عالم وقادر وحی وقیوم وآنها را تصور بکنه کرده ایم پس آنها محدود بوهم ماست
واگر آنها مخلوق باشد خالق آنها غیر الله تعالی خواهد بود پس آن خالق سزاوارتر خواهد بود باستحقاق
عبادة پس توحید از میان رفع خواهد شد مدرک بصیغه اسم مفعول باب افعال مجرور وصفت موهوم است
یا مرادی آلت است وضمیر به راجع بموهوم است وظرف نایب فاعل مدرک است ومراد بموهوم بالحواس
مدرک به کیفیات محسوسه است مثل ضوء ولون که محسوس بالذاتست وآلت ادراک جسم است
مثلا وتخصیص ذکر آن از جمله محسوسات با وجود مخلوقیت جمیع آنها باعتبار مناسبت مقام است
زیرا که کلام در اسماء الله تعالی است که آنها معلوم بکنه است وآلت ملاحظه غیر آنهاست تحده بجای
بنقطه وتشدید دال بنقطه بصیغه مضارع غایبه معلوم باب نصر است تمثله بثاء سه نقطه
از باب تفعیل است التمثیل صورت چیزی با درک مقدار وشکل آن در اول برای تعلیل حصر مخلوقیت
صفات در صفات محسوسه است مراد بنفی نفی اسماء از الله تعالی است مثل اینکه کسی گوید که لیس
الله بعالم العدم بضم عین وسکون وضم دال وبفتح عین وفتح دال نداشتن چیزی را زهره دوم برای ظرفیت است

وجمله بعد از آن اشارت بدلیل بطلان تشبیه است یعنی گفت امام را پرسنده که پس بدرستی که
ما اهل توحید احاطه نکرده ایم معنی تصور کرده شده را مگر آفریده شده بتدبیر بعد از نیستی گفت
امام علیه السلام که اگر آن مقدمه که میگوئی چنان میبود که میگوئی هرآینه توحید از ما برطرف میبود
زیرا که ما تکلیف کرده نمیشویم که اجزاء اسم غیر متصور کنیم بر الله تعالی مراد اینست که پس آن اسم متصور
بکنه خواهد بود ولا تسلسل لازم می آید ولیکن ما اهل توحید میگوئیم که هر چیزی که تصور کرده شده
باشد بسبب یکی از حواس پنجگانه باصره وسامعه ولامسه وذائقه وشامه آلت ادراک غیر خود باشد
احاطه میکند آنرا ادراک حواس صورتی قرار میدهد برای آن پس آنچه مخلوقست بتدبیر بدرستی برای
اینکه بود حکم بنفی اسماء از الله تعالی باطل شمردن او ونداشتن او اصلا یعنی اینکه حکم است باینکه اسماء
خالق نداشته اند وبود شق دوم مخلوقست اسماء الله تعالی حکم باینکه او مانند غیر باشد در احتیاج
بخالقی برای صفات او در حقیقت که بود آن مانند شمردن بیان حال مخلوقی که ظاهر است که دیگری آنرا
بهم آورده از معانی وآن معانی را نام الفت داده واین ظاهر البطلانست حاصل کلام اینست که اگر
قائل شویم باینکه هر متصور بکنه مخلوقست لازم می آید که اسماء وصفات الله تعالی مخلوق باشد واز این
لازم می آید رفتن بجانب نفی یا رفتن بجانب تشبیه وهر دو باطلست اصل فلم یکن بدٌ من اثبات
صانع لوجود المصنوعین والاضطرار الیهم انهم مصنوعون وان صانعهم غیرهم ولیس مثلهم اذ کان مثلهم
شبیها بهم فی ظاهر الترکیب والتألیف وفیما یجری علیهم من حدوثهم بعد اذ لم یکونوا وتنقلهم من
صغر الی کبر وسواد الی بیاض وقوة الی ضعف واحوال موجودة لا حاجة بنا الی تفسیرها
لبیانها ووجودها شرح این فقره بیان نتیجه مقدمات سابقه است بر وجه توضیح واذ اول
برای تعلیل است واذ ثانی برای ظرفیت است التنقل مصدر باب تفعل گردیده شدن از حالی بحالی
البیان شناختن چیزی الوجود دانستن چیزی را یعنی پس نبود چاره وبهره ای از اقرار بوجود آفریدگار
بتدبیر عالم بدلیل وجود افراد انسان ومانند آن از اجسام که آفریده شده اند ومضطر بودن ما بسوی
آن افراد بسوی اینکه آن افراد حادث بتدبیر آفریدگارند واینکه آفریدگار آن افراد غیر ایشانست یعنی
اینکه مصنوع نیست ونیست مانند ایشان در اسم جامد محض چه هست مانند ایشان در اینکه ظاهر است
که دیگری آنرا بهم آورده از معانی وآن معانی را نام الفت داده خواه اجزا باشد وخواه عارض ومعروض
وهست مانند ایشان در آنچه جاری میشود بر ایشان بی اختیار ایشان آن حادث شدن ایشانست
بعد از وقتی که نبوده اند وگردیدن ایشانست از کوچکی طفولیت به بزرگی جوانی واز سیاهی مو بسفیدی
آن واز قوت جوانی بضعف پیری وحالی چند دیگر که معلوم است حاجت نیست ما را که تفصیل
آنها کنیم چه هر کس آنها را میشناسد ومیداند مخفی نماند که این احوال مثالهاست برای نقصان مخلوقات

بعضی معلوم است که در هر مخلوقی هست و بعضی معلوم نیست و چون امام برهان موقوف بر آن
بعض نیست مناقشه در آن بعض موافق آداب نیست اصل قال السائل فقد حددته اذ اثبت
وجوده قال ابو عبد الله علیه السلام لم احده ولکنی اثبته اذ لم یکن بین النفی والاثبات منزلة
شرح الحد تمیز چیزی از عارض آن و احاطه بچیزی یعنی گفت پرسنده که تحقیق حد کردی صانع
عالم را او چون وجودش حکم کردی بوجود وجود او مراد بیان اینست که واجب الوجود نفس وجود است
نه بمعنی که موجود باشد گفت امام علیه السلام در مقام منع که حد نکردم او را از وجود در خارج ذهن
باینمعنی که حکم بوجود وجود او در خارج جست نکردم و لیکن بر حکم بوجود او کردم چون نبود میان حکم
بعدم و حکم بوجود حکمی و مرتبه دیگر و حکم بعدم مفسده داشت چنانچه بیان شد در ابطال الجانب اول
از دو جانب که مذکور شد اصل قال له السائل فله انیة ومائیة قال نعم لا یثبت الشیء الا بانیة ومائیة
شرح الانیة بکسر همزه و کسر نون مشدده و تشدید یاء دو نقطه در پایین هستی و المائیة منه بالف
و کسر همزه و تشدید یاء دو نقطه در پایین ذات که البته اسم عین آن جامد محض است باینمعنی که معلوم
نزد الله تعالی که اگر تعبیر از آن بلفظی ممکن بود در افاده و در استفاده البته آن لفظ جامد محض میبود
بنا بر اینکه هر اسم مشتق و مانند مشتق خارجست از مفهوم خود یعنی گفت امام را پرسنده که آیا پس بنا بر اینکه
او بمعنی موجود باشد او راست هستی و ذاتی امام گفت که آری موجود نمیباشد چیزی در خارج ذهن مگر با
هستی و ذاتی اصل قال السائل فله کیفیة قال علیه السلام لا لان الکیفیة جهة الصفة والاحاطة ولکن
لا بد من الخروج من جهة التعطیل والتشبیه لان من نفاه فقد انکره ودفع ربوبیته وابطله ومن شبهه
بغیره فقد اثبته بصفة المخلوقین المصنوعین الذین لا یستحقون الربوبیة شرح الکیفیة خصوصیت
چیزی از ذوات دیگر باعتبار خودش دوم آنچه ممتاز شود بآن چیزی باعتبار عارضش از آنچه آن عارض در آن
نیست لا برای نفی ما بعد آنست مثل اکرمت زیدا لا لانه فاضل ولکن خوف منه الجهة بکسر و فتح و ضم جیم
جانب و مراد اینجا طریق است صفة بکسر صاد بی نقطه در اول مصدر معتل الفاء واوی باب ضرب است بمعنی
بیان چیزی باسم جامد محض آن و در دوم بمعنی حالت الاحاطه فرو گرفتن ذهن چیزی را بمعنی تصور آن باسم
جامد محض بمعنی تعطیل و تشبیه گذشت در شرح حدیث دوم این باب یعنی گفت امام را پرسنده که آیا
پس میتوان گفت که او را کیفیتی هست امام علیه السلام گفت که نمیتوان گفت برای اینکه کیفیت طریق بیان او باسم
جامد محض و تصور او باسم جامد محض باشد و لکن برای اینکه نیست چاره از بیرون آمدن از حد تعطیل
و حد تشبیه بغیر او در اسم جامد محض زیرا که هر که نفی کرد او را باینمعنی که او را ذاتی نیست پس بتحقیق منکر
شده او را مانع شده ربوبیت او را و هر که تشبیه کرد او را بغیر او در کیفیت عارضه که لازم دارد تشبیه او را بغیر او
در اسم جامد محض مثل جسم و نور فقد پس بتحقیق ثابت کرده او را باعمال مخلوقان ساخته شدگان که مستحق نیستند

که بآن ممتاز شود از غیر و آن دو قسم است
اول آنچه بآن ممتاز شود ذات چیزی ۲

ربوبیت را اصل ولکن لا بد من اثبات ان له کیفیة لا یستحقها غیره ولا یشارک فیها ولا یحاط بها ولا یعلمها
غیره شرح این کلام بدل ولکن لا بد من الخروج تا آخر است برای تصریح بمراد ایشان یشارک بکسر راء و فتح را
میتواند بود یعنی ولکن چاره و بدر رفتی نیست از اقرار باینکه الله تعالی را ذاتی که اگر تعبیر از آن کنند
باسم جامد محض خواهد بود هست که مستحق آن نمیشود غیر او از موجودات آن بالفعل و شریک نمیکند
در آن دیگری را از موجودات آینده و فرو گرفته نمیشود بآن در اذهان و غیر آنها نمیداند آن را غیر او اصل
قال السائل فیعانی الاشیاء بنفسه قال ابو عبد الله علیه السلام هو اجل من ان یعانی الاشیاء بمباشرة
ومعالجة لان ذلک صفة المخلوق الذی لا یجیء الاشیاء له الا بالمباشرة والمعالجة وهو متعال نافذ
الارادة والمشیة فعال لما یشاء شرح گفت پرسنده پس بنا بر اینکه تدبیر الله تعالی منقطع نمیشود از مخلوقات
چنانچه مذکور شد ختم بر وجود المصنوعین والاضطرار الیهم تا آخر آیا تعب میکشد در چیزها بخودی خود
نه بنایب و وکیل چنانچه زنادقه نقل میکنند فرمود امام علیه السلام گفت که او بزرگتر از آنست که
تعب کشد چیزها را نزدیک شدن بماده آنها و دست باجنبانیدن در فعل آنها چه آن تعب کشیدن
حال مخلوقیست که بفعل نمی آید چیزهایی که مراد اوست مگر بنزدیکی و دست و پا جنبانیدن و الله تعالی
بلند مرتبه است که ذات اراده و خواهش او بغایت کننده است هر چیز را که میخواهد باینمعنی که چیزی اصلا
مانع او نمیشود و فرق میان اراده و مشیت می آید در باب البدا و در باب بعد از آن با شرح حدیث اول که مشیت قبل
از اراده است پس گذرانیدن اراده لازم ندارد گذرانیدن مشیت را بخلاف عکس و لهذا گذرانیدن مشیت را
بعد از گذرانیدن اراده ذکر کرده هفتم اصل سئل ابو جعفر علیه السلام ایجوز ان یقال ان الله تعالی شیء
قال نعم یخرجه من الحدین حد التعطیل وحد التشبیه شرح این حدیث گذشت در حدیث دوم این
باب سیوم اصل باب انه تعالی لا یعرف الا به شرح یعرف بصیغه مجهول باب ضرب است با در به برای
سببیت است یعنی این باب بیان اینست که الله تعالی شناخته نمیشود مگر بخودش مراد اینست که
معرفت ربوبیت الله تعالی بی توسط وحی او بانبیا و رسل و تعلیم کسی حاصل میشود بالهام الله تعالی
برای هر که بحد تمیز رسیده باشد و نظر در آسمان یا زمین یا مخلوقی دیگر کرده باشد موافق آیة سورة
الشمس فالهمها فجورها وتقویها و در این باب سه حدیث است و مصنف رحمه الله حدیث اول را توضیح
کرده اول اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة واولی الامر بالامر
بالمعروف والعدل والاحسان شرح اعرفوا در صورت امر است و مراد نهی است از وسواس در تحصیل
معرفة الله بتتبع اقوال فلاسفه و تابعان ایشان که در آنها ابطال دور و تسلسل و مانند آنهاست
زیرا که غیر سرگردانی حاصلی ندارد و باعث شک در معلوم میشود چنانچه منقولست که علیکم بدین
العجائز المعرفة شناختن چیزی بر وجهی که لایق آن باشد با در بالله و در بالرسالة و در بالامر برای

سببیت است الرسالة بفتح وکسر را اسم ارسال بمعنی فرستادن و امر بمعرفت رسول برسالت اعراف
با قصر طرف معرفت رسول ومبنی بر اینست که هر که ربوبیت الله تعالی را شناختن میشناسد که او را
رضا وسخطا هست و ناچار است که رسولی فرستد پس آنکس طلب رسول میکند و زود او را میشناسد
بخلاف جمعی که بغیر این طریق نظر در معرفت رسول میکنند و راه را بر خود دراز میکنند العلم نقطة
کثرها الجاهلون موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب الطه و امر بمعرفت اولی الامر بامر
بمعروف وعدل واحسان امرایست با قصر طرف معرفت امام زمان ومبنی بر اینست که هر که ربوبیت
الله تعالی را شناخت میشناسد که ناچار است او را بعد از هر رسول بعثت از بعد او نزد بعثی دیگر ان
نصب حجتی برای امر بمعروف وعدل واحسان پس جوید آن حجت را بجد یا احوالش رسد بشناسد
او را بخلاف جمعی که بغیر این طریق نظر در معرفت اولی الامر میکنند و راه را بر خود دراز میکنند موافق آنچه
می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب الطه بعد از آنچه سابقا مذکور شد یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام
که بشناسید ربوبیت الله تعالی را بوسیله الهام الله تعالی ربوبیت خود را در دل شما در وقت نظر شما در عجائب
از مخلوقات او و بشناسید رسول را بوسیله وجوب رسالت رسول رب العالمین و بشناسید صاحبان
اختیار کار عهد را که صادر میشود از شما بوسیله وجوب نصب این حجتی بعد از هر رسول برای امر بمعروف وعدل
واحسان موافق آیه سوره نسا لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل توضیح اصل و معنی قوله علیه السلام
اعرفوا الله بالله شرح این فقره عنوان ما بعد است بقرینه ذکر بعضی در ما بعد پس واو برای عطف است
بر مقدر و اشارتست باینکه این بعضی معنی آنست زیرا که بیان سابق است برای آن یعنی از جمله مقصود
قول امیر المؤمنین علیه السلام اعرفوا الله بالله اینست اصل یعنی ان الله خلق الاشخاص والانوار والجواهر فی
والاعیان والابدان والجواهر الارواح وهو جل وعز لا یشبه جسما ولا روحا ولیس لاحد فی خلق الروح
الحساس الدراک امر ولا سبب هو المتفرد بخلق الارواح والاجسام فاذا نفی عنه الشبهین شبه الابدان
وشبه الارواح فقد عرف الله بالله واذا شبهه بالروح والبدن او النور فلم یعرف الله بالله شرح الاشخاص
جمع شخص افراد آدمی الانوار جمع نور بغایت دانایان از جمله افراد آدمی الجواهر جمع جوهر معرب گوهر چیز
نفیس مثل روح و هیچ جسم لطیفست که حساس و دراک است الاعیان جمع عین چیزی که بغایت دیده میشود
مثل بدن فادرها الاعیان برای بیانست الاشباه مانند بودن چیزی بچیزی دیگر را چنانچه صفت یکی التشبیه
از صفت دیگری توان کرد الجسم این طویل عریض عمیق و مراد اینجا بدن است یعنی معاهد امام عا از اعرفوا
الله بالله این را که الله تعالی آفرید افراد آدمی و علما را از جمله آدمی و جواهر افراد آدمی را و اعیان افراد
آدمی را بیان این آنکه اعیان ابدانست و جواهر ارواحست والله عز و جل نمیماند ببدنی و نه بروحی و نیست
کسی را در آفریدن روح که بغایت احساس کننده بغایت دریابنده است کاری بمعنی آفریدن آن روح

بمحض

بمحض نمود اراده و قول کن و نه سببی بمعنی آفریدن آن یا آلتی بیان این آنکه الله تعالی اوست تنها در آفریدن
ارواح واجسام باینمعنی که کسی از ملک وجن مثلا قادر بر آفریدن آنها نیست پس چون کسی نفی کرد از
الله تعالی دو تشبیه را اول تشبیه او ببدنها دوم تشبیه او بروحها پس بتحقیق آنکس شناخته ربوبیت
الله تعالی را بوسیله الهام الله تعالی و چون تشبیه کرد او را بروح یا ببدن یا بکسی که بغایت دانا باشد
از افراد آدمی پس نشناخته ربوبیت الله تعالی را بوسیله الهام الله تعالی دوم اصل سئل امیر المؤمنین علیه السلام
بم عرفت ربک قال بما عرفنی نفسه قیل وکیف عرفک نفسه قال لا یشبهه صورة ولا یحس بالحواس
ولا یقاس بالناس قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کل شیء ولا یقال شیء فوقه امام کل شیء ولا یقال له امام
داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل فی شیء خارج من الاشیاء ولا کشیء خارج من شیء سبحان من هو هکذا
ولا هکذا غیره ولکل شیء مبتدأ شرح ما در بما عرفنی موصوله است و عاید محذوفست بتقدیر عرفنیه نفسه
مرفوع و فاعل عرفنی است یعنی پرسیده شد امیر المؤمنین علیه السلام که بچه وسیله شناختی ربوبیت صاحب
کل اختیار خود را گفت که شناختم بوسیله آنچه شناسا کرد مرا بآن خودش در وقت نظر در مخلوقی از مخلوقات او
گفته شد که و چگونه شناسا کرد ترا خودش گفت که باین روش که مانند او در اسم جامد مخلوق نیست هیچ پیکر
یعنی بدن آدمی و مانند آن از مجوف و ادراک کرده نمیشود بحواس پنجگانه و قیاس اسما و صفات او باسما
وصفات مردمان نمیتوان کرد نزدیکست باذهان در وقت دوری او از قیاس مخلوقین و دورست از اذهان
در وقت نزدیکی او چنانچه بیان میشود در حدیث دوم باب هفتم که علا فوقه نا شعد بالای هر چیزیست
در قدرت و گفته نمیشود که چیزی بالای اوست بمعنی اینکه گفتن این جایز نیست یا اینکه دل همه کس اقرار
دارد که چیزی بالای او نیست الرحیه فلاسفه تکابر بزبان میگویند که فاعل اجسام معلول واجب الوجود است
پیش از همه چیز است و گفته نمیشود که او را پیشی هست داخل در همه چیز است بعلم نه بروش متعارف
که جسمی داخل در جسمی باشد و بیرون است از چیزها نه بروش متعارف که جسمی بیرون باشد از جسمی منزه
از شریک در ربوبیت و در حکم کسی که او است چنین و نه چنین است غیر او برای هر چیزی که غیر او باشد ×
ابتدا اینست سیوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام انی ناظرت قوما فقلت لهم ان الله عز وجل اجل
واعز واکرم من ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون بالله فقال رحمک الله شرح مضمون این حدیث با کلامی
دیگر که تتمه اینست و بآن ثابت میشود که در هر زمانی کسی که امام معصوم و حجت باشد لازم است می آید در کتاب
الحجة در حدیث دوم باب الطه و در حدیث یازدهم باب هشتم جل جلاله جمله معترضه است اجل افعل التفضیل
و بمعنی ظاهرتر و اعز و اکرم است یعرف بصیغه مضارع غایب مجهول باب ضرب است خلقه عبارتست از مخلوقی
که بیان کند ربوبیت الله تعالی را بدلیل عباد عبارتست از رسل و اوصیای رسل یعرفون بصیغه مجهول باب
ضرب است بالله بمعنی بربوبیت الله است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که من مباحثه

کردیم با جمعی پس گفتیم ایشان را که بدرستی که الله جل جلاله ظاهرتر و گرامی‌تر است از اینکه شناخته شود
ربوبیت او بنیان مخلوق او بلکه بندگان که رسل و اوصیا اند شناخته می‌شوند بوسیله معرفت ربوبیت او
و بیان این شد در شرح حدیث اول این باب پس امام در مقام تحسین گفت که رحمت کناد ترا الله
تعالی **باب چهارم اصل باب ادنی المعرفة شرح** ادنی المعرفة عبارتست از کمتر آنچه کافیست در حکم باسلام
صاحبش **یعنی** این باب بیان کمتر مراتب شناخت الله تعالی است در این باب چهار حدیث است **اول اصل**
عن الفتح بن یزید عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن ادنی المعرفة فقال الاقرار بانه لا اله غیره
ولا شبه له ولا نظیر له وانه قدیم مثبت موجود غیر فقید وانه لیس کمثله شیء **شرح** فتح از اصحاب ابی
الحسن ثانی امام رضا علیه السلام است چنانچه می‌آید در کتاب النکاح در حدیث سیوم باب صفة الولد
که باب صد و نهم است مثبت بثا سه نقطه و با یکنقطه و تا دو نقطه در بالای بصیغه اسم فاعل باب تفعیل
یا باب تفعیلست و مراد اینجا ثبت کننده هر حادث شدنی است در وقت احداث آن که اوله حوادث ثم
باقی حوادث **یعنی** روایتست از فتح بن یزید از امام رضا علیه السلام گفت که پرسیدم امام علیه السلام را از کمتر
مراتب شناخت الله تعالی گفت که آن اقرار است باینکه مستحق عبادتی نیست غیر الله تعالی و مانند ندارد در ذات
بامعنی که هیچ اسم جامد محض شریک نیست میان او و غیر او و همچشم ندارد در فعل و تدبیر بامعنی که قادری
غیر او نافذ الاراده نیست بلکه محتاجست بجنبانیدن خود برای کار در بودن آلتی یا عضوی چنانچه بیان
شد در شرح عنوان باب اول یا مراد اینست که همچشم ندارد در حکم در مختلف فیه و اینکه او همیشه بوده خواهند
هر دانست یافته شده است نزد حاجت و محتاج نباید اینست نزد حاجتی و محتاجی بامعنی که غافل نیست
در ارکنده هر حاجت بر وفق حکمت و فایده ذکر این دفع توهم اینست که موجود باشد نزد بعض حاجات
و مفقود باشد نزد بعضی دیگر و اینکه نیست مانند چنین کسی که آفریننده بی آلت و حرکت باشد چیزی مراد
نباشد بودن شریک بودنت در اسم جامد محض و مقصود از ذکر این بعد از ذکر لا شبه له بیان اینست که
نفی شبه نسبت بادراک ذات او نیست بلکه نسبت بادراک اثر قدرت اوست و بیان این شد در شرح
حدیث چهارم باب سیوم **دوم اصل** عن طاهر بن حاتم فی حال استقامته انه کتب الی الرجل ما الذی لا یجزئ
فی معرفة الخالق بدونه فکتب الیه لم یزل عالما وسامعا وبصیرا وهو الفعال لما یرید **شرح** لا یجزئ بصیغه
مجهولست و فاعل محذوف و الله تعالی است باعتبار رفع عذاب و دخال جنت یا مؤمنانت باعتبار حکم باسلام
یعنی روایتست از طاهر بن حاتم قزوینی در وقتی راستی و پیش از اظهار غلو در ائمه علیهم السلام اینکه نوشت
بآن مرد که امام رضا علیه السلام باشد که چیست شناختی که اکتفا کرده نمیشود بکمتر از آن در شناخت ربوبیت
و بزرگی مرتبه آفریننده آسمان و زمین که پیش از تکلیف بطلب رسولست پس امام علیه السلام در جواب نوشت
با و اینکه همیشه بوده دانا و شنوا و بینا اوست و پر کننده بکمال قدرت هر چه را که اراده کند مراد اینست که این

بعنوانها از شنوا هد بر ربوبیت نزد هر مکلفی ظاهر است و صحیحت در صدق لا اله الا الله و در بطلان خروج
در مختلف فیه چه آن شریک شدن بالله تعالی در حکم است **سیوم اصل** وسئل ابو جعفر علیه السلام
عن الذی لا یجزئ بدون ذلک من معرفة الخالق فقال لیس کمثله شیء ولا یشبهه شیء لم یزل عالما
سمیعا بصیرا **شرح** و پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلام از چیزی که اکتفا کرده نمیشود بکمتر از آن از جمله
شناخت بزرگی رتبه آفریننده پیش از تکلیف بطلب رسول پس در جواب گفت اینکه نیست مانند آن
متم کسی را در اسم جامد محض چیزی و مانند نمی‌باشد او را در اسم جامد محض چیزی نه در حال و نه در استقبال
چه همیشه بوده دانای بینای شنوا بیان این شد در حدیث سابق **چهارم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول ان امر الله کله عجیب الا انه احتج علیکم بما قد عرفکم من نفسه **شرح** در این حدیث تعیین ادنی
المعرفة نشده پس مناسبت آن با این باب اینست که در این حدیث تفسیر ادنی المعرفة میشود **یعنی** شنیدم
از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که کار الله تعالی در آفریدن آسمانها و زمین و آنچه
میان آنهاست همه خوش آینده و مشتمل بر حکمتهاست بامعنی که هر یک گواه ربوبیت او و یگانگی او
در حکم مختلف فیه است لیکن این قدر هست که بتحقیق حجة گرفته بر شما اگر شریک حکم شوید بآن
قدر که بتحقیق شما را بآن شناسا کرده اند از بزرگی رتبه خود یعنی اینکه هر مکلفی بی حاجت بحجة میداند
آن را اگر چه تفصیل مخلوقات الهی و حکمتهای او در خلق هر چیز معلوم هر مکلفی نیست **باب پنجم اصل باب المعبود**
شرح المعبود چیزی را در نفس خود در آوردن حقیقة بی واسطه عنوان چنانچه در اسم جامد محض میباشد
مثل علم و قدرة که مصدر است و مثل جسم و بلی و بدن که اسم جنس است و مثل زید و عمرو که علم شخص است
الکفر عبادة الله تعالی نکردن مراد با اسم اینجا محمول بحمل مواطاة است مثل مفهوم لفظ الله و الرحمن و الرحیم
و مانند آنها و مراد بمفهوم لفظ موضوع له آنست اگر حقیقت باشد و مستعمل فیه آنست اگر مجاز باشد
مراد بمعنی بفتح میم و سکون عین و کسر نون و تشدید یا یا بفتح نون و الف مقصوره اصلی است و آن صاحب
عنوانیست که عنوان خارج از آن باشد مثل فرد حقیقی اسما که متصور شده بوجه ندیکنه و مراد بصفت
محمول بحمل اشتقاق یا بتوسط ذو است مثل علم و قدرة که محمولست بتوسط حمل عالم و حمل ذو القوة و ذکر
بصفاته برای ابطال اینست که بعضی اسما او علم باشد الاشراک عبادة غیر الله تعالی ضم کردن **یعنی**
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که عبادة کنندگان که منسوب باسلامند بر چهار قسمند
اول کسی که عبادة الله تعالی کرد باعتقاد توهم او یعنی اعتقاد اینکه اسمی از اسماء او عین فرد حقیقی آنست
مثل کسی که او را جسم یا بدن شمرد و مثل کسی که او را دیدنی شمرد چه از جمله اسما او علم شخصی او خواهد شد
و مثل دولتی که او را وجود و قدرة و علم بیشمرد بی قصد مجاز و عالم را مثلا بمعنی علم قائم بنفس بیشمرد بقیام
مجازی و برین قیاس اسماء دیگر هست و مثل کسی که لفظ الله را علم شخصی او بیشمرد و جمیع اسم را توهم سیکرد خیال

میکنند که مسمی را توهم کرده و آن توهم کرده شده را عبادة میکند پس بتحقیق کافر شده چه عبادة نکرده
مگر چیزی را که وجود آن نیست مگر در اذهان حادثه و آن معبود بحق نیست دوم کسی که عبادة کرد اسم را
نه معنی را پس کافر شده مراد کسی است که اگرچه داند که هیچ یک از اسماء الله تعالی عین مسمی نیست اما تعمق
در اسمی از اسما کند یا تجاوز از مقتضای آن اسما کند که در محکمات است کند مثل اکثر متکلمین که سالک طریق
فلاسفه میکنند پس در اسما مختلف بحثها ساکت نمی‌باشند و بغلطها گرفتار میشوند و اسم غلط را داخل
اسماء دیگر او میکنند و اول بعنوان مجموع آنها تصور میکنند و حال آنکه آن مجموع بر چیزی صادق نیست چه
بعدم صدق جزو عدم صدق مجموع من حیث المجموع لازم است مثل کسی که باسم عالم اکتفا نمیکند
و تعمق در آن کرده میگوید که عالم بعلم اجمالیست یا مخالفت مقتضای اسما کرده تعطیل میکند و میگوید که
مرئی است حقیقة پس عبادة کرده اسما را حقیقة نه معنی آنها را چه آنها معنی ندارند و اسمی بی مسمی اند
سوم کسی که عبادة کرد اسم و معنی را پس بتحقیق مشرک شده او کسی است که مشتق منه اسمی از اسمای او
موجود در خارج فی نفسه و قدیم میشمارد مثل اشاعره و معلوم است که کمال هر ذاتی که صفت موجوده
کاملیه بتبعیت صفت است پس عبادة اسم کرده و عبادة معنی نیز کرده حاصل این سه قسم متباین نیست پس
ممکن اند بود که یک کس در هر سه قسم داخل باشد چهارم کسی که عبادة کرد معنی را بفرود آوردن اسما بر او
بار غایت صفات او که الله تعالی ستوده با آنها خود را خواه بی واسطه مثل علیم و سمیع و بصیر که در
محکمات صریح شده و خواه بواسطه خبر رسول و اوصیای او علیهم السلام که اهل الذکر اند و در محکمات
قرآن امر بسؤال ایشان صریح شده مثل سبوح پس بسته دل خود را خود را بر آن فرود آورده و گویا شده بآن
زبان او و در نهان کار خود که کار دل باشد و این متعلقست بعقد و در آشکارای کار خود که کار زبان باشد
و این متعلقست بنطق پس این جماعت چهارم شیعه امیر المؤمنین علیه السلام اند حقا و دیگران اگرچه
خود را شیعه او وانمایند شیعه او نیستند چه تعمق و پیروی ظن در اسم الهی میکنند و آن باعث هلاکت
چنانچه می‌آید در حدیث سوم باب هفتم دوم اصل و فی حدیث آخر اولئک هم المؤمنون حقا شرح
و در روایتی دیگر در همین حدیث بجای اصحاب امیر المؤمنین هم المؤمنون واقع شده و حاصل هر دو یکیست
چه غیر شیعه حقیقی امیر المؤمنین مؤمن حقیقی نیستند و مشرکند حقیقة چه پیروی ظن شرکست سوم
اصل عن هشام بن الحکم انه سأل اباعبد الله علیه السلام عن اسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق قال فقال لی
یا هشام الله مشتق من اله والاله یقتضی مألوها شرح مراد باشتقاق اینجا مشتق منه است و عطف اله
عطف مقصود بالذات است بر چیزی که مفید باشد مثل اعجبنی زید و علمه بمعنی اعجبنی علم زید
در لفظ الله اختلاف مذاهب بسیار شده صاحب قاموس گفته که در آن بیست قول است و اصح آنها آنست
که علمست مشتق نیست و این حدیث ابطال اصح او میکند اله بر وزن فعالست بمعنی فاعل پس مراد از آن

مستحق عبادت غیر است بکسر ها چه آن مأخوذ است از أله بر وزن نصر که فعل ماضی متعدی است
مفعول بی البته میخواهد خواه آن مفعول در لفظ مذکور باشد و خواه محذوف و آن مفعول را مالوه
میخوانند بمعنی مستحق عبادة بفتح ها چنانچه در صحیفه کامله در دعای یوم عرفه است و الله مالوه
و می‌آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم و الها اذا لا مالوه الفلاح الله برای معهود خارجیست یعنی
آن الهی که خالق این اشیا و صانع آنهاست چنانچه بیان شد در شرح حدیث ششم باب دوم در شرح
قال له السائل فاهو تا آخره و لهذا مانند علم شده در استعمالات و مخالفان توهم کرده اند که علمست
حقیقة یعنی روایتست از هشام بن الحکم پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را از مشتق منه
اسماء الله تعالی تا ظاهر شود که چون هر یک مشتق است و هیچکدام از اسماء اجناس و از اعلام
آنها نیست از جمله سؤال آن بود که لفظ الله از چه اصل مشتق است هشام گفت که پس امام علیه السلام
در جواب گفت مرا که ای هشام لفظ الله مشتق است از اله و آن تقاضا میکند مالوه را مراد اینست که متعدی
و هر اسم مشتق که متعدی باشد انفا نیست که محالست که عین معنی باشد چه آن نسبت بغیر متصور
میشود برای ذات پس عین ذات نیست اصل والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم
یعبد شیئا و من عبد الاسم والمعنی فقد کفر و عبد اثنین و من عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید
شرح چون فارغ شد از بیان خود لفظ الله شروع کرد در بیان خود در جمیع اسماء الهی و بیان چهار قسم عابد
و اینکه کدام اهل حق اند چه مضمون این فقرات با مضمون حدیث اول یکیست المسمی بصیغه اسم مفعول
باب تفعیل در حقیقی اسم تفسیر اسم و معنی گذشت در شرح حدیث اول این باب فاء فمن برای تفریع است یعنی
و هر اسمی از اسماء الهی غیر مسمی است مراد اینست که مفهوم مشتق مانند مشتق است و آن جزو الحاست که معنی
و مقصود اصلی آنست و آن ذات معبود خلایق در نمی‌آید و این اشارتست ببطلان مذهب اول از چهار مذهب
که در شرح حدیث اول گذشت پس هر که عبادة کرد اسم را نه معنی را پس بتحقیق کافر شد و عبادة نکرد چیزی را
این اشارة ببطلان مذهب دوم است از چهار مذهب هر که عبادة کرد اسم را و معنی را پس بتحقیق کافر شده و
عبادة دو چیز کرده پس مراد بکفر اینجا اشراکست نه عبادة معبود بحق نکردن و این اشارتست ببطلان مذهب
سوم از چهار مذهب و هر که عبادة کرد معنی را نه اسم را پس کار او توحیدست نه کار دیگران و این اشارتست
بحقیقت مذهب چهارم از چهار مذهب بدانکه در اینجا اعتراضی و جوابی بخاطر میرسد اعتراض اینکه منافاتست
میان لم یعبد شیئا و میان و عبد اثنین چه اول دلالت میکند بر اینکه اسم چیزی نباشد و دوم دلالت
میکند بر اینکه اسم چیزی باشد جواب اینکه لم یعبد شیئا دلالت نمیکند بر اینکه اسم چیزی نباشد بلکه
دلالت بر این میکند که مقصود صاحب مذهب دوم عبادة معنی است نه اسم و چون اسمی که او تصور آن کرده
بی مسمی است چنانچه تفصیل آن گذشت در شرح حدیث اول لازم می‌آید بر او که عبادة او با اسم منفرد شود

نه بمعنی و باین اعتبار مذهب دوم باو منسوب شده نه باعتبار صریح قصد او پس مراد از لم یعبد شیئا
اینست که مقصود بعبادة او که معنی باشد چیزی نیست و این منافات ندارد با آنکه اسم چیزی باشد
شرح افهمت یا هشام قال فقلت زدنی قال انّ لله تسعة وتسعین اسماً فلو کان الاسم هو المسمّی
لکان کلّ اسم منها الهاً ولکنّ الله معنی یدلّ علیه بهذه الاسماء وکلّها غیره یا هشام الخبز اسم للماکول
والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق شرح چون در اینکه هر اسمی از اسماء الهی غیر
مسمّاست مخالفان را اشتباه بسیار شده امام علیه السلام گفت آیا فهمیدی ای هشام گفت هشام که بس
گفتم که زیاده کن برای من توضیح سخن را مرادش اینست که دلیل نقلی بر این مدعی میخواهم تا بهتر فهمیده شود
امام گفت که بدرستی که الله تعالی را نود و نه نامست بنابر روایتی که مخالفان نیز تصدیق آنها کرده اند
مراد اینست که هیچکدام از آن نامها او بالحق نیست پس اگر میبود اسماء الهی عین مسمّی هر آینه میبود
هر اسمی از نود و نه که عین مسمّی است مستحق عبادة مراد اینست که اگر چه اسم ازان نود و نه عین
مسمّی است چنانچه مخالفان قرار داده اند در مثل عالم و قادر که بمعنی علم قائم بنفس بقیام مجازی
وقدرة قائم بنفس بقیام مجازی میدانند تعدد آله لازم می آید چه معلوم است که مفهوم علم غیر
مفهوم قدرتست و هیچکدام عرضی فرد خود نیست و منکر این مکابره میکند مخفی نماند که این تقریر
مبنی بر اینست که مقصود ابطال مذهبی باشد که در اینجا اختیار آن کرده در اینکه اسم عین مسمّی است
لازم می آید که آن اسم الله باشد و باقی نعوت جلال و صفات کمال اسماء آن اسم باشد که حقیقة در ضمن
در آمده و این باطلست بدیهة و تنبیه این گذشت در حدیث اول باب دوم در شرح وهو خلوٌ منها
بمثل تا آخر ولیکن چون این باطلست الله تعالی ذات خارج از اسماءاست بیان این آنکه دلالت کرده
میشود بر او باین اسماء و هر یک از آنها غیر اوست ای هشام آنچه از لفظ خبز در ذهن ما در می آید اسم آن
خوردنی نیست و ماء اسم آن آشامیدنی نیست و ثوب اسم آن پوشیدنی نیست و نار اسم آن سوزاننده است مراد اینست
که در این مواضع اسم عین مسمّی است و لهذا بر یک مسمّی صادق نمی آید و خبز را خابز و ماء را مائع و ثوب را
ثابت و نار را نایر نمیتوان گفت بخیال اینکه قیام مجازی بس است در اطلاق مشتق پس اسماء الهی نیز باشند
اینها نیستند و بر یک مسمّی صادق می آید مخفی نماند که از این شرح ظاهر شد که الفاظ در للماکول و للمشروب
والملبوس والمحرق برای مجرد خارجیت اصل افهمت یا هشام فهماً تدفع به وتناضل به اعداءنا
والملحدین مع الله عزّ وجلّ غیره قلت نعم قال فقال نفعك الله به وثبّتك یا هشام قال هشام فوالله
ما قهرنی احدٌ فی التوحید حتّی قمت مقامی هذا شرح المناضلة بنون و ضاد با نقطه تیراندازی با هم
الالحاد میل از حق بباطل و مراد اینجا اشراکست یعنی آیا فهمیدی آنچه را که گفتم ای هشام فهمیدنی که دفع کنی
بآن و مجادله کنی بآن دشمنان ما را و کسانی را که شریک قرار داده اند با الله تعالی غیر او را گفتم که آری مخفی نماند

که عطف والملحدین از قبیل عطف صفتی بر صفتی دیگر است برای یک ذات و جمیع مخالفان شیعه
امامیه این دو صفت دارند هشام گفت پس امام علیه السلام گفت فایده رساناد ترا الله تعالی بآن
و پا برجا کناد ترا ای هشام گفت هشام پس بخدا قسم که غالب نشد بر من یک کس در گفتگو توحید تا
ایستادم در اینجا مراد اینست که تا امروز که در اینجا ایستاده ام و این حدیث را بشما نقل میکنم با اینکه
تا باین مرتبه علم رسیده ام ببرکت دعای حضرت امام علیه السلام و ببرکت بیان واضح و این حدیث می آید
باندك تغییری در باب شانزدهم که باب معانی الاسماء واشتقاقهاست مجهول اصل عن عبد الرحمن
ابن ابی نجران قال کتبت الی ابی جعفر علیه السلام او قلت له جعلنی الله فداك نعبد الرحمن الرحیم
الواحد الاحد الصمد قال فقال انّ من عبد الاسم دون المسمّی بالاسماء فقد اشرك وکفر وجحد ولم
یعبد شیئاً بل اعبد الله الواحد الاحد الصمد المسمّی بهذه الاسماء دون الاسماء انّ الاسماء صفات وصف
بها نفسه تعالی شرح الواحد بی شریک در صفات ربوبیت و بی مانند در اسم جامد محض الاحد
غیر منقسم اصلا الصمد کسی که در حاجتها رو باو آورند و تفسیر هم و صفت گذشت در شرح حدیث اول
این باب مراد بمسمّی فرد حقیقی اسماء و صفاتست و مراد باینکه اسماء صفاتست اینست که اسماء و صفات
متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است پس جمیع اسماء مشتقات یا در حکم مشتقاتست و حاجت
از فرد حقیقی خود و ذکر ان الاسماء صفات برای ابطال مذهب جمعیست که میگویند که لفظ الله یا لفظ
الرحمن نیز علم است مثل صاحب قاموس که گفته الله الالهة والوهة والوهیة عبد عبادة و منه لفظ
الجلالة واختلف فیه علی عشرین قولاً ذکرتها فی المباسیط اصحّها انّه علم غیر مشتق و مثل ابن هشام که در
کتاب مغنی اللبیب در باب رابع در بحث ما افترق فیه الحال والتمییز وما اجتمعا گفته که الحق قول الاعلم
وابن مالك انّ الرحمن لیس بصفة بل علم و ذکر وصف بها نفسه برای ابطال مذهب جمعیست که میگویند
که اسماء الهی صفاتست اما ذاتی که غیر آنها باشد ندارد و صاحبان این مذهب طایفه اند اول جمعی که
میگویند که عالم مثلا بمعنی علم قایم بنفس است بقیام مجازی چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم
باب نهم و دوم حروفیان که میگویند مؤثر در جهان همین الفاظ است چنانچه مذکور میشود در حدیث هفتم
باب شانزدهم و موافق اینست آنچه می آید در حدیث سیوم باب یازدهم که سألته عن الاسم ما هو قال
صفة لموصوف الاشراك چیزی را با الله تعالی شریک کردن در عبادة و مراد اینجا چند چیز را عبادت
کردنست یعنی روایتست از عبد الرحمن بن ابی نجران بفتح نون و سکون جیم و را بی نقطه گفت که نوشتم
بامام محمد تقی علیه السلام یا گفتم او را شك از بعض روایانست الله تعالی مرا قربان تو کناد آیا عبادة کنیم
این اسمها را که رحمن و رحیم و واحد و احد و صمد باشد مرادش اینست که اسم آیا عین مسمّی است
یا نه گفت که پس امام علیه السلام گفت در بیان اینکه اسم عین مسمّی نیست که هر که عبادت کند اسم را

ندستی با اسما را پس تعدد در آن عبادة کرده بتعدد در اسما و ترک عبادة معبود حقی کرده و مشرک حقی
بحق شده و عبادة نکرده چیزی را مراد اینست که مقصود او عبادة موجود خارجیست یا بمعنی
که اسم را نه از آن حیثیت عبادة میکند که در ذهنست بلکه از آن حیثیت که خیال کرده که در
خارجست پس اعتراض و جوابی که در شرح حدیث سیوم گفتیم در شرح والاسم غیر المسمی تا آخر
اینجا نیز جاریست بلکه عبادة کن آن ذاتی را که مستحق عبادة است واحد احد صمد است سمی باین
چهار اسم است نه این اسما را بمعنی که این اسما مشتق چند است که بیان کرده با آنها خود را الله
مراد اینست که هیچکدام آن صفات نفس او نیست **باب شرح اصل باب الکون والمکان شرح** کون اینجا
مصدر کان تامه است مثل کان الله ولم یکن معه شیء المکان بفتح میم زایده موضع مقصود درین
باب بیان دو چیز است اول اینکه کون الله تعالی مخصوص بزمانی نیست دوم اینکه مکان الله هر
مکانست باین معنی که علم او محیط است بظاهر و باطن هر جسم و این مفهوم میشود از آنچه می آید در حدیث
سیوم این باب که ولا این موقوف علیه ولا مکان جاوز شیئا موافق آنچه می آید در حدیث یازدهم باب
هشتم که هو فی کل مکان ولیس فی شیء من المکان المحدود **یعنی** این باب بیان بودن دایمی الله تعالی
و بیان بودن او در هر مکان در این باب نه حدیث است **اول اصل** سئل نافع بن الازرق ابا جعفر علیه السلام
فقال اخبرنی عن الله متی کان فقال متی لم یکن حتی اخبرک متی کان سبحان من لم یزل ولا یزال فردا
صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا **شرح** نافع بن ازرق بفتح همزه و سکون زاء با نقطه و فتح را بی نقطه یکی از
جمعی از خوارج بر بنی امیه در زمان عبد الملک مروان بوده و ایشان را ازارقه میناسند لم یزل بفتح زاء
با نقطه از افعال ناقصه است فردا خبر او و نعت است بعنوان تنازع صمدا مفعول فعل محذوف است تقدیر
اعنی و میتواند بود که خبر فعل دوم باشد بنابر اینکه فردا خبر فعل اول باشد بعنوان لف و نشر مرتب و معنی
صمد می آید در باب تاویل الصمد که باب هجدهم است و اگر صمد اینجا بمعنی نادر یا بمعنی غنی باشد میتواند
بود که خبر بعد از خبر هر دو فعل باشد **یعنی** پرسید نافع بن ازرق امام محمد باقر علیه السلام را باین پرسش
که گفت که خبر ده مرا از الله تعالی که کی بود پس امام گفت که کی نبود تا خبر دهم ترا که کی بود منزه است از هر نقصان
و تنزیه میکنم تنزیه لایق کسی که همیشه بوده و همیشه خواهد بود یکتا و بی همتا بی همراهی مقصود در اینجا
که نگرفته هرگز برای خود جفتی و نه فرزندی **دوم اصل** جاء رجل الی ابی الحسن الرضا علیه السلام من وراء
نهر بلخ فقال انی اسالک عن مسئلة فان اجبتنی فیها بما عندی قلت بامامتک فقال ابو الحسن علیه السلام
سل عما شئت فقال اخبرنی عن ربک متی کان وکیف کان وعلی ای شیء کان اعتماده فقال ابو الحسن علیه السلام
ان الله تبارک وتعالی این الاین بلا این وکیف الکیف بلا کیف وکان اعتماده علی قدرته فقام الیه الرجل
فقبل راسه وقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا وصی رسول الله والقیم بعده

بما قام به رسول الله صلی الله علیه وآله وانکم الائمة الصادقون وانک الخلف من بعدهم **شرح**
نهر بلخ جیحونست و بلخ بر کنار آنست در طرف خراسان و در طرف دیگر بخاراست نه بر کنار آن
بما عندی مبنی بر اینست که امام موسی کاظم علیه السلام علامتی برای خلف بعد از خود نزد آنمرد
ودیعه گذاشته بوده و آن اینست که هر که این سه سؤال کنی او را و جواب سؤال اول نگوید برای اظهار
اینکه مستحق جواب نیست و دو سؤال دیگر را چنین و چنین جواب گوید پس او امام حق است و خلف
بعد از منست و این برای اتمام حجت بر واقفیه است این فعل ماضی معلوم باب تفعیل است یعنی
اینکه صاحب کجایی کرد چیزها را الاین بفتح همزه و تشدید یا دو نقطه در پایین مکسوره و سکون یا
نیز جایز است صاحب کجایی الاین بفتح همزه و سکون یا کجایی یعنی نسبت چیزی بچیزی دیگر باعتبار
مکان و کیف فعل ماضی معلوم باب تفعیل است یعنی اینکه صاحب چگونگی کرد الکیف بفتح کاف
و تشدید یا دو نقطه در پایین مکسوره و سکون یا نیز جایز است صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف
و سکون یا چگونگی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد و عارض چیزی شود مثل سیاهی و مثل
صورت ذهنیه **یعنی** آمد مردی بسوی امام رضا علیه السلام از ماوراء النهر پس گفت که بپرسم ترا از مسئله
پس اگر جواب گفتی مرا در آن مسئله بنحوی که نزد منست قائل میشوم بامامت تو والا فلا پس امام علیه السلام
گفت که بپرس از هرچه خواستی پس آنمرد گفت که خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که کی شد و چگونه
بود و بر چه سبب بود اعتماد او یعنی اینکه بچه سبب خلق عالم نکرد در پیش و خلق عالم کرد بعد از آن
پس امام گفت که بدرستی که الله تبارک و تعالی صاحب کجایی کرد هر صاحب کجایی را بجایی که خود داشته
باشد و صاحب چگونگی کرد هر صاحب چگونگی را بچگونگی که خود داشته باشد و اعتماد او بر سببی
نبود بلکه بر قدرة خود بود چه احتیاج بسبب تابع ضعف و ایجابست و بنا بر اسباب تخلف
معلول از علت تامه مخفی نماند که از این ظاهر میشود که قدرة و سایر صفات الله تعالی پیش از خلق عالم
موجود فی نفسه نبوده پس صفت نیز نبوده و لا چگونگی بوده و موجود فی نفسه در خارج میشود بنا بر اینکه
ذهنی هنوز نبود و این منافات ندارد با اینکه در وقت تکلم باین کلام چون اذهان حادث اند موجود
قدرة او شیئی باشد و صفت او باشد در اذهان پس تعبیر از آن بشیء و بصفة در هر وقت میتوان کرد
پس برخاست بسوی امام رفت آنمرد پس بوسید سر شریف او را و گفت که گواهی میدهم اینکه مستحق عبادت
نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد فرستاده الله تعالی است بخلایق و اینکه علی وصی رسول الله تعالی
است و ولی است و پس ایستادگی کننده بعد از رسول بآن کاری که وا داشته بود او را بآن کار رسول الله
صلی الله علیه وآله و اینکه شما خانواده رسول امامانی را مستکوید نه همچشمان شما و اینکه تو پس جانشین
بعد از ایشان را مستکوی این اشارتست بقول الله تعالی در سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا

مع الصادقین ای جماعت که ایمان آورده اید بترسید از الله تعالی و باشید با امامان راستگو در حکم
الهی که حکم ایشان در دین بد بیرهی ظنی نیست **سیوم اصل** جاء رجل الی ابی جعفر علیه السلام فقال له
اخبرنی عن ربک متی کان فقال ویلک انما یقال لشیء لم یکن متی کان ان ربی تبارک وتعالی کان
ولم یزل حیا بلا کیف ولم یکن له کان ولا کان لکونه کیف ولا کان له این ولا کان فی شیء ولا
کان علی شیء ولا ابتدع لمکانه مکانا ولا قوی بعد ما کون الاشیاء ولا کان ضعیفا قبل ان
یکون شیئا ولا کان مستوحشا قبل ان یبتدع شیئا ولا یشبه شیئا مذکورا ولا کان خلوا
من الملک قبل انشائه ولا یکون منه خلوا بعد ذهابه **شرح** لم یزل حیا عطف نسق بر کان
که از افعال تامه است لفظ کان در لم یکن له کان اسم لم یکن است و آن اسمی است که ماخوذ است
از فعل ماضی که از افعال تامه است و نظیر قیل و قال است که مذکور شد در کتاب العقل در حدیث
پنجم باب الرد الی الکتاب و السنة که باب بیست و یکم است و اینجا منون نیست بقرینه دخول الف و لام
بر آن در آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث نهم مولد النبی صلی الله علیه و آله که عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان والمکان و میتواند بود که بصیغه فعل ماضی از
افعال تامه یا ناقصه باشد بر سبیل حکایت و بر هر تقدیر مراد اینست که چون هر کلام حادث شد
پس کان نیز حادث شد مکانه میم زایده و ضمیر غایب است یا میم اصلیه و تا تانیث است و بنا
بر اول مصدر میمی باب نصر است بمعنی بودن در جایی و بنا بر دوم مصدر باب حسن است بمعنی استقرار
در جایی و حاصل هر دو یکیست و بر هر تقدیر مکانا میم زایده است بمعنی حالا یشبه است بصیغه
مضارع غایب معلوم باب افعال است المذکور آنچه نسبت فعلی بآن داده شود مثل هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و بیان میشود در حدیث ششم باب بیست و چهارم و مقصود
اینجا نفی تشبیه الله تعالی است بفاعلی دیگر در فعلش بنا بر اینکه فعل الله تعالی بمحض نفوذ اراده
و قول کن است بخلاف فعل غیر او بحرکت خودش است و می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم
که مقصد لا بحرکة و در حدیث پنجم آن باب که و الخالق لا بمعنی حرکة الخلو بکسر خاء با نقطه و سکون لام
خالی الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی و ضمیر انشائه راجع بشیء مذکور است و همچنین ضمیر ذهابه
یعنی آمد مردی بسوی امام محمد باقر علیه السلام پس گفت امام را که خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که
کی شد پس امام علیه السلام گفت که ای مرد ناگهان بر تو جز این نیست که گفته میشود برای چیزی
که وقتی نباشد که کی شد بدرستی که صاحب کل اختیار من تبارک و تعالی بود و همیشه بود زنده
بی چگونگی با این معنی که زندگی عارض و لاحق او نشده تا توان پرسید که چگونه زنده شد و نبود برای
او بود و نبود مر بودن او را چگونگی با این معنی که وجود او بسببی حادث نشده تا پرسیده شود که چگونه

و بکلم نشده و نبود برای او مکانی و نبود در چیزی که احاطه کند باو مثل سطحی که احاطه بجسم
میکند و نبود بر بالای چیزی چنانچه پادشاهان دنیا بر بالای تخت مینشینند و ابتدا نکرد برای
بودن خود جای بودنرا و قوت نگرفت بعد از کردن مخلوقات و نبود ضعیف پیش از کردن او مخلوقرا
و نبود دلگیر از تنهایی پیش از ابتدای مخلوقی و نماند بچیزی که جاری کرده شود بر زبان در وقت
نسبت فعلی بآن و نبود خالی از سلطنت ربوبیت پیش از احداث چیزی که مذکور باشد و نمیشود
از سلطنت ربوبیت خالی بعد از رفتن چیزی که مذکور باشد **اصل** لم یزل حیا بلا حیوة وملکا
قادرا قبل ان ینشئ شیئا وملکا جبارا بعد انشائه للکون فلیس لکونه کیف ولا این ولا له
حد ولا یعرف بشیء یشبهه ولا یهرم لطول البقاء ولا یصعق لشیء بل لخوفه تصعق الاشیاء کلها
شرح الجبار بفتح جیم و تشدید با یک نقطه فاعل بعنوان کثرت و نگاهدارنده از زوال هر چه را
که باقیست مادامی که باقیست مثل سموات و ارضین و آنچه در میان آنهاست و بنا بر معنی دوم در این
اسم از اسماء الهی اشارتست باحتیاج هر مخلوقی در بقا بنگاهدارنده که بیرون نگاهدارنده و اگر نگاهش ندارد
خود بخود زایل شود **یعنی** بیان آنچه گفتیم اینست که همیشه بوده زنده بی وجود زندگی فی نفسه و این
بیان اینست که زندگی او کیفیت نیست و همیشه بوده پادشاه قادر بر چیزی پیش از احداث او مخلوقرا
و همیشه بوده پادشاهی که فاعل بعنوان کثرت است یا حافظ هر مخلوق با بقیت از زوال بعد از ابتدا
کردن او مر بودن مخلوقاترا با این معنی که بعد از انشا جباریت از او منفک نشده پس معلوم میشود
که نیست بسبب [illegible] او صاحب صفات این چگونگی برای او و معلوم میشود که نیست برای او جای
و معلوم میشود که نیست برای او تمیز از شریک او در اسم جامد محض یا سطحی که احاطه او کند و
معلوم میشود که شناخته نمیشود ربوبیت او بقیاس بمخلوقی که او بآن مخلوق ماند در اسم جامد
محض و معلوم میشود که پیر کرده نمیشود بسبب درازی ماندن چنانچه پادشاهان اهل دنیا میشوند
و معلوم میشود که مضطرب نمیشوند چیزها مراد از چیزی بلکه از ترس عذاب او در دنیا و عذاب او در
عقبی مضطرب میشوند چیزها مراد هر کس است **اصل** کان حیا بلا حیوة حادثة ولا کون
موصوف ولا کیف محدود ولا این موقوف علیه ولا مکان جاور شیئا بل حی یعرف وملک لم
یزل له القدرة والملک انشأ ما شاء حین شاء بمشیته لا یحد ولا یبعض ولا یفنی کان اولا
بلا کیف ویکون آخرا بلا این **شرح** حیوة حادثة از قبیل وضع لازم در موضع ملزوم است و مراد
اینست که حیوة موجوده فی نفسها در خارج نداشته زیرا که اگر داشته میبود حیوة او حادث
میبود چه هیچ عارض واجب الوجود بالذات نمیتواند بود و هر موجود ممکن بالذات حادث است
زیرا که بتاثیر فاعل است و تعلق تاثیر بازلی معقول نیست چنانچه بیان میشود در حدیث

ششم باب بیست و دوم در شرح و شهادة تمنا جمیعا بالتثنیة الممتنع سنه الازل کون باشتوین آنست
الموصوف بیان کرده شده و مراد اینجا مقدر بمقداری معین از زمانست و نفی کردن موصوف
باعتبار اینست که غیر متناهی مجموع نمیداند کیف باشتوین است و عبارتست از کیفیت که بیان آن
و تقسیم آن بد و قسم شد در شرح حدیث ششم باب دوم المحدود احاطه کرده شده و این احترازاست
از قسم اول از دو قسم کیفیت این در اول بفتح همزه بمعنی کجا نیست و آن باشتوین است و مراد قسمی
عرض است که حاصل میشود جسم را باعتبار مکان ان الموقوف بقاف و نا محبوس علیه نایب فاعل
موقوفست یا ظرف لغو است و بنابر اول ضمیر مجرور راجع با بنیست و مراد اینست که الله تعالی
غیر آن نیست و بنابر دوم راجع بالله تعالی است و مراد اینست که در آن غیر الله تعالی نیست و حاصل
هر دو یکیست زیرا که موقوف علیه احترازاست از این که مفهوم است از آیه سوره حدید و هو معکم
اینما کنتم مکان باشتوین است خاو ضحیم و راء بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب فعل علة نعت مکان است
المجاور بودن چیزی با چیزی دیگر بی آنکه لزومی میان آنها باشد و همسایگی و بنابر اول شیئا مع
شین با نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و همزه عبارتست از غیری که در مکان متمکن باشد و ذکر
خاور شیئا اشارتست باینکه مکان از جمله لوازم جسم متمکن نیست و ممکنست جدا شدن مکان
از جسمی که متمکن در آنست و این احترازاست از مکان باعتبار بودن الله تعالی در آن که محال است
که مکانی از او جدا شود و بنابر دوم شیئا بکسر سین بی نقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین بمعنی شدّا
و مکان خاوره شیئا بمعنی مکان محدود است که بیان میشود در شرح حدیث یازدهم باب هشتم بعزب
بعین بی نقطه و راء بی نقطه و با بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب نعت حراست و برای تفسیر
آنست تا معلوم شود که کیف مانند آن ساقط بمعنی جستوی نیست و استعمال معروف در الله تعالی آید
در حدیث دوم باب آینده که عارف بالمجهول ملک بفتح میم و کسر و سکون لام خبر مبتدای محذوفست بتقدیر
هو و جمله معطوفست بر بعزب و میتواند بود که ملک معطوف بر محمی باشد لم یزل بفتح زا صفت ملک است
له خبر لم یزل است القدرة والقلعة الملک اسم لم یزلست لا یحد بحاء بی نقطه و تشدید دال بی نقطه
بصیغه مضارع غایب مجهول باب نصر است الحد احاطه بچیزی و منع کردن کسی از اینچه اراده کند بعض
بباء یک نقطه و عین بی نقطه و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل است التبعیض تقسیم
و دادن بعض مراد کسی بعضی دیگر یعنی بفا و بفنی و الف منقلب مضارع غایب معلوم باب علم است
الفنا بر وی و بر طرف شدن این در آخر بکسر و فتح همزه بمعنی جنبی است و بفتح همزه بمعنی ماندیست
یا بمعنی کجا نیست و بنابر اول اشارتست بآنچه مجملا نهج البلاغه است در خطبه که اولش ملحمه
من کیفیته استکه و انه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک

یکون بعد فنائها بلا وقت ولا مکان ولا حین ولا زمان تا قول او که ثم یعیدها بعد الفنا **شرح**
بیان آن بیان سابق اینست که همیشه بوده زنده بی زندگی که حادث باشد و بی بودنی که بیان
کرده شد بمقداری از زمان باشد و بی چگونگی که احاطه کرده شده باشد و بی جایی که او
در غیر آن نباشد و بی مکانی که جمع شده باشد با متمکنی که در آنست بتدبیر خالقی بلکه او زنده
اینست که میشناسد هر چیز را و او پادشاهی است که همیشه بوده او را قدرة و پادشاهی بی جهت
و مملکت مستبعد است چه متعارف پادشاهان دنیا اینست بیان آن کرد و گفت که احداث
کرد آنچه را که خواست بمحض خواستن نه بشخص و حرکت عضو و احاطه کرده نمیشود یا منع کرده
نمیشود از آنچه خواهد بعد از خلق عالم نیز و بعض نمیشود در ذات یا در خواهش که بعضی از آن
بفعل آید و بعضی بفعل نیاید چون پادشاهان اهل دنیا و پیر نمیشود بطول بقا بی مثل میتوان
کرد پادشاهی او را بر پادشاهی اهل دنیا که بی جهت و مملکت پادشاه نیستند بواسطه آنکه وجود
رعیت و مملکت بمحض خواست ایشان نمیشود و بعضی از آرزوهای ایشان بفعل نمی آید
و پیر میشوند و چون پیر شدن بطول بقا محل تعجب است بیان آن کرد و گفت که بود متفرد بقدم بی
چگونگی و میباشد باقی بعد از فنای دنیا بی وقتی که ظرف متغیری باشد **اصل** و کل شیء هالک
الا وجهه له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **شرح** چون فارغ شد از بیان ربوبیت او شروع کرد
در مضمون دو آیه یکی از سوره قصص و در آن بیان مقتضای ربوبیت اوست و دیگری از سوره اعراف
و در آن بیان دلیل ربوبیت و عموم ربوبیت اوست الهالک بکار نیاید الوجه راهی که قرار دهند
تا مردم بآن راه روند لام در له برای ملکیت است و تقدیم ظرف برای حصر است و این حصر منافات
ندارد با آیه تبارک الله احسن الخالقین نظر بکل المصنوعات مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
الامر حکم پادشاه در محل اختلاف التبارک بسیار کامل شدن و بسیار نفع رسانیدن و انجاه و
ناسبست الرب صاحب کل اختیار چیزی **یعنی** و هر راهی باطلست مگر راهی که او قرار داده بسوی خود
چنانچه در سوره قصص است و بیان میشود در حدیث اول و دوم باب بیست و سیوم مملوک اوست و بس
تدبیر و فرمان در مختلف فیه با بمعنی که غیر او مستقل در قدرة یا در حکومت نیست بسیار کامل یا بسیار
خیر مند است الله تعالی که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است چنانچه در سوره اعراف است **اصل**
و یلک ایها السائل ان ربی لا تغشاه الاوهام ولا تنزل به الشبهات ولا یحار من شیء ولا یجاوره
شیء ولا تنزل به الاحداث ولا یسئل عن شیء ولا یندم علی شیء ولا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی
السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری **شرح** در این فقرات بیان صفات ربوبیت الغشیان
فرو گرفتن الاوهام جمع وهم غلطها در حساب و مانند آن النزول فرود آمدن الشبهات بضم شین و ضم و فتح

وسکون با جیم شبهه بضم شین وسکون با شکی که کسی را بهم رسد در خوبی و بدی چیزی و بآن عیب
زن آن میکند ولا یخار بفتح یا و خاء بی‌نقطه والف است بصیغه معلوم باب علم از خیرت بمعنی اینکه
دو کار پیش آید که یکی را البته باید کرد و معلوم نباشد که کدام بهتر است یا بضم یا و فتح جیم والف است
بصیغه مجهول باب افعال از اجاره بمعنی پناه دادن یا بفتح یا و سکون جیم و فتح همزه است بصیغه
مجهول باب افعال معلوم باب منع از جار بضم جیم بمعنی تضرع ولا یجاوزه با جیم و زای با نقطه است از
مجاوزة بمعنی درگذشتن چیزی از کسی بعنوان غفلت آنکس از آنچیز یا با جیم و راء بی‌نقطه است از مجاوره
بمعنی همسایگی الاحداث جمع حدث بفتح حاء و فتح دال بلاهایی که در زمانه حادث میشود السؤال
حساب چیزی طلبیدن یا اعتراض کردن و هر دو اینجا مناسب است لا تأخذه سنة ولا نوم از آیة الکرسی است
در سورهٔ بقره الاخذ باز گرفتن کسی را از کاری السنة مانندگی که باعث غفلت از کاری شود و بیهکی
و مراد اینجا معنی اول است چنانچه می‌آید در کتاب العزة در حدیث دوم و چهارم باب الجلوس و باین دفع
میشود اشکال مشهور که چرا نوم را بعد از سنه ذکر کرده الثری آنچه از زمین در میان آبست و در اطراف
مقابل ماست ولفظ تحت الثری در سورهٔ طه اشارت باینست که مرکز ثقل عالم در زمین نیست بلکه
ما بین زمین و مرکز ثقل عالم فاصله هست که نه داخل زمین است و نه داخل میان زمین و آسمان چه عرب
آن لفظ را در بالای زمین استعمال میکنند پس زمین کره نیست بلکه بهیئت [illegible] روی آن بشکل روی ربع کره
است یعنی ای پروردگار ما کهان توای پرسنده بدرستی که صاحب کل اختیار من و تو نمیگیرد او را اقسام غلطها
و فرود نمی‌آید باو شکها در چیزی که میکند و می‌آید در حدیث اول باب بیست و دوم ولا شبهة دخلت علیه
فیما الرخلق و حیران نمیشود از چیزی که نداند چه باید کرد یا پناه داده نمیشود از بلای یا تضرع نمیکند
بسبب بلا و نمیگذرد بغفلت از او چیزی یا همسایه نمیشود او را چیزی و فرود نمی‌آید باو حوادث روزگار
بقارپها و پرسیده نمیشود از حساب چیزی یا اعتراض کرده نمیشود بر او و پشیمان نمیشود بر چیزی و باز نمیدارد
او را از ایستادن بکار خلایق مانندگی و نه خواب مال اوست و بس هرچه در آسمانها و هرچه در زمین است
و هرچه در زیر پایه ایست از زمین که در آبست تا مرکز عالم پس مالک و صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بوده و
همیشه هست و خواهد بود چهارم اصل اجتمعت الیهود الی راس الجالوت فقالوا له ان هذا الرجل عالم یعنی
امیر المؤمنین علیه السلام فانطلق بنا الیه نسأله فأتوه فقیل لهم هو فی القصر فانتظروه حتی خرج فقال له
راس الجالوت جئناک نسألک قال سل یا یهودی عما بدا لک شرح جمع شدند جهودان نزد سردار علمای
جالوت در علم و جالوت پادشاهی بود و بدست داود کشته شد و حکایت او هست در سورهٔ بقره
و اولاد او را باسم او میخواندند پس گفتند او را که بدرستی که این مرد داناست یعنی اسپید باشارت امیر المؤمنین
علیه السلام را پس روانه شو با ما بسوی او تا بپرسیم او را از مشکلات پس آمدند نزد او پس گفته شد ایشان را

که او

که او در خلوت‌خانه است پس انتظار او کشیدند تا بیرون آمد پس گفت او را راس الجالوت که آمده‌ایم نزد تو
برای پرسیدن تو از مشکلات گفت بپرس ای جهود از هرچه بخاطرت رسیده اصل فقال اسألک
عن ربک متی کان فقال کان بلا کینونیة کان بلا کیف کان لم یزل بلا کم و بلا کیف کان لیس له قبل
هو قبل القبل بلا قبل ولا غایة ولا منتهی انقطعت عنه الغایة و هو غایة کل غایة فقال راس
الجالوت امضوا بنا فهو اعلم مما یقال فیه شرح کینونیة بفتح کاف و سکون یا دو نقطه در پایین و ضم
نون و سکون واو و کسر نون و فتح یا دو نقطه در پایین مشدده و تنوین بمعنی حدوث است و مراد اینجا
حدوث چیزی از عالم است کیف و کیف کان مبنی بر فتح است برای استفهام در هر دو جا و ضمیر کان در کیف
کان در اول راجع بکینونیة است که مصدر است و ممکن است که راجع برب باشد و در دوم راجع بکم است
لفظ غایة در چهار جا استعمال شده در اول و دوم و چهارم بمعنی مدت است و آن پاره از زمانست که دو طرف
دارد و چیزی در آن موجود است و پیش از آن و بعد از آن نیست و در سیوم بمعنی طرف مدت است و در نحو بلی
بیانست نه برای ترتیب یعنی پس راس الجالوت گفت که بپرسیم ترا از صاحب کل اختیار تو که کی شد پس امام
علیه السلام گفت که بود بی حدوث چیزی از عالم بیان این آنکه بود بی آنکه چگونه شد یعنی اینکه بی حالة منتظره
که متغیر میشود باعتبار آن حالات بیان این آنکه همیشه بود بی وجود مقداری که قایم بجسمی باشد و بی اینکه
مقدار و جسم چگونه شد مراد اینست که وجود اجسام بحدوث حالة منتظره نشد بلکه بمحض قدرة الله تعالی
شد نیست رب تعالی را چیزی که پیش از او باشد او پیش هر پیش است بی استثنای یک پیشی که پیش از او باشد
باشد و بی موقتی که ظرف وجود او یا خالقی برای او باشد و آن وجود پیش از آن مدة و بعد از آن مدة نباشد
و بی طرفی که وجود رب الحالات او از آن تجاوز نکند خواه طرف اول و خواه طرف آخر بریده است از رب مدة
و طرف هر مدة است یعنی اینکه بی تغیر است و ازلی و ابدیست پس گفت راس الجالوت بجهودان که روانه
شوید با ما چه او داناتر است از آن که گفته میشود در تعریف دانایی او پنجم اصل جاء حبر من الاحبار الی امیر المؤمنین
علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین متی کان ربک فقال له ثکلتک امک و متی لم یکن حتی یقال متی کان کان
ربی قبل القبل بلا قبل و بعد البعد بلا بعد ولا غایة ولا منتهی لغایته انقطعت الغایات عنده فهو
منتهی کل غایة شرح الحبر بفتح حاء بی‌نقطه و سکون با یک نقطه دانا و اکثر در جهودان مستعمل میشود
الثکل بضم ثاء سه نقطه و سکون کاف و بفتح ثاء مصدر باب علم مرگ فرزند و بی غایه در این حدیث
همه جا بمعنی مدت است و غایات جمع آنست ولا در ولا غایة برای تاکید نفی است ولا در ولا منتهی نیز برای
تاکید نفی است پس منتهی تنوین دارد و ممکن است که لا در ولا منتهی برای نفی جنس باشد و تنوین نباشد
و اول مناسبتر است بباقی احادیث این باب و لام در لغایته برای تعلیل است چنانچه می‌آید در حدیث نهم
این باب و لا منتهی غایة لینتهی غایته پس بر تقدیری که لا در ولا منتهی برای نفی جنس باشد لغایته خبر

لا نیست بلکه صفت منتهی است وخبر لا محذوفست وتقدیر کلام اینست که ولا منتهی لغایته له یعنی
آمد یا فالی از دانایان جهودان بسوی امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت که ای امیر المؤمنین کی شد صاحب
کل اختیار تو یعنی اینکه کی صاحب کل اختیار شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم
پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت او را که مرده بنیاد ترا مادرت وکی نبودم تا گفته شود که کی شد
بود صاحب کل اختیار من در پیش هر پیش بی استثنای یک پیش که پیش از او یا با او باشد وخواهد بود
در پس هر پس بی استثنای یک پس که پس از او باشد واین اشاره باینست که همه چیز فانی خواهد شد وغیر
یا با او بو
الله تعالی چیزی باقی نماند وبعد از آن باز موجود میشود از چیزها چنانچه مذکور است در نهج البلاغه
در خطبه که اولش اینست ما وحده من کیفه وحالی شد متناهی که طرف وجود خالق برای او باشد
وآن حالت پیش از آن امتداد وبعد از آن امتداد نباشد وحالی بیکطرف که برای حصول مدة او باشد
بانیمعنی که زمان وجود او یا خالق برای یکطرف ندارد تا مدة بهم رساند چه جای دو طرف وتحقق مدة
بالفعل یا مراد اینست که نیست طرفی که باعث حصول مدة او باشد مراد حاصل اینست که زمان وجود
او یا خالق برای او متناهی نیست نه در جانب اول ونه در جانب آخر پس او مدة ندارد اصلا بریده شده
مدتها نزد او پس او طرف هر نهایتست اصل فقال یا امیر المؤمنین أفنبیّ أنت فقال ویلک انما انا عبد
من عبید محمد صلی الله علیه وآله شرح پس دانای جهود گفت ای امیر المؤمنین آیا پیغمبر هستی که کردی
پیغمبری تو که این مضمونها بوحی الهی بتو رسیده باشد بی واسطه پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت که جز این
نیست که من غلامیم از غلامان محمد صلی الله علیه وآله مراد اینست که استفاده جمیع علوم او شده ولی تعلیم
من کرده ششم اصل وروی انه سئل علیه السلام این کان ربنا قبل أن یخلق سماء وارضا فقال علیه السلام این
سؤال عن مکان وکان الله ولا مکان شرح وروایت کرده شده که پرسیده شد امیر المؤمنین علیه السلام که
کجا بود صاحب کل اختیار ما پیش از آنکه آفریند آسمانی وزمینی را پس گفت که کجا سؤالست از جایی وبود
الله تعالی وجایی نبود هفتم اصل قال ابن الجالوت للیهود ان المسلمین یزعمون ان علیا من اجدل الناس
واعلمهم اذهبوا بنا الیه لعلی اسأله عن مسألة واخطئه فیها فاتاه فقال یا امیر المؤمنین انی ارید ان
اسألک عن مسألة قال علیه السلام سل عما شئت شرح التخطئة نسبت دادن کسی را بخطا یعنی گفت
سردار طایفه جالوت جهودانرا که بدرستی که مسلمانان دعوی میکنند که علی از جمله وتوفرترین مردمان در
بحث ودانا ترایشانست روانه شوید با ما بسوی او شاید که بپرسم او را از مسئله وخطای او را ظاهر سازم
در ان مسئله پس آمد با جهودان نزد علی علیه السلام پس گفت که ای امیر المؤمنین بدرستی که من میخواهم که بپرسم
ترا از مسئله علی علیه السلام گفت که بپرس از هر چه خواستی اصل قال یا امیر المؤمنین متی کان ربنا قال له یا
یهودی انما یقال متی کان لمن لم یکن فکان متی کان هو کاین بلا کینونة کاین بلا کیف یکون بلی یا یهودی

ثم بلی یا یهودی کیف یکون له قبل هو قبل القبل بلا غایة ولا غایة الیها انقطعت الغایات عنده هو
غایة کل غایة فقال اشهد ان دینک الحق وان ما خالفه باطل شرح متی کان در اول ودوم برای
استفهام محض است وضمیر کان راجع بربست در اول ودر دوم ضمیری نیست چه مراد از آن محض لفظ ست
ومتی کان در سیوم برای شرطست وافاده عموم میکند وضمیر کان راجع بمن است یا برای استفهام
محض است وضمیر کان راجع برب است در اول ودر دوم ضمیری نیست چه مراد از آن محض لفظ ست
ومتی کان در سیوم برای شرطست وافاده عموم میکند وضمیر کان راجع بمن است یا انکاریست وضمیر کان
راجع است بمضمون لم یکن فکان کاین در اول بمعنی چیز بزرگست ودر دوم بمعنی چیز موجودست
یکون بضم یاء وفتح کاف وتشدید واو مکسوره است بلی ابطال نفی است که مفهوم از لم یکن است
وتکرار آن با عطف ثم که دال بر فاصله است برای دلالت بر اینست که ابطال لم یکن در اوایل زمان
نکرده بعد از طول فکر نیز حقیقت کیف در اول برای استفهام محض است ودر دوم برای استفهام انکار است
غایة در اول ودوم وسیوم وپنجم بمعنی مدتست وآن پاره از زمانست که دو طرف دارد وچیزی در آن
موجودست که پیش از آن وبعد از آن موجود نیست وغایة در چهارم بمعنی طرف مدتست والی در وغایة
الیها بمعنی مع است وبعید نیست که در اینجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد چه در کتاب توحید ابن بابویه
چنین است ولا غایة لها غایة واین بهتر مینماید پس اگر غایة ثانی در لفظ نباشد مقدر خواهد بود الغایات
جمع غایه بمعنی مدة یعنی گفت که ای امیر المؤمنین کی شد صاحب کل اختیار ما بمعنی اینکه کی بزرگ شده رب است
آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم امیر المؤمنین علیه السلام گفت او را که ای جهود جز این نیست
که گفته میشود لفظ متی کان برای کسی که بزرگ نباشد وقتی پس از آن بزرگ شده باشد هر وقت که شده
باشد یا مراد اینست که کی بود اینکه او بزرگ نبوده باشد پس شده باشد بمعنی آنکه هرگز این واقع نشده
بیان این آنست که او بزرگست بی حدوث چیز موجود بزرگ بود بی آنکه چون ایجاد میکند عالم را بمعنی
اینکه بی حالة منتظره که حادث شود بآن ایجاد عالم کند بلکه ایجاد او بمحض قدرة وتدبیر است بلی لم
یکن باطل است در حق او ای جهود باز بلی لم یکن باطل است در حق او ای جهود چگونه میباشد او را
پیشی که در آن پیش بزرگ نباشد بمعنی اینکه این ممکن نیست او در پیش هر پیشی است بی مدت وبی یکطرف
مدت بمعنی بی زمانی که چیزی در آن موجود باشد ودر غیر آن موجود نباشد ودو طرف نداشته باشد
اما یکطرف داشته باشد خواه طرف اول وخواه طرف آخر وبی مدتی که بآن مدتی دیگر باشد الی غیر
النهایة ایز بواسطه آن گفته که مبادا کسی خیال کند که مراد از کلام سابق نفی یک مدتست با نفی مدتها
متناهی پس گوید که او مدتهای غیر متناهی ندارد تا حاصل شود نوع کمال او لازم آید اما مدتهای غیر متناهی دارد
ونوع کمال او مدتیست بریده شده از هر دو سر مدتها نزد او وطرف هر نهایتست در هر مدتی پس آن دانا گفت

که گواهی میدهم که دین تو که اسلامست آن بکار آمدنیست و بس و اینکه هر دین که مخالف آن دینست بکار نیامدنیست
مخفی نماند که دینک گفت نه دینکم تا اشاره شود باینکه دین مخالفان و اسلام ایشان حقیقة چه ایشان
شرک کنند در ربوبیت و بر وی ظلم میکنند چنانچه بیان شود در خطبه مصنف هشتم اصل عن زرارة
قال قلت لابی جعفر علیه السلام اکان الله ولا شیء غیره قال نعم کان ولا شیء قلت فاین کان یکون قال
وکان متکئا فاستوی جالسا وقال احلت یا زرارة وسألت عن المکان اذ لا مکان شرح الاحالة بحاء
بی‌نقطه قیاس چیزی بچیزی دیگر و گفتن مضمونی که محال باشد و هر دو اینجا مناسبست و این لفظ می‌آید در حدیث
اول باب هفدهم یعنی روایتست از زراره گفت که گفتم امام محمد باقر علیه السلام را که آیا بود الله تعالی و هیچ
چیز غیر او نبود گفت که آری بود و هیچ چیز نبود گفتم که پس کجا میبود زراره گفت که و امام تکیه کرده بود پس راست
نشست و گفت که قیاس کردی الله تعالی را بر دیگران یا مضمون محال گفتی ای زراره و پرسیدی از خصوصیت
مکان در جائی که مکان نیست نهم اصل انّ حبرا من الاحبار اتی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین
متی کان ربک قال ویلک انما یقال متی کان لما لم یکن فاما ما کان فلا یقال متی کان کان قبل القبل بلا قبل
وبعد البعد بلا بعد ولا منتهی غایة لتنتهی غایته فقال له انبیّ انت فقال لامّک الهبل انما انا عبد من
عبید رسول الله صلی الله علیه وآله شرح الهبل بفتح هاء و فتح باء یکنقطه مصدر باب علم مرگ فرزند شدن
یعنی آمد دانائی از دانایان جهودان نزد امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت که ای امیر المؤمنین کی شد صاحب
اختیار تو امیر المؤمنین علیه السلام گفت که ای مرگ مادرت تو جز این نیست که گفته میشود متی کان برای
چیزی که نبوده باشد در وقتی فاما چیزی که بوده باشد همیشه پس گفته نمیشود متی کان برای آن بود رب من
در پیش هر پیش بی استثنای یک پیش و در پس هر پس بی استثنای یک پس و نه یک طرف مدة تا دو طرف بهم رساند
مدة او مراد اینست که زمان وجود او یا خالق بودن او یک طرف ندارد تا مدة بهم رساند چه جای دو طرف و تحقق
مدة بالفعل پس آن دانا گفت امیر المؤمنین را که آیا پیغمبری تو پس امیر المؤمنین گفت که برای مادر تو باد
مرگ تو جز این نیست که من غلامیم از غلامان رسول الله صلی الله علیه وآله مراد اینست که اینها او بوحی باو
رسیده و او بمن گفته باب هفتم اصل باب النسبة شرح النسبة بکسر نون و سکون سین بی‌نقطه و باء
یکنقطه مصدر باب نصر و ضرب کسی را نسبت او ذکر کردن یعنی نسبت دادن او به پدرش تا ممتاز شود از غیر
و مراد اینجا ذکر طریق مستقیم واضح بسوی معرفت رب کسی است بروشی که سامع التفات بآن تواند کرد و حاجت
بزیاده بر آن نداشته باشد برای تمیز او از جمیع که شبیه باو باشند و از این ماخوذ است نسب نیسب بفتح
نون و سکون یاء دو نقطه در پایین و فتح سین یعنی طریق مستقیم واضح الف و لام برای عهد خارجیست یعنی
نسبت الرب که سوره قل هو الله احد باشد بنابر آنچه می‌آید در کتاب الصلوة در حدیث اول باب النوادر که
باب صدم است که اقرأ بالجحد نسبة ربک تبارک وتعالی قل هو الله احد تا قول او که اقرأ انا انزلناه فانها

نسبتک ونسبة اهل بیتک الی یوم القیمة یعنی این باب بیان طریق مستقیم واضح بسوی معرفت رب
است که سوره اخلاص باشد در این باب چهار حدیث است اول اصل انّ الیهود سألوا رسول الله
صلی الله علیه وآله فقالوا انسب لنا ربک فلبث ثلاثا لا یجیبهم ثم نزلت قل هو الله احد الی آخرها
شرح قالوا فعل ماضی برای بیان است انسب فعل امرست از باب نصر و مراد یهود طلب نسبت است یعنی دوم
که مذکور شد در شرح عنوان این باب و مراد ایشان طلب نسبت یعنی او نیست و بنا بر این ربک عبارة
از فاعل نفوس ناطقه و فاعل حقیقت فلک و ارواحست و طلب نسبت یعنی بر اینست که یهود مانند فلاسفه
زنادقه قایلند باینکه واجب الوجود بالذات فاعل موجب است چون تخلف معلول از علة تامه محالست
و از او صادر نشده مگر عقل اول غلّت ایدیهم ولعنوا بما قالوا و میگویند که صادر از عقل اول عقل دوم
و فلک اولست و صادر از عقل دوم عقل سیوم و فلک دوم است و همچنین تا عقل عاشر و فلک نهم
و صادر از عقل عاشر که آنرا عقل فعال مینامند نفوس ناطقه و عناصر است و عقول عشره و نفوس ناطقه
مجردند و قدیمند و افلاک و مادة عناصر نیز قدیمست و جمیع صدورها بعنوان ایجابست پس فاعل
ما مستحق حمد و مدح نیست چه جای عبادة ایضا غلّت ایدیهم ولعنوا بما قالوا و میگویند که قرین
در قدم و تجرد و فعل بی حاجت بحرکت خود برای تحریک آلتی یا عضوی وارد پس والد از خود است
و مولود موثر خود است و نسب والد و ولد نیست بواجب الوجود بالذات میرسد زیرا که ولادت سوای
این نیست که ظاهر شود جوهری از جوهری بی اختیار مانند ظهور طفل از پدر و مادر فلبث فعل ماضی
است از باب علم ثلاثا عبارة از سه ساعتست چنانکه سه روز مراد نیست لا یجیبهم
حالست از فاعل لبث شاید که وجه درنگ انتظار نزول چیزی از قرآن باشد بسبب علم رسول الله
صلی الله علیه وآله باینکه بعض یهود یا فات در این بحث در میان منسوبان باسلام نیز بهم خواهد
رسید پس چیزی از قرآن میباید که حجت بر ایشان باشد تا روز قیامت چنانچه اشاره بآن میشود
در حدیث سیوم این باب هو راجع برب است بقرینه اینکه در سوال ربک واقع شده و اشاره باین
میشود در حدیث چهارم این باب و آن مبتداست الله خبر مبتداست یعنی آن مستحق عبادة که معلوم
است نزد اطفال و مجانین و عوام پیش از آنکه ضایع کنند ذهن خود را بشبهات فلاسفه چنانچه اشاره
باین میشود در حدیث آخر باب شانزدهم احد خبر دیگر مبتداست یعنی بیجزء و بی شریک در صفات ربوبیت
مثل قدم و تجرد و نفوذ اراده و باقی سوره بیان میشود در این باب و در حدیث اول باب هفدهم یعنی
بدرستی که جهودان پرسیدند رسول الله صلی الله علیه وآله را پس گفتند که بیان کن برای ما
صاحب کل اختیار ترا بطریق مستقیم واضح پس رسول الله صلی الله علیه وآله درنگ کرد سه ساعت جواب
نمیگفت بعد از آن فرود آمد از جانب الله تعالی سوره قل هو الله احد تا آخر آن دوم اصل سألت ابا عبد الله

مثل قل هو الله احد فقال نسبة الله الى خلقه احداً صمداً ازلياً صمدياً **شرح** بیان نسبت الله شد
در شرح عنوان این باب که بعد از آن بالکل باعتبار تضمن معنی توحید است لا احدیه جزء و قرین
الصمد رو اکنون حاجت و بیان میشود در باب هیجدهم که باب تاویل الصمد است نصب احداً
و صمداً بواسطه تمیز نسبت است و نصب ازلیاً و صمدیاً بواسطه نعت صمداً است و لا اختیار قسمت باینکه
العلام در الصمد دلالت بر حصر میکند باین معنی که حاجت روای دیگران در بعضی او هیچست پس یا
در صمدیاً برای مبالغه است مثل احمری یعنی بغایت سرخ **یعنی** بر سیدیم امام جعفر صادق را
از سوره قل هو الله احد پس گفت که نسبت الله تعالی است که روا نه کرده آنرا بسوی مخلوقان خود
باین روش که احد است صمد ازلی صمدیت و چون صمد ازلی صمدی احتیاج به بیان داشت گفت
اصل لا ظل له یمسکه و هو یمسک الاشیاء باظلتها عارف بالمجهول معروف عند کل جاهل فردانی
لا خلقه فیه ولا هو فی خلقه غیر محسوس ولا مجسوس لا تدرکه الابصار علا فقرب و دنا فبعد
و عصی فغفر و اطیع فشکر لا تحویه ارضه و لا تقله سمواته حامل الاشیاء بقدرته دیمومی
ازلی لا ینسی ولا یلهو ولا یغلط ولا یلعب ولا لارادته فصل و فصله جزاء و امره واقع **شرح**
الظل کسی که سایه نگاهداری بر چیزی اندازد مثل باغبان برای میوه ها و مانند آن و الله تعالی سایه
خود برای هر چیزی که آفریده برای نفع مردم نگاهداران قرار داده که لا اصلاح سایه بر آن چیزی می اندازند
خواه بقصد خود که آنرا یمین مینامند و نادر است و خواه بقصد بود که آنرا شمال مینامند و بسیار است
تا آن نفع از آن چیز حاصل شود برای مردم چنانچه در سوره نحل گفته که یتفیؤ ظلاله عن الیمین و
الشمائل سجداً لله و هم داخرون فردانی منسوب بفرد است بزیاده الف و نون برای مبالغه و یا
نسبت نیز برای مبالغه است مثل احمری بغایت سرخ و آن مفعول دوم معروف است بنا بر مذهب جمعی که
که عرف را بمعنی علم میدانند در دو مفعول داشتن و بنا بر مذهب جمهور حالست از ضمیر مستتر در معروف
لا خلقه تا الابصار بیان فردانیست المحسوس بحاء بی نقطه آنچه معلوم باشد ذات
آن یا مخصص آن بی فکر مثل آنچه دیده شود و المجسوس بجیم آنچه معلوم باشد ذات آن یا مخصص آن بفکر
علا فقرب تا فبعد گذشت در خطبه که علی فاستعلی و دنا فتعالی و ارتفع فوق کل منظر و یک نسخه فقرب
بعد بصیغه ماضی معلوم باب حسن یا باب تفعیل لا تحویه بحاء بی نقطه از حوایه است یعنی غالب و مالک
شدن بر کسی و اگر بجیم باشد از اجواست بمعنی اندوهناک کردن الارض زمین و آنچه پست تر باشد
و مراد اینجا اهل معصیت است چون اکثر اهل زمین عاصیند چنانچه در سوره اعراف گفته که اخلد
الی الارض و اتبع هویه الاقلال بقاف بلند کردن السموات جمع سما آسمانها و بلندترها و مراد اینجا اهل
طاعتست چون اهل آسمانها مطیعند الحامل بردارنده و مراد اینجا نگاهدارنده از فنا است حامل تا واقع بیان

لا تحویه تا آخر است و لا مره و لا لارادته اگرچه در ظاهر مکرر نیست و در مثل اینجا اهل نحو شرط کرده اند
تکرار را اما حقیقة آن تکرار لا در لا ینسی تا آخر است الفضل بضاد با نقطه و زیادتی و مراد اینجا زیادتی
جزئی بر عدد جزء بکرات الفصل بصاد بی نقطه دیوان بیان خلایق در آنچه اختلاف در آن دارند
یعنی نیست سایه اندازی او را که نگاهدار او را و او نگاه میدارد چیزها را باسایه اندازیهای آنها شناسا است
بهر چه معلوم کسی دیگر نیست شناخته شده است نزد هر نادان باین روش که بغایت یگانه است نه مخلوق
او در اوست و نه او در مخلوق اوست ندرک میشود بحواس خمس و تجسس کرده نمیشود ذات یا مخصص او
بفکر در نمی آید او را دیده ها اند دیده چشم و نه دیده دل بلند مرتبه شد باعتبار ربوبیت پس نزدیک شد
بدلهای بندگان باعتبار وضوح برهان ربوبیت او و نزدیک شد بدلهای بندگان پس منزه شد از شریک
در ایجاد محض و کوچکی و از شریک در استحقاق عبادت و از شریک در اسم غیر مشتق موافق آنچه می آید در
حدیث اول باب بیست و دوم که باب جوامع التوحید است که عز و جل عن مجاورة الشرکاء و نافرمانی کرده
کرده شد پس بخشایش کرد و فرمان برده شد پس مانند شکر نعمت جزای نیکی داد غالب نمیشوند یا تمکین
نمیکنند او را اهل معصیت او و باعث رفعت شان او نمیشوند اهل طاعت های او چنانچه او نگاهدارنده هر
چیز است از فنا محض بقدرت خود که ابتدا است بی انتهاست فراموش نمیکند عصیان کسی و طاعت کسی را
و غافل نمیشود از جزای عصیان کسی و طاعت کسی را و غافل نمیشود از جزای عصیان و طاعت و غلط
نمیکند در حساب و مقدار استحقاق جزا در عصیان و طاعت و بازیچه نمیسازد در آفریدن آسمانها و زمین
که دانسته شد از جزای عصیان و طاعت بگذریم و نیست اراده او را زیادتی هست در عهده بر اراده او یعنی اینکه
اراده او لازم دارد مراد او را و دیوان او در مقامات جزای اعمالست یعنی اینکه لازم دارد جزا را بازیچه
نیست و فرمان او در جزای نیک و بد بعمل آمدنیست یعنی اینکه وقتی که گوید بملائکه عذاب کنید فلان
تعلق بگیرید او را و داخل کنید او را البته میگیرند و داخل میکنند مقصود اینست که صاحب این صفات
ربوبیت متمکنست از معصیت و خوشحال از طاعت نمیشود **اصل** لم یلد فیورث و لم یولد فیشارک
لم یکن له کفواً احد **شرح** این فقره در محل آن نسبت وصف احداً صمداً است چه فاصله میان این و آن
بتفصیل نیست ندیدی که فیورث بکسر راء مخففه باشد در است فیشارک بکسر راء مخففه است و اشارت
باینکه مراد بولاده صدور چیزی از جوهر دیگر بر سبیل انفصالست و محالست که ولادت باین معنی متحقق
شود بی آنکه چیزی که موجود فی نفسه باشد در خارج مثل جنس او ترکیب کند از والد و مولود و بی آنکه مولود
شریک والد خود شود در جنس مثلا یعنی نوع ایشه تا میراث دهد جنس خود را مثلا بکسی و نیز این نشاید
تا شریک شوی با بعض ش در جنس مثلا و نیز هر کدام شریک در صفات ربوبیت مثلا استقلال در خلق
و مثل استحقاق حکم بیش از خود هیچ کس **صد و نهم اصل** سئل علی بن الحسین علیهما السلام عن التوحید فقال

عن قل هو الله احد تعالى نسبة الله الى خلقه احداً صمداً ازليا صمديا شرح بيان نسبت الله شد
در شرح عنوان این باب که تقدیر آن بالی باعتبار تضمین معنی توجیه است لا احد جزء و قرین
الصمد را کنند حاجت و بیان میشود در باب هیجدهم که باب تاویل الصمد است نصب احداً
و صمداً بواسطه تمیز نسبت است و نصب ازلیا و صمدیا بواسطه نعت صمداً است و اشارت است باینکه
الف لام در الصمد دلالت بر حصر میکند باینمعنی که حاجت والی دیگران در پهلوی او هیچ نیست
در صمدیا برای مبالغه است مثل احمری یعنی بغایت سرخ یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از سوره قل هو الله احد پس گفت که نسبت الله تعالی است که روایت کرده آنرا بسوی مخلوقان خود
باینروش که احد است صمد ازلی صمدیت و چون صمد ازلی صمدی احتیاج بیان داشت گفت
اصل لا ظل له یمسکه وهو یمسک الاشیاء باظلتها عارف بالمجهول معروف عند کل جاهل فردانیا
لا خلقه فیه ولا هو فی خلقه غیر محسوس ولا مجسوس لا تدرکه الابصار علا فقرب ودنا فبعد
وعصی فغفر واطیع فشکر لا تحویه ارضه ولا تقله سمواته حامل الاشیاء بقدرته دیمومی
ازلی لا ینسی ولا یلهو ولا یغلط ولا یلعب ولا لارادته فصل وفصله جزاء وامره واقع شرح
الظل کسی که سایه نگاهداری بر چیزی اندازد مثل باغبان برای میوه‌ها و مانند آن والله تعالی سایه
خود برای هر چیزی که آفریده برای نفع مردم نگاهدارای قرار داده که لا علاج سایه بر آن چیز می‌اندازند
خواه بقصد خوب که آنرا یمین بنامند و نادر است و خواه بقصد بد که آنرا شمال بنامند و بسیار است
تا آن نفع از آن چیز حاصل شود برای مردم چنانچه در سوره نحل گفته که یتفیؤ ظلاله عن الیمین و
الشمائل سجدا لله وهم داخرون فردانیا منسوب بفرد است بزیاده الف و نون برای مبالغه و یاء آن
نسبت نیز برای مبالغه است مثل احمری بغایت سرخ و آن مفعول دوم معروف است بنابر مذهب جمعی که
که عرف را بمعنی علم میدانند در دو مفعول داشتن و بنابر مذهب جمعی او حال است از ضمیر مستتر در معروف
لا خلقه تا الابصار بیان فردانیا است المحسوس بحاء بی نقطه آنچه معلوم باشد ذات
آن یا تخصص آن بفکر مثل آنچه دیده شود المجسوس بجیم آنچه معلوم باشد ذات آن یا تخصص آن بفکر
علا فقرب و دنا فبعد گذشت در خطبه که علی فاستعلی و دنا فتعالی وارتفع فوق کل منظر یکی از ترتیب
بعد بصیغه ماضی معلوم باب حسن یا باب تفعیل لا تحویه بحاء بی نقطه از حوایه است یعنی غالب و مالک
شدن بر کسی و اگر بجیم باشد از اجواست یعنی [illegible] کردن الارض زمین و آنچه پست مرتبه‌تر شد
و مراد اینجا اهل معصیت است چون اکثر اهل زمین عاصیند چنانچه در سوره اعراف گفت که اخلد
الی الارض واتبع هویه الاقلال بقاف بلند کردن السموات جمع سماء آسمانها و بلند مرتبه‌ها و مراد اینجا اهل
طاعت است چون اهل آسمانها مطیعند الحامل بردارنده و مراد اینجا نگاهدارنده از فنا است و حامل تا دایع [illegible]

لا تحویه

لا تحویه تا آخر است و لا امره و لا لارادته اگرچه در ظاهر مکرر نیست و در مثل اینجا اهل نحو شرط کرده‌اند
تکرار را اما حقیقة آن تکرار لا در لا ینسی تا آخر است الفصل بصاد با نقطه زیادتی و مراد اینجا زیادتی
جزای بر عدد جزء یکراست الفصل بصاد بی نقطه دیوان بیان خلایق در آنچه اختلاف در آن دارند
یعنی نیست سایه اندازی او را که نگاهدار باشد او را یا نگاه میدارد چیزها را با سایه اندازیهای آنها شناسا است
بهر چه معلوم کسی دیگر نیست شناخته شده است نزد هر نادان باینروش که بغایت یکانه است مخفی
او در او نیست و نه او در مخلوق او نیست ادراک نمیشود بحواس خمس و تجسس کرده نمیشود ذات او یا تخصص او
بفکر در نمی‌آید او را دیده‌ها مانند دیده چشم و نه دیده دل بلند مرتبه شد باعتبار ربوبیت پس نزدیک شد
بدلهای بندگان باعتبار وضوح برهان ربوبیت او و نزدیک شد بدلهای بندگان پس منزه شد از شریک
در ایجاد محض قول کن وانکه شریک در استحقاق عبادت و از شریک در اسم غیر مشتق موافق آنچه می‌آید در
حدیث اول باب بیست و دوم که باب جوامع التوحید است که عز وجل عن مجاورة الشرکاء و نافرمانی کرده
کرده شد پس بخشایش کرد و فرمان برده شد پس پاداش شکر نعمت جزای نیکی داد غالب نمیشوند یا تمکین
نمیکنند او را اهل معصیت او و بلند مرتبه نمیشوند اهل طاعت او نگاهدارنده هر
چیز است از فنا بمحض قدرت خود بی ابتدا است بی انتها است فراموش نمیکند عصیان کسی و طاعت کسی را
و غافل نمیشود از جزای عصیان کسی و طاعت کسی را و غافل نمیشود از جزای عصیان و طاعت و غلط
نمیکند در جهالت بقدر استحقاق جزا در عصیان و طاعت و بازیچه نمیسازد در آفریدن آسمانها و زمین
که دانسته شد از جزای عصیان و طاعت بگذرد و نه اراده او را زیادتی هست در عدد جزء و او یعنی اینکه هر
اراده او لازم دارد مراد او را و دیوان او و حکم قیامت جزای اعمال است یعنی اینکه لازم دارد جزا را بازیچه
نیست و فرمان او و حکم جزای نیک و بد بعمل آمدنی است یعنی اینکه وقتی که گوید بلا یا عذاب که خذوه
فغلوه بگیرید او را و غل کنید او را البته میگیرند و غل میکنند مقصود اینست که صاحب این صفات
ربوبیت ممکن نیست از معصیت و نه ممکن است از طاعت منتفع شود اصل لم یلد فیورث ولم یولد فیشارک و
لم یکن له کفوا احد شرح این فقره در محل نفی نسبت وصفت احدا صمدا است چه فاصله میان این و آن
بتفسیر است نه بیگانه فیورث بکسر راء مخففه یا مشدده است فیشارک بکسر راء مخففه است و اشارت
باینکه مراد بولادة صدور جوهری از جوهری دیگر بر سبیل انجاب است و محال است که ولادت باین معنی متحقق
شود بی آنکه چیزی که موجود فی نفسه باشد در خارج مثل جنس را ترک کند از والد و مولود و بی آنکه مولود
شریک والد خود شود در جنس مثلا یعنی نزاید تا میراث دهد جنس خود را مثلا بکسی و زاییده نشده
تا شریک شود با پدر خویش در جنس مثلا و نبوده هرگز او را شریکی در صفات ربوبیت مثلا استقلال در
و مثل استحقاق حکم بیش از خود هیچکس مستیوم اصل سئل علی بن الحسین علیهما السلام عن التوحید فقال

إنّ الله عزّ وجلّ علم أنّه يكون في آخر الزمان أقوام متعمّقون فأنزل الله تعالى قل هو الله أحد
والآيات من سورة الحديد إلى قوله وهو عليم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك شرح
التوحيد اخلاص در عبادت مراد سائل اينست كه آيا در مقام توحيد صانع عالم معرفت اينكه
ذات يا تشخص ممكن است يا ممكن نيست بلكه اكتفا مينمايد كرد باسما و صفات مختصه كه كل آنها
غير اوست و او مستور است بآنها المتعمّق فرو رفتن و مراد اينجا طلب نجات از اسما و صفات و طلب
كنه ذات الله تعالى با تشخص اوست چنانچه مجسّمه و اشباه ايشان طالبان رؤيت او ميكنند ذات نيست
دوست بعضى صاحب مراد اينجا وساوس شيطانى است كه سببهاى گمراهان را صاحبى ميكنند و از ارام
مستقيمه توحيد دور مى اندازد مثل قول جمعى كه گفتيم و مثل قول جمعى كه ميگويند كه كمال توحيد آنست
كه موجود را منحصر در الله تعالى دانند يا ابا از نجات غير او كنند هرچند كه مامور باشند چنانچه ابليس كرد
و قول خوارج كه گفتند كه حاكم در غير مسائل شرعيه نيز منحصر است در الله تعالى و باين سبب اعتراض
بر حضرت امير المؤمنين كردند كه چرا حاكم تعيين كرد براى بيان دلالت محكمات قرآن كه در آن نهى
از پيروى ظن و مانند آنست بر اثبات او و مراد بعضى نيست است و مراد ذلك عبارتست از كنه ذات
الله تعالى و تشخص او باعتبار اينكه مستور است باين صفات و مستور در صفت در نيست جائز نباشد
يعنى پرسيده شد امام زين العابدين عليه السلام از تخصيص اخلاص در عبادة كه حقّ آن چيست پس
گفت كه بدرستى كه الله تعالى دانسته كه خواهد بود در آخر الزمان جماعة چند از منسوبان باسلام
كه طلب معرفت كنند ذات الله تعالى با تشخص او كنند پس فرو فرستاد الله تعالى سوره قل هو الله احد را
و فرو فرستاد هفت آيه مشهوره از سوره حديد تا قول او كه وهو عليم بذات الصدور پس هر كس از
منسوبان باسلام كه قصد كرد مستور بآن اسما و صفات را مجتنب شد آن آيات اينست بسم الله
الرحمن الرحيم سبّح لله ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم له ملك السموات والارض
يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل
شيء عليم هو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش يعلم
ما يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها وهو معكم اينما كنتم والله
بما تعملون بصير له ملك السموات والارض والى الله ترجع الامور يولج الليل في النهار
ويولج النهار في الليل وهو عليم بذات الصدور ابتدا ميكنيم باسم آن اله بخشاينده مهربان
اقرار بپاكى الله تعالى از شريك در صفات ربوبيت و از هر نقصان تسبيح كرد بزبان حال هرچه
آسمانها و زمين است حتى كفر كافر چه آن فعل الله تعالى نيست اما مخلوق اوست بمعنى اينكه بقضا
و قدر اوست چنانچه بيان ميشود در باب سيم كه باب الجبر والقدر والامر بين الامرين است والله تعالى

و پس بجوارى و منك اينكه شريك در ربوبيت او شوند بفضولى و خودرايى او و انتقام نكشد
و بى بكى اينكه بازيچه كند در خلق آسمانها و زمين و بهمين دنيا اكتفا كند آيا ظلم كند بايزدش
كه بى ارسال رسل عذاب كند خود را يا ترا در آخرة و توضيح اين گذشت در شرح فلو كانت الجهالة
تا آخر در خطبه بيان اين آنكه براى الله تعالى است و پس پادشاهى آسمانها و زمين باينمعنى كه حكم
كسى ديگر در مسئله كه اختلاف در آن و در دليل آن رود و خلايق را احتياج بكسى كه حكم كند در آن
شود جائز نيست چه او زنده ميكند و ميميراند و او بر هر چيز بغايت توانا است بيان اين آنكه اوست و پس
اول بمعنى پيش از هر چيز و آخر بمعنى بى فنا و تغير و بيان اين مى آيد در حديث پنجم باب يازدهم و اوست
و پس آشكار و پنهان بمعنى حكمى كه بآن گاهى آشكار باشد نزد عقول خلايق بديهى و مانند آن و
گاهى پنهان و او بهر چيز بغايت داناست بمعنى اينكه جميع جهات آن چيز را ميداند بيان اين آنكه اوست
و پس آنكسى كه آفريد از روى تدبير آسمانها و زمين را در شش روز در مدتى موافق شش روز و پس بعد از آن
راست نشست بر تخت پادشاهى بيان مثل اين مى آيد در كتاب الحجة در شرح حديث اول باب شانزدهم
كه باب ما يفصل به بين دعوى المحق والمبطل في امر الامامة است و معنى عرش مى آيد در باب بيستم كه باب
العرش والكرسى است چه ميداند آنچه را كه فرو ميرود در زمين مثل آب چه اند و آنچه را كه بيرون مى آيد
از زمين مثل گياه را و آنچه را كه فرود مى آيد از آسمان مثل ملائكه كاتبان اعمال بندگان و آنچه را كه بالا
ميرود در آسمان مثل اعمال بندگان و ملائكه حافظان آنها و او با شما است هر جا هستيد و الله تعالى
بآنچه ميكنيد بيناست چه او راست و پس پادشاهى آسمانها و زمين و بسوى حكم الله تعالى بر گردانيده
ميشود نيك و بد هر كار و جزاى آن ميدهد پس ترك فضولى و خودرايى بايد كرد بيان اين آنكه داخل
ميكند شب را در روز شتاه و داخل ميكند روز را در شب شتاه و او بغايت داناست بوساوس
شيطانى كه سينهها را صاحبى ميكند و باعث غلو در فكر در توحيد و اقسام ضلالات ميشود انتقام خواهد
كشيد بدانكه از تفسير على بن ابراهيم چنين ظاهر ميشود كه جوامع الكلم كه در حديث رسول عليه السلام است
كه اوتيت جوامع الكلم عبارت از اين هفت آيه است چهارم اصل سالت الرضا عليه السلام عن التوحيد
فقال كلّ من قرأ قل هو الله احد وآمن بها فقد عرف التوحيد قلت كيف يقرأها قال كما يقرأها الناس
وزاد فيه كذلك الله ربّي كذلك الله ربّي شرح پرسيدم امام رضا عليه السلام را از اقرار بيكانگى
الله تعالى كه كدام است حق و واجب آن كه اگر نباشد شركت و بخشيده نميشود چنانچه در سوره نساء گفته
كه ان الله لا يغفر ان يشرك به پس گفت كه هر كه خواند سوره قل هو الله احد را و ايمان آورد بآن پس بتحقيق
شناخت حق واجب توحيد را گفتم كه چگونه بخواند آنرا گفت چنانچه ميخوانند مردمان باينمعنى كه تغيير
در آن نشده و زياد كرده در آن كذلك الله ربّي دو بار يعنى بخواند كه و زياد بلفظ ماضى آمده نه مضارع تا

اشارت بانکه آن داخل ایمان بآن سوره است وجزآن سوره که افاده نباشد باب هشتم اصل باب النهی
عن الکلام فی الکیفیة شرح الکیفیة چگونگی ومراد اینجا کنه ذات الله تعالی است یعنی این باب
احادیثی است که در اینها نهی از گفتگو در کنه ذات الله تعالی است بمعنی تفحص اینکه ذات او چه چیز است
در بیان این دوازده حدیث است اول اصل قال ابو جعفر علیه السلام تکلموا فی خلق الله ولا تتکلموا
فی الله لان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا شرح گفت امام محمد باقر علیه السلام که گفتگو کنید
در مخلوقات الله تعالی و گفتگو مکنید در ذات الله تعالی چه بکنه ذات او ممکن نیست دوم اصل وفی روایة
اخری عن حریز تکلموا فی ذات الله شرح و در روایت دیگر که از حریز است از امام محمد باقر علیه السلام
اینست که گفتگو کنید در هرچیز و گفتگو مکنید در ذات الله تعالی سیوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام
ان الله عز وجل یقول وان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا شرح توضیح این آیه و
حدیث بتوضیح بعض آیات قبل از این آیه بر سبیل احتمال نه بر سبیل توضیح میشود بیان این آنکه
الله تعالی اولا گفته در سوره النجم فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم
من العلم پس اعراض کن ای محمد از هرکه رو گردانیده از کتاب الهی که در آنست تبیان هر محتاج الیه و
محکمات آن که در اینها نهی از پیروی ظن و دلالت بر انتظام عالم بر محتاج الیه هست و اراده زندگی دنیا
باین معنی که حاصل نکرده مگر علم متعلق بامور آن علم است آنچه رسیده اند بآن از جمله علم مراد اینست
که از بسکه کم نفع است گویا که علم نیست پس ایشان مانند جهود اعراض از کتاب الهی کرده اند مثل جماعه
فلاسفه که کتابها حکمت عملی و نظری نوشته اند از پیش خود و اعراض از ایشان و کتابهای ایشان
واجبست مؤید این آنکه تفتازانی در شرح مقاصد نقل کرده از ارسطو که گفته در مسائل الهیات
علم بهم نمیرسد و غایت آنچه بهم رسد ظنست و بعد از آن الله تعالی گفته که افرایت الذی تولی واعطی
قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبا بما فی صحف موسی وابرهیم الذی وفی الا تزر
وازرة وزر اخری وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزیه الجزاء الاوفی
وان الی ربک المنتهی همزه در افرایت برای استفهام تقریری است بمعنی اینکه البته دانستی آنچه بعد از آنست
و فاء در فرایت برای تفریع بر فاعرض تا آخر است و رایت بمعنی عرفت است و تولی بمعنی اینست که رو گردانید
از ذکرنا و قلیل بمعنی کم نفع است پس اعطاء قلیل عبارتست از افاده علوم کم فایده است مثل آنچه متعلق بنظام
حیوة دنیا باشد چنانچه الله تعالی گفته در سوره المؤمن فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون
واکدی ماخوذ است از کدیه بضم کاف و سکون دال و یاء دو نقطه در پایین بمعنی سنگ بزرگ سخت پس معنی
اکدی اینست که بزرگ شد در میان خلایق رسید بآن سنگ در مرتبه اشارت باینست که بزرگی و سختی
بنماید در نظر خلایق اما انتفاعی بآن نیست بحکومت در مشکلات همزه در اعنده برای استفهام انکاریست

وتقدیم ظرف در عنده علم الغیب برای حصر است تا اشارت شود باینکه علم غیب مخصوص یکی است که معدن
ومراد بغیب چیزیست که در آن و در دلیل آن اختلاف مردم متصل است و عطف بر عنده علم
الغیب ای ایشان شود باینکه یکی از این دو میباید تا محکومت از پیش خود شود و هیچکدام نیست
پس اینست معنی تحقق شد بیان صحف ابراهیم و موسی مایند در کتاب الحجة در حدیث دوم باب ما
نص الله عز وجل و رسوله علی الائمة علیهم السلام واحدا فواحدا که باب شصت و چهارم است و ان
لیس عطفست بر ان لا تزر و لام در للانسان برای استحقاقست مثل قول الله تعالی در سوره المؤمن
ولهم اللعنة پس ما سعی عبارة از کارها هست و ان سعیه عطفست بر ما فی صحف یا بر ان لا تزر عطفست
و همچنین وان الی ربک و مؤید اولست تغییر اسلوب بتبیین دو عطف بتشدید نون در وان و برهر تقدیر
وان الی ربک المنتهی مقابل ذلک مبلغهم من العلم است بانروش که الی حرف جر است و منتهی مصدر
میمی است و تقدیم ظرف برای حصر است و مراد اینست که کتاب الهی تبیان کل شیء است و انتهای تدریج
تبیان آن مگر با کنه ذات الله تعالی زیرا که تبیان آن در کتاب الهی نیست پس متوجه از کتاب الهی
خواهی غیب اند کرد برای دفع جزای اوفی از خود باینکه کتاب الهی تبیان کل شیء شود و لهذا رو گردان
از آن شدم و بعد از تمهید این مقدمات میگوییم بر سبیل احتمال که میتواند بود که مراد از این آیات این
باشد که آیا پس بنابراین بیان حال رو گردان از کتاب الهی که کردیم شناختی ای محمد حال آنکس را که
رو گردان شد و افاده علم کم نفع کرد که متعلقست بنظام حیوة دنیا و پس چیز بزرگ شد باین سبب در میان
مردم نزد اوست و پس علم غیب پس او میبیند آنچه را که حکم میکند یا بشنواهد نوبت خبردار نشده
بآنچه در صحف موسی و ابراهیم که تمام ادای حقوق کرده نیز هست اینکه بر نمیدارد هیچ نفس بردارنده گناه
دیگری را این مبالغه است در اینکه گناه او بخشیده نمیشود البته پس علاجی که متصورست اینست
که دوستان و فرزندان از جانب او بردارند گناه او را و این باطل است و اینکه نیست برای انسان از
گناه مگر آنچه خود سعی در آن کرده باشد و خبردار نشده اینکه سعی او در گناه دیده خواهد شد در قیامت
بعد از آن جزا داده خواهد شد آن جزای تمام و خبردار نشده اینکه تا کنه ذات صاحب کل اختیار است
انتهای تبیان کتاب الهی چیزها را یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که الله عز وجل در جمله
منتهای کسی که رو گردان شد از ذکر الهی که کتاب الهی و محکمات آن باشد و افاده علوم بی فایده کرد مثل
آنچه متعلق بنظام حیوة دنیاست و خود بزرگ شمرد در خلایق بحکومت میان ایشان از پیش خود مسکوت
در سوره النجم که ما آیا آن منافق خبردار نشده اینکه تا کنه ذات صاحب کل اختیارست انتهای تبیان
کتاب الهی چیزها پس چون رسید گفتگو تا کنه ذات الله عز وجل پس نگاه دارید خود را از گفتگو چه از کتاب
الهی معلوم نمیشود که نمیتوان دانست چنانچه در شرح حدیث آینده بیان میشود چهارم اصل عن محمد بن مسلم

قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا محمد ان الناس لا یزال بهم المنطق حتی یتکلموا فی الله فاذا سمعتم ذلك
فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء شرح روایتست از محمد بن مسلم گفت که گفت امام جعفر
صادق علیه السلام که ای محمد بدرستی که مردمان همیشه ایشان راست گفتگو بوجه در مشکلات و غیر
وحی در بدیهیات و مانند آنها مگر وقتی که گفتگو در ذات الله تعالی کنند پس وقتی که شنیدید آن گفتگو را
پس گویید در رد گفتگوی ایشان که نیست مستحق عبادة مگر الله که یگانه و بسیط است آنکسی است که
نیست مانند آن قسم کسی در اسم جامد محض هیچ چیز پس کنه ذات او معلوم کسی نمیشود چه کنه بسیط
بابدیهیه یا بممکن الکسب نیست و اول باطل است چه مانند ندارد پس ثانی ثابت شد لیس کمثله شیء
در سورة الشوری است و بیان آن گذشت در حدیث چهارم باب دوم پنجم اصل عن ابی عبیدة الحذاء
قال قال ابو جعفر علیه السلام یا زیاد ایاك والخصومات فانها تورث الشك وتحبط العمل وتردی
صاحبها وعسی ان یتکلم فی الشیء فلا یغفر له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما وکلوا به وطلبوا
علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی ان کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب من
خلفه ویدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه شرح الخصومات جمع خصومة حرص در بحث و الکلام
برای جنگ است چنانچه می آید در حدیث سیوم باب جهاد بحم ولا تخاصموا الناس لدینکم فان المخاصمة
ممرضة للقلب یا نزاع در مسائلی که بعضی بکار برد اختلاف در آنها و در دلیل آنها میرود و الکلام برای عهد خارجی است
و مراد نزاعهای متعارف میان متکلمین است در مسائل که معلوم نمیشوند سبب بدیهیات و نه محکمات و نه
بسؤال اهل الذکر چنانچه بیان شد در شرح حدیث دهم باب هفدهم که باب [illegible] است از کتاب العقل
متکلمین بواسطه کثرت گفتگو در نزاع میراند الشك ضد یقین و یقین علمیست که با آن عمل بمقتضای
آن باشد و مراد اینجا کلام معلوم است یا انکار ربوبیت یعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله
تعالی است و میتواند بود که مراد انکار معلوم باشد مطلقا فرزی از باب انفعالست و میتواند بود که بیارست
باشد یعنی جمعی میکند و میتواند بود که بهمزه مضمومه باشد یعنی فاسد میکند در بعضی نسخ بجای فی الشیء
بالشیء است و بنا بر اول مراد بشیء کنه ذات الله تعالی است و بنا بر دوم مراد بشیء خلاف محکمات قرآنست یا خلاف
ضروری دین اسلام است التوکیل کسی را بکاری واداشتن وکلوا بصیغه مجهول ماضی باب تفعیلست الکفایة
کسی را معاف داشتن در کاری و کفوا بصیغه مجهول ماضی باب ضربست ان بکسر همزه و سکون نون مخففه ان
مثقله است یعنی روایتست از امام ابی عبیده کفشگر که نامش زیاد بوده گفت که گفت امام محمد باقر علیه السلام
که ای زیاد بپرهیز از حرص در مباحثات یا از نزاعهای متعارف متکلمان چه بدرستی که آن باعث بحن نا دانست
یا انکار دین اسلام و محکمات قرآنست میشود و باطل میکند عمل صالح را و جمعی میکند صاحبش را و شاید که
گفتگو کند در چیزی پس آمرزیده نشود آن گفتگو برای او بدرستی که بوده‌اند در زمان گذشته جمعی که ترک کردند

طلب علم دین را که بحکم الله تعالی موکل بودند بطلب آن پس طلب کردند علم چیزی را که معفو بودند در ترك
آن تا آنکه رسید گفتگوی ایشان بذات الله تعالی پس حیران شدند تا آنکه بدرستی که مردی از ایشان
هر اینه آواز کرده میشد از پیش خود پس جواب میگفت از پس خود و آواز کرده میشد از پس خود پس جواب
میگفت از پیش خود مراد کال محالات و [illegible] گفتگو ست چنانچه در عرف میگویند فلانکس پیش
و پس خود را از هم فرق نکرده ششم اصل وفی روایة اخری حتی تاهوا فی الارض شرح و در روایت دیگر
بجای حتی ان کان تا آخر حتی تاهوا فی الارض واقع شده یعنی تا آنکه سرگردان شدند در زمین و
حاصل هر دو یکیست هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من نظر فی الله کیف هو هلك شرح
شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که فکر کرد در ذات الله تعالی که چگونه است او جمعی شد
میتواند بود که مراد کسی که قرار داده باشد بعد از فکر که ذات او چنین خواهد بود هشتم اصل عن ابی عبیدة
علیه السلام قال ان ملکا عظیم الشان کان فی مجلس له فتناول الرب تبارك وتعالی ففقد فما یدری
این هو شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که فرشته بزرگ مرتبه بود در مقامی
که برای او مقررست از آسمان پس بفکر ذات صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز تبارك و تعالی افتاد پس هر چند
فکر کرد نیافت پس تا حال نمیداند که کجاست ذات او یعنی اینکه چیست ذات او مراد اینست که ندانستن
ذات او مخصوص اهل زمین نیست بلکه ملائکه مقربین مثل جبرئیل هر چند فکر کنند نمیتوانند دانست
نهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ایاکم والتفکر فی الله ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا
الی عظیم خلقه شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که خود را و فکر در ذات الله تعالی را از هم
نگاه دارید ولیکن چون خواهید که نظر کنید در بزرگی ذات او پس نظر کنید بسوی بزرگ آفریده او مثل
آسمانها مخفی نماند که در ولکن تا آخر اشعار باینست که کسی که بفکر ذات او افتاده بوسوسه شیطانی چنان
کرده که او جسم بزرگ است و بقصد ادراك بزرگی او فکر میکند دهم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام یا ابن
آدم لو اکل قلبك طائر لم یشبعه وبصرك لو وضع علیه خرت ابرة لغطاه ترید ان تعرف بهما ملکوت
السموات والارض ان کنت صادقا فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ عینیك منها
فهو کما تقول شرح الخرت بفتح و ضم خاء با نقطه و سکون راء بی نقطه سوراخ سوزن و مانند آن فاء در فهذه
جزائیه است و در بیان بیانیه است صوفیه دعوی میکنند که ممکنست بتجویز ذهنی اینکه اهل دل
مشاهده ذات الله تعالی کنند تا بحدی که با او یکی شوند و ما سعی میکنیم تا بآن مرتبه برسیم و اشاعره
میگویند که ممکنست بتجویز ذهنی اینکه در قیامت ذات الله تعالی را ببینند و ما سعی میکنیم تا بآن مرتبه
برسیم امام علیه السلام در بیان رسوائی مکابره ایشان ایراد کرده یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام
که ای فرزند آدم تو کجا و این قسم مکابره و دعوی گزاف کجا اگر بخورد دل ترا مرغی خورش نمیکند از بسکه

کو چکست و چشم تو اگر نهاده شود بران قدر سوراخ سوزنی هر آینه بپوشاند آنرا و اراده میکنی عقل شود
در معنی خود میخواهی که بشناسی یکی از ان دو غایت پادشاهی اسما نهاده بهی را بمعنی ذات صاحب
آن پادشاهی را اکبر است میگویی در معنی عدم علم باستحاله وقوع آن پس این آفتاب آیتی است از
آیتهای الله تعالی یعنی اینکه پس نظر کن در این آفتاب بیان این شرطیه آنست که میگویی اگر قدرت
داشته باشی که پر کنی دو چشم خود را از دیدن آفتاب پس الله تعالی چنین است که میگویی یعنی اینکه
پس علم نداری باستحاله وقوع معرفت ذات الله تعالی مخفی نماند که این قسم گفتگو در جایی میکنند
که مدعی نه دلیلی بر دعوای خود داشته باشد و نه قرینی و مکابره کند مثل اینکه گوییم بشخصی که بینا
دعوی سلوکی کند باطل که اگر یک طفل گواهی دهد بر طبق دعوای تو بر آن دعوی حقیقت مقتضی علم
... است چه معلوم است که باوجود آن هرگز باطل حق نمیشود و مخفی نماند که چون اراده کسی چیزی را
لازم دارد دعوی آنکس تجویز نفی آن چیز را پس استعمال صدق و کذب در اراده باعتبار لازم شد قصوری
ندارد یازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان یهودیا یقال له سبخت جاء الی رسول الله صلی الله علیه
وآله فقال یا رسول الله جئت اسئلک عن ربک فان انت اجبتنی عما اسئلک عنه والا رجعت قال
سل عما شئت قال این ربک قال فی مکان ولیس فی شیء من المکان المحدود هو وقال کیف اصف ربی
بالکیف والکیف مخلوق والله لا یوصف بخلقه قال فمن این تعرف انک نبی الله قال فما بقی حوله ولا
غیر ذلک الا تکلم بلسان عربی مبین یا سبخت انه رسول الله صلی الله علیه وآله فقال سبخت ما رایت
کالیوم امرا ابین من هذا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله شرح سبخت بضم سین بی نقطه
وضم بای یک نقطه مشدده و سکون خای با نقطه و تای دو نقطه در بالا است رجعت بصیغه خطاب است شیء
بفتح شین با نقطه و سکون یا و همزه است من تبعیضیه است المحدود بجر صفت المکان است و مراد
مکانیست که ممنوع شد از مثل آنچه کلام در بودن آن در آن مکان است بانحوی که آن مثل موجود باشد
و در غیر آن مکان باشد و از این ظاهر میشود که هر مکان باعتبار بودن جسمی که در آنست محدود است شدید
مدبری باعتبار بودن الله تعالی در آن محدود نیست زیرا که الله تعالی مثل ندارد و میتواند بود که سی بکسر
وفتح سین بی نقطه و تشدید یای دو نقطه در پایین که اولش منقلب از واو است مصدر باشد بمعنی استوا
و مستعمل میشود و مستوی و در مثل نیز بمعنی شیء خبر لیس باشد که مقدم شده باشد با اسمش یعنی المکان
متعلق بسی باشد و من برای نسبت باشد مثل انت منی کهیئتی والمحدود مرفوع و اسم لیس باشد یعنی تمیز
کرده شده از نزدیک خود در اسم جامد محض کیف اینجا سوال است از اسم جامد محض محض برای مخلوقان
که نزدیک باشد باسم جامد محض الله تعالی بازبینش که آیا مانند چه چیز است از چیزها که اسم جامد
محض آنها معلوم ماست اگرچه شریک نباشد با آنها در اسم جامد محض چون معلوم شد از کلام سابق که

قال وکیف هو

محدود

محدود نیست کیف اصف استفهام انکاری است الوصف بیان اسم جامد محض چیزی باد در بالکیف برای
سببیت است و صله اصف نیست و بتقدیر یوصف الکیف است الکیف در دو جا بفتح کاف و
تشدید یای دو نقطه در پایین مکسوره است بمعنی چیزی که بیان آن میتوان کرد باسم جامد محض
آن باد بخلقه مانند بای در بالکیف برای سببیت است و بتقدیر یوصف خلقه است خلقه بفتح
خای با نقطه و سکون لام و قاف و ضمیر غایب بمعنی مخلوقه است المبین بضم میم و کسر بای یک نقطه و سکون یای
دو نقطه در پایین فصیح کاف که کالیوم است بمعنی مثل است و منصوب است محلا و مفعول فیه رایت است
الیوم مضاف الیه کاف است واللام برای عهد خارجیست امرا مفعول اول رایت است الامر کار عجیب ابینی
بای یک نقطه و یای دو نقطه در پایین بصیغه افعل التفضیل مفعول دوم رایت است یا صفت امرا است یا بصیغه
مضارع معلوم متکلم وحده از باب ضرب است و بنابر اول هذا عبارت از امر واقع در امروز است یا عبارت از هر
محسوس مشاهد قریب است و بنابر دوم مشار الیه هذا دین یهود است یعنی روایت کرده اند امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که یک حبری که جهودی که نام او سبخت بود آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله
پس گفت ای رسول الله آمدم نزد تو تا بپرسم ترا از صاحب کل اختیار تو پس اگر جواب گفتی مرا از هرچه میپرسم
ترا از آن خوب والا که برگشتم از دعوی پیغمبری گفت بپرس از هرچه خواستی گفت کجاست صاحب کل اختیار
تو گفت هر جا و نیست در چیزی از مکان معین بتعیین مدبری برای او یا مراد اینست که نیست در برابر
بودن نسبت بهر مکان کسی که محدود باشد گفت و چگونه است ذات او یا بمعنی که اسم جامد محض او نزد کی
بکدام اسم جامد محض از اسما مخلوقان است گفت چگونه بیان کنم اسم جامد محض صاحب کل اختیار خود را
بوسیله بیان اسم جامد محض آنچه بیان کرده میشود باسم جامد محض و حال آنکه هرچه بیان کرده شود باسم
جامد محض مخلوقست و الله تعالی بیان کرده نمیشود باسم جامد محض بوسیله بیان اسم جامد محض مخلوق
او گفت پس از کجا دانیم که تو پیغمبر خدایی امام گفت پس نماند هیچ سنگی به غیر سنگ مگر آنکه سخن گفت
بزبان عربی فصیح که ای سبخت بدرستی که او رسول الله تعالی صلی الله علیه و آله پس گفت سبخت که ندیدیم
در مثل امروز کاری را واضحتر ازین کار یا بمعنی که این واضحترست باعتبار دلالت بر حقیت هر کاری که
دیده ام در ایام گذشت که دیده ام در ایام گذشته یا مراد اینست که جدا میشوم ازین دین که داشتم بعد از ان
گفت گواهی میدهم اینکه نیست مستحق پرستش مگر الله تعالی و اینکه تو فرستاده خدایی بخلق برای رسالت
حکم الهی در هر مسئله که اختلاف در آن رود و در دلیل آن رود مخفی نماند که در ادای شهادة لا اله الا الله با آنکه
جهودان نیز باین کلمه بحسب ظاهر قایلند تصدیق بچیزیست که رسول الله صلی الله علیه و آله میگفته که تجویز
بروی ظن شرک است و آن تجویز متفق علیه است نزد اهل جمیع ادیان منسوخه پس جهودان در حقیقت
قائل لا اله الا الله نیستند چنانچه ظاهر شد در شرح ششم تا آخر در خطبه دوازدهم اصل سالت ابا

جعفر علیه السلام عن شیء من الصفة فرفع یده الی السماء ثم قال تعالی الجبار تعالی الجبار من تعاطی
ما ثمّ هلک شرح پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از چیزی از بیان ذات الله تعالی پس برداشت
دست خود را بسوی آسمان مانند کسی که از چیزی دوری نماید بعد از آن گفت که منزه است از
عیب و نقصان فاعل بعنوان کن یا نگاهدارنده بزور آسمانها و زمین را از زوال هر که اراده و قصد کرد که بحث
آنکه در انجاست یعنی اینکه گفتگو کرد در کنه ذات الله تعالی جهنمی باشد باب نهم اصل باب ابطال الرؤیة شرح
این بابیست در باطل ساختن امکان دیدن کسی الله تعالی را چنانچه اشاعره خیال میکنند و می آید حقیقت
این نزاع در حدیث چهارم این باب و در این باب یازده حدیث است و در آخرش نقل کلامیست از ثقة الاسلام
الکلم که میتواند بود که برای بیان معنی حدیث چهارم و تقویت حدیث نهم و دهم و یازدهم گفته باشد
اول اصل عن یعقوب بن اسحق قال کتبت الی ابی محمد علیه السلام اساله کیف یعبد العبد ربه و هو لا یراه فوقّع علیه السلام
یا ابا یوسف جل سیدی و مولای والمنعم علیّ و علی آبائی ان یری شرح التوقیع نوشتن عالی مرتبه است در پشتی
نامه پست مرتبه در آمدن یعنی روایتست از یعقوب بن اسحق که کنیت او ابو یوسف بوده گفت نوشتم با امام حسن
عسکری علیه السلام که پرسیدم او را که پرستش میکند بنده صاحب کمال اختیار خود را و حال آنکه نمی بیند
او را پس در جواب نوشت ای ابا یوسف منزه است بزرگ من و صاحب کمال اختیار من و نعمت دهنده بر من
و بر پدران با امامت از اینکه دیده شود اصل قال و سالته هل رأی رسول الله ربه فوقّع علیه السلام ان الله
تبارک و تعالی اری رسوله بقلبه من نور عظمته ما احبّ شرح یعقوب گفت که باز نوشتم با و پرسیدم
آیا دید رسول الله صاحب کمال اختیار خود را در دنیا یعنی که جواب مسئله اولی موافق نیست بحسب ظاهر
با نقلی که میکنند که رسول رب خود را دید در معراج پس در جواب نوشت بدرستی که الله تعالی نمود رسول الله
خود را بدلش از نور ربوبیت خود آنچه را که خواست مراد اینست که آن رؤیت بچشم نبود بدل بود و متعلق
بذات نبود بلکه متعلق بود بتعیین خلیفه که نور است و لازم ربوبیت است چنانچه در شرح حدیث
آینده بیان میشود دوم اصل عن صفوان بن یحیی قال سالنی ابو قرة المحدث ان ادخله علی ابی الحسن الرضا علیه السلام
فاستاذنته فی ذلک فاذن لی فدخل علیه فساله عن الحلال والحرام والاحکام حتی بلغ سؤاله الی التوحید
فقال ابو قرة انا روینا ان الله قسم الرؤیة والکلام بین نبیین فقسم الکلام لموسی و لمحمد الرؤیة شرح
روایتست از صفوان بن یحیی گفت که التماس کرد مرا ابو قرة محدث بکثرة روایت حدیث اینکه داخل کنم او را
بر امام رضا علیه السلام پس رخصت طلبیدم از امام از آن پس رخصت داد برای من داخل شد ابو قرة بر امام
پرسید ابو قرة امام را از مسائل حلال و حرام و مسائل دیگر از احکام مثل بیع و شرا یا مثل واجب و مسنون
و مکروه از اقسام حلال و میتواند بود که مراد احکام مسائل دیوان میان مردم باشد تا رسید پرسش او
بمسائل توحید که اقرار بیگانگی الله تعالی و صفات ربوبیت باشد پس بعد از بیان امام اشتباه رفع شد

قرة

گفت ابو قرة که انا روینا بصیغه مجهول باب تفعیل بدرستی که ما را روایت کرده شده ایم یعنی اینکه نقل ما
شده از پیغمبر علیه السلام که الله تعالی حصه کرده دیدن کسی او را و سخن او را با کسی بخلق او از میان
دو پیغمبر پس حصه کرد دیدن کسی او را و سخن او را با کسی بخلق او از میان دو پیغمبر پس حصه داد سخن را
برای موسی و برای محمد دیدن را حصه داد اصل فقال ابو الحسن علیه السلام فمن المبلغ عن الله الی
الثقلین من الجن و الانس لا تدرکه الابصار و لا یحیطون به علما و لیس کمثله شیء الیس محمد قال بلی
کیف یجیء رجل الی الخلق جمیعا فیخبرهم انه جاء من عند الله و انه یدعوهم الی الله بامر الله
فیقول لا تدرکه الابصار و لا یحیطون به علما و لیس کمثله شیء ثم یقول انا رایته بعینی و احطت
به علما و هو علی صورة البشر اما تستحیون ما قدرت الزنادقة ان ترمیه بهذا ان یکون یاتی من
عند الله بشیء ثم یاتی بخلافه من وجه آخر شرح الادراک در یافتن چیزی بعنوان تشخص یا بکنه
ذات الابصار جمع بصر یعنی بصیرت دیدهای دلها الاحاطه دور چیزی گرفتن و مراد اینجا بودن علم
بجزئیات بروجهی که متعلق بتشخص آن چیز باشد یا بکنه ذات آن چیز بشود محمد رفع دارد اسم الیس است و خبرش
محذوف است بتقدیر الیس محمد المبلغ یعنی پس گفت امام رضا علیه السلام در جواب او که پس بنا بر صدق
این روایت کیست آنکه رساننده از جانب الله تعالی بسوی دو طایفه سنگین که جن و انس باشد
در سورهٔ انعام اینکه در نمی یابد او را دیدهای دلها در سورهٔ طه اینکه احاطه نمیکند با الله تعالی علم
و در سورهٔ شوری اینکه نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی که خالق جمیع ماسوی باشد هیچ
چیز آیا نیست محمد آن رساننده ابو قرة گفت که بلی محمد است امام گفت که چگونه می آید مردی بسوی
خلق تمامی همه پس خبر میدهد ایشان را اینکه آمده از جانب الله تعالی و اینکه آمده میخواند ایشان را بسوی
اطاعت احکام الهی و ترک خودرائی چنانچه که بفرمان الله تعالی باشد پس میگوید که ادراک نمیکند
او را ابصار و احاطه نمیکند با و علم خلایق و نیست مانند آن قسم کسی که هیچ چیز بعد از آن میگوید
که من دیدم او را بچشم خود و احاطه کردم با و علم من و او بر صورت آدمیست این کلام مبنی بر آنست که در
روایتی که مخالفان کرده اند مذکور است که محمد علیه السلام او را دید بر صورت جوان سی ساله خوش اندام
چنانچه می آید در حدیث سیوم باب آینده باید اینکه اگر دیدنی باشد جسم خواهد بود چنانچه بیان میشود
در حدیث چهارم این باب و مانند بشر خواهد بود در اسم جامد محض و شکلی از اشکال آیا شرم نمیکنید
تو ناچیز ندارند منکر ربوبیت و نبوت مثل جماعت فلاسفه که دشنام دهند پیغمبر علیه السلام را باین قسم و شنیعی
که شما میدهید که می آورده باشد از جانب الله تعالی چیزی را و بعد از آن آورد نقیض آن را از جهت دیگر یعنی
اینکه دروغ دو سر پای باشد اصل قال ابو قرة فانه یقول و لقد رآه نزلة اخری فقال ابو الحسن علیه السلام
ان بعد هذه الآیة ما یدل علی ما رای حیث قال ما کذب الفؤاد ما رای یقول ما کذب فؤاد محمد ما

رأت عیناه ثم اخبر بما رأی فقال ولقد رأی من آیات ربه الکبری فآیات الله غیره وقد قال الله
ولا یحیطون به علما فاذا رأته الابصار فقد احاط به العلم و وقعت المعرفة تم فاده فایده
برای بیانست باعتبار جمله که مقدر است تقدیر اینست قلنا لهذا فانه انزله یك ورود آمدن
وحی و در اینجا مصدر بجای ظرف زمان گذاشته شده چه مراد وقت یکدفعه آمدن وحی است ماده
ما یدل که موصوله است و عبارت است از آیه افرأیتم اللات والعزی و ماده ما رأی نیز موصوله است
و عبارة از وصایت علی بن ابی طالب است تصریح بآن نشده برای تقیه و عاید با ضمیر منصوب
محذوفست حیث برای ظرفیت نیست بلکه برای تعلیل برلهاست و ماده ما کذب نافیه است
الکذب دروغ مراد اینجا اعتقاد باطل است الفؤاد دل آدمی و باشد آن از اهل نکر و ماده ما رأی
یعنی مادام است و ماده ما کذب نافیه است و ماده ما رأی نیز نافیه است پس ما رأة عیناه جمله علیحده
و تتمه مفعول یقول نیست و ماده فآیات برای بیانست و حاصل جواب اینست که این توهم که کردی مبنی
بر اینست که ضمیر منصوب در رآه راجع بالله تعالی باشد و مراد برؤیت رؤیت چشم باشد نه دل
و هر دو باطلست و دلیل از قرآن دلالت بر بطلان آن میکند بدانکه توضیح این بحث میشود بنقل
بعض آیات متعلقه باین بحث و ترجمه آن بر طبق احادیث و آن اینست والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی
وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب
الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة
المأوی اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر وما طغی لقد رأی من آیات ربه الکبری افرأیتم
اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری در تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله تعالی بعد از تفسیر نجم
رسول الله صلی الله علیه وآله روایتی شده از امام محمد تقی علیه السلام و در آن اشارتست باینکه این آیات
رد بر جمعی از منافقان صحابه است که دوست نداشتند وصایت امیر المؤمنین علی علیه السلام را و اینها
باین اشارت آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث مولد ابی الحسن موسی علیه السلام در تفسیر سوره والنجم
ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان که البطن لآل محمد والظهر مثل وسنا
بر اینچه میگوییم بر سبیل احتمال که چون جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله که منافقان قریش
بودند مطلع شدند رسول الله صلی الله علیه وآله میکرد تصریح بوصایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میکند
مجادله با او کردند و نام کردند که صاحب ما یعنی همراه شب تیره ما در ظاهر نه باطن از روی خواهش نفس
از اینکه میگوید نه از روی وحی میکرد و بعد از گفتند که غلط کرده در محبت علی و بعد از آن گفتند که نبوة
از او بر طرف شده و در کعبه چند کس از ایشان جمع شدند و عهد بستند که خلافت را با اهل بیت محمد

و نگذارند چنانچه بیان شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح وقال امن هو قانت آناء
آخر پس نازل شد تتم بر رسول الله صلی الله علیه وآله چون میل کرد که ضال یعنی خالی از نبوة
شده صاحب شما چنانچه گفته در سوره والضحی که ووجدک ضالا فهدی و غاوی یعنی غلط کرده
شده در محبت علی و سخن میکرد از روی خواهش نفس نفی کرد در وصایت علی بعثت آن مکر میکرد
وحی الهی که مکرر میشود مخفی نماند که ضمیر ان هو الا وحی اگر راجع بقرآن باشد چنانچه علی بن ابراهیم
وجمعی دیگر از مفسران توهم کرده اند تتمه کلام مشتمل بر استدلال بر صدق قرآن بدلیل نقلی از قرآن
میشود و این خوب نیست و وحی در اصل مصدر باب ضرب است یعنی رمز و مستعمل شده اینجا بمعنی اسم
فاعل و مراد محکم کتاب الهی است زیراکه چون صریحست معنی آن شناوانست بسوی ذهن هر که آن را
شنود در زبان عرب لا تجهد و در مقابل آن متشابه است که معنی آن در پس پرده است تا وقتی که رمزی
از ملائکه در شب قدر و مانند آن برای محدث آید و تصریح آن کند چنانچه گفته در سوره شوری
که ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء بنا بر اینکه
او در او یرسل عاطفه نباشد بلکه ناصب فعل مضارع باشد بمعنی الا ان پس تتمه شرح هم باشد و بیان
میشود در کتاب الحجة در حدیث شرح اول باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام که باینجا و شرح تتمه
است پس مراد با محکم تصریحست و تصریح صریح یعنی تکرار مضمون آنست در آیات محکمات مثل آیات الهی
که نهی از ظن و اتباع غیر علم در اینجا صریح شده واما علم چه تعلیم کرده علم او بتوسط رسول الله صلی الله علیه وآله
کسی که سخت قوی است یعنی خدائی که بغایت تواناست بر هر چیز چنانچه گفته در سوره ذاریات که
ذو القوة المتین چه علم صاحب مرة است یعنی کمال استعداد این تعلیم و مرتبه وصایت پس بسبب آن
تعلیم مستوی شد علی بر مرتبه وصایت یعنی اینکه راست نشست و مستولی بر آن مرتبه و جامع جمیع
شروط وصایت شد بر خلاف که شتابان و صریح کرد شدید القوی بسوی بنده خود و محمد آنچه را که
شتابان در ناحیه او و مرتبه اعلی بود از رضا برای امة بعد از آن دیگر علی نزدیک شد در کمال بر مرتبه کمال رسول
الله صلی الله علیه وآله پس متصل آویخته شد بر رسول بدل مادی یا مانند آن پس بود نسبت بر رسول مانند
قاب قوسین یا مانند نزدیکتر از قاب قوسین بیان این اینست که و کان قاب قوسین از قبیل تشبیه است
مثل زید اسد پس یعنی مکان که قاب قوسین است و قاب یعنی خانه کمانست چنانچه می آید در کتاب الحجة
در حدیث سیزدهم مولد النبی صلی الله علیه وآله و وفاته و هر کمانی دو خانه میدارد و شباهت میان
خانه دو کمان بیکدیگر بسیار است و شباهت میان دو خانه یک کمان بیکدیگر بیشتر از آنست زیرا که اراده
کمان کرد اینست که میان دو خانه یک کمان اختلافی نباشد اصلا مگر در تشخص پس در حجم و طول و قوة
و رنگ و مانند آنها مساوی باشند و در او ادنی برای تخییر در تشبیه است یا مراد اینست که بهر کدام تشبیه

امامیه است که روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی نشسته بود با اصحاب پس نظر
باه شب چهارده کرد و گفت که بدرستی که شما خواهید دید رب خود را چنانچه می‌بینید این را و امثال این
روایت در میان ایشان بسیار است و گذشت در حدیث دوم که روایت کرده‌اند که محمد علیه السلام در شب
معراج دید الخاصه مردم و انا و مراد اینجا شیعه امامیه است که روایت کرده‌اند که الله تعالی دید و فی بیت
المعرفة اعتراف بچیزی که معلوم است و شناختن و اینجا هر دو مناسب است والف لام المعرفة در اول برای جنس
است و در باقی برای عهد خارجیست یعنی اعتراف بربوبیت الله تعالی و میتواند بود که در اول نیز
برای عهد خارجی باشد الفطرة معلوم بودن چیزی بی حاجت بفکر و ضد آن الاکتساب و اعتراف
بچیزی که معلوم است بی حاجت بفکر و ضد آن الاکتسابیست و مراد اینجا چیزیست که قابل آن نباشد
که تکلیف الله تعالی تعلق بآن کرده مثل اعتراف باینکه یک نصف دو است و مانند آن از قضایایی
که معلوم بی فکر است چه در این اعتراف تکلیفی نیست برای بنده و مانند اضطراری بنده است که
فاعل آن الله تعالی است در بنده چنانچه می‌آید در حدیث اول باب بیست و دوم که باب النهی عن الجسم و
الصورة است که جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه و اگر چیزی
معلوم شود کسی را بفکر در دلیل در وقتی و بعد از آن وقت محسوس شود بچشم یا کشف یا مانند آنها اعتراف
بوجود آن چیز در وقت اول ضروری نیست و میگردد ضروری در وقت آخر چه علم بوجود آن چیز در اول
اکتسابی بود باین معنی که اگر آن فکر در دلیل فراموش نشد آن علم بر طرف میشد و در آخر ضروری شد
الوقوع فرود آمدن مرغ بر شاخ درخت و مانند آن و مراد اینجا فرود آمدن معرفت است بر ذات الحجج چنانچه
گذشت در حدیث دوم این باب که وقعت المعرفة و در اینجا ضرورة منصوبست و میتواند بود که بمعنی
البته باشد و میتواند بود که بمعنی ضرورة اول باشد ثم لا تحقق اشارة باینست که ایمان در شرع اسم
معرفت ربوبیت رب العالمین است بروجهی که باعث نجات از جهنم و دخول بهشت شود و در این معنی
از دو احتمال بیرون نیست اول اینکه مکلف به نباشد در دنیا پس منحصر در اکتساب خواهد بود چه خواهد
در ضرورة که نقل شد از باب بیست و دوم دوم اینکه مکلف به باشد در دنیا پس منحصر در قدر مشترک میان ضروری
و اکتسابی که دو وجه داشته باشد یکی ضروری و دیگری اکتسابی محالست که مکلف به باشد و لا تزول
مرفوعست و بیان مقدر استینافیه است و اشارتست بآیاتی که دلالت میکند بر اینکه کسی که با ایمان
از دنیا رود باقی خواهد بود بر ایمان خود در آخرت مثل قول الله تعالی در سورة المؤمن انا لننصر رسلنا
والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم بنا بر اینکه فی الحیوة
متعلق بآمنوا باشد و یوم لا ینفع متعلق بننصر باشد باین معنی که بدرستی که ما نصرت میکنیم بانتقام
از دشمنان رسل خود و ادهجیرا که در زندگی دنیا و روز قیامت که می‌ایستند گواهان ایمان داشته باشند

تعرض است بجمعی که ایمان ایشان مخصوص قیامت است چنانچه در آخر سورة مذکور است بجمعی که
مراد شان از ایمان در دنیا محض دنیا و زینت آنست و در روز قیامت گواهان میگویند که هؤلاء الذین
کذبوا علی ربهم چنانچه در سورة هود است این نصرة در روزیست که نفع نمیکند دشمنان از عذر خواهی
ایشان مخفی نماند که بنا بر این تقریر اشکالی که مفسران کرده‌اند در این آیه و تکلفات دفع کرده‌اند
متوجه نیست اصلا یعنی نوشتم بسوی امام رضا علیه السلام پس پرسیدم او را از دیدن کسی الله تعالی

روایتیم

و از آنچه روایت میکنند آن مخالفان و آنچه میکنند شیعه امامیه و درخواستم او را که توضیح کند
برای من آن بحث را پس در بیان بطلان روایت مخالفان نوشت بخط خود که اتفاق کرده‌اند جمیع
مخالف نزاعی نیست میان ایشان بر اینکه اعتراف بچیزی که دانسته شده باشد از راه دیدن قابل تکلیف
الهی نیست یا اعتراف بربوبیت الله تعالی که حاصل میشود از راه دیدن مثل شب معراج یا قیامت بنا
بر روایت مخالفان عطائی است قابل تکلیف نیست پس اگر جایز باشد که دیده شود الله تعالی فرود
می‌آید معرفت بر ذات او البته بعنوانی که قابل تکلیف نباشد بعد از آن میگوییم که خالی نیست این
اعتراف ضروری از دو شق اول آنکه ایمان باعث نجات منحصر در آن باشد باین معنی که ایمان مکلف به
نباشد در دنیا اصلا دوم آنکه ایمان باعث نجات منحصر در غیر آن باشد باین معنی که ایمان مکلف به باشد
در دنیا پس منحصر در اکتسابی باشد بدلیلی که الحال گفتیم شق اول باطل است والا اعترافی که در دار
دنیا از راه اکتسابست ایمان نیست چه آن اعتراف ضد ایمان خواهد بود بنا بر این شق پس نخواهد بود
در دنیا مؤمنی چه مکلفان ندیده‌اند الله تعالی را در دنیا و مراد اینست که انبیا و اوصیا و تابعان
ایشان هیچکدام در اوایل زمان تکلیف ندیده‌اند و مجسمه نیز اقرار باین دارند با آنکه انکار
ایشان ضروریست مانند برهان چه ابطال تجسیم برهانیست و متفق علیه است میان راویان هر دو
طرف پس لازم می‌آید که جمیع انبیا کافر باشند و این منافات ندارد با آنکه محمد علیه السلام در معراج
دیده باشد چه قول بکفر او تا وقت معراج کفر است و بنا بر شق دوم خالی نخواهد بود این اعترافی که
از راه اکتسابست و ایمان منحصر در آنست از زوال بسبب حدوث ضد آن که معرفت ضروریه باشد در
معراج یا در معاد و لیکن زایل نمیشود ایمان مؤمنان حقیقی در معاد چه جای نبی از محمد علیه السلام
در شب معراج چه آن زایل شدن خلاف ضروری دینست پس اینکه گفتیم برهانست بر اینکه الله تعالی
دیده نمیشود بمعاینه سر بسوی آنچه بیان کردیم و آن بودن مؤمن در دنیا یا بر طرف شدن ایمان
از محمد است از شب معراج تا آخر عمر او و این خلاف ضروری دینست از مؤمنان در آخرت و این خلاف
قرآنست یعنی حاصل برهان اینست که اگر الله تعالی دیده شود لازم می‌آید که ایمان انبیا و مانند
ایشان بر طرف شود اقلا در معاد و آن خلاف قرآنست چهارم عن احمد بن اسحق قال کتبت الی

الحسن الثالث علیه السلام اسأله عن الرؤیة وما اختلف الناس فیه فکتب علیه السلام لا تجوز
الرؤیة ما لم یکن بین الرائی والمرئی هواء ینفذه البصر فاذا انقطع الهواء عن الرائی والمرئی
لم تصح الرؤیة شرح در این حدیث سه قسم گفتگو است در جواب سائل اول تمهید مقدمه تحریر
محل نزاع دوم تحریر محل نزاع سیم دلیل عقلی بر امتناع رؤیت و این فقره برای قسم اول است
الهوا عنصری از چهار عنصر که مشهور است و فضای خالی و مراد اینجا فضا است خواه خالی و خواه
پر یعنی روایتست از احمد بن اسحق گفت که نوشتم سوی امام علی نقی ع پرسیدم او را از دو چیز اول
دیدن کسی الله تعالی را که آیا جایز است یا نه دوم تحریر محل نزاع که آنچه اختلاف کرده اند مردمان
در ان چه چیز است و چون قاعده آداب بحث آنست که تحریر محل نزاع را پیش از دلیل ذکر کنند
امام در جواب رعایت ترتیب سؤال نکرد پس نوشت در جواب که موافق عادت دیدنهای خلایق اجسام را
اینست که جایز نیست دیدن ایشان چیزی را مادامی که نباشد میان بیننده و دیده شده فضائی که
نفوذ کند در ان شعاع بصر پس چون برطرف شود آن فضا از مجموع بیننده و دیده شده یکی از سه
روش اول آنکه از بیننده برطرف شود و بس دوم آنکه از دیده شده برطرف شود و بس سیم آنکه از
هر دو برطرف شود صحیح نمیشود دیدن آن بیننده بحسب عادت دیدن ما خواه خلاف آن عادة ممکن باشد
و خواه نه اصل وکان فی ذلک الاشتباه لان الرائی متی ساوی المرئی فی السبب الموجب بینهما فی الرؤیة
وجب الاشتباه شرح این فقره برای تحریر محل نزاع است وکان عطفست بر لم تصح و مشار الیه ذلک
انقطاع الهوا عنهما است الاشتباه غلط کردن مردم بسبب مانند هم بودن حق و باطل لان دلیلست بر آنکه
صورة انقطاع هوا قابل اشتباهست السبب وسیله چیزی و مراد اینجا فضاست که وسیله دیدنست
بحسب عادت الموجب بکسر جیم ربط دهنده دو چیز بهم یعنی میباشد در انقطاع فضا از بیننده و دیده
شده غلط مردمان و اختلاف میان ایشان بسبب مانند بودن باطل و حق بهم در جواز صورة دوم بلکه
در جواز صورة سیوم نیز بدلیل اینکه بیننده هرگاه بحسب عادت مساوی دیده شده باشد در احتیاج
بفضائی که ربط دهنده باشد میان آن دو با یکدیگر یعنی که یکی از ایشان بیننده آن دیگری کند و دیگری از دیده
شده آن دیگری کند ثابت میشود در خلاف عادة ما اشتباه بسبب قیاس که در طبع مردمان مرکوز است
چه چون میبینند که صورة اول از سه صورت خلاف عادة ما جایز است چنانچه الله تعالی اجسام را
می بیند خیال میکنند که صورة دوم نیز جایز است و صورة سیوم نیز جایز است لهذا اشاعره خیال کردند
که جایز است بخلاف عادة اینکه دیدن تعلق گیرد بهر موجود پس جایز است دیدن حرارة و آواز و بوی و طعم
و جایز است که ببیند نابینای خود کور چین پشه اندلس را و ببیند آواز بریدن فرش را و بوی بیش را و طعمش را و
زاجتن را و خیال کردند که جایز است که ما ببینیم الله تعالی را و ببینیم علمش را و قدرتش را و همه صفاتش را

بخلاف عادة ما آنکه در دیدن تاویلی کنند که مراد علمست بوجود اینها برهان بلکه میگویند که عیان
حالتی که ما را ضرورة حاصل میشود در عادة بچشم در خلاف عادة بی چشم حاصل میشود ما را
ضرورة نه بسبب برهان و حدیث نهم و دهم این باب از جمله شواهد عدلست نزد اولی الابصار بر آنکه
نزاع ایشان در دیدن بچشم نیست بلکه آن نزاعی دیگر است با مجسمه اصل وکان ذلک التشبیه لان
الاسباب لابد من اتصالها بالمسببات شرح این فقره دلیل عقلیست بر امتناع دیدن کسی الله تعالی را
واو در وکان عطفست بر کان فی ذلک الاشتباه کان از افعال ناقصه است مشار الیه ذلک است دلیلی
بر امتناع رؤیت الله تعالی که سائل طلبیده التشبیه مانند شمردن چیزی بچیزی دیگر و آن منصوب
و خبر کان است و مراد اینجا مانند شمردن دلیل امتناع دیدن کسی الله تعالی است بدلیل امتناع ملامسه
کسی الله تعالی را نظیر آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب اول که ولم یجز ان یشاهده خلقه
ولا یلامسوه تا آخر و بر این قیاس است تشبیه بدلیل امتناع بو کردن کسی الله تعالی را و بدلیل
امتناع شنیدن کسی الله تعالی را و بدلیل امتناع چشیدن کسی الله تعالی را لان بیان وجه دلالت تشبیه
بر امتناع رؤیت الاسباب جمع سبب سبیلها و مراد اینجا برهانهاست که وسیله علم به نتیجهها میشود
میتواند بود که اتصالها بیاء دو نقطه در پایین ساکنه باشد و المسببات بکسر باء یک نقطه مشدده
باشد یعنی مناطهای دلالت دلیلها بر نتیجهها و یا برای آلت باشد و میتواند بود که اتصالها بتاء
دو نقطه در بالا مکسوره مشدده باشد و المسببات بفتح باء یک نقطه مشدده باشد یعنی نتیجههای
دلیلها و یا بمعنی مع باشد یعنی میباشد آن دلیل بر امتناع رؤیت که طلبیدی تشبیه چه برهانهای
عقلیه را ناچار است از رسانیدن آنها مردمان را سوی علم به نتیجههای آنها بسبب مناطهای دلالت
آنها بر آن نتیجهها نظیر اینست باستدلال بر وجود صانع عالم که گذشت در حدیث پنجم باب اول که الا
تری انک اذا نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر البانی ولم تشاهده
نظیر دیگر اینکه هر گاه این دلیل که معدن فیروزه مشتملست بر اجسام متفرقه که تفرق آنها مقتضای طبع
معدن یا فیروزه یا مکان نیست و هر چه چنین باشد حادث است بتدبیر مدبری کسی را رساند سوی
علم باینکه معدن حادث بتدبیر مدبری خواهد رسانید آنکس را سوی علم باینکه آسمان که مشتملست
بر کواکب متفرقه نیز حادث است بتدبیر مدبری پس چون فلاسفه که مانند شیاطین دعوی قدم عالم
میکنند و مردمان را بازی میدهند بشهادت اقرار بحدوث معدن میکنند و انکار حدوث عالم میکنند
کواکب جرم ایشانست یعنی اینکه آنتهای جان ایشانست چه خصوصیت معدن و فیروزه در مناط دلالت
این دلیل داخل نیست یا مراد اینست که براهین را ناچار است از متصل شدن بعلم بنتیجههای آنها باعتبار
مناط دلالت و مآل هر دو یکیست حاصل اینست که در این مقام از خصم خود که اشاعره اند میپرسیم که آیا

چنانچه میگویند که الله تعالی را میتوان دید میگویند که او را میتوان لمس کرد و شنید و بویید
و چشید یا نه ناچار میگویند که نه مذهب ایشان بخلاف اینست بلکه هیچکس ازین قوم نیفتاده و
چه در آن نقل نشده چنین الفاظ غلط انداز که در رؤیت نقل شده و چون گفتند که میگوییم
که بچه دلیل اینها محالست خواهند گفت که باین دلیل که اینها لازم دارد مکان و جهت و جسمیت را
میگوییم که شاید بحسب عادة چنین باشد و در خلاف عادة چنین نباشد ناچار میگویند که
بدیهیست که در عادة و خلاف عادة تفاوة نمیکند میگوییم که همین دلیل در امتناع رؤیت هست
و خصوصیت دیدن و لمس کردن و مانند آنها داخل در مناط دلالت نیست پس الفاظ قرآن و روایات
را غلط فهمیده اید و اگر مانند آن الفاظ در لمس کردن و بوییدن نیز میبود قایل بامتناع آنها نمیشدید
بدانکه مضمون این دلیل بر این مدعی منقول میشود از هشام بن الحکم از امام جعفر صادق علیه السلام
در کتاب الحجة در حدیث اول باب اول که و لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه و بیان میشود و از
کلامی که منقول خواهد شد از هشام بن الحکم در آخر این باب ظاهر میشود مثل این حدیث را شنیده باشد
و معنی دیگر گفته باشد والله اعلم پنجم اصل عن عبد الله بن سنان عن ابیه قال حضرت ابا جعفر علیه السلام
فدخل علیه رجل من الخوارج فقال له یا ابا جعفر ای شیء تعبد قال الله قال رأیته قال بل لم تره
العیون بمشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان لا یعرف بالقیاس ولا یدرک بالحواس
ولا یشبه بالناس موصوف بالآیات معروف بالعلامات لا یجور فی حکمه ذلک الله لا اله الا هو قال
فخرج الرجل وهو یقول الله اعلم حیث یجعل رسالاته شرح المشاهده دیدن کسی است چیزی را نه آثار
و علامات آن را و من الابصار بکسر همزه دیدن کسی چیزی را و آن اعم از مشاهده و از دیدن آثار آن چیز پس
اضافه بتقدیر من است الحقایق جمع حقیقه اصلهایی که بازگشت بآنها شود مثل علم در لشکرگاه
و مثل آنچه منظور است در الفاظ مجازیه و مراد اینجا دانشهاییست که بنای اعتراف بوجود رب العالمین
بر آنهاست لا یشبه بصیغه مجهول باب تفعیل است الله اعلم ماخوذ از سوره انعام است حیث مفعول به
اعلم است چه آنچه عمل در مفعول به نمیکند افعل التفضیل است و اعلم اینجا افعل التبعید است یعنی
اعلم من ان یجهل محل رسالته و میتواند بود که حیث ظرف مکان یا ظرف زمان باشد جمیع قرّا رسالاته
خوانده اند مگر ابن کثیر و حفص از عاصم که رسالته خوانده اند یعنی روایتست از عبد الله بن سنان از پدرش
گفت که حاضر شدم در مجلس امام محمد باقر علیه السلام پس داخل شد بر او مردی از خارجیان بنی امیه
پس گفت او را که ای ابو جعفر چه چیز را پرستش میکنی گفت که الله تعالی را گفت که دیدی او را گفت که بلکه
ندیده اند او را چشمها بدیدن خود شان از جمله دیدن ولیکن دیده اند او را دلها بدانشهای او بصفات ربوبیت
او که اعتراف بوجود رب العالمین مبنی بر آنهاست بیان این آنست که شناخته نمیشود ربوبیت او بقیاس

بزرگی دیگری و دریافته نمیشود او بحواس پنجگانه و مانند شمرده نمیشود او بمردمان در صورت چنانچه
در حدیث دوم این باب گذشت بیان کرده میشود بآنچه در آیات قرآنست چنانچه می آید در باب آینده
شناخته میشود ربوبیت او بنشانهای ربوبیت که در مخلوقات خود آفریده ستم نمیکند در حکم خود
بر کسی آنست که گفتم الله نیست مستحق عبادت مگر او راوی گفت که پس بیرون رفت آن مرد از مجلس و میگفت
الله تعالی داناتر است از آنکه نداند جایی را که میکند پیغام خود را او خارجی اینست که چنانچه بزرگی
دنیا دخل ندارد در رسالت دخل ندارد در امامت و علم و در ضمن این سخن اظهار بزرگی دنیای خود و طلب
خلافت برای خود یا قوم خود و ترک امام علیه السلام دنیا را و اقرار بامامت او کرده ششم اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال جاء حبر الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک حین عبدته
قال فقال ویلک ما کنت اعبد ربا لم اره قال وکیف رأیته قال ویلک لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار
ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آمد دانایی
از جهودان بسوی امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت که ای امیر المؤمنین آیا دیدی صاحب کل اختیار خود را
وقتی که پرستش کردی او را امام گفت که پس امیر المؤمنین در جواب گفت که ای مرگ نالهان تو نبودم که پرستش کنم صاحب
کل اختیاری را که ندیده باشم او را گفت چگونه دیدی او را یعنی اینکه بچه صورت بود گفت که ای مرگ نالهان تو
در نمی یابد او را چشمها در دیدن خودش از جمله دیدن ولیکن دیده اند او را دلها بدانشهای صفات ربوبیت او
که بنای اعتراف بوجود رب العالمین بر آنهاست هفتم اصل ذاکرت ابا عبد الله علیه السلام فیما یروون
من الرؤیة فقال الشمس جزء من سبعین جزءا من نور الکرسی والکرسی جزء من سبعین جزءا من نور العرش
والعرش جزء من سبعین جزءا من نور الحجاب والحجاب جزء من سبعین جزءا من نور الستر فاذا کانوا صادقین
فلیملؤوا اعینهم من الشمس لیس دونها سحاب شرح یروون بعد واوست ماخوذ از روایتست الشمس تا
الستر حکایت روایت مخالفانست بقرینه آنچه می آید در حدیث سیوم باب بیست دوم و احادیثی که می آید در باب
بیستم که باب العرش والکرسی است الحجاب بکسر حاء بی نقطه دربان و مانع مثل دیوار الستر بکسر سین بی نقطه
پرده یعنی گفتگو کردم با امام جعفر صادق علیه السلام در آنچه روایت میکنند مخالفان شیعه امامیه
که جواز دیدن الله تعالی باشد پس امام گفت که موافق روایت ایشان اینست که روشنی آفتاب حصه ایست
از هفتاد حصه روشنی کرسی و روشنی کرسی حصه ایست از هفتاد حصه ایست از هفتاد حصه روشنی
عرش و روشنی عرش حصه ایست از هفتاد حصه روشنی حجاب و روشنی حجاب حصه ایست از هفتاد
حصه روشنی پرده پس اگر راست میگویند که میدانند که الله تعالی دیدنی نیست این روایتهای درست
پس باید که پر کنند چشمهای خود را از نگاه بآفتاب در حالی که نباشد پیش او ابری توضیح این قسم گفتگو
گذشت در شرح حدیث دهم باب سابق هشتم اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله

علیه وآله لما اسری بی الی السماء بلغ بی جبرئیل علیه السلام مکانا لم یطأه قط جبرئیل فکشف له
فاراه الله من نور عظمته ما احب **شرح** فکشف تا آخر تتمه کلام رسول الله صلی الله علیه وآله نیست
بلکه کلام امام رضاست و بصیغه مجهولست و ضمیر له راجع برسول است و مراد بنور عظمته نور منقسم
بچهار نور است یکی سرخ و یکی سبز و یکی زرد و یکی سفید و بیان میشود در شرح حدیث اول باب
بیستم که باب العرش والکرسی است **یعنی** روایت است از امام رضا علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی
الله علیه وآله وقتی که برده شدم در شب معراج بآسمان رسانید مرا جبرئیل بجایی که پای ننهاده بود در آنجا
هرگز جبرئیل پس پرده برداشته شد برای رسول الله صلی الله علیه وآله پس یا برای جبرئیل نمود او را الله تعالی
از روشنی روی خود آنچه را که الله تعالی خواست یا رسول الله صلی الله علیه وآله میخواست **اصل** فی قوله
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار **شرح** فی بمعنی مع است مانند فی در شرح علی قوته فی بشند و امام
علیه السلام ذکر این نحو کرده برای اینکه مبادا کسی از کلام سابق توهم کند که الله تعالی خود را نمود و در معراج
و فاضل محقق میرزا محمد استرابادی گفته که فی قوله تا آخر تتمه حدیث نیست بلکه ابتدای حدیث است اگر
مصنف بجای عنوان باب بیست برای احادیث بعد از این و این دور نیست **یعنی** گفته الله تعالی که در نمی
یابد ذات الله تعالی را دیده دلها و او در می یابد دیده دلها را **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله
لا تدرکه الابصار قال احاطة الوهم الا تری الی قوله قد جاءکم بصائر من ربکم لیس یعنی بصر العیون فمن ابصر
فلنفسه لیس یعنی من البصر بعینه ومن عمی فعلیها لیس یعنی عمی العیون انما عنی احاطة الوهم کما یقال
فلان بصیر بالشعر وفلان بصیر بالفقه وفلان بصیر بالدراهم وفلان بصیر بالثیاب الله اعظم من ان یری
بالعین **شرح** معنی اندیشه که در اینجا از کتابت کا فی غلط شده باشد و بجای من البصر من ابصر باید الادراک
در یافتن و مراد اینجا رسیدنست بذات الله تعالی خواه بکنه ذات او باشد و خواه بتشخص او الوهم دیده دل
یعنی آنچه در دل بهم آید از علوم در سوره انعام چنین است لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و
هو اللطیف الخبیر قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ
پس آنچه در بیان بعض این فقراتست در این حدیث شرح آنهاست و ترجمه اش اینست در نمی یابد الله تعالی
را دیدهای دل و او در می یابد دیدهای دلها را و اوست و بس پنهان یعنی مجرد از جسمانیات پس ادراک
نمیکند او را دیدهای دل و اوست و بس بغایت دانا بهر آینه ادراک میکند او دیدهای دلها را بتحقیق آمد شما را
دیدهای دل از جانب صاحب کل اختیار شما یعنی محکمات که در قرآنست و عدد آن بسیار است و هر یکی دیده
دلست که بآن حق را از باطل جدا میتوان کرد در مسائل چند شماست بر نهی از اختلاف از روی ظن و امر
بسؤال اهل الذکر در مسئله ندانسته و بآن سبب هر یکی دلیلست بر حاجت در هر زمان برسول یا وصی رسول
که معصوم عالم بجمیع احکام متشابهات قرآن باشد که باو حق را از باطل جدا میتوان کرد و احتیاج بپیروی

ظن نخواهد بود اگر پیروی او کند پس هر که این عطیه را قبول کرد و بآن دیدهای بسیار خود را دید پس
برای خود کاری کرد و هر که آن دیدهای بسیار را رد کرد بتاویلات نامعقول و با خود قرار داد کوری دل
را باختلاف از روی پیروی ظن پس ضرر بخود رسانید و نیستم من بر شما ضامن قبول شما **یعنی**
روایت است از امام جعفر صادق ع در قول الله تعالی در سوره انعام لا تدرکه الابصار گفت که مراد اینست
که احاطه نمیکند او را دیده دل آیا نظر نمیکنی بسوی قول الله تعالی بعد از این آیه بیفاصله قد جاءکم
بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها نمیخواهد الله تعالی بلفظ ابصار دیده چشمها را
پس نمیخواهد بلفظ من ابصر کسی را که دید بچشم خود و نمیخواهد بلفظ من عمی کوری چشمها را جز این
نیست که خواسته از ابصار احاطه دیده دل را چنانچه گفته میشود که فلان کس را دیده و دست بشعر و
فلان کس دیده و دست بفقه و فلان کس دیده و دست بدراهم و فلان کس دیده و دست بجامها الله بزرگتر
از آنست که دیده شود بچشم مراد اینست که آن محل توهم غافلان نیست تا احتیاج بدفع آن علیحده
باشد پس هر که مخالفت کرده مکابره کرده مخفی نماند که از این تقریر که کردیم ظاهر میشود که مقصود از
الا تری تا آخر استدلال بر این مطلب بلفظ ابصر و لفظ عمی است و ذکر لفظ بصائر کرده تا دلیل بر
دلیل باشد و استدلال بآیه فاعتبروا یا اولی الابصار نکرده برای آنکه آن متصل باین آیه نیست
پس ظاهر نمیشود که مراد در هر دو جا یک چیز است **دوم اصل** عن ابی هاشم الجعفری عن ابی الحسن الرضا
قال سألته عن الله هل یوصف فقال اما تقرأ القرآن قلت بلی قال اما تقرأ قوله تعالی لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار قلت بلی قال فتعرفون الابصار قلت بلی قال ما هی قال ابصار العیون
فقال ان اوهام القلوب اکبر من ابصار العیون فهو لا تدرکه الاوهام وهو یدرک الاوهام **شرح** الوصف
بیان چیزی کردن و در ذهن در آوردن ذات چیزی خواه بکنه و خواه بتشخص و مراد اینجا معنی دوم است چون
در فتعرفون مطلوب نفی معرفت ایشانست باعتبار تقدیر استفهام انکاری در جواب بلی گفت و نعم
نگفت الاکبر بای یک نقطه بمعنی کثر و مراد اینجا نمایانتر است یعنی اینکه قرینه اراده آن ظاهرتر باشد
چنانچه بیان شد در شرح حدیث نهم این باب و می آید در شرح حدیث یازدهم یا مراد باکبر عمده تر است
باعتبار ادراک آن چون او فست چنانچه می آید در حدیث آینده **یعنی** روایتست از ابو هاشم جعفری
که از اولاد جعفر طیار است از امام رضا علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را از الله تعالی که آیا در ذهن
در آورده میشود ذات او پس گفت که آیا نمیخوانی قرآن را گفتم که بلکه میخوانم گفت که آیا نمیخوانی قول الله تعالی
در سوره انعام لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار گفتم که بلکه میخوانم گفت که پس آیا نمیشناسید معنی ابصار
را گفتم که بلکه میشناسیم گفت که چیست معنی ابصار گفتم که دیدهای چشمها پس گفت که بتحقیق که دیدهای دلها
نمایانتر است از دیدهای چشمها در این پس مضمون آیه اینست که در نمی یابد او را دیدهای دل و او در می یابد

دیدهای دل را یازدهم اصل عن داود بن القاسم ابی هاشم الجعفری قال قلت لابی جعفر علیه السلام لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار فقال یا ابا هاشم اوهام القلوب ادق من ابصار العیون انت قد تدرک
بوهمک السند والهند والبلدان التی لم تدخلها ولا تدرکها ببصرک واوهام القلوب لا تدرکه فکیف
ابصار العیون شرح لم تدخلها بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب نصر است جمله حالیه یا عطف بر
تدرک است یعنی روایتست از داود بن قاسم که ابو هاشم جعفری است باینمعنی که از اولاد جعفر طیار
است گفت که گفتم امام محمد تقی علیه السلام را که مراد بابصار در آیه لا تدرکه الابصار چیست پس گفت
که ای ابو هاشم دیدهای دلها لطیفتر از دیدهای چشمهاست بیان این آنکه تو گاه در می یابی بدیده
دل خود سند و هند و شهرهائیرا که داخل نشدی آنها را بر حالی که نمی یابی آنها را از دیده چشم خود مراد
اینست که ادراک بدیده دل اعم است از ادراک بدیده چشم و دیدهای دلها در نمی یابد ذات الله تعالی
را پس چه جای دیدهای چشمها مراد اینست که نفی ادراک اول که اعم است لازم دارد نفی ادراک دوم را
بطریق اولی نقل کلام هشام اصل عن هشام بن الحکم قال الاشیاء لا تدرک الا بامرین بالحواس والقلب و
الحواس ادراکها علی ثلثة معان ادراکا بالمداخلة وادراکا بالمماسة وادراکا بلا مداخلة ولا مماسة
فاما الادراک الذی بالمداخلة فالاصوات والمشام والطعوم واما الادراک بالمماسة فمعرفة الاشکال
من التربیع والتثلیث ومعرفة اللین والخشن والحر والبرد واما الادراک بلا مماسة ولا مداخلة
فالبصر فانه یدرک الاشیاء بلا مماسة ولا مداخلة فی حیز غیره ولا فی حیزه شرح ظاهر اینست
که هشام این فقره را بقصد تمهید بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته باشد و چون هشام ادراک
زمان امام علی نقی علیه السلام نکرده میتواند بود که مانند حدیث چهارم را از امامان پیشتر شنیده باشد
یعنی روایتست از هشام بن الحکم گفت که چیزهائی که موجود در حد ذات خود در خارجند در یافته
نمیشوند مگر بدو چیز بحواس پنجگانه و بدل و در یافتن حواس سه قسم است اول در یافتنی که بسبب
داخل شدن چیزی در جای آن حس باشد دوم در یافتنی که بسبب ملاقات کردن چیزی و جای آن
حس با هم باشد سیوم در یافتنی بی داخل شدن و بی ملاقات کردن باشد بیان این سه قسم آنکه اما
در یافتنی که بداخل شدنست پس در یافتن آوازها و بوکرده شدهها و مزهاست و اما در یافتنی که
بملاقاتست پس شناختن شکلهاست که مربع بودن و مثلث بودنست مثلا و شناختن نرمی و درشتی
و گرمی و سردی است و اما در یافتنی که بی ملاقات و بی داخل شدنست پس در یافتن چشم است چه
چشم در می یابد چیزها را بی ملاقات و بی داخل شدن آن در جای غیر آن و نه بداخل شدن چیزی در جای
آن اصل وادراک البصر له سبیل وسبب فسبیله الهواء وسببه الضیاء فاذا کان السبیل متصلا
بینه وبین المرئی والسبب قائم ادرک ما یلاقی من الالوان والاشخاص فاذا حمل البصر علی ما لا سبیل له

فیه رجع راجعا فحکی ما وراءه کالناظر فی المرآة لا ینفذ بصره فی المرآة فاذا لم یکن له سبیل
رجع راجعا یحکی ما وراءه وکذلک الناظر فی الماء الصافی یرجع راجعا فیحکی ما وراءه اذ لا
سبیل له فی انفاذ بصره شرح ظاهر اینست که هشام این فقرات را بقصد بیان معنی حدیث چهارم
این باب گفته باشد و معنی را گفته نپسندیده باشد یا بخاطر نرسانیده باشد والله اعلم یعنی
و برای در یافتن چشم چیزیرا راهی هست و باعثی هست پس راه آن فضائیست که نفوذ کند در آن
شعاع بصر و باعث آن روشنی است پس اگر بوده باشد آن هوا متصل میان چشم و میان دیده شده و
روشنی بر جا باشد در می یابد چشم هر چه را که شعاع آن ملاقات کند آنرا از رنگهای و جسمها پس اگر وا داشته
شود چشم بر دیدن چیزی که راه نیست از او را بچیز بر میگردد شعاع آن قسمی از برگشتن یعنی اینکه متفاوت
است در شدت و ضعف پس حکایت میکند مثل حال کسی که نگاه در آینه میکند چه نفوذ نمیکند شعاع چشم او
در آینه پس چون نیست شعاع را راهی در آینه بر میگردد قسمی از برگشتن بر حالی که حکایت میکند پشت خود را هم
چنین است کسی که نگاه بآب صاف کند بر میگردد شعاع بصر او قسمی از برگشتن پس حکایت میکند پشت خود را
چه راهی نیست آن نگاه کننده را در نفوذ فرمودن شعاع بصر بیانکه از این کلام ظاهر میشود که مراد بسبب
در حدیث چهارم شعاع است و ذلک اسم اشاره است و اتصالها بتای دو نقطه در بالای [illegible] باد
بالمسببات بمعنی مع است و مراد بمسببات بفتح با یکنقطه مشدده دیده شدهاست یعنی چیزهائی
که بصر بر دیدن آنها وا داشته شده است و بنا بر این معنی حدیث چهارم اینست که جایز نیست
رؤیت مادام که نبوده باشد میان رائی و مرئی صحیح نخواهد بود رؤیت و خواهد بود در آن صورت
برید شدن اشتباه رائی مثل ناظر در مرآت پندارد که مرئی در برابر است و حال آنکه در ماورای است
چه رائی هر گاه مساوی مرئی باشد در احتیاج بضیائی که رابط میان رائی و مرئی باشد در رؤیت
و آن ضیا نباشد لازم است اشتباه پس لزوم اشتباه در صورت عدم فضا بطریق اولی است چه
وجود فرع تحقق فضاست و خواهد بود آن اشتباه رائی تشبیه رائی پندارد که مانند آنچه در ماورای است
چیزی دیگر در برابر است و سر اینها همه اینست که شروط رؤیت مثل فضا و ضیا از ناچار است از
متصل شدن آنها با مرئیات تا رؤیت بفعل آید مخفی نماند که بر این تقریر بحث بسیار متوجه است
اقلا اینکه اگر ضیا شرط مطلق رؤیت میبود خفاش در شب تار نمیدید اصل فاما القلب فانما سلطانه
علی الهواء فهو یدرک جمیع ما فی الهواء ویتوهمه فاذا حمل القلب علی ما لیس فی الهواء موجودا رجع راجعا
فحکی ما فی الهواء فلا ینبغی للعاقل ان یحمل قلبه علی ما لیس موجودا فی الهواء من امر التوحید جل الله
وعز فانه ان فعل ذلک لم یتوهم الا ما فی الهواء موجود کما قلنا فی امر البصر تعالی الله ان یشبهه خلقه
شرح ظاهر اینست که هشام این فقرات را بقصد تقویت مضمون حدیث نهم و دهم و یازدهم این باب گفته باشد

دل احاطه باو نمیکند گفته باشد بنزدیک ساختن آنها بعقلها بقصد برهان من در بن ام
برای سببیت است **یعنی** پس ابطال دل بر نیست سلطنت دریافتن او چیزها را مگر بر چیزی که در فضای
عالم باشد از جسمانیات پس دل در نمی یابد هر چرا که در این فضا است و بدیده خود آنرا می بیند
پس چون واداشته شود بر چیزی که نیست در این فضا موجود که ذات الله تعالی باشد بر میگردد
قسمی از برگشتن که بسیار تند باشد پس حکایت میکند چیزیرا که در این فضا است پس بزاوار نیست
خردمندرا که وادارد دل خودرا بر چیزی که نیست موجود در این فضا تا کار توحید او درست باشد و
بزرگست الله تعالی و عزیز است یعنی اینکه در فضای عالم نیست چه او گر کند این کار را نمی بیند
بدل خود مگر چیزیرا که در این فضا موجود است و مانند میکند او را برب العالمین چنانچه گفتیم در کار
بغایت بلند مرتبه الله از اینکه مانند در اسم جامد محض باشد او را آفریده او **باب دوم اصل**
باب النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه جل و تعالی **شرح** باب در بغیر صله الصفة است غیر اینجا
بمعنی منافی است مثل آیه سوره نساء فبیت طائفة منهم غیر الذی یقول ما موصوله اینجا برای معهود خارجیست
و عبارتست از امثال آیه سوره شوری لیس کمثله شیء و آیه سوره انعام لا تدرکه الابصار و آیه سوره طه
لا یحیطون به علما و آیه سوره الانعام و سوره الزمر که و ما قدروا الله [illegible] حق قدره که مذکور میشود در حدیث
سیوم یازدهم این باب و میتواند بود که ما موصوله برای جنس باشد و نظیر این عنوان می آید در حدیث
سیوم باب جوامع التوحید که باب بیست و دوم است که و ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه
وانی یوصف الذی یعجز الحواس ان تدرکه و الاوهام ان تناله و الخطرات ان تحده و الابصار عن الاحاطة
به جل عما وصفه الواصفون و تعالی عما ینعته الناعتون و بیان میشود **یعنی** این باب نهی است از
بیان الله تعالی بچیزی که مخالف باشد با آنچه بیان کرده بآن خود ش را در محکمات قرآن بزرگ
و منزه است از اینکه در ذهن کسی گنجد و بلند مرتبه و برتر است از اینکه مانند داشته باشد در اسم جامد
محض در این باب و هفت حدیثست **اول اصل** کتبت علی یدی عبد الملک بن اعین الی ابی عبد الله علیه السلام
ان قوما بالعراق یصفون الله بالصورة و بالتخطیط فان رأیت جعلنی الله فداک ان تکتب الی بالمذهب
الصحیح من التوحید فکتب الی سألت رحمک الله عن التوحید و ما ذهب الیه من قبلک فتعالی الله
الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر تعالی عما یصفه الواصفون المشبهون الله بخلقه المفترون
علی الله **شرح** وصف چون مستعمل شود بی با حرف جر که صلهٔ آن باشد مستلزم نیست که مراد بآن بیان کنه چیزی
یعنی بیان چیزی باسم جامد محض آن باشد و چون باصله با آن مذکور باشد مراد اعم است الصورة بکسر
یعنی بودن مجوف التخطیط بخا با نقطه اعضای آدمی که از هم امتیاز یافته بحکمت خالق و تخطیط بفتح
طاء بی نقطه شده و خوش اندام است قبلک بکسر قاف و فتح با یک نقطه و فتح لام بمعنی نزد تست **یعنی**

نوشتم بعبد الملک بن اعین دادم بسوی امام جعفر صادق علیه السلام بدرستی که جمعی در عراق بیان
میکنند الله تعالی را بشکل خوب و باندام خوب پس اگر در خود بینی کنا در الله تعالی قربان تو که بنویسی
بسوی من و اعلام کنی مرا آنچه مذهب حقست در اقرار بیگانه بودن الله تعالی در صفات بوبیت
خوب خواهد بود پس نوشت بسوی من پرسیدی رحمت کناد ترا الله تعالی از مذهب صحیح در توحید
و از آنچه رفته اند بآن جمعی که نزد تو اند بیان اول اینکه برتر است از بیان باسم جامد محض الله که نیست
مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را هیچ چیز و اوست و بس شنوای بینا بیان این شد در شرح حدیث
چهارم باب نهم که باب اطلاق القول بانه تعالی شیء است بیان دوم اینکه برتر است از آنچه بیان
میکنند او را بیان کنندگان باسم جامد محض که مانند میشمارند الله تعالی را بخلق او در صورة و در
تخطیط افترا میکنند بر الله تعالی **اصل** فاعلم رحمک الله ان المذهب الصحیح فی التوحید ما نزل به
القرآن من صفات الله جل و عز فانف عن الله البطلان و التشبیه فلا نفی و لا تشبیه هو الله
الثابت الموجود تعالی الله عما یصفه الواصفون و لا تعد القرآن فتضلوا بعد البیان **شرح** صفات
عبارتست از اسماء مشتقه و مانند آنها که البته خارج از وجود است پس هیچکدام علم و اسم جنس
نیست البطلان بکار نیامدن و مراد اینجا معطل بودنست که بیان شد در شرح حدیث دوم باب دوم
النفی بر طرف کردن و مراد اینجا حکم ببطلانست الثابت بر جا و مراد اینجا حقست یعنی بکار آمدنی
الموجود یافت شده و مراد اینجا کسی است که حاضر است نزد هر جمعی و در کننده حاجاتست **یعنی**
پس بدان رحمت کناد ترا الله تعالی که مراه راست در توحید آنست که نازل شده بآن قرآن از اسماء مشتقه
الله جل و عز و مانند آنها پس نفی کن از الله تعالی بکار نیامدن را و مانند کردن او را بدیگری در اسم جامد
محض چنانچه آن قوم از اهل عراق میگویند پس نیست بطلان و نیست تشبیه او الله است که بکار آمدنی
است و در کننده حاجتست بغایت بالا است الله باسم جامد محض بیان میکنند او را بیان کنندگان
از اینکه در یکدیگر در بیان کردن او و هر مشکل از قرآن تا ممتاد ماکر او شوید بعد از بیان کردن الله تعالی
حجت خود را بعد از هر رسولی از آدم تا خاتم مراد وجوب سؤال اهل الذکر است در مشکلات اگر بتمیز نشود
و وجوب سکوت اگر بتمیز نشود و اشارتست بقول الله تعالی در سوره التوبة و ما کان الله لیضل قوما
بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون و هر کز الله تعالی بحیرت نگذاشته قومیرا بعد از آنکه رسولی
و کتابی بایشان فرستاده باشد لیکن ظاهر ساخته برای ایشان چیزیرا که بآن توانند که خود را نگاهدارند
از عذاب الهی مراد بآنچیز امام مفترض الطاعة عالم بجمیع مشکلات است تا آمدن رسول دیگر تا انقراض دنیا
و می آید در حدیث سیوم باب سی و دوم که باب البیان و التعریف و لزوم الحجة است **اصل** عن ابی حمزة قال قال
لی علی بن الحسین علیهما السلام یا ابا حمزة ان الله لا یوصف بمحدودیة عظم ربنا عن الصفة و کیف یوصف

محدود دیده شود لا تحده ولا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر شرح یا در محدود دیده
صله بوصف نیست بلکه برای آلت است چون وصف مستعمل شود بی با و حرف جر که صله آن باشد
بمعنی بیان اسم جامد محض چیزیست محدودیه بصیغه جمع محدود است که مضاف شده بضمیر و نون
باضافه افتاده المحدود تمیز کرده شده از شریک در اسم جامد محض بکمالی معین و مانند آن یعنی
روایتست از ابو حمزه گفت که گفت مرا امام زین العابدین علیه السلام که ای ابو حمزه بدرستی که الله تعالی
بیان کرده نمیشود باسم جامد محض بوسیله قیاس او بجمعی که تمیز کرده شده کیان او بیند از شریکان خود در شان
در اسم جامد محض بزرگست صاحب کل اختیار ما از بیان کسی او را باسم جامد محض و چگونه با اسم جامد
محض بیان کرده شود بوسیله قیاس بمحدودان خود کسی که محدود نمیشود و در نمی یابد او را دیدها
نه دیده چشم و نه دیده دل و او در می یابد دیدها را و اوست مه بس مجرد دانا بهر آینه اصل عن ابراهیم
بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فحکینا له ان
محمدا رأی ربه فی هیئة الشاب الموفق فی سن ابناء الثلثین سنة وقلنا ان هشام بن سالم
وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انه اجوف الی السرة والباقی صمد فخر ساجدا لله ثم قال سبحانک
ما عرفوک وما وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک سبحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک
سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا
اشبهک بخلقک انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی من القوم الظالمین ثم التفت الینا فقال ما
توهمتم من شیء فتوهموا الله غیره شرح الموفق بضم میم و فتح واو و تشدید فاء مفتوحه و قاف خوش
اندامی که اعضای او موافق هم مخلوق شده باشد صاحب الطاق لقب محمد بن علی بن النعمانست که صراف
بوده در طاق المحامل که موضعیست در کوفه مخالفان او را شیطان الطاق مینامیده اند میثمی بکسر میم و
سکون یاء دو نقطه در پایین و فتح ثاء سه نقطه احمد بن الحسن ابن اسمعیل بن شعیب بن میثم است و شیخ
طوسی در فهرست گفته که صحیح الحدیث سلیم و جمعی او را واقفی شمرده اند وصف چون مستعمل شود بی با
حرف جر که صله آن باشد بمعنی بیان چیزی باسم جامد محض آنست و الا مراد اعم از آنست و از قسم اول است
وصفوک و از قسم دوم است لوصفوک و ما بعد آن حصر در لا اصفک الا تا آخر اضافیست مراد اینست که
وصف نمانی وصف نمیکنیم الظلم گذاشتن چیزی در غیر جای خودش یعنی روایتست از ابراهیم بن محمد خزاز
فروش و محمد بن الحسین گفت که داخل شدیم بر امام رضا علیه السلم پس نقل کردیم برای او این روایة مخالفان
را که محمد علیه السلم دید صاحب کل اختیار خود را در صورت جوان خوش اندامی که در سن فرزندان سی سال
باشد و گفتیم که هشام بن سالم و صاحب طاق و میثمی این روایة را تصدیق میکنند و میگویند که رب ما میان خالیست
تا ناف و باقی او میان پر است پس امام علیه السلم افتاد سجده کننده برای الله تعالی بعد از آن گفت که تنزیه میکنم

از هر نقصان تنزیه لایق تو نشناخته اند ترا مخالفان ما بصفات ربوبیت و یگانه نشمرده اند ترا در
صفات ربوبیت پس برای آن بیان کرده اند ترا باسم جامد محض مثل جسم تنزیه میکنم تنزیه لایق
تو اگر میشناختند ترا در صفات ربوبیت هر آینه بیان میکردند ترا بآنچه بیان کردی بآن خود را در
قرآن تنزیه میکنم تنزیه لایق تو چون همراهی زبانهای ایشان کرده دلهای ایشان در اینکه مانند کرده
اند در اسم جامد محض ترا بغیر تو خداوندا بیان نمیکنم ترا مگر بآنچه بیان کردی بآن خود ترا در قرآن
مثل لا تدرکه الابصار و مثل لا یحیطون به علما و لیس کمثله شیء و مانند نمیشمارم ترا بآفریده تو در
اسم جامد محض تو توفیق دهنده هر کار خوبی پس مگردان مرا از جماعتی که محض بیجا میکنند بعد از آن
امام علیه السلم رو بما کرد پس گفت که هر چه خیال کنید از اجسام و جسمانیات هر چه باشد پس باید
دل بدانید که الله تعالی غیر آنست اصل ثم قال نحن آل محمد النمط الاوسط الذی لا یدرکنا الغالی
ولا یسبقنا التالی یا محمد ان رسول الله صلی الله علیه وآله حین نظر الی عظمة ربه کان فی هیئة
الشاب الموفق وسن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم ربی وجل ان یکون فی صفة المخلوقین
شرح آل منصوب بالاختصاص است و اشارتست باختصاص خطاب یا امة آل محمد در قول الله تعالی
در سورة البقرة وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس چنانچه بیان میشود در
کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب نهم که باب ان الائمة علیهم السلام شهداء الله عزوجل علی
خلقه النمط بفتح نون و فتح میم و طاء بی نقطه جماعتی که ایشان یکی باشند و میان هم اختلافی نداشته
باشند الاوسط چیزی که در میانه باشد که نه در ان افراط باشد و نه تفریط در حدیث چنین واقع
شده که خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی بهترین این امة جماعت میانه
اند چه ملحق میشود بایشان تالی یعنی پس مانده مثل کسی که الله تعالی را جسم شمارد و بر میگردد بسوی
ایشان غالی یعنی غلو کننده مثل کسی که غیر الله تعالی را موجود ندانند پس مراد امام علیه السلام در تعبیر
این لفظ تعرض بمخالفانست بیان اینکه ما در تقیه ایم پس غلو شیعیان ما مثل هشام بن سالم و صاحب
طاق و میثمی نمیتوانیم که ابطال روایت مخالفان کنیم بلکه پیشاپیش ایشان میرویم چه ما را از کار خود
بر گردانیده اند مخالفان ما و چنین برگشتنی کرده ایم که اگر غالی برگردد بما نمیرسد و آن تالی نیز بر گشتنی
پیش افتاده ایم و در این کلام اشارتست باینکه آنچه میگوییم در معنی آن روایت توجیه آنست بعقیده صحیح
چه رد آن بالکلیه موافق تقیه نیست و آنچه هشام و صاحب طاق و میثمی گفته اند نیز از باب تقیه
است که چون این توجیه که ما میکنیم بخاطر ایشان نرسیده پیشاپیش مخالفان رفته اند پس کسی ایشان را
باعث طعن بر ایشان نکند مراد بعظمة ربه عرش است و آن محلیست که برسول الله صلی الله علیه وآله وحی
شده چنانچه بیان میشود در حدیث اول باب بیستم که باب العرش والکرسی است الصفة حالت و بیان کردن

وهرد و اینجا مناسب است یعنی بعد از آن گفت که ما خانواده محل جماعت میانه ایم که برگزیده شده ایم
پس در برگشتن غالی ما را در جای خود نمی یابد و ما غیر رسد و تالی پیش از ما نیست یعنی اینکه در برگشتن
از تالی نیز پیش افتاده ایم پس از تالی تاثیر شده ایم ای محمد یعنی این روایت را چنین باید گفت که رسول
خدا صلی الله علیه و آله در اول وقتی که نظر کرد در بزرگی صاحب کل اختیار خود و دیوان او در اختلاف
خلایق بود محمد در هیبت جوان خوش اندام و سن فرزندان سی سال ای محمد بزرگست صاحب کل اختیار
من و منزه است از اینکه بوده باشد در حالت آفریده ها یا مراد اینست که منزه است از اینکه آفریده ها بیابند
او کنه او از پیش خود بینایی که بیکار بوده اختلاف در آن و در دلیل آن میرود و او راضی باشد اصل ثلث
جعلت فداك من كانت رجلاه في خضرة قال ذاك محمد كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله في نور
مثل نور الحجب حتى يستبين له ما في الحجب ان نور الله منه اخضر ومنه احمر ومنه ابيض ومنه غير ذلك
يا محمد ما شهد له الكتاب والسنة فنحن القائلون به شرح الحجب بضم حاء بی نقطه و ضم جیم جمع حجاب
پرده ها و اضافه نور بالحجب باعتبار اینست که آن نور از دیده بصیرت و ایقان غیر اصفیا محجوب است و آن
عبارة از قول کن است که هیچ چیز حتی معصیت و شرک و کفر بی آن از کسی صادر نمیشود چنانچه مفصل
میشود در شرح حدیث اول باب بیستم الشهادة گواهی که بعد از آن شکی نماند یعنی گفتم که قرابت ختم که بوده
کسی که دو پای او در سبزه زار بوده مراد اینست که تتمه روایت مخالفان این هست پس چه معنی باید گفت گفت
که باید گفت که آن محمد که بود چون نظر میکرد بسوی عظمت صاحب کل اختیار خود بدل خود یعنی وقتی
که وحی بر او نازل میشد در معراج و کشف میشد بر او حکم کلی ملکوت سموات و ارض چنانچه اشارت
بآن شد در حدیث هشتم باب سابق میکرد اسید امر رب او در روشنی که مناسب شوات که حجابها
بوان است و از نظر بصیرت و ایقان غیر اصفیا پنهانست تا ظاهر شود او را آن روشنی که در حجابهاست
از غیر اصفیا بلکه روشنی که الله تعالی عرش خود را از آن آفریده بعضی از آن سبز است و بعضی سرخ است
و بعضی سفید است و بعضی غیر آن و رنگهاست مراد زرد است و بیان اینها می آید در حدیث اول باب
بیستم ای محمد هر چه گواهی میدهد برای آن محکمات قرآن و محکمات سنت رسول ع پس ما قایلیم بآن مراد
نکرار اینست که روایات مخالف قرآن و بیان رسول است چهارم اصل عن ابی حمزة عن علی بن الحسین علیهما السلام
قال قال لو اجتمع اهل السماء والارض ان يصفوا الله بعظمته لم يقدروا شرح عظمته عبارت است از کنه
ذات او از امام زین العابدین علیه السلام راوی گفت که گفت که اگر اتفاق کنند باهم آسمان که
که ملائکه باشند و اهل زمین که انس و جن باشند بر اینکه بیان کنند الله تعالی را بکنه ذات او قادر
نمیشوند پنجم اصل کتبت الی الرجل علیه السلام ان من عندنا من موالیك قد اختلفوا في التوحيد فمنهم من
يقول جسم ومنهم من يقول صورة فكتب عليه السلام بخطه سبحان من لا يحد ولا يوصف ليس كمثله

شي

شيء وهو السميع العليم وقال البصير شرح نوشتم بسوی آنمرد مراد امام علی نقی است علیه السلام
بدرستی که جمعی که نزد ما اند از شیعیان تو بتحقیق باهم اختلاف کرده اند در اقرار بیگانه
بودن الله تعالی در صفات ربوبیت پس از جمله ایشان کسی است که میگوید که او جسم است
یعنی میان پر و از جمله ایشان کسی است که میگوید که پیکر است یعنی بدن مجوف پس امام ع
نوشت بخط خود که تنزیه میکنم تنزیه لایق کسی که تمیز کرده نمیشود از شریك در اسم جامد و
بیان کرده نمیشود باسم جامد محض نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را هیچ چیز
و اوست و بس شنوای هر آواز دانای هر چیز یا گفت بجای دانا هر چیز که بینای هر چیز چنانچه
در سوره شوری است و بیان شد در شرح حدیث چهارم باب دوم ششم اصل کتب ابو الحسن
موسى بن جعفر عليهما السلام الى ابي ان الله اعلى واجل واعظم من ان يبلغ كنه صفته فصفوه
بما وصف به نفسه وكفوا عما سوى ذلك شرح يبلغ بصيغه مجهول باب نصر است الكنه بضم كاف
و سکون نون حقیقت چیزی و مراد اینجا حقیقت یعنی بکار آمدنی یعنی نوشت امام موسی کاظم
علیه السلام بسوی پدرم که الله تعالی بلند مرتبه تر منزه تر و عظیم تر است از آنکه دریافته شود
حق بیان او باسم جامد محض پس بیان کنید او را بآنچه بیان کرد بآن خود را در قرآن مثل لا تدركه
الابصار ومثل لا يحيطون به علما ومثل ليس كمثله شيء و بازدارید خود را از غیر آن از کتاب گشتی
مفهوم میشود که این نوشته در جواب نوشته پدر بوده در باب مباحثه و میان هشام بن سالم
و هشام بن الحکم شده و می آید در حدیث چهارم باب آینده هفتم اصل سألت ابا الحسن عليه السلام عن شيء
من الصفة فقال لا تجاوز ما في القرآن شرح پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام از چیزی از بیان
الله تعالی باسم جامد محض پس گفت که در مگذر آنچه را که در قرآنست مراد اینست که آیه لا تدركه الابصار
مثلا دلالت بر این میکند که هیچ چیز آن جایز نیست هشتم اصل عن محمد بن علي القاساني قال
كتبت اليه ان من قبلنا قد اختلفوا في التوحيد قال فكتب عليه السلام سبحان من لا يحد ولا يوصف ليس
كمثله شيء وهو السميع البصير شرح روایتست از محمد بن علی قاسانی بقاف و سین بی نقطه و نون که
منسوب بموضعیست از توابع اصفهان گفت که نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام بدرستی که
نزد ما اند بتحقیق اختلاف کرده اند در اقرار بیگانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت راوی
گفت پس در جواب نوشت که تنزیه میکنم تنزیه لایق کسی که تمیز کرده نمیشود از شریك در اسم جامد
محض و بیان کرده نمیشود باسم جامد محض نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را هیچ چیز
اوست و بس شنوای هر آواز بینای هر چیز نهم اصل کتبت الی الرجل ان من قبلنا قد اختلفوا في التوحيد
فمنهم من يقول جسم ومنهم من يقول صورة فكتب الي سبحان من لا يحد ولا يوصف ولا يشبهه شيء ليس

كمثله شيء وهو السميع البصير شرح نوشتم بسوى امام على نقى عليه السلام بدرستى كه جمعى نزد ما اند اختلاف
كرده اند در اقرار بيگانه بودن الله تعالى در صفات ربوبيت بعض ايشان ميگويند كه الله تعالى جسم
غير مجوف است وبعض ايشان ميگويند كه پيكر مجوف است پس در جواب نوشت كه تنزيه ميكنم تنزيه
لايق كسى كه تميز كرده نميشود از شريك در اسم جامد محض وبيان كرده نميشود با اسم جامد محض ونيست مانند
در اسم جامد محض او هيچ چيز ونيست مانند در اسم جامد محض آن قسم كسى او هيچ چيز واوست
و بس شنواى هر آواز بيناى هر چيز دوم اصل كتبت الى ابى محمد عليه السلام سنة خمس وخمسين ومائتين
قد اختلف يا سيدى اصحابنا فى التوحيد منهم من يقول هو جسم ومنهم من يقول صورة فان رأيت
يا سيدى ان تعلمنى من ذلك ما اقف عليه ولا اجوزه فعلت متطولا على عبدك فوقع بخطه عليه السلام
سألت عن التوحيد وهذا عنكم معزول شرح نوشتم بسوى امام حسن عسكرى عليه السلام در سال دويست
پنجاه و پنج هجرى بتحقيق اختلاف كرده اند اى مهتر من ياران ما در اقرار بيگانه بودن الله تعالى در صفات
ربوبيت بعض ايشان ميگويند كه الله تعالى جسم غير مجوف است وبعض ايشان ميگويند كه پيكر مجوف است
پس اگر در خود بينى اى مهتر من اينكه تعليم كنى مرا از آن دو مذهب آنچه را كه بر آن ايستم در اعتقاد و در
نگذرم از آن ممنون خواهى كرد غلام ترا پس نوشت در جواب بخط خود بر سيدى از اقرار بيگانه
بودن الله تعالى در صفات ربوبيت واين از شما برطرف شده است اشارتست باينكه هر دو مذهب
باطل است و در تخيل اصدق يكى دارى يا باينكه اختلاف از رهى غلو در آن مسئله منافى اقرار بربوبيت
است خواه موافق واقع افتد وخواه نه اصل الله واحد احد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد خالق
ليس بمخلوق يخلق تبارك وتعالى ما يشاء من الاجسام وغير ذلك وليس بجسم ويصور ما يشاء وليس
بصورة جل ثناؤه وتقدست اسماؤه ان يكون له شبه هو لا غيره وليس كمثله شيء وهو السميع البصير
شرح الله تعالى يگانه است در صفات ربوبيت بى چيز وقرينيت نزاييده ونزاينده نشده ونبوده او را
همتا هيچ چيز احداث تدبير خود ميكند ونيست احداث كرده شده بتدبير ديگرى احداث تدبير
خود ميكند الله تبارك وتعالى هر چه را كه ميخواهد ونيست خود تن پيكر منزه است ثناى او وبرتست
نامهاى او از اينكه ثناى او ونامهاى او بر وشنى باشد كه بوده باشد او را مانندى در جسم بودن يا
پيكر بودن چه او غير خود تن نيست يعنى اينكه مفهومات اسماى او كه غير اويند باعتبار وجود آنها در
اذهان ما هيچكدام عين او نيست در خارج حقيقة چه عينيت اسما وصفات ذات بمعنى مجازيست
چنانچه مى آيد در حديث هفتم باب شانزدهم باينمعنى كه كيفيت زايده بر ذات ندارد چه جاى اينكه
مانند داشته باشد نيست مانند در اسم جامد محض آن قسم كسى او هيچ چيز واوست و بس شنواى
هر آواز بيناى هر چيز يازدهم اصل سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان الله لا يوصف بكيف يوصف

وقد قال فى كتابه وما قدروا الله حق قدره فلا يوصف بقدرة الا كان اعظم من ذلك شرح اين حديث
مى آيد در كتاب الايمان والكفر در حديث شانزدهم باب المصافحة كه باب هفتاد و هشتم است باضميمه
كه دلالت بر اين ميكند كه بوصف اينجا بصيغه مضارع غايب مجهول باب تفعيل باشد التوصيف
مبالغه وصف ومراد اينجا شمردن جميع اسماء جزئيت بتفصيل خواه اسم جامد محض وخواه غير آن
القدر بفتح قاف وسكون دال مصدر باب ضرب اندازه كردن چيزى مثل شمردن جميع اسماء آن
بتفصيل بى زياده وكم ضمير وما قدروا راجع است بمخلوقين واين منافات ندارد باينكه تتمه اين آيه
در سوره انعام براى ابطال قول منكران انزال كتاب الهى باشد ودر سوره زمر براى ابطال قول
مشبهه مجسمه باشد زيرا كه گاهى تعبير از جنس بلفظ جمع ميشود وچون فعلى سلوب از ايشان
شود سلوب از كل واحد ايشانست وچون فعلى ثابت براى ايشان شود ثبوت در بعض ايشان
دون بعض كافيست مثل فنادته الملائكة بنا بر اينكه منادى جبرئيل بوده يا در تقدير براى سببيت است
يا براى ملابست است يعنى شنيدم از امام جعفر صادق عليه السلام كه ميگفت كه بدرستى كه الله تعالى
بيان كرده نميشود بتفصيل جميع اسماء او وچگونه بيان كرده ميشود بآن روش وحال آنكه الله تعالى گفته
در كتاب خود قرآن در سوره انعام وسوره زمر كه و بندگان اندازه نكرده اند الله تعالى را كه آمد خبر اندازه
او بمعنى موافق مرتبه ربوبيت او پس الله تعالى اندازه كرده نميشود بوسيله هر اندازه كردنى كه باشد مگر
آنكه الله تعالى هست بزرگتر از آن مرتبه دوازدهم اصل عن عبد الله بن سنان عن ابى عبد الله عليه السلام قال
قال ان الله عظيم رفيع لا يقدر العباد على صفته ولا يبلغون كنه عظمته لا تدركه الابصار وهو يدرك
الابصار وهو اللطيف الخبير شرح صفة عبارتست از بيان او باسم جامد محض الكنه بضم كاف وسكون
نون حقيقت عظمته عبارتست از ذات او يعنى روايتست از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق
عليه السلام راوى گفت كه گفت كه بدرستى كه الله تعالى بزرگست بلند مرتبه است توانائى ندارند بندگان
بر بيان او باسم جامد محض ونمى رسند بحقيقت اسم جامد محض او باينمعنى كه هر چه گويند از اسم جامد
محض براى او غلط ميكنند چه در نمى يابد او را باسم جامد محض ديدها نه ديده چشم ونه ديده دل
واو در مى يابد ديده ها را واوست و بس مجرد داناى هر آينده مضمون آيه سوره انعام است كه بيان شد
در حديث نهم باب سابق اصل ولا يوصف بكيف ولا اين وحيث وكيف اصفه بالكيف وهو الذى كيف
الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما كيف لنا من الكيف ام كيف اصفه باين وهو الذى اين
الاين حتى صار اينا فعرفت الاين بما اين لنا من الاين ام كيف اصفه بحيث وهو الذى حيث
الحيث حتى صار حيثا فعرفت الحيث بما حيث لنا من الحيث فالله تبارك وتعالى داخل فى كل مكان
وخارج من كل شيء لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار لا اله الا هو العلى العظيم وهو اللطيف الخبير شرح

بادر یا الکیف اگر صله بوصف است پس بوصف یعنی بیان چیزیست مطابقاً و اگر برای سببیت است پس
وصف یعنی بیان چیزی باسم جامد محض است الکیف بفتح کاف و سکون یا چگونگی یعنی حالتی
که موجود فی نفسه باشد و عارض چیزی باشد و کیفه بکیف مجرور منون است الاین بفتح همزه و
سکون یا کجائی یعنی حالت اعتباری که جسم را باشد باعتبار در بودن او از مکان جسم دیگر و
نسبت مکان او بمکان جسم دیگر در دوری و نزدیکی چنانچه میگویند که این انت من زید یعنی اینکه
کجائی تو نسبت بزید آیا دوری یا نزدیک و این در لا این مجرور منون است الحیث بفتح حا و سکون یا
حالت اعتباری که جسم را باشد باعتبار خصوصیت مکان آن قطع نظر از نسبت آن مکان بمکان
جسمی دیگر و از این تعبیرات ظاهر میشود که این داخل در کیف نیست و حیث داخل در این نیست حیث
در و حیث مجرور منون است و ترک ذکر لا میان این و حیث برای اشعار بکمال مناسبت است میان آن
و کیف در کیف اصفه مبنی بر فتح است و برای استفهام انکاریست کیف در و هو الذی کیف فعل ماضی
باب تفعیل یعنی اینکه صاحب چگونگی کرد پس الکیف بفتح کاف و تشدید و کسر یا است و کیفا نیز
و الکیف در بعوت الکیف نیز و الکیف در بین الکیف نیز چنانست فادر بعوت برای بیان است و ما
در بما موصوله است و عاید آن ضمیر منصوب محذوف است تقدیر اینست که بما کیفه و کیف در باکیف بفتح
کاف و فتح یا مشدده است ام منقطعه است یعنی بلکه و برای شروع در استفهام دیگر است این در
اصفه با این بفتح همزه و سکون یا است و مجرور منون است این در و هو الذی این فعل ماضی باب تفعیل
یعنی اینکه صاحب کجائی کرد پس الاین بفتح همزه و تشدید و کسر یا است و اینا نیز الاین نیز و من لا این نیز
چنانست با این بفتح همزه و فتح یا مشدده است حیث در بحیث بفتح حا و سکون یا است و مجرور منون
است حیث در و هو الذی حیث فعل ماضی باب تفعیل یعنی اینکه صاحب جا کرد پس الحیث بفتح حا
و تشدید و کسر یا است و حیثا نیز و الحیث نیز و من الحیث نیز چنانست حیث بفتح حا و فتح یا مشدده
است یعنی و بیان کرده نمیشود الله تعالی بچگونگی و نه بکجائی و نه بجا چگونه بیان کنم او را بچگونگی و حال
آنکه اوست آنکس که چگونگی داده صاحب چگونگی را تا گردیده صاحب چگونگی بیان این آنکه شناختم
مخلوقیت هر صاحب چگونگی را بآنچه چگونگی داده آنرا و ظاهر ساخته برما از جمله صاحب چگونگی از
اجسام عالم بلکه چگونه بیان کنم الله تعالی را بکجائی و حال آنکه اوست آنکس که کجائی داده صاحب
کجا را تا گردیده صاحب کجائی بیان این آنکه شناختم مخلوقیت صاحب کجا را بآنکه بآنچه کجائی داده
آنرا و ظاهر ساخته برما از جمله صاحب کجائی از اجسام عالم بلکه چگونه بیان کنم الله تعالی را بجا
و حال آنکه اوست آنکس که جا داده صاحب جا را تا گردیده صاحب جا بیان این آنکه شناختم مخلوقیت
هر صاحب جا را بآنچه صاحب جا کرده آنرا و ظاهر ساخته برما از جمله صاحب جا از اجسام عالم

اینست که آنچه دیدیم از جمله صاحب چگونگی دانستیم که مخلوق و حادث است برای احتیاج آن در کمال
خود بعارض چنانچه مفصل میشود در حدیث ششم باب بیست و سیوم که باب النوادر است در شرح و لو
کان یقبل تا آخر و از آن دانستیم که هر صاحب چگونگی مخلوقست بدلیل تشبیه که بیان شد در حدیث
چهارم باب سابق و بر این قیاس است صاحب کجائی و صاحب جا پس الله تبارک و تعالی اجلست
در هر مکان یعنی اینکه این ندارد و خارجست از هر چیز یعنی اینکه حیث ندارد در نمی یابد او را
دیده در بینا و همی یابد دیده در بینا را نیست مستحق عبادتی مگر او که بلند مرتبه بزرگست و او
و پس پنهان و مجرد و اوست و پس پیدا تا بهر آینه باب یازدهم الاصل باب النهی عن الجسم و الصورة شرح
این باب الحادیعشر است که در آن نهیست از گفتن اینکه الله تعالی جسم است یعنی بیان پر و از گفتن
اینکه الله تعالی پیکر است یعنی بدن مجوف در این باب هشت حدیثست اول الاصل قلت لابی عبد
الله علیه السلم سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها
علی من یشاء من خلقه فقال علیه السلام سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا تدرکه الحواس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط
و لا تحدید شرح ضرورة در مقابل الکتابی است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سیوم باب نهم
و منصوبست بنیابت مفعول مطلق برای نوع بتقدیر معرفته معرفة ضرورة باضافه معرفة بضرورة
نظر الغریب فیها ما شدید که بتقدیر الغریب ضرب فیها لم شدیدا است یا مرفوع است بر خبریت تا افاده
این کند که معرفت الکتابی مانند جهل است لا ادرة لا جسم تا آخر برای نفی جهل است یعنی گفتم
امام جعفر صادق علیه السلام را که شنیدم از هشام بن الحکم که نقل میکرد از شما که الله تعالی جسم بیان
پر نور است شناختن او شناختن ضروری بودن بخشش میکند الله تعالی بآن بر اولیائی که بخواهد
از جمله مخلوقات خود پس امام علیه السلام گفت که تنزیه میکنم از هر نقص و تسبیح تنزیه لایق آنکه نمیداند
کسی که چگونه است خصوصیت ذات او مگر خودش یعنی اینکه معرفت او باسم جامد محض کسی را
ممکن نیست هر چند که پیغمبر باشد چه جای دیگران نیست مانند در اسم جامد محض آنچه گفتیم کسی را هیچ
چیزی اوست و پس شنوای هر آواز بینای هر چیز چه تمیز کرده از مقارن خود مثل جزء مقداری تا مانندی
داشته باشد چه نصف صاحب مقدار مثلا شریک و مانند است در تمام حقیقت با کل و چون تصور
آن نصف علیحده میتوان کرد شیئیست هر چند که موجود در خارج علیحده نباشد و احساس کرده
نمیشود بچشم و گوش و مانند آنها و تجسس کرده نمیشود و در نمی یابد او را حواس خمس و فرو نمیگیرد او را
چیزی بعلم ذات او یا بتخصیص او یا بتصرف در او یا بشکل احاطه سطح بجسم و در مقام معرفت او صفات
ربوبیت جسم بیان پر و پیکر مجوف و اعضا و قرار اطراف و مقدار معین معقول نیست امام

نگفت که هشام دروغ میگوید در این نقل برای اشارت باینکه این گفتگوها از برای تقیه اگر از ما
باشیعیان فاسد زندقه تصوری ندارد چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم باب سابق دوم حدیث
عن حمزة بن محمد قال كتبت الى ابى الحسن عليه السلام اسأله عن الجسم والصورة فكتب سبحان من
ليس كمثله شيء لا جسم ولا صورة شرح لا در لا جسم برای تاکید نفی است تا عموم شیء ظاهر شود و افاده
کند که مراد از لیس کمثله شیء در سوره شوری اثبات تجرد الله تعالی است از جسمانیت پس جسم مرفوع
شدن است و همچنین ولا صورة و میتواند بود که هر دو برای نفی جنس باشد یعنی روایت است از حمزة بن
محمد گفت که نوشتم بسوی امام علی نقی علیه السلام بپرسیدم او را از اینکه در علم آثار یکتائی الله تعالی
در صفات ربوبیت جسم غیر مجوف گفتن و دیگری مجوف گفتن چونست پس نوشت که تنزیه میکنم از هر
نقص و هیچ تنزیه لایق کسی که نیست [illegible] اسم جاید محض آن قسم کسی را هیچ چیز نه جسمی و نه صورتی
مخفی نماند که این برای تعمیم شیء است بنابر اینکه مجوفی غیر الله تعالی نیست و توهم تشبیه در اعراض
نمیشود یا مراد اینست که در آن مقام جسم گفتن و صورت گفتن معقول نیست و حاصل هر دو یکیست سوم حدیث
و رواه محمد بن ابی عبد الله الا انه لم يسم الرجل شرح روایت کرده همین حدیث را از امام علی نقی علیه السلام
محمد بن ابی عبد الله در نقل او فرقی نیست مگر آنکه او گفت که كتبت الى الرجل عليه السلام اسأله تا آخر و نام رجل
صریح نساخت چهارم حدیث جئت الى الرضا عليه السلام اسأله عن التوحيد فاملى علي الحمد لله فاطر
الاشياء انشاء ومبتدعها ابتداء بقدرته وحكمته لا من شيء فيبطل الاختراع ولا لعلة فلا يصح الابتداع
خلق ما شاء كيف شاء متوحدا بذلك لاظهار حكمته وحقيقة ربوبيته لا تضبطه العقول ولا تبلغه
الاوهام ولا تدركه الابصار ولا يحيط به مقدار عجزت دونه العبارة وكلت دونه الابصار وضل فيه
تصاريف الصفات احتجب بغير حجاب محجوب واستتر بغير ستر مستور عرف بغير رؤية ووصف
بغير صورة ونعت بغير جسم لا اله الا الله الكبير المتعال شرح اکثر این عبارات بیان شد در شرح اخترع الاشیاء
تا آخر در خطبه مراد بفطر و انشاء و اختراع ایجاد یک معنی است و آن ایجاد چیزیست بی ماده قدیم و حدوث
فطر در این معنی بیشتر مستعمل میشود چه اصل آن شکافتن است پس گویا که فاطر حجاب عدم محض را
شکافته و چیز را ظاهر ساخته آنرا مقدم داشت تا استعاره نشود و چون لفظ ابتدا مناسبتر است
آنرا دوم ساخت و چون اختراع با لفظ ابتداع مناسبتر است آنرا سوم ساخت هر یک از ایشان
و ابتدا مفعول مطلق برای نوعست بمعنی انشاء عجیب لا ابتداع ولا ابتدا کردن کاری که پیش از آن
کاری از فاعل آن اصلا صادر نشده باشد بقدرته متعلق بفاطر است و حکمته متعلق بمبتدعها
لا من شيء خبر مبتدای محذوفست بتقدیر حدوث الاشیاء لا من شیء و آن جمله برای بیان سابق است
و مراد بشیء ماده قدیمست العلة بفتح عین و تار و حدوث آشیانی بعلت آشیانی دیگر و مراد ابتداع بوی

بسوی ایجاد است بعد از ایجاد چیزی و افتای آن جمله خلق ما شاء برای بیان سابق است التوحّد
مبالغه وحدت است الحقیقة ضد مجاز و مراد ایجا خاصی است که نسبت غیر آن بآن نباشد نسبت مجاز
باشد بحقیقت و آن مضاف است بربوبیت و مجموع مضاف و مضاف الیه مضاف است بضمیر الربوبیة
بضم را بی نقطه و ضم با یک نقطه و سکون واو و کسر با دو ضم و فتح یای دو نقطه در پایین مشدده
صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط چیزیرا بتصرف خود در آوردن مثل علم بقضیه ضروریه
الاوهام چیزهائی که گاهی بدل کند مثل علم بقضیه نظریه صفات ایجا جمع صفت بمعنی صیغه است
و چون فی با حرف جر که صله آن باشد مستعمل شده پس مراد اقسام بیانهای الله تعالی باسمهای
محض است الحجاب فاصله میان دو چیز و مراد ایجا در پایانست الوصف بیان کردن بامری غیر صله وصف
است الصورة بکسر مجوف النعت ثنای الله گفتن الجسم الطویل العریض العمیق و مراد ایجا آنست با قید
غیر مجوف بودن است یعنی آمدم بسوی امام رضا علیه السلام میخواستم او را که بخوانم در اقوال یکتا بودن
الله تعالی در صفات ربوبیت گوید پس خواند بر من تا بنویسیم که ستایش الله راست که شکافنده چیزهاست
یعنی بیرون آورنده آنها از حصار عدم محض شکافتنی عجیب و بدعت کننده یعنی ابتدا کننده چیزهاست
ابتدا کردن عجیب آن شکافتن بمحض قدرتست و آن بدعت کردن بمحض رعایت علم مصلحتهاست
چه حدوث چیزها نه از ماده قدیم است چنانچه خیال مشائین فلاسفه است تا دروغ شود
شکافتن که گفتیم و نه برای عودت بسوی ایجاد است چنانچه خیال اشراقیین فلاسفه است
و بیان میشود در شرح کلام مصنف در ذیل حدیث اول باب جوامع التوحید تا دروغ شود ابتدا
که گفتیم چه احداث نکرده الله تعالی هر چه که خواست چگونه که خواست بر حالیکه یگانه
بآن احداث بود بمعنی اینکه احداث کردن بی شریک و بی مدد ماده و بی حالت منتظره که موقوف علیه
احداث باشد در حالت این یگانگی از برای انتفاع او و عجزی نبود بلکه برای آن بود که بااین حرکت
ظاهر کند حکمت خود را یعنی دانائی خود بمصلحتها را و بآن یگانگی ظاهر کند که صاحب کل اختیار کسی
و هر چیزیست از روی حقیقت نه مانند دیگران که در اموال و املاک و عبید خود صاحب اختیار میباشند
بر حضت او چه آن ربوبیت مجازی خواهد بود مخفی نماند که لام تعلیل در لاظهار بر حقیقت نیست
بلکه مراد تعلیل مجازیست اشاره باینست که الله تعالی را انتفاعی در عالم نیست بلکه احداث آن
در وقتی و ترک آن پیش از آن وقت مقتضای حکمت و مقتضای محض ربوبیت است و چون مقتضای
چیزی دلالت بر آن چیز میکند پس گویا که احداث عالم را برای اظهار حکمت و اظهار خالص ربوبیت
کرده و این ابطال خیال فلاسفه است که میگویند که اگر عالم قدیم نباشد تعطیل لازم می آید مخفی نماند
که این خیال محال مثل اینست که کسی گوید که چون فقرا را توانگری نداده بخیل یا عاجز است ضبط نمیکند

اورا خرمها یا بمعنی که معرفت او باسم جامد محض ضروری هیچکس نیست چنانچه گذشت در حدیث
اول این باب نمیرسد یا وخاطرها یا بمعنی که معرفت او باسم جامد محض بفکر نیز حاصل نمیشود و
نمی بیند او را دیدهای دلها چنانچه گذشت در حدیث نهم و دهم و یازدهم باب نهم و نه فرو میگیرد او را
مقداری که اجسام را میباشد چه عاجز شده نرسیده بذات بیان مردم و کند شده و نرسیده باو
دیدهای دلها و گم شده یا بمعنی که مطلب نرسیده در او اقسام بیانهای او باسم جامد محض چه دور
شده از ما هر زبانی که برای آن در زبان در زبانی دیگر باشد و پوشیده شده از ما هر پرده که برای آن پرده
دیگر باشد پس جسم و شکل نمیباشد ما در اقسام صفات نخواهد بود بخلاف پادشاهان اهل دنیا
شناخته شده بصفات ربوبیت بی دیدن چشم یا دل ذات او را و بیان کرده شده بچیزی که منافی
پیکر است و ثنا گفته شده بچیزی که منافی جسم است نیست سخنی بر صفتی پیکر او که بزرگ غایت
بلند مرتبه است چه منزه است او هر نقصان و بتیم است **چهارم اصل** وصفت لابی ابرهیم علیه السلام قول
هشام بن سالم الجوالیقی وحکیت له قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش
او خناء اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتحدید واعضاء تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا **شرح** الجوالیقی بفتح جیم جمع جوالق بضم جیم وفتح لام معرب جوال خناء بفتح خاء
و نون و الف ممدوده بمعنی الفحش یا بمعنی اللام یا جی است بمعنی بریدن و میتواند بود که بمعنی اللام
بمعنی فحش و براین تقدیر میتواند بود که لفظ او برای شک راوی باشد الخلقة بکسر خاء با نقطه و سکون
لام و فتح قاف هیئتی که بر آن هیئت چیزی مخلوق میشود **یعنی** بیان کردم برای امام موسی کاظم علیه السلام
قول هشام بن سالم جوالیقی فروش را که در مجلسی بزرگ گفته که الله تعالی پیکر مجوف است و آدم بر صورت
او مخلوق شده چنانچه در کتاب کشی نقل شده و حکایت کردم برای او قول هشام بن الحکم را که در آن
مجلس گفته که الله تعالی جسم غیر مجوف است و نور است پس امام علیه السلام گفت که نمیماند الله تعالی را
چیزی کدام نامعقول یا بریدن راه توحید بزرگتر است از قول کسی که بیان کند آفریننده چیزها را بجسم
چنانچه بهشام بن الحکم نسبت شده یا بپیکر چنانچه بهشام بن سالم نسبت شده یا بهیئت یا باستان اجزا
و اعضا بغایت بلند مرتبه و منزه است الله از آن ثناها بلندی بزرگ مخفی نماند که از کتاب کشی مفهوم میشود
که این مباحثه میان دو هشام در مجلسی بوده که قریب به بیست کس بوده اند جمعی از اهل مجلس این جدال
کرده بوده اند و میل تماشا داشته اند که کدام قوت بحث بیشتر دارد پس هشام بن سالم یک طرف را گرفته و
هشام بن الحکم طرف دیگر را و چون ملاحظه احادیثی کنیم که در مدح دو هشام از ائمه منقول شده این
گفتگوها را حمل بر تقیه یا جدال در اینکه کدام از این دو مذهب نامعقول تر است میتوان کرد و لهذا امام
علیه السلام در این حدیث تصریح بمذمت آن دو کس نکرده و ببیان حق اکتفا نموده و گذشت در شرح حدیث

سیوم باب سابق چیزی که موید این بود والله اعلم **پنجم اصل** کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اساله عما
قال هشام ابن الحکم فی الجسم وهشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ
بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان **شرح** ما در ما قال میتواند بود که موصوله باشد و
میتواند بود که استفهامیه باشد و میتواند بود که نافیه باشد **یعنی** نوشتم بسوی امام رضا علیه السلام
یا امام موسی کاظم علیه السلام میپرسیدم او را از آنچه گفت در مجلس بزرگ هشام بن الحکم در اینکه
الله تعالی جسم غیر مجوف است و آنچه گفت در آن مجلس هشام بن سالم در اینکه الله تعالی پیکر مجوف است
و آنچه گفت پس در جواب نوشت دور کن از خود حیرت حیرانرا یعنی سخن کسی را که از روی ظن
ثنای الله تعالی گوید نه از علم و پناه گیر بالله تعالی از شر شیطان نیست سخن بکار آمدنی آنچه
دو هشام گفته اند یا مراد اینست که نیست سخن بکار آمدنی اینکه چه گفته اند دو هشام یعنی
اینکه چه مراد ایشانست تقیه یا غیر آن یا بمعنی اینکه آیا گفته اند آنرا یا نه یا مراد اینست که نیست
سخن بکار آمدنی اینکه دو هشام آنرا نگفته اند بلکه تهمت یا تقیه است چه این اگرچه
صدق است اما بکار تو نمی آید چه ایشان حجت نیستند مخفی نماند که این حدیث نیز مثل حدیث
سابقست که باعث مذمت دو هشام نمیشود **ششم اصل** سمعت یونس بن ظبیان یقول دخلت
علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت له ان هشام بن الحکم یقول قولا عظیما الا انی اختصر لک منه
احرفا یزعم ان الله جسم لان الاشیاء شیئان جسم وفعل الجسم فلا یجوز ان یکون الصانع بمعنی
الفعل ویجوز ان یکون بمعنی الفاعل **شرح** شنیدم از یونس بن ظبیان بفتح ظاء با نقطه و سکون باء
یک نقطه و یاء دو نقطه در پایین میگفت که داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفتم او را که
بدرستی که هشام بن الحکم میگوید گفته بزرگی یا بمعنی که دعوی دارد و مبنی بر مقدمات بسیار است
نقل نمیتوانم کرد مگر اینکه اختصار کنم برای تو از آن چند کلمه دعوی میکند که الله تعالی جسم است
باین دلیل که چیزهای موجود در خارج بر دو قسم است جسم و فعلی که از جسم صادر شود پس کار کرده
که نمیتواند بود که بوده باشد بمعنی کننده پس جسم خواهد بود **بدانکه** این دلیل مبنی بر چند مقدمه است
اول آنکه جزء لایتجزی موجود نیست **دوم** آنکه هیولی و صورة چنانچه فلاسفه میگویند موجود
نیست **سیم** آنکه عرض فاعل چیزی نمیتواند بود مگر آنکه فعل جسم را اعم از بی واسطه و با واسطه
گیریم **چهارم** آنکه عرض که فعل فاعلی نباشد موجود نیست **پنجم** آنکه مجرد موجود نیست و جواب
که مذکور میشود مبنی بر منع مقدمه پنجم است مخفی نماند که هشام پیش از آنکه بخدمت امام جعفر
صادق علیه السلام رسد مذهب حسنی نداشته چنانچه در کتب رجال نقل شده پس میتواند
بود که این کلام را در آن ایام گفته باشد و منافات ندارد با احادیثی که در مدح او از ائمه منقول شده

بعد از آن اصل فقال ابو عبد الله علیه السلام ویله اما علم ان الجسم محدود متناه والصورة محدودة
ومتناهیة فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة والنقصان واذا احتمل الزیادة والنقصان کان مخلوقا
شرح المحدود منع کرده شده از زیادتی در مقدار المتناهی رسیده بمقداری معین بتدریج یعنی
باین معنی که از هر مرتبه که کمتر از آنست بدر آمده بتلاحق اجزائی که متفق الحقیقه اند ذکر متناه بعد از
محدود برای استدلالست بر محدودیت و مجیئی ذکر متناهی بعد از محدوده بقرینه التفا بجه
در فاذا احتمل الحد چون کلام هشام مبنی بر نفی جزء لا یتجزی است والا منع بکلیهم میرسد که نه
جسم است ونه مثل جسم امام علیه السلام ملتفت ابطال ترکیب جسم از اجزای لا یتجزی مختلف الحقیقه
نشد با آنکه این دلیل بی آن تمام نیست ومیتواند بود که وجه عدم التفات ظهور ادله ابطال جزء
لا یتجزی باشد یا این باشد که معلومست که جزء لا یتجزی حقیر است وصانع عالم چنانچه حقیر
نیست مرکب از حقیر نیز نیست چه محتاج بحقیر در وجود اولی است بحقارة یعنی بیرکت امام
جعفر صادق علیه السلام که ای برکت ناکهان هشام بن الحکم آیا ندانسته که جسم مقداری معین دارد
که ممنوع شده از زیاد از آنچه بتدریج رسیده بآن مخفی نماند که این استدلال مبنی بر اینست که کل
واحد از اجزای غیر متناهیه جسم متصل واحد اگرچه موجود فی نفسه در خارج نیستند اما
وجود رابطی در خارج دارند برای کل خود والا تحقق وضع در خارج برای جسم متصور نخواهد بود
چنانچه بیان شد در حدیث اول باب اطلاق در شرح ان کان الدهر باخره ما بین اجزا موافق کل خود اند
در حقیقت و بتلاحق آنها آن کل بمقدار خود رسیده پس بتلاحق نظر بحقیقت آن جسم ممکن خواهد
وباعث عدم زیادتی بر آنچه شده منع مانعی وتدبیر مدبری خواهد بود و دیگر نیز بهمین معنی مخلوق داشت
چه متناهیست پس میگوییم که اگر الله تعالی احتمال منع از مقدار زاید داشته باشد احتمال زیاده
دارد واحتمال نقصان نیز داشته خواهد بود چنانچه می آید در حدیث هفتم باب شانزدهم که وما
احتمل الزیادة احتمل النقصان وهر گاه الله تعالی احتمال زیاده ونقصان داشته باشد مخلوق خواهد
بود چه جسم خود را اختصاص بمقدار معین نمیتواند داد پس اختصاص او بمقدار معین از تدبیر مدبری
خواهد بود اصل قال قلت فاقول قال لا جسم ولا صورة وهو مجسم الاجسام ومصور الصور لم
یتجزأ ولم یتناه ولم یتزاید ولم یتناقص شرح عطف ولم یتناه ولم یتزاید از قبیل عطف تفسیرات
وعطف ولم یتناقص نتیجه است بر دلیل چنانچه ظاهر شد از شرح بعض این حدیث یعنی
راوی گفت که گفتم که پس چگویم در ثنای الله تعالی گفت که اینکه نه جسم است ونه صورة است واو
جسم کننده اجسام وصورت کننده صورتهاست دیگری او را اصلا جزء نکرده ودیگری او را تمام نه
بمقدار معین ودیگری او را زیاد از نصف خود ومانند آن نکرده پس دیگری او را کم از اندو برابر خود

ومانند آن نکرده اصل لو کان کما یقولون لم یکن بین الخالق والمخلوق فرق ولا بین المنشئ والمنشأ
لکن هو المنشئ فرق ما بین من جسمه وصوره وانشأه اذ کان لا یشبهه شیء ولا یشبه هو شیئا شرح
مشبهه دو قسمند اول مجسمه ومقرات سابقه برای رد بر ایشان بود دوم قائلان باینکه فاعل
عالم سفلی عقل عاشر است وهر فاعل موجب است واصل این مذهب از یهود وفلاسفه زنادقه است
وخلفای عباسیه وتابعان ایشان این مذهب داشته اند چنانچه می آید در کتاب الحجة در
شرح حدیث دوم باب چهلم که باب فیه ذکر الصحیفة والجفر والجامعة ومصحف فاطمة علیها السلام
است واین فقرات برای رد بر قسم دوم است وضمیر یقولون راجع بخلفای عباسیه وتابعان ایشان
است وترک تصریح برای تقیه است ومیتواند بود که این فقرات برای رد بر هر دو قسم باشد وضمیر
راجع بمشبهه باشد یعنی اگر میبود الله تعالی چنانچه خلفای عباسیه وتابعان ایشان میگویند
نمیبود میان مدبر عالم وعالم فرقی ونه میان محدث عالم وعالم لیکن فاعل عالم سفلی است و
محدث عالم از کتم عدم محض تمیز بتدبیر کرده میان ذوی العقول که جسم کرده ایشان را وصورة داده
ایشان را واحداث از کتم عدم محض کرده ایشان را چه مانند در اسم جامد محض نبوده هر گز او را چیزی
ومانند در اسم جامد محض نبوده او چیزی را تفصیل بیان این می آید در شرح حدیث اول باب هفتم
هفتم اصل قلت لابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام ان هشام بن الحکم زعم ان الله تعالی جسم
لیس کمثله شیء عالم سمیع بصیر قادر متکلم ناطق والکلام والقدرة والعلم یجری مجری واحد
لیس شیء منها مخلوقا فقال علیه السلام قاتله الله اما علم ان الجسم محدود والکلام غیر المتکلم
معاذ الله وابرأ الی الله من هذا القول لا جسم ولا صورة ولا تحدید وکل شیء سواه مخلوق انما
یکون الاشیاء بارادته ومشیته من غیر کلام ولا تردد فی نفس ولا نطق بلسان شرح چون زعم
بصیغه ماضی است میتواند بود که این زعم پیش از رسیدن بمجلس امام جعفر صادق علیه السلام باشد
چنانچه گفتیم در شرح حدیث سابق پس میتواند بود که قاتله الله خبر ماضی باشد نه انشا و
میتواند بود که این زعم در مجلس بحث با هشام بن سالم باشد چنانچه گذشت در شرح حدیث
سیم این باب پس قاتله الله انشاء تعجب است نه نفرین یا ضمیر قاتله راجع بقائل آن کلام است
از روی اعتقاد نه راجع بهشام یا آنکه در کلامی که بهشام نسبت شده در اینجا سه غلطست اول
قول باینکه الله تعالی جسم است دوم قول بنقیضین چه جسم بودن الله تعالی منافاتی دارد
با آنچه اقرار کرده بآن وهر سه مشهوری است که لیس کمثله شیء سیوم قول باینکه کلام قدیمست مثل
علم وقدرة اما غلط در اینکه الله تعالی ناطقست پس غلط علیحده نیست بلکه راجع بغلط اول
میشود التحدید نسبت دادن چیزی بمقدار معین ومراد از مصدر اینجا معنی اسم مفعولست النفس نفخ

نون وفتح فاهوائی که آمد ورفت میکند در حلق حیوان غیر آبی تا خفه نشود یعنی گفتم امام موسی
کاظم علیه السلام را که بدرستی که هشام بن الحکم دعوی کرد که الله تعالی جسمی است که نیست مانند
آن قسم کسی هیچ چیز بیان این آنکه داناست وشنواست بیناست تواناست سخنگوست سخن او
بزبان دهنی است ودعوی کرد که سخن گفتن وتوانائی ودانائی میرهند براه یکی از آنها بیان این
آنکه نیست یکدام از آنها خارث بتدبیر مدبری پس گفت امام علیه السلام که خصومت کرده با او
الله تعالی یا مجیب گفتگوی بیت گفتگوی او یا خصومت کند الله تعالی با معتقد این کلام آیا ندانسته
بود که جسم محدود است این اشارتست بغلط اول وظاهر شد از شرح فقال ابو عبد الله علیه السلام تا آخر
در حدیث سابق واشارتست بغلط دوم نیز باین دلیل که چون صاحب مقدار معین است مانند دارد
در اسم جامد محض چه اجسام دیگر موجود خواهند بود وشریک خواهند با آن در اطلاق اسم جسم وآیا ندانسته
بود که سخن غیر سخن گوست این اشارتست بغلط سیوم باین دلیل که سخن ودانائی یک معنی نیست
ودانائی اگرچه میتواند بود بی آنکه موجودی در خارج غیر ذات دانا باشد اما سخن نمیتواند بود
چه الفاظ یا نقوش کتابت یا مخاطب یا مانند اینها میباید که البته در خارج متحقق شود تا سخن
بهم رسد والا سخن یا دانائی بیک معنی خواهد بود پناه میگیریم پناه گرفتنی بالله تعالی ومیگریزیم بسوی
الله تعالی از این سخن که هشام گفته یا با او نسبت شده امام علیه السلام باز بر شمرد غلطهای هشام را
ودر بیان غلط اول گفت الله تعالی نه جسم است ونه صورة ودر بیان غلط دوم گفت ونه نسبت
داده شده بمقدار معین ودر بیان غلط سیوم گفت وهر چیز غیر او حادث بتدبیر مدبریست ودر بیان
غلطی که راجع بغلط اول میشود گفت نمیشود چیزها مگر باراده وخواهش او بی سخن وبی حرکتی در
نفس وبی سخن گفتن بزبان هشتم اصل وصفت لابی الحسن علیه السلام قول هشام الجوالیقی وما یقول
فی الشاب الموفق ووصفت له قول هشام بن الحکم فقال ان الله لا یشبهه شیء شرح بیان کردم برای
امام موسی کاظم علیه السلام سخن را که میان دو هشام در مجلسی بزرگ شد وسخن هشام جوالیقی
را وآنچه میگوید در جوان خوش اندام که میان خالیست تا ناف وباقی میان پر است چنانچه گذشته در
حدیث سیوم باب دهم وبیان کردم برای او سخن هشام ابن الحکم را که جسم میان پر غیر اینست پس گفت که
بدرستی که الله تعالی مانند در اسم جامد محض نمیشود او را چیزی یعنی اینکه الصورة یا جسم میبود مانند
در اسم جامد محض میداشت چنانچه گذشت در حدیث سابق باب دوازدهم صفات الذات شرح
الصفات جمع صفت چیزی که محمول شود بر چیزی دیگر بواسطه مثل علم که محمول میشود بر زید در ضمن علیم
وعالم وآنچه را که محمول شود بر چیزی بواسطه اسم میناسند مثل علیم وعالم والذات حقیقت چیزی در عرف
الکلام برای تحقق خارجیست مراد اینجا ذات الله تعالی است یعنی این باب بیان صفتهای ذات الله تعالی

اظهارم

مراد بصفت ذات الله تعالی صفتی است که ثبوت آن برای ذات الله تعالی ازلی ودایمی باشد بعد از
ذات وبعبارة دیگر مصداقی نداشته باشد سوای ذات وصفتی را که ثبوت آن برای ذات الله
تعالی حادث ومخصوص باشد بزمان وجود فعلی از افعال صفت فعل مینامند چه مصداق آن
مجموع مرکب از ذات وفعل است ومجموع مرکب از فعل وغیر فعل مفعولست وبیان این میآید در آخر باب
چهاردهم در این باب شش حدیث است اول اصل عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
لم یزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر و
القدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع
علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور شرح لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است
الله مرفوع واسم آنست ربنا منصوب خبر آنست وضمیر مجرور عبارتست از ذو العقول از جمله مخلوقات
واین از قبیل الکتفا بعضه است زیرا که باقی مخلوقات در این حکم داخل است الربوبیة صاحب کل
اختیار بودن مخفی نماند که ازلیت ربوبیت با وجود حدوث وجود مخلوقات مبنی بر دو چیز است
اول ثبوت مخلوقات در ازل یعنی امتیاز آنها از یکدیگر پیش از وجود آنها در خارج دوم اینکه علم
وسمع وبصر وقدرة لازم ندارد وجود معلوم ومسموع ومبصر ومقدور را وچیز دوم محل اشکالست
زیرا که احوال بندگان بخلاف آنست امام علیه السلام بیان آن کرده وگفت والعلم ذاته تا آخر واو در والعلم
حالیه وعاطفه میتواند بود وبنا بر دوم از قبیل عطف جمله بر مفرد است وبر هر تقدیر مقصود دفع توهم
حدوث صفاتیست که بی آنها ربوبیت معقول نیست حمل ذات بر علم ومانند آن از قبیل حمل عدل بر زید
است ومراد اینست که چنانچه ذات او بایجاد او نیست این صفات او نیز بایجاد او نیست پس این
صفات وجود فی نفسه در خارج یا در ذهن ندارد ووجود متعلق این صفات در این صفات دخل ندارد
وباین اشاره کرده که گفت که ولا معلوم واینست معنی عینیت صفات ذات مر ذات را بدانکه از اینکه ظاهر
میشود که عروض مغایرت وتعدد وکثرت وتناهی وعدم تناهی این صفات را ومتعلقات آنها
بعد از وجود آنهاست در ذهن یا در خارج ولهذا برهان تطبیق ومانند آن ابطال تسلسل
امور موجوده میکند وابطال تسلسل در این صفات ومتعلقات آنها ودر سایر امور اعتباریه
نمیکند واو در ولا معلوم عاطفه وحالیه میتواند بود وبنا بر اول عطف بر جمله حالیه است وبر این
قیاس است نظایر آن الوقوع فرود آمدن مرغ بر نشیمنی مثل زمین وشاخ درخت وآشیان ومراد
اینجا تعلق صفت بموجود فی نفسه در خارجست من در منه برای سببیت است واشارتست باینکه
تعلق علم بوجود مخلوق باختیار اوست بنا بر اینکه وجود آن مخلوق باختیار اوست یعنی روایت است
از ابو بصیر گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت همیشه بوده الله عز وجل صاحب کل اختیار ما

بر حالی که دانایی نفس ذات او بود و دانسته شده از جمله ما نبود و شنوایی نفس ذات او بود و شنیده
شده نبود و بینایی نفس ذات او بود و دیده شده نبود و توانایی نفس ذات او بود و توانسته شده نبود
پس وقتی که ایجاد کرد چیزها را و بهم رسید دانسته شده از جمله ما نشست دانایی از او بر دانسته شده
از جمله ما و نشست شنوایی بر شنیده شده و بینایی بر دیده شده و توانایی بر توانسته شده یعنی ما
که بیان وقوع علم و قدرت بر معلوم و مقدور و وقوع سمع و بصر بر مسموع و مبصر تفاوتی هست چه سمع
و بصر مثل حیوانند و حقیقة تعلق بچیزی نمیگیرند و آنچه تعلق میگیرد سماع و ابصار است که از صفات
فعلند پس بواسطه کمال ربط میان سمع و بصر و میان سماع و ابصار نسبت وقوع بسمع و بصر داده بر سبیل
مجاز اصل قال قلت فلم یزل الله متحرکا قال فقال تعالی الله ان الحرکة صفة محدثة بالفعل شرح فا برای
تفریعست بر تحقق ربوبیت بی وجود چیزی از مخلوقات و محض اشتیان [?] آن مخلوقات از یکدیگر پیش
از وجود آنها و مراد بتحرک حرکت فکریه است در معلومات یعنی انتقال از التفات بمعلومی بسوی التفات
بمعلومی دیگر برای تدبیر کاری که خواهد شد صفة مرفوع و خبر ان است و با تنوین است محدثة بصیغه
اسم مفعول باب افعال مرفوع و نعت صفة است الفعل بفتح فا و سکون عین بمعنی [?] مصدر باب منع تا اثر
و ذکر بالفعل اشارتست بضروری بودن اینکه هر چه وجودش بتاثیر مؤثر نیست محدث است پس هر که قائل
است بتعدد قدیم مکابره مقتضی عقل خود میکند پس با برای سببیت است و ظرف خبر بعد از خبر ان است
یا متعلق بمحدثة است یعنی راوی گفت که گفتم که پس بنا بر این همیشه الله تعالی متحرک بحرکت فکریه بوده
راوی گفت پس امام گفت بغایت بلند مرتبه است الله تعالی از آنچه گفتی بجهت اینکه آن حرکت حادث
است که حادث کرده شده است بتاثیر اصل قال قلت فلم یزل الله متکلما قال فقال ان الکلام صفة
محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل و لا متکلم شرح فا برای تفریعست بتوهم صحت قیاس ازلیت
تکلم بی مخاطب بر ازلیت علم و سمع و بصر و قدرت بی معلوم و مسموع و مبصر و مقدور چنانچه اشاعره
توهم کرده اند و الکلام ایجاد و احتمالست اول اینکه کلام بمعنی سخن باشد و محدثة که بتاء تانیث و نعت
صفة است بفتح دال مخففه باشد و حاصل این باشد که ازلیت تکلم محالست چه تکلم بی کلام محالست
و کلام احداث کرده شده است خواه کلام لفظی باشد که محل آن هوا و مانند آنست و خواه کلام نفسی
باشد که محل آن ذهن است دوم اینکه مراد بکلام تکلم باشد بمعنی گفتن سخن و محدثة بفتح دال مشدده
باشد بمعنی نسبت داده شده بحدوث و لیست بازلیة بمعنی این باشد که نیست منسوب بقدم و
این اشارت باشد باینکه تکلم اگر چه قدیم نیست اصلا اما حادث حقیقی نیز نیست زیرا که موجود نیست
حقیقة و حکم بحدوث یا قدم امور اعتباریة از باب مجاز و ضیق عبارتست مثلا تکلم بمعنی ایجاد کلام است
و اگر ایجاد چیزی حادث حقیقی باشد بوجود حقیقی خواهد بود و ایجاد متعلق بآن ایجاد خواهد بود

و تسلسل محال لازم می آید و همچنین جمیع امور اعتباریه مثل حدوث و وجود و قدم و علم و سمع و بصر
و قدرت و لهذا گفته اند که استعمال لفظ موجود در موجود اعتباری مجاز است متکلما در آخر بفتح لام
مصدر میمی است یعنی راوی گفت که گفتم پس آیا همیشه الله تعالی سخنگو بوده راوی گفت که پس امام
گفت بدرستی که سخن صفتیست احداث کرده شده نیست قدیم بود الله عز و جل بر حالی که نبود سخن
گفتن دوم اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول کان الله و لا شیء غیره
و لم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه شرح فا تفریع در فعلمه اشارتست ببطلان
قول جمعیست که میگویند که علم باینکه فلان چیز میشود بعد از شدن آنچیز غیر علم بآنست در وقتی
که شده و دلیل بطلان اینکه بنا بر این آن اول علم نبوده چه حدوث علم غیبی باشد مگر بجهل سابق
و زوال علم غیبی باشد مگر بحدوث جهل یعنی روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام راوی
گفت شنیدم از او که میگفت بود الله تعالی و نبود هیچ چیز غیر او و همیشه در آن وقتی که هیچ چیز
غیر او نبود عالم بود بهر چه میشود پس بنا بر این معرفة علم او بآنچه میشود پیش از شدنش مانند علم
او بآنست بعد از شدنش اصل کتبت الی ابی الحسن علیه السلام فی دعاء الحمد لله منتهی علمه فکتب الی لا
تقولن منتهی علمه فلیس لعلمه منتهی و لکن قل منتهی رضاه شرح منتهی مصدر میمی است بمعنی آخر
شدن و مقدار گاهی بمعنی مقدار آنها استعمال میشود مثل رایت زیدا احلب ناقة بمعنی اینکه دیدم زید را
مقدار دو شیردن شتری و از این قبیل است منتهی علمه و منتهی رضاه چه مراد باول مقدار آخر شدن علم اوست
بمعنی عددی یا زمانی که اول تا آخر علم او در آن گنجد و مراد بدوم مقدار رضای اوست بمعنی اینکه چیزی
از مراتب رضا نمانده باشد که در آن نباشد و می آید در حدیث ششم باب بیست و هفتم [?] که رضا از صفات
فعلست بمعنی ثوابست فا در فلیس برای بیانست یعنی نوشتم بسوی امام موسی کاظم علیه السلام
در بیان دعایی که نوشته بودم باو سپاس الله راست بقدر آخر شدن دانایی او پس نوشت بسوی من
مگو البته که انتهای دانایی او چه نیست دانایی او را آخر شدن اشارتست باینکه علم او ازلی
ابدیست و متناهی نیست در مراتب کمال و لیکن بگو که انتهای رضای او بنا بر اینکه رضای او را اطراف
میباشد چه رضای او حادث است و در مراتب کمال و تحقق غیر متناهی نیست چه آخر آن اعطای ثواب
محدود است چهارم اصل عن ایوب بن نوح انه کتب الی ابی الحسن علیه السلام یسأله عن الله عز و جل
اکان یعلم الاشیاء قبل ان خلق الاشیاء و کونها او لم یعلم ذلک حتی خلقها و اراد خلقها و تکوینها
فعلم ما خلق عند ما خلق و ما کون عند ما کون فوقع بخطه لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق
الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء شرح الخلق تدبیر چیزی خواه با ایجاد ماده آنچیز باشد مثل
ایجاد آب که ماده باقی حوادث است و خواه با ایجاد آنچیز خودش باشد عطف و تکوینها عطف انسحاب [?]

پس مراد از آن مجموع خلق و تکوین است باعتبار جزو اخیر یعنی روایتست از ایوب بن نوح که نوشت
بسوی امام علی نقی علیه السلام میپرسید او را از الله عز و جل که آیا میدانست چیزها را پیش
از آنکه تدبیر کرد چیزها را و ایجاد کرد آنها را پس دانست آنچه را که تدبیر کرد نزد تدبیر کردن یا نزد
آنچه تدبیر کرد و دانست آنچه را که ایجاد کرد نزد ایجاد کردن یا نزد آنچه ایجاد کرد پس در جواب
نوشت بخط خود همیشه الله تعالی دانا بود بچیزها پیش از تدبیر چیزها مانند دانش او بچیزها
بعد از تدبیر او چیزها را پنجم اصل کتبت الی الرجل علیه السلام اسأله ان موالیك اختلفوا
فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالما قبل فعل الاشیاء و قال بعضهم لا نقول لم یزل الله عالما لان
معنی یعلم یفعل فان اثبت العلم فقد اثبتنا فی الازل معه شیئا فان رأیت جعلنی الله فداك
ان تعلمنی من ذلك ما اقف علیه و لا اجوزه فکتب بخطه علیه السلام لم یزل الله عالما تبارك و تعالی
ذکره شرح المعنی بفتح میم و سکون عین بی‌نقطه و نون و الف منقلب از یاء بازگشت چیزی معنی
مضافست بیعلم که بصیغه مضارع غایب معلوم است بتقدیر یعلم الاشیاء و جمله ایجاد در حکم مفرد
زیرا که بعنوان حکایتست و لهذا غیر ظرف زمان مضاف آن شده یفعل بفا و عین بی‌نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب منع است مراد اینست که چون علم او حضوریست پس محالست انفکاك آن از وجود
معلوم در خارج و لا ثبوت معدومات در خارج لازم می‌آید پس بی تاثیر هم تو نمیباشد تعلمنی از
باب تفعیل و باب افعال میتواند بود یعنی نوشتم بسوی آنکه مراد امام علی نقی علیه السلام میپرسیدم
او را که بدرستی که شیعیان تو اختلاف کرده‌اند در علم الله تعالی پس بدرستی که گفته بعض ایشان
که همیشه الله تعالی عالم بچیزها بوده پیش از ایجاد چیزها و گفته بعض ایشان که نمیگوییم که همیشه
الله تعالی عالم بوده چه بازگشت میدانند اینست که میکنند پس اگر ثابت کردیم علم را برای الله تعالی
همیشه پس بتحقیق ثابت کرده‌ایم همیشه با الله تعالی چیزی را پس اگر در خود بینی بقربانت کند مرا الله تعالی
اینکه تعلیم کنی مرا از این مسئله چیزی را که بایستم بر آن و در نگذریم از آن خوبست پس امام علیه السلام نوشت
که همیشه الله تعالی عالم بوده بغایت کامل و بغایت منزه از نقصانست یاد او یعنی حمد و صفات
او و دانگر عدم تصریح امام علیه السلام برای جواب شبهه دو احتمال دارد اول اشارتست بتسلیم آنچه
در مقام شبهه مذکور است و آن ثبوت معدومات در خارج زیرا که اثبات چیزی با الله تعالی در
ازل مفسده ندارد هرچند که آن چیز غیر متناهی باشد بلکه آنچه مفسده دارد حکم بوجوب چیزیست با او
در ازل چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول این باب دوم اشارتست باینکه در مقامی که برهان عقلی
و نقلی باشد متوجه شبهت و دفع آن شدن تضایع کردنست ششم اصل قلت لابی جعفر علیه السلام
جعلت فداك ان رأیت ان تعلمنی هل کان الله جل وجهه یعلم قبل ان یخلق الخلق انه وحده

فقد اختلف موالیك فقال بعضهم قد کان یعلم قبل ان یخلق شیئا من خلقه و قال بعضهم انما
معنی یعلم یفعل فهو الیوم یعلم انه لا غیره قبل فعل الاشیاء فقالوا ان اثبتنا انه لم یزل عالما
بانه لا غیره فقد اثبتنا معه غیره فی ازلیته فان رأیت یا سیدی ان تعلمنی ما لا اعدوه الی
غیره فکتب علیه السلام ما زال الله عالما تبارك و تعالی ذکره شرح الجلال بزرگی می‌آید در احادیث
باب بیست و سیوم که باب النوادر است اینکه مراد بوجه الله تعالی حجج معصومین است که شناخت
امامت ایشان لازم شناخت الله تعالی بربوبیت است انّ در انّه وحده و در انّه لا غیره و در بانّه
لا غیره بفتح همزه و تشدید نون از حروف مشبهة بالفعل است وحده بفتح واو و سکون حا بی‌نقطه
و دال بی‌نقطه و تا مصدر باب علم و حسن است مستعمل شده بمعنی اسم فاعل برای مبالغه یا بضم
واو و فتح حا بی‌نقطه مبالغه است و بر هر تقدیر مرفوع و خبر انّ است و بمعنی لا غیره است که بیان مشتق
نادر نقد بوای بیان است و همچنین نادر فقال یعلم در قد کان یعلم بتقدیر یعلم انه وحده است شیئا
مفعول یخلق است یفعل بفا و عین بی‌نقطه است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق فا در
فهو برای تفریع است لا غیره مرفوع و خبر انّ است و مراد اینست که متحد با غیر نشده چنانچه توهم کرده‌اند
بعض نصارا که گفتند که ان الله هو المسیح ابن مریم و بر این قیاس است توهم بعض صوفیه جز که محمول بر او
تواند شد ندارد و عارض موجود فی نفسه در خارج که محمول بر او تواند شد بنا بر اتحاد مبدا و مشتق
بالذات و تغایر آنها بالاعتبار نیز ندارد نقل بفتح فا است و فا در فقالوا برای بیانست ازلیته مصدر
و یا ظرف زمانست عالما بتقدیر عالما بانه لا غیره است و وجه عدم تصریح امام علیه السلام برای جواب
شبهه بیان شد در شرح حدیث سابق یعنی گفتم امام محمد باقر علیه السلام را که قربانت شوم اگر در خود
بینی که تعلیم کنی مرا که آیا الله تعالی جل وجهه میدانست پیش از احداث مخلوقات این را که او واحد
من جمیع الوجوه است خوب خواهد بود چه بتحقیق اختلاف کردند شیعیان تو پس بدرستی که گفت بعض
ایشان که بتحقیق میدانست آن را پیش از آنکه احداث کند چیزی را از مخلوقات خود و گفت بعض ایشان
که جز این نیست که بازگشت میدانست اینست که میکند پس الله تعالی امروز یعنی وقت خلق مخلوقات
میداند که غیر خود نبوده پیش از کردن چیزها در بیان دلالت این دلیل گفتند این بعض قوم که اگر ثابت
کردیم برای الله تعالی این را که همیشه بوده عالم بوحدت خود اینکه غیر خود نبوده پس بتحقیق ثابت کرده‌ایم با
الله تعالی غیر او را در همه ازلی بودن او پس اگر در خود بینی ای معتمد من که تعلیم کنی مرا چیزی که در نگذرم از آن
بسوی غیر آن خوب خواهد بود پس امام علیه السلام نوشت که همیشه الله تعالی عالم بوده بهر چیز بغایت
کامل و منزه از عیب است یاد او یعنی نام او باب سیزدهم اصل باب الکفر و هو من باب الاول شرح این باب
دیگر است و آن در حقیقت از تتمه باب سابقست فرق میان این باب و باب سابق اینست که مطلق اصلی در باب

سابق اثبات ازلیت صفات ذات است و مطلب اصلی در این باب اثبات لازم ازلیت آن صفات
بنفی تعدد در مصداق آنها در این باب دو حدیث است اول اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال فی صفة القدیم انه واحد صمد احدی المعنی لیس بمعان کثیرة مختلفة قال قلت
جعلت فداک یزعم قوم من اهل العراق انه یسمع بغیر الذی یبصر و یبصر بغیر الذی یسمع قال
فقال کذبوا و الحدوا و شبهوا تعالی الله عن ذلک انه سمیع بصیر یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع
شرح المعنی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح نون الف منقلبه از یا آنچه عمده باشد و بآن اهتمام
کنند و مراد اینجا موجود فی نفسه است خواه در خارج و خواه در ذهن چه آن نسبت بوجود رابطی
موجود فی نفسه در ذهن عمده است یعنی روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام که
گفت در ثنای قدیم تعالی که بدرستی که او یگانه است معتمد علیه است در حاجتها و مشکلها یک
معنوات نیست تعالی بسیار که غیر هم باشند بالذات نه بالاعتبار و بیرون از آنچه گویند که ذات
عالم غیر ذات قادر است بالاعتبار راوی گفت که گفتم که قربانت شوم دعوی میکنند جمعی از اهل عراق
که الله تعالی میشنود بآلتی که در او موجود فی نفسه است و غیر آلتی است که بآن میبیند و بر عکس راوی
گفت که پس امام گفت که دروغ گفته اند درین دعوی و بیرون رفته اند از حق در اسما و صفات الهی
و تشبیه کرده اند الله تعالی بمخلوق او یا بمعنی که قیاس کرده اند او را بر مخلوق او در وقت طلب معرفت
اسما و صفات او یا بمعنی که شریک کرده اند او را با مخلوق او در اسم مثل جسم بغایت منزه است الله تعالی
از آن تشبیه بدرستی که شنوا است بینا است میشنود بآنچه میبیند بآن و میبیند بآنچه میشنود بآن
مراد اینست که بجای هر دو آلت نفس ذات است اصل قال فقلت یزعمون انه بصیر علی ما یعقلونه قال فقال
تعالی الله انما یعقل ما کان بصفة المخلوق لیس الله کذلک شرح علی تعلیلیه است و ما موصوله است
و عبارت از پیکر است و ضمیر منصوب راجع بما است یعنی راوی گفت که گفتم که دعوی میکنند آن جمع که
مذکور شد از اهل عراق اینرا که الله تعالی بینا است بروشی که تعقل میکنند آنرا باسم جامد محض
راوی گفت که پس امام گفت که بغایت منزه است الله تعالی از اینکه کسی تعقل کند او را باسم جامد محض
مگر چیزی که باشد بعبارت آفریده شده نیست الله تعالی چنان دوم اصل عن هشام بن الحکم قال فی حدیث
الزندیق الذی سال اباعبدالله علیه السلام انه قال له اتقول انه سمیع بصیر فقال ابو عبدالله علیه السلام
هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه و لیس قولی انه سمیع
بنفسه انه شیء و النفس شیء آخر و لکنی اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسؤولا و افهاما لک اذ کنت
سائلا فاقول یسمع بکله لا ان کله له بعض لان الکل لنا له بعض و لکن اردت افهامک و التعبیر
عن نفسی و لیس مرجعی فی ذلک کله الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات

ولا اختلاف

ولا اختلاف معنی شرح این حدیث گذشت با اندک تفاوتی در حدیث ششم باب دوم که باب اطلاق
القول بانه تعالی شیء است و میتواند بود که آن تفاوت بسبب غلط کاتبان باشد چه هر دو حکایت
یکواقعه است و سند هر دو یکیست یعنی روایتست از هشام بن الحکم گفت هشام در حدیث زندیقی
که پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که گفت زندیق امام را که با وجود اینکه میگوئی که
الله تعالی احتیاج نمیکند آیا میگوئی که او شنوا است و بینا است پس گفت امام علیه السلام که او شنوا است
و بینا است نه بگوش و نه بچشم بلکه میشنود بخودی خود و میبیند بخودی خود و نیست گفته من که او
شنوا است بخودی خود اینکه او چیزیست و خود چیزی دیگر و لیکن خواستم بیان و پرده برداشتن از آنچه
در دل منست چون پرسیده شدم و فهمانیدن ترا چون پرسیدی پس میگویم که میشنود بکل خود نه اینکه
کل او بعض داشته باشد بنا بر اینکه کل ما بعض دارد پس قیاس شود صفت او بصفت ما اشاره شد
باینکه اکثر استعمالات کل در مرکب از اجزا میشود و لیکن اراده کردم فهمانیدن ترا و پرده برداشتن از آنچه
در دل منست و نیست بازگشت من درین گفتگو مگر بسوی اینکه الله تعالی شنوای بینای دانای خبردار
از هر آینده است بی آنکه در ذات او اجزای مختلفه باشد و بی آنکه در او موجودات در حقیقت خود
مختلف باشد باب چهاردهم اصل باب الارادة انها من صفات الفعل و سایر صفات الفعل شرح این باب
بیان اراده الله تعالی است بیان این اینکه آن از صفات فعل است یعنی اینکه حادثست نه از صفات
ذات و قدیم و بیان باقیمانده صفات فعل الله تعالی یعنی غیر اراده از صفات فعل دیگر مثل مشیت و رضا
و غضب در این باب هفت حدیث و بعد از آن ضابطه است از مصنف رحمه الله تعالی در صفات
ذات و صفات فعل و توضیح آنست اول اصل عن عاصم بن حمید عن ابی عبدالله علیه السلام قال
قلت لم یزل الله مریدا قال ان المرید لا یکون الا المراد معه لم یزل الله عالما قادرا ثم اراد شرح
الارادة خواهش کسی فعلی را بعد و آن بر چهار قسم است اول آنچه متعلق است بفعل آنکس خود مثل یا
بکردن آن فعل یا بکردن سببی از اسباب آن فعل دوم آنچه متعلقست بفعل آنکس نه بآن روش که
مذکور شد مثل میل کردن چیزی خواه با عزم کردن آن باشد و خواه بی عزم باشد چنانچه منقول شده
در حکایت سه سقف سوم آنچه متعلقست بفعل دیگری بعنوان طلب چهارم آنچه متعلقست بفعل دیگری
نه بعنوان طلب مثل محض میل و وقوع چیزی از کسی لا یکون تامه است و ناقصه نیز محتملست بتقدیر
لا یکون مریدا و استثنا مفرغست بتقدیر لمصداق الا المراد و لام در المراد برای الفت و مدخول
لام در اینجا مصداق اراده است مع در اینجا بجای واو عطفست مثل اشتریت العبد مع ثیابه یعنی
روایتست از عاصم بن حمید بضم حا بی نقطه و فتح میم یا بفتح حا و کسر میم از امام جعفر صادق علیه السلام
راوی گفت که گفتم که آیا همیشه الله تعالی مرید بوده این عالم را که حادثست گفت که بدرستی که مرید

ازان حیثیت که مرید است نمیباشد مگر بسبب مصداق که مرکبست از ذات مرید و مفعولی که مراد است
خواه آن مراد مراد او باشد بهمین اراده و خواه نباشد مثل میل در انسان که مراد انسان نیست بلکه
مراد الله تعالی است اشارتست باینکه اگر اراده قدیم باشد عالم قدیم خواهد بود همیشه الله تعالی
دانا بعالم حادث و توانا بر آن بود چه قدرة در او قبل از وقت مفعولست چنانچه می آید در شرح بعض
احادیث باب الاستطاعة بعد از آن اراده کرد عالم را اشارتست باینکه چنانچه هریک از علم و قدرة
غیر اراده است در مفهوم غیر آنست در مصداق چه مصداق هریک از علم و قدرة یک چیز است که ذات
باشد و مصداق اراده دو چیز است که ذات و مفعول باشد پس علم و قدرة از صفات ذاتند و اراده
از صفات فعلست چنانچه مصنف رحمة الله تعالی بیان میکند در آخر این باب دوم حدیث قلت لابی
عبد الله علیه السلام علم الله و مشیته هما مختلفان او متفقان فقال العلم لیس هو المشیة الا تری
انک تقول سأفعل کذا ان شاء الله ولا تقول سأفعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی انه
لم یشأ فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء و علم الله السابق المشیة شرح المشیة بفتح میم و کسر شین
با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و همزه و گاهی همزه منقلب بیا میشود با ادغام خواهش و فرق میان
مشیت و اراده اینست که در اراده بعید بودن معتبر است و در مشیت معتبر نیست پس مشیت نزدیکتر
ارادت بر چهار قسم است که مذکور شد در شرح حدیث سابق المختلفان دو مفهوم که غیر هم باشند در
مصداق المتفقان دو مفهوم که عین هم باشند در مصداق مثل مفهوم علم الهی قدرة الهی بدانکه مذهب
فلاسفه اینست که علم الله تعالی با مشیت او متفق است چه علم او فعلیست نه انفعالی باین معنی که
سبب وجود معلومات است نه تابع وجود آنها میگویند که نسبت علم او بمعلوم او مانند نسبت کلام انشائی
بمضمون آن نه مانند نسبت کلام خبری بمضمون آن السابق میتواند بود که بیای یک نقطه باشد و میتواند
بود که بهمزه باشد یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را دانش الله تعالی و خواهش او آن دو غیر همند
در مصداق تا علم ازلی باشد و مشیت حادث یا عین همند در مصداق و هر دو ازلیند پس گفت که دانش
نیست آن عین مشیت در مصداق آیا نمیبینی که تو میگوئی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی خواهد
و نمیگوئی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی داند پس گفتن تو اگر خواهد دلیلست بر اینکه نخواسته هنوز
پس چون خواهد میشود آنچه خواسته چنانچه خواسته و دانش الله تعالی آنست که مقدم است بر مشیت
او یا رانده مشیت است که بفعل آید سیوم حدیث عن صفوان بن یحیی قال قلت لابی الحسن علیه السلام اخبرنی
عن الارادة من الله و من الخلق قال فقال الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما
من الله تعالی فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروّی و لا یهمّ و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة
عنه و هی صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان

ولا همة ولا تفکر ولا کیف لذلک کما انه لا کیف له شرح الضمیر بفتح ضاد با نقطه و کسر میم
آنچه در ذهن است و ضمیر بر پنج قسم است اول قدر مشترک میان تصور چیزی و تصدیق بچیزی
دوم فکر در چیزی سیوم طلب چیزی در کلام نفسی که مدلول کلام لفظی است چهارم میل طبع بچیزی
خواه با عدم کردن آن باشد و خواه نه و آنرا همه نیز مینامند چنانچه در سوره یوسف است
ولقد همت به وهم بها بنا بر تفسیر بعض مفسرین و میل اعم است از میل صادر بفعل از خود
و میل صادر بفعل از دیگری پنجم عزم کاری و دو قسم است اول را اراده مینامند و قسم آخر را
اراده مینامند البداء بفتح بای یک نقطه و دال بی نقطه و الف ممدوده رو دادن کاری برای کسی
و معانی آن مفصل میشود در شرح عنوان باب بیست و چهارم که باب البداء است الفعل بفتح فا
و سکون عین مصدر باب منع کردن و بکسر فا کرده شده و هر دو اینجا مناسبست چه دوم مصداق
اولست اگرچه اول مناسبتر است در من الفعل بقرینه احداث و دوم مناسبتر است در فارادة
الله هی الفعل بقرینه فا و قرینه ارجاع ضمیر مجرور در یقول له یفعل الرویة بکسر را و همزه تامل
در کاری و مراد اینجا کلام نفسی است الهمة بکسر و فتح ها و تشدید میم و تاء مصدریة مصدر باب
نصر است میل دل بکاری التفکر فکر کردن در خوبی و بدی کاری و مراد اینجا عزم کاریست بعد از فکر
در آن فاذن فارادة الله برای تفریعست و تقدیر فمصداق ارادة الله است لا دخل لا کیف برای نفی
جنس است هر دو جا یعنی روایتست از صفوان بن یحیی گفت که گفتم امام رضا علیه السلام را که خبر ده
مرا از خواهش از جانب الله تعالی نسبت بکار خودش و کار دیگران و خواهش از جانب مخلوقات
نسبت بکار خودشان و کار دیگران راوی گفت که پس امام گفت که خواهش از مخلوقات دو نوع دارد
یکی آنچه در دلست مثل امری که جزو کلام نفسی باشد و مثل میل نفس بکاری و مثل عزم کاری و دیگری آنچه
رو میدهد برای ایشان بعد از تصور و میل که در دلست و آن کردن کاریست خواه کردن عزم باشد
در دل و خواه کردن غیر آن باشد و از این تقریر ظاهر میشود که بعض اقسام ضمیر که عزم باشد از حیثیتی
اراده است و از حیثیتی دیگر مراد است و مسبوق بقسم دیگر ضمیر است چه تکلیف تعلق بعزم میگیرد
چنانچه گفته اند در بحث واجب موسع که بر هر که در اول وقت ترک کند نماز ظهر را مثلا واجبست
که عزم کند کردن آنرا بعد از آن و اما از الله تعالی پس خواهش او کردنست نه غیر آن چه تکلم بکلام نفسی
نمیکند تا طلب نفسی مراد او باشد و میل چیزی نمیکند و عزم چیزی نمیکند و این صفتها بر طرفست از او
و اینها صفتهای مخلوقاتست پس مصداق خواهش الله تعالی همین مفعولست خواه آن مفعول طلب
لفظی باشد و خواه طلب نفسی باشد در ذهن ملائکه در مثل و مانند ایشان و خواه طلب مکتوبی باشد
در لوح و خواه چیزی دیگر باشد مثل آب که اول مخلوقاتست و مراد بی واسطه است و مثل آسمان که مراد بواسطه

آیت و مراد بیواسطه نیز همت و بیان این میشود در حدیث و سادس حدیث آخر باب بیست و
چهارم که باب البداست نه غیر مفعول میگوید مفعول را که بشنو پس میشود بی لفظ و بی سخن گفتن
بزبان و بی میل و بی فکر اشارت باینست که قول در اینجا مجاز است چه نه کلام لفظی هست و نه
کلام نفسی و نیست چگونگی آن قول الله تعالی را چنانچه نیست چگونگی ذات الله تعالی را
چه آن قول کلام حقیقی نیست تا موجود فی نفسه باشد و محل موجود فی نفسه دیگر تواند
بود چهاردهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة
شرح مراد بمشیة اینجا مصداق مشیت است که بی آن مشیت محقق نمیشود و آن آبست که از تجلوها
و ماده آسمانها و زمین و مانند آنهاست و می آید در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداست
اینکه مشیت نظام عالم مقدم است بر اراده و تقدیر و قضا و امضای نظام عالم بعضها متعلق است
بخلق و بمعنی لا بماده است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آفرید الله تعالی مشیت
این نظام عالم را بی ماده بعد از آن آفرید چیزهای دیگر عالم را بماده که مشیت این نظام عالم است
پنجم اصل کنت فی مجلس ابی جعفر علیه السلام اذ دخل علیه عمرو بن عبید فقال له جعلت فداک قول الله
تبارک و تعالی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی ما ذلک الغضب فقال ابو جعفر علیه السلام هو العقاب
یا عمرو انه من زعم ان الله قد زال من شیء الی شیء فقد وصفه صفة مخلوق وان الله عز و جل لا
یستفزه شیء فیغیره شرح بودم در مجلس امام محمد باقر علیه السلام وقتی که داخل شد بر او عمرو بن
عبید که رئیس معتزله است پس گفت امام را که قربانت شوم قول الله تعالی در سوره طه که و هر که فرود
آمد بر او غضب من پس بتحقیق افتاد در هلاکت چیست آن غضب پس گفت امام علیه السلام که آن غضب
عقابست نه کیفیتی مانند صفتی که در آدمی می باشد ای عمرو بدرستی که هر که گمان برده که الله تعالی زایل
میشود از کیفیتی بسوی کیفیتی دیگر پس بیان او کرده بیانی که مخلوق را کنند توضیح این میشود در حدیث
آینده و بدرستی که الله عز و جل از جا در نمی آورد او را چیزی تا تغییر دهد او را ششم اصل عن هشام بن
الحکم فی حدیث الزندیق الذی سأل ابا عبد الله علیه السلام فکان من سؤاله ان قال له فله رضا و سخط
فقال له ابو عبد الله علیه السلام نعم ولکن لیس ذلک علی ما یوجد من المخلوقین وذلک ان الرضا حال
تدخل علیه فتنقله من حال الی حال لان المخلوق اجوف معتمل مرکب للاشیاء فیه مدخل وخالقنا
لا مدخل للاشیاء فیه لانه واحد واحدی الذات واحدی المعنی فرضاه ثوابه وسخطه عقابه من غیر
شیء یتداخله فیهیجه وینقله من حال الی حال لان ذلک من صفة المخلوقین العاجزین المحتاجین
شرح السخط بضم سین و سکون و ضم خا و بفتح سین و فتح خا مصدر باب علم غضب الاجوف میان خالی
و مراد اینجا قابل کیفیت است المعتمل بضم میم و سکون عین بی نقطه و فتح تا و فتح میم دوم ساخته شده

بتدبیر المرکب بضم میم و فتح را بی نقطه و فتح تا و فتح میم دوم ساخته تشدید کاف مفتوحه بهم آورده
آورده شده از اجزاء مثل دو نصف و سه ثلث و چهار ربع خواه متصل بهم و خواه منفصل از هم
المدخل بفتح میم و سکون دال بی نقطه و فتح خا با نقطه مصدر میمی است بمعنی دخول و اسم مکان
بمعنی راه دخول و هر دو اینجا مناسبست الواحد یک و مراد اینجا یکانه در صفات ربوبیت است چنانچه
می آید در حدیث دوازدهم باب شانزدهم الاحدی بفتح همزه و فتح حا بی نقطه چیزی که اجزا نداشته
باشد اصلا المعنی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح نون و الف چیزی که موجود فی نفسه باشد خواه
در خارج و خواه در ذهن و هر دو اینجا مناسبست و دوم بهتر است یهیج بصیغه مضارع معلوم باب ضرب
یا باب افعال یا باب تفعیلست یعنی روایتست از هشام بن الحکم در حدیث دور و دراز زندیقی
که پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را از چیزها اینکه پس بود از جمله سؤال زندیق اینکه گفت
امام را که پس الله تعالی را خوشنودی و ناخوشنودی هست پس گفت که آری ولیکن نیست آن
خوشنودی و ناخوشنودی بر نهج آنچه دریافته میشود بمعنی اینکه معلوم میشود ما را از مخلوقات
مثل انسان و آن برای اینست که خوشنودی در مخلوق کیفیتی که داخل میشود بر او بابمعنی که محض
فعل نیست بلکه منفعل شدنست پس نقل میکند خوشنودی آن مخلوق را از کیفیتی که پیش از دخول
آن بود بسوی کیفیتی دیگر چه مخلوق گنجایش کیفیات و تغییرات دارد ساخته شده بتدبیر و [illegible]
مرکب از اجزا اجزا مادر مخلوق دخول یا راه دخول هست بابمعنی که منفعل میشود از کسی که کیفیتی در او
احداث کند و کسی که آفرید کار ما است محض نفوذ اراده نیست دخول باراده و دخول چیزها را در او
بابمعنی که صفات او چیزها نیستند چه موجود فی نفسها نیستند در خارج و وقتی که موجود فی نفسها
شوند در ذهن داخل در او نمیشوند بلکه در اذهان مخلوقان داخلند چه او بی تغییرات و بی تعدد
اجزاست در او و بی تعدد موجود فی نفسه است در او پس خوشنودی او دادن ثواب اوست و غضب
او عذاب اوست بی چیزی که داخل شود او را پس برانگیزاند او را و گرداند او را از کیفیتی بسوی کیفیتی
دیگر چه آن داخل شدن از جمله حال آفریده شدههاست که عاجزاند محتاجند اشارتست
بدلیل عقلی بر اینکه مرضا حب کیف مخلوقست چه آن کیف اگر از صفات کمال نیست مثل غم و
و غضب پس صاحب آن عاجز از دفع آن از خود خواهد بود و اگر از صفات کمالست مثل علم و قدرة
پس صاحب آن محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود که آن صفت است و عجز و احتیاج نقص است
در واجب الوجود بالذات مخفی نماند که من غیر شیء تا آخر متعلق است بسخطه عقابه و برضاه ثوابه
نیز هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال المشیة محدثة شرح محدثة بضم میم و سکون حا
و فتح دال و ثاء سه نقطه و تاء تأنیث اسم مفعول باب افعالست بمعنی احداث کرده شده یعنی روایتست

از امام جعفر صادق علیه السلام که مصداق مشیّت الله تعالی عالم را حادث و مخلوقست توضیح
این شد در شرح حدیث چهارم این باب اصل جملة القول فی صفات الذات وصفات الفعل
انّ کلّ شیئین وصفت الله بهما وکانا جمیعاً فی الوجود فذلک صفة فعل شرح این فقره تا سر باب
آینده عبارت مصنّف است و وصفت بصیغه مخاطبست و وصف الله بهما احترازاست از حیوة
و موت زیرا که وصف الله تعالی بهرد و ممکن نیست جمیعاً خبر کانا است فی الوجود متعلّق بجمیعاً است
الوجود بضمّ واو وضمّ جیم وسعت قدرة مثل آنچه می‌آید در کتاب الصلوة در حدیث شانزدهم
باب بیست و پنجم که باب السجود والتسبیح الی آخره است که استغفار من لا یجد لنفسه ضرّاً ولا نفعاً
و مراد اینجا قدرة الله تعالی است که اوسع قدرتهاست وکانا جمیعاً فی الوجود احترازاست از علم
و حیوة زیرا که در دو طرف قدرة نمیباشند باعتبار اینکه متقابلان نمیشوند و ایضاً احترازاست
از علم و عدم علم زیرا که وصف بهر کدام میکنی الله تعالی را و متقابلان اند اما در دو طرف قدرة او نمیشوند
اما وصف بعلم ظاهراست و اما وصف بعدم علم در آیت سورة رعد است که وجعلوا لله شرکاء قل
سمّوهم ام تنبّؤنه بما لا یعلم فی الارض این منافات ندارد با علم الله تعالی بکلّ شیء چنانچه بیان
شد در ذیل شرح حدیث چهارم باب اوّل یعنی ضابطه تمیز صفات ذات و صفات فعل اینست که
هر دو مفهومی که وصف کنی الله تعالی را بآنها و باشند مجتمع در طرفین قدرة الله تعالی پس آن صفت
فعلست باینمعنی که هر کدام آنها صفت فعلست خواه هر دو حادث باشد مثل رضا و سخط و خواه
یکی قدیم و دیگری حادث باشد مثل ترک ایجاد عالم قبل از وقت مخصوص و ایجاد عالم در وقت مخصوص
و هر چه غیر آنست از مفهومات که وصف الله تعالی بآنها توان کرد صفت ذاتست و آنکه مصنّف نگفت
که صفت فعل آنست که در وجود باشد برای اشعار بتقسیم صفات ذات بدو قسم اوّل آنچه وصف
بنقیض آن ممکنست مثل علم که متعلّق بکلّ شیء است و عدم علم بشریکی برای او دوم آنچه چنین نباشد
مثل حیوة و ایضاً بجای جمیعاً فی الوجود نگفت که موجودین برای اشعار باینکه صفت فعل مقدور
نمیباشد بلکه مقدور بودن آن مجازاست زیرا که قدرة تعلّق باراده نمیگیرد حقیقة بلکه مقدوریّت
آن بتوسّط تعلّق قدرة بمراداتست و الا حصول اراده باراده دیگر خواهد بود و تسلسل در ارادات لازم می‌آید
اصل توضیح و تفسیر هذه الجملة انّک تثبت فی الوجود ما یرید وما لا یرید وما یرضاه وما یسخطه وما یحبّ وما
یبغض فلو کانت الارادة من صفات الذات کان ما یبغض ناقضاً لتلک الصفة الاخری انّا لا نجد فی الخارج
ما لا یعلم وما لا یقدر علیه وکذلک صفات ذاته تعالی الازلیّة لسنا نصفه بقدرة وعجز وذلّة ویجوز ان یقال
یحبّ من اطاعه ویبغض من عصاه ویوالی من اطاعه ویعادی من عصاه وانّه یرضی ویسخط ویقال فی الدعاء
اللهمّ ارض عنّی ولا تسخط علیّ وتولّنی ولا تعادنی شرح ما مجملاً موصوله است و مضاف محذوفست بتقدیر

اراده ما یرید وکراهته ما لا یرید و بر این قیاس است باقی کان ما لا یرید بتقدیر اینست که کان اثباتک
فی الوجود ما لا یرید کان یبغض بتقدیر اینست که کان اثباتک فی الوجود ما یبغض لسنا نصفه بقدرة
و عجز و ذلّة جمله معترضه است و دفع دخلست تا کسی توهّم نکند که عدم علم بشریک خارجست و عدم
قدرة بر شریک عجزاست و تحقیق این شد در ذیل شرح حدیث چهارم باب اوّل یعنی و توضیح این ضابطه
اینست که تو ثابت میکنی در قدرة الهی اراده آنچه را که اراده میکند و کراهت آنچه را که اراده نمیکند
و رضای آنچه را که راضی میشود بآن و سخط آنچه را که سخط میکند آنرا و دوستی آنچه را که دوست
میدارد و دشمنی آنچه را که دشمن میدارد باینمعنی که هر یک از اینها یکی از طرفین قدرة الهی میشماری و
باراده و واقع میدانی در آنجا که واقعست پس اگر میبود اراده از صفات ذات مانند علم و قدرة میبود اثبات
تو کراهة آنچه را که اراده نکرده در قدرة الهی شکننده آن صفت اراده باینمعنی که ابطال بودن اراده از صفات
ذات میکرد بنا بر آن تعریفی که صفات فعل و صفات ذات را کردیم و اگر میبود حبّ آنچه دوست میدارد آنرا
از صفات ذات میبود اثبات تو دشمنی آنچه را که دشمن میدارد در قدرة الهی شکننده آن صفت حبّ باینمعنی
که ابطال بودن حبّ از صفات ذات میکرد آیا نمی‌بینی که ما نمی‌یابیم در قدرة الهی عدم علم آنچه را که نمیداند
مثل شریکی برای خود و عدم قدرة بر آنچه قدرة بر آن ندارد مثل شریکی برای خود و همچنین است باقی صفات
ذات الله تعالی که ازلیست صفت نمیکنیم او را بقدرة بر چیزی و عجز از چیزی و بخواری بمعنی اینکه
صفت میکنیم او را بعزّة علم بچیزی و خواری جهل بچیزی و جایزاست که گفته شود که دوست میدارد
باختیار خود کسی را که اطاعت او میکند و دشمن میدارد باختیار خود کسی را که عصیان او میکند و نزدیکی
میکند با کسی که اطاعت او میکند و دوری میکند از کسی که عصیان او میکند و گفته شود که بدرستی
که او راضی است بمباحات و ناراضی است بمعاصی و گفته میشود در دعا خدایا راضی باش از من و غضب
مکن بر من و دوست دار مرا و دشمن مدار مرا اصل ولا یجوز ان یقال یقدر ان یعلم ولا یقدر ان لا یعلم و
یقدر ان یملک ولا یقدر ان لا یملک ویقدر ان یکون عزیزاً حکیماً ویقدر ان لا یکون عزیزاً حکیماً ویقدر
ان یکون جواداً ویقدر ان لا یکون جواداً ویقدر ان یکون غفوراً ویقدر ان لا یکون غفوراً شرح
لا در لا یقدر زایدست برای تأکید و میتواند بود که مرحوم از تصرّف کاتبان باشد یعنی و جایز نیست که
گفته شود در صفات ذات اینکه الله تعالی قدرة دارد که داند و نه اینکه قدرة دارد که نداند و نه اینکه قدرة
دارد که پادشاه شود و نه اینکه قدرة دارد که پادشاه نشود و نه اینکه قدرة دارد که باشد عزیز حکیم و نه اینکه
قدرة دارد که نباشد عزیز حکیم و نه اینکه قدرة دارد که باشد بخشنده و نه اینکه قدرة دارد که نباشد بخشنده
و نه اینکه قدرة دارد که باشد آمرزنده و نه اینکه قدرة دارد که نباشد آمرزنده مخفی نماند که چنانچه سمع و بصر
دو اطلاق دارد گاهی بمعنی شنوائی و بینائیست و آن از صفات ذاتست و مانند حیوة بهیچ چیز تعلّق

نمیکرد و گاهی بمعنی شنیدن و دیدن است و آن از صفات فعلست و در موجودات زیرا که تا آواز و جسم
مخلوق نشود آن حاصل نمیشود همچنان جود و غفران و مانند آنها نیز و اطلاق دارد و مراد اینجا آنست
که از صفات ذاتست اصل ولا یجوز ایضا ان یقال اراد ان یکون ربا وقدیما وعزیزا وحکیما وعالما
وقادرا لان هذه صفات الذات والارادة من صفات الفعل شرح این عبارة برای بیان اینست که چون
صفات ذات در وجود نیست البته تعلق نمیگیرد بآنها اراده نیز زیرا که محالست تعلق اراده بی تعلق
قدرة و بیان اینکه رب از صفات ذاتست گذشت در حدیث اول باب بیست و دوم یعنی و جایز نیست ایضا
گفته شود که الله تعالی اراده کرده که باشد صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز و قدیم و عزیز و حکیم
و صاحب حقیقی کل خلایق و دانا و توانا چه اینها صفات ذاتست و اراده از صفات فعلست مراد اینست
که تعلق صفات فعل بصفات ذات محالست اصل الا تری انه تعالی اراد هذا ولم یرد هذا وصفات
الذات تنفی عنه بکل صفة منها ضدها یقال حی وعالم وسمیع وبصیر وعزیز وحکیم غنی ملک
حلیم عدل کریم فالعلم ضد الجهل والقدرة ضدها العجز والحیوة ضدها الموت والعزة ضدها
الذلة والحکمة ضدها الخطاء وضد الحلم العجلة والجهل وضد العدل الجور والظلم شرح این فقرات
اشارتست باینکه هر یک از صفات ذات و صفات فعل خاصیتی دارد و آن اینست که صفات ذات اگر
چه نفی نقیض خود لازم ندارد اما نفی ضد خود لازم دارد و صفات فعل نفی ضد لازم ندارد زیرا که عدم
اراده چیزی که موجود در ذهن باشد عین کراهت آنست العدل حکم بحق در میان و توسط میان افراط و
تفریط در افعال الجهل نادانی و کاری که از روی نادانی باشد الحکمة بکسر حاء و سکون کاف راست گفتار
درست کردار بودن الخطأ بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه و همزه ناراستی در گفتار یا کردار الحلم بکسر حاء
بی نقطه و سکون لام کند ایستادن بی ادبی و کاری که از روی دانائی باشد العجلة بفتح عین بی نقطه و فتح جیم
تعجیل در انتقام یعنی آیا نمی بینی که گفته میشود که الله تعالی اراده کرده این را و اراده نکرده این را و حال آنکه
صفات ذات نفی کرده میشود از الله تعالی باثبات هر صفتی از آنها ضد آن صفت بالکلیه بیان این آنکه
گفته میشود که الله تعالی زنده است و داناست و شنواست و بیناست و عزیز است و حکیم است بی نیاز است
پادشاه است کند انتقام بی ادبیهاست بغایت عادلست کریمست بیان این آنکه بدانائی ضد آن که نادانی
بجزئیت نفی کرده میشود بالکلیه این منافات ندارد با عدم علم او بشریک زیرا که شریک و لا شیء است چنانچه
بیان شد در شرح ضابطه پس عدم علم بآن جهل نیست و بقدرة ضد آن که عجز است نفی کرده میشود
بالکلیه و بعزة ضد آنکه خواریست نفی کرده میشود بالکلیه و بحکمت ضد آن که خطاست نفی کرده میشود
بالکلیه و بحلم یعنی کند انتقامی ضد آن که تعجیلست نفی کرده میشود بالکلیه و بعدالت یعنی توان بحقی
ضد آن که جور در حکم است نفی کرده میشود بالکلیه و بعدالت یعنی توسط میان افراط و تفریط در افعال ضد

ضد

ضد آن که ظلمت بمعنی بیجا کردن نفی کرده میشود بالکلیه مخفی نماند که بعض این صفات نیز مانند سمیع و
بصیر چنانچه بیان شد در شرح ولا یجوز ان یقال تا آخر دو اطلاق دارد یک اطلاق از صفات ذاتست
و دیگری از صفات فعلست و مراد اینجا آن معنی است که از صفات ذاتست باب بیست و سوم اصل
باب حدوث الاسماء شرح الحدوث بهم رسیدن چیزی بعد از نبودن باین معنی که زمان وجود آن چیز در جانب
مبدا منقطع باشد و مراد بوجود اینجا وجود فی نفسه است که اعم از وجود ذهنی و وجود خارجیست
بنابر اینکه اطلاق لفظ وجود بر وجود رابطی بعنوان مجاز است الاسماء جمع اسم نشانها و مراد اینجا قدر
مشترک میان الفاظ و میان مفهومات الفاظ است که در فاعل عالم استعمال میکنند مثل لفظ الله
والرحمن والرحیم و مراد بمفهوم لفظ اینجا موضوع له آنست اگر حقیقت باشد و مستعمل فیه آنست اگر
مجاز باشد پس اگر آن لفظ جامد محض باشد مفهوم آن عین ذاتست و اگر مشتق یا مانند مشتق باشد
ذات خارجست از مفهوم آن و اثبات حدوث اسماء باعتبار وجود آنها فی نفسها در ذهن یا در خارج
منافاة ندارد با قدم آنها باعتبار محض وجود رابطی که گذشت در حدیث ششم باب دوم در شرح لا نا لا
تکلف غیر موهوم و این باب برای ابطال مذهب حشویه است که ایشان از اشاعره نیز میباشند که
الله را علم شخصی او میشمرند صاحب قاموس گفته آله الاهة والوهة والوهیة عبد عبادة ومنه لفظ
الجلالة واختلف فیه علی عشرین قولا ذکرتها فی المباسیط اصحها علم غیر مشتق و بعض ایشان الرحمن
را نیز علم میشمرند ابن هشام در کتاب مغنی اللبیب در باب رابع در مبحث ما افترق فیه الحال والتمییز وما اجتمعا
گفته که الحق قول الاعلم وابن مالک ان الرحمن لیس بصفة بل علم و برای ابطال مذهب جمعی است که آن
الفاظ را فاعل عالم میشمرند و برای ابطال مذهب بعض صوفیه است که هر چیز را عین او میشمرند یعنی این
باب بیان حدوث اسماء الله تعالی است در این باب چهار حدیث است اول اصل عن ابی عبدالله علیه السلام
قال ان الله تبارک وتعالی خلق اسما بالحروف غیر متصوت وباللفظ غیر منطق وبالشخص غیر مجسد و
بالتشبیه غیر موصوف وباللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس
کل متوهم مستتر غیر مستور فجعله کلمة تامة علی اربعة اجزاء معا لیس منها واحد قبل الآخر شرح
خلق بصیغه ماضی معلوم باب نصر اخبار است از تدبیر و مشیت الهی در اول وقت احداث که اول
حوادث و ماده هر حادث است در آن وقت مشیت هر حادث شده و نه فرشته بوده و نه انس و نه جن
و نه لفظ و نه الفاظ چنانچه ظاهر میشود در حدیث هفتم باب بیستم اسما بصیغه مفرد است بالحروف
و نظایر آن متعلق بما بعد غیر است و تقدیم ظرف افاده حصر میکند زیرا که الف لام الحروف و نظایر آن برای
عهد خارجیست یعنی حروف موجوده در خارج و اشارتست باینکه در وقت خلق آن متصوت بحروف
بالقوة بوده و بر این قیاس است نظایر آن غیر در هیچ موضع صفت اسما نیست متصوت بصاد بی نقطه و تا دو نقطه

دربالا بصیغه اسم مفعول باب تفعل است منطق بنون وطاء بنقطه وقاف دو نقطه بصیغه اسم مفعول باب انفعالست برای تعریض الانطاق چیزیرا در عرصه منطوق بودن درآوردن الشخص بفتح شین با نقطه و سکون خاء با نقطه وصاد بی نقطه فرد انسان ومانند آن از ملائکه وجن المجسد بجیم وسین بی نقطه ودال بی نقطه بصیغه اسم مفعول باب تفعیل بنغمه درآورده شده نفی وصف بتشبیه از آن اسم مبنی بر اینست که آن اسم اعظم اسما است وتشبیه اعلی بادنی صحیح نیست الملون رنگ ومراد اینجا سیاهی ومانند آنستکه بآن چیزی نوشته بشود مصنوع بصاد بی نقطه ونون وعین بی نقطه است یعنی نوشته شده زیرا که کتابت مانند نقش یکی از صنایع است الاقطار جمع قطر بضم قاف وسکون طاء بی نقطه جانبها مثل جانب شرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق وتحت حدود جمع حداست یعنی فاصله میان حرفی وحرفی دیگر در تکلم مثل سکت ووقف المحجوب منع کرده شده الحس بکسر حاء بی نقطه وتشدید سین بی نقطه چشم ومانند آن المتوهم بصیغه اسم فاعل باب تفعل ادراک کننده المستتر بصیغه اسم فاعل باب افتعالست پنهان المستور چیزی که پرده بر آن باشد فاء در فجعله برای بیان است وضمیر منصوب راجع باسم است پس این نیز اخبار از ما قبل وقت وجود ملائکه وجن وانس است تام بودن کلمه باعتبار اینست که متضمن جمیع اسمائی است که معلوم کسی غیر الله تعالی شده ولهذا آنرا اسم اعظم نیز مینامند علی در علی اربعة بنائیه است زیرا که کل مبنی بر جزء میباشد معا حال از اربعه اجزا است لیس منها واحد قبل الاخر استیناف بیانی معا است ومراد اینست که هیچکدام از آنها جزو دیگری نیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که الله تبارک وتعالی مشیت کرد در وقت ایجاد اول حوادث اسمی را که باین حرفهای موجود در او اظهار کرده نشده بود وباین لفظ در عرصه منطوق بودن درآورده نشده بود وباین فرد فرشته وانس وجن بنغمه درآورده نشده بود وتشبیه با چیزی دیگر موصوف نبود وباین رنگ نوشته نشده بود بیان این آنکه بر طرف کرده شده بود از آن اسم در آن حال جوانب حد کرده شده بود از آن فاصلها در حجاب کرده شده بود از آن حس هر کسی که ادراک کند پنهان بود نه پرده که بر آن باشد بیان این آنکه گردانید الله تعالی آن اسم را کلمه تامه که مبنی است بر چهار جزء بر حالتی که آن چهار جزء باهمند بیان این آنکه نیست یکی از آنها پیش از دیگر اصل فاظهر منها ثلثة اسماء لفاقة الخلق الیها وحجب منها واحدا وهو الاسم المکنون المخزون الاسماء التی ظهرت فالظاهر هو الله تبارک وتعالی شرح فاء در فاظهر برای تعقیب واین اخبار است از وقت وجود ذوی العقول مثل ملائکه جن وانس اظهر بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعالست من در منها ومجرور برای تبعیض است وضمیر راجع باربعة اجزا است واو در وحجب عاطفه است واحد عبارتست از ذات که لفظی برای آن موضوع نیست واگر لفظی برای آن موضوع میبود اسم جامد محض میبود که مفهوم آن عین فرد

حقیقی آن میباشد پس گویا که خودش اسم خود است وباین اعتبار آنرا اسم مکنون مخزون گفته زیرا که ضمیر هو راجع بواحد است فاء در فهذه برای تعقیب یا برای تفریع است هذه اسم اشارات است و مبتدا است ومشار الیه آن ثلثة اسماء است الاسماء مرفوع وخبر مبتدا است یا صفة مبتدا است التی ظهرت صفة الاسماء است یا خبر مبتدا است وبر هر تقدیر مراد اینست که هر اسمی از اسماء الهی که ظاهر داخلست در تحت این سه اسم ومیتواند بود که هد بفتح ها وتشدید دال بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم مضاعف باب نصر وضمیر منصوب راجع بخلق باشد الهد بفتح ها مضطرب کردن واینجا استعاره شده برای کمال کافی بودن چیزی کسی را جوهری در صحاح گفته که هد البناء یهده هدا کسره وضعضعه بعد از آن گفته که تقول مررت برجل هدک من رجل وتکسر الدال حسبک من رجل وبنابراین مقصود اینست که آن سه اسم چون دلالت التزامی بر ذات میکرد وباعث تصور ذات بعنوان وجه میشد ودر کمال عظمت بود احتیاج نبود مخلوق را باظهار ذات بوضع اسم جامد محض برای دلالت بر ذات فاء در فالظاهر برای بیانست یا برای تفریع است یا برای تعقیب است ذکری است الظاهر مبتدا است هو خبر مبتدا است وراجع است بذات الله تعالی بدل یا عطف بیان هو است وتخصیص لفظ الله بذکر برای اینست که جاری مجری علم است تبارک وتعالی کلام علیحده برای اظهار صفات کمال وجلال او ومیتواند بود که هو ضمیر فصل باشد ومجموع الله تبارک وتعالی خبر مبتدا باشد وعبارة باشد از سه اسم ظاهر اول الله دوم آنچه مفهوم است از تبارک سیوم آنچه مفهوم است از تعالی ومؤید اولست آنچه ابن فهد رحمه الله در کتاب عدة الداعی گفته که عن امیر المؤمنین قال رایت الخضر فی المنام قبل بدر بلیلة فقلت له علمنی شیئا انصر به علی الاعداء فقال قل یا هو یا من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال یا علی علمت الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر وان امیر المؤمنین علیه السلام قرا قل هو الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین وکان علیه السلام یقول ذلک یوم صفین وهو یطارد یعنی پس از آن ظاهر ساخت از جمله آن چهار جزء سه اسم را برای حاجت مخلوق بآن سه اسم وپنهان ولکذاشت از جمله آن چهار جزء یک اسم را که ذاتست وآن اسمیست که در حجاب است در خزانه غیب است پس آن سه اسم بازگشت جمیع اسمها نیست که ظاهر است یا مراد اینست که کمال کفایت کرد مخلوق را آن سه اسمی که ظاهر شد بیان این بحث آنکه آنچه بسبب این سه اسم ظاهر است ذات الله است که خود بکنه تبارک وتعالی اصل وسخر سبحانه لکل اسم من هذه الاسماء اربعة ارکان فذلک اثنا عشر رکنا شرح الرکن بضم راء وسکون کاف آنچه باعث قوت شود ومراد اینجا جزو عمده است یا مراد لشکر است یعنی مدلولات التزامیه اسمی باعتبار اینکه کثرت مدلول لفظ باعث قوت آن لفظ است اهل حساب عرب

بجای جمعاً فذلك سیکویند ولهذا حاصل جمع را فذلکه میکویند یعنی ورام کرد الله سبحانه برای
هر نامی ازاین سه نام چهار جزء عمده را پس مجموع آن دوازده جزء عمده است اصل ثم خلق لکل رکن
منها ثلثین اسما فعلا منسوبا الیها شرح ضمیر منها راجع بارکان است فعلا بکسر فا صفت اسما است
ومراد بفعل مفعولست واحتراز است از جزء جزئی که هنوز جدا نشده از باقی اجزاء آن جزء زیرا که
دران وقت بالقوه میباشد مانند نصف جسم مفرد ضمیر الیها راجع بثلثه اسماء است یعنی بعد ازان
آفرید برای هر جزء عمده از جمله دوازده جزء عمده سی نام کرده شده است منسوب بآن سه اسم اصل
فهو الرحمن الرحیم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم
العلیم الخبیر السمیع البصیر الحکیم العزیز الجبار المتکبر العلی العظیم المقتدر القادر السلام المؤمن المهیمن
البارئ المنشئ البدیع الرفیع الجلیل الکریم الرازق المحیی الممیت الباعث الوارث شرح نادر فهو
برای بیان است ومقصود اینست که آنچه مذکور میشود اسمائیست که داخل ارکان هوا است یعنی
بیان این آنکه هو سردار این امهاتست اول الرحمن مدبر کل عالم دوم الرحیم مهربان بمومنان سیوم
الملك بفتح میم وکسر لام پادشاه عالم چهارم القدوس بضم قاف وتشدید دال بغایت پاکیزه از عیب پنجم
الخالق تدبیر کننده ومخترع بیماده سابق ونظیر سابق ششم البارئ بباء یکنقطه ورا مکسوره بیکنقطه
وهمزه جدا کننده از مخلوق خود در اسم جامد محض ومبرا از مهمل کاری هفتم المصور بضم میم وفتح صاد
وتشدید واو مکسوره صورت دهنده حیوانات را در رحم بتدریج واذهان را بصورت علمیه وهر جسم را
بشکل معین هشتم المحیی زنده نهم القیوم بغایت ایستاده بکار مخلوقات دهم لا تأخذه سنة عارض
نمیشود اورا اماندکی چنانچه بیان میشود در کتاب العشرة در باب الجلوس یازدهم ولا نوم وعارض نمیشود
اورا خواب دوازدهم العلیم بغایت دانا سیزدهم الخبیر کسی که پنهان نیست از او هیچ چیز آینده چهاردهم
السمیع بغایت شنوا پانزدهم البصیر بغایت بینا شانزدهم الحکیم راست گفتار درست کردار هفدهم
العزیز بی مانند هیجدهم الجبار قادر کن فیکون وفاعل بی چرا وچون ونکاهدارنده بر هر باقی را
چندانکه باقیست از فنا نوزدهم المتکبر کسی که بزرکی او از پیش خود است وکسی که ذاتی خلایق در
طلبیدن غایهای خود اورا از حکمت خود باز نمیدارد بیستم العلی بلند مرتبه بیست یکم العظیم بزرک
مرتبه بیست دوم المقتدر بغایت توانا بیست سیوم القادر کسی که هیچ چیز از قضا وقدر او بیرون نیست
بیست چهارم السلام کسی که صاحب اعلای مراتب عدالتست سلام در اصل مصدر است بمعنی آزاد
بودن ومستعمل میشود بمعنی آنکه از جانب آن ضرری نباشد واکر ضرری کسی را بوسیله آن میرسد
از مخالفت آن باشد مثل عدالت ومثل عهد الهی چنانچه می آید در کتاب العشرة در حدیث چهارم
باب التسلیم که افشوا سلام الله فان سلام الله لا ینال الظالمین وچون سلام محمول شود بر کسی مراد اینست

کہ صاحب

که صاحب اعلای مراتب عدالت است وباین اعتبار مخصوص الله تعالی است مثل ان ربی هو السلام
وچون محمول شود بر فعلی مراد اینست که مشتمل بر عدالت است مثل اللهم انت السلام وچون محمول
شود بر فعلی مراد اینست که مشتمل بر عدالتست غیر آنها بمعنی بی آزار است مثل یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم بیست پنجم المؤمن ایمن کننده اهل طاعت از دوزخ وخلف وعده وعذاب
ایشان وترك انتقام از دشمنان ایشان بیست ششم المهیمن بضم میم وفتح ها وسکون یا وکسر
میم دوم کواهی دهنده برای رسولان بمعجزات وبرای مومنان بمحکمات وکسی که ایمن است از ضرر
اهل معاصی بیست هفتم الباری بباء یکنقطه والف وکسر را بیکنقطه ویاء دو نقطه در پایین که مشتق
از فعل واست یا اصلیه است تراشنده یعنی دور کننده نالایق از مومنان خصوصا از انبیا واوصیا
بدرود بر ایشان چنانچه گفته اولئك علیهم صلوات من ربهم یا بمعنی تکلیف کننده زیرا که تکلیف
متضمن لا غیر کردنست غالبا بیست هشتم المنشی بضم میم وسکون نون وکسر شین بانقطه وهمزه ابتدا
کننده آنچه را که کند باینمعنی که فعل او لازم عقلی علة تامه آن نیست بیست نهم البدیع کسی که
مانند ندارد تا قیاس اسما وصفات او بآن توان کرد وکسی که اول جمیع موجوداتست وکسی که کاری
حادث کند که بعد از کاری دیکر نباشد سی ام الرفیع بلند مرتبه از اینکه اسما وصفات او احتیاج
باید بی توسط وحی او برسل توان دانست وآلایش جفت وفرزند سی ویکم الجلیل بزرکی که او را
قیاس بغیر او نتوان کرد وکسی که وجود او ظاهر باشد حتی بر اطفال که خود را شناخته باشند سی ودوم
الکریم کرامی وبخشنده سی وسیوم الرازق روزی رسان خلایق سی وچهارم المحیی زنده کننده آنچه قابل
آن سی وپنجم الممیت میراننده خلایق سی وششم الباعث برانکیزاننده خلایق از قبور وفرستنده رسولان
بخلایق سی وهفتم الوارث باقی بعد از فنای خلایق اصل الملك فهذه الاسماء وما کان من الاسماء
الحسنی حتی یتم ثلثمائة وستین اسما فهی نسبة لهذه الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة ارکان و
حجب للاسم الواحد المکنون المخزون بهذه الاسماء الثلثة وذلك قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی شرح نادر فهذه برای تفریعست هذه مبتدا است الاسماء خبر مبتدا است الف ولام
الاسماء برای عهد خارجیست واشارتست باسماء ارکان دوازده کانه وما عطف بر هذه است تم بصیغه
مضارع معلوم غایبه باب ضرب است وضمیر راجع بالاسماء الحسنی است اسما بلفظ مفرد است ولو در هی
عاطفه است مراد بنسبة انجا همانست که بیان شد در باب النسبة وآن بیان کسی یا جزء بیست چنانچه
باید لام در لهذه برای سببیت است یا برای اختصاص است وبنابر اول مراد اینست که این سی صد وشصت
اسم نسبة الربانیت بتوسط اینکه هو الله نسبة الربانیت بنا بر اینکه صدر سورة اخلاص است وآن
سورة نسبة الربانیت چنانچه مذکور شد در باب النسبة بر هو الله اصلست در نسبة الربوبیت وبنا

بر دوم مراد اینست که این سیصد و شصت اسم نسبت هو الله است نسبت الرب است چنانچه مذکور شد
در باب النسبة پس هو الله اصل است در نسبة الرب بودن و بنا بر دوم مراد اینست که این سیصد و شصت
اسم نیست هو الله است نسبة الرب است و حاصل هر دو یکیست مراد برکن ایجار و اراست صاحب
قاموس در معانی رکن گفته و ما یتقوی به من ملک و جند و غیره بهذه متعلق بمحجبست مشار الیه
ذلک محجوب بودن اسم جامد محض الهیست و دلالت آیه باعتبار اینست که حسنی مؤنث احسن است
بمعنی بهتر از ضد خود و این در اسم جامد محض نمیبود زیرا که ضد ندارد پس مخصوصا مشتقات
و مانند مشتقاتست و تخصیص ذکر الله و الرحمن باعتبار اینست که حشویه که ایشانرا اشاعره
نیز مینامند لفظ الله را علم میشمارند و بعض ایشان الرحمن را نیز علم میشمارند یعنی بنا بر اینکه گفتیم
ظاهر شد که اینها آن نامهاست و هر چه باشد از نامهایی که بهترین نامهاست تا تمام شود سیصد و
شصت نام که دوازده سی است و آنها بیان نسبت است بسبب این سه نام و آن سه نام اصول است
در بیان نسبت بودن و پوشیده شد آن نام یگانه که در حجابست در خزانه غیب است با این سه نام و آن
پوشیده شدن مدلول قول الله تعالی است در سوره بنی اسرائیل بگو ای محمد که خوانید الله را یا خوانید
الرحمن را هر کدام را که خواهید پس او راست بهتر از ضد خود مراد اینست که این اسما غیر اوست و حادث است
پس خواندن آنها را درست نیست راه درست آنست که او را خوانید بآن دو نام و باقی نامها دوم فصل
عن ابن سنان قال سالت ابا الحسن الرضا علیه السلم هل کان الله عز و جل عارفا بنفسه قبل ان یخلق
الخلق قال نعم قلت یراها و یسمعها قال ما کان محتاجا الی ذلک لانه لم یکن یسالها و لا یطلب منها
هو نفسه و نفسه هو قدرته نافذة فلیس یحتاج ان یسمی نفسه و لکنه اختار لنفسه اسماء
لغیره یدعوه بها لانه اذا لم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اختار لنفسه العلی العظیم لانه اعلی الاشیاء
کلها فمعناه الله و اسمه العلی العظیم هو اول اسمائه علا علی کل شیء قدیر شرح مقصود سائل اینجا
استعلام نیست که آیا اسمی از اسماء او یا علم شخصی او هست یا نه تا اگر باشد سوال از آن کند که کدام است
و معلوم شود که آن اسم قدیمست باعتبار مفهوم که موضوع له است اما چون دانسته بوده که وضع لفظ
برای معنی فایده ندارد اگر مقصود واضع تفهیم معنی آنرا باشد بمخاطبی مگر آنکه مخاطبی معنی آنرا تواند
فهمید فی الجمله و این فایده در وضع علم شخصی برای الله تعالی متصور نیست توهم این کردن که شاید که
فایده دیگر در وضع علم شخصی باشد غیر آنچه مذکور شد و لهذا ما قبل وجود مخاطبین را محل سوال آن
ساخته یراها براء بی نقطه و الف مقلوبه یا بصیغه مضارع معلوم غایب مهموز العین و معتل اللام باب
منع است و مراد برؤیت اینجا ادراک مخصوص است و استفهام اینجا مقدر است و متعلق استفهام معطوف است
نه معطوف علیه ظاهر اینست که یسمعها بیاء دو نقطه در پایین بصیغه مضارع معلوم غایب معتل الا اللام

باب تفعیل باشد و مراد بتسمیه او نام بردن او یا اسمی باشد که علم شخصی او جایز محتاج شد و بر تقدیر نیز یعنی
بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب التفعیل و آن تخصیص میفهماند بقرینه فلیس یحتاج ان یسمی
نفسه مشار الیه ذلک تسمیه است بنا بر اینکه متعلق استفهام آنست حقیقة مراد بسوال اینجا
خواستن حل مسئله مشکله است و مراد بطلب خواستن حاجت است هو نفسه و نفسه هو
ناظر است بنفی سوال قدرته نافذة جمله حالیه است مثل هو الحق لا شک فیه و ناظر است
بنفی طلب اشارتست باینکه چون بندگان عاجزند استعانت میجویند بذکر اسماء الهی در حاجتهای
خود بخلاف او ضمیر لانه در لانه اذا لم یدع راجعست بغیر یا ضمیر شان است یا راجعست بالله تعالی
و بنا بر اول لم یدع و لم یعرف بصیغه معلوم است و بنا بر دوم بصیغه مجهول نیز میتواند بود و بنا بر سوم
بصیغه مجهول است فاول ما اختار لنفسه العلی العظیم اشارتست باینکه العلی یعنی بری از هر
نقص است و العظیم یعنی متصف بهر کمال است و چون آدمی بحد تمیز میرسد و شروع میکند در نظر در
مخلوقات و حرکت فلکها و ... بی آلت بلکه بمحض نفوذ اراده اول آنچه معلومش میشود اینست که آنرا
خالقی است بری از هر نقص متصف بهر کمال و بعد از آن بتدریج اسماء دیگر معلوم او میشود تا وقتی
که میداند که آن خالق الله است یا بمعنی که خالق آسمانها و زمینها و معبود بحق است و چون بآنجا رسید
معرفتی که الله تعالی از او طلب کرده بجا آورده و اول اسمی باعتبار حصول در ذهن منافات ندارد با اول
اسمی دیگر باعتبار شمول و احاطه پس منافات نیست میان این حدیث و حدیث سابق ضمیر لانه
در لانه اعلی راجعست بالعلی العظیم مراد باعلی اینجا نمایانتر است چنانچه کوه که در مکان بلند
تر است و مراد باشیا اینجا اسماء است فاء در فمعناه برای تفریع است مراد بمعنی مطلوبست ضمیر معناه
و ضمیر اسمه راجع بالله است نه راجع بغیر است و بنا بر اول مراد اینست که مطلوب الله تعالی از بندگان
معرفت اینست که او الله است و معرفت سایر اسماء او وسیله این معرفت میباشد و اسم او که مقدم
از جمله آن سایر اسماء العلی العظیم است و بنا بر دوم مراد اینست که مقصود بندگان معرفة الله است
چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب الفال که دلنی علی معبودی و معرفت سایر اسماء او وسیله آن معرفت
میباشد و مقدم آن اسماء العلی العظیم است هو در هو اول اسمائه راجعست بالعلی العظیم و جمله استینافیه
بیانی است ضمیر مستتر در علا راجع بمرجع هو است مراد بکل شیء کل اسماست و این جمله استینافیه بیانی
استینافیه بیانیست مذکر اینجا احتمالی دیگر هست و آن اینست که اشاره شده بالعلی العظیم در لفظ
اسم بحذف همزه آن برای وصل در بسمله زیرا که العلی العظیم ملحوظ است از علو و عظمت و آنها بمعنی
سما بحذف است که مدلول اسم است در بسمله است و متضمن است بالله چنانچه میآید در شرح حدیث
اول باب آینده و چون بسمله اول قرآن و اول هر سوره است و بعد از آن اقرأ باسم ربک اول قرآنست باعتبا

ترتیبه نزول سوره بس العلی العظیم مقدم است بر جمیع اسما که در قرآن مذکور است یعنی روایت
از محمد بن سنان گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را که آیا بود الله عز و جل شناسا بخودش پیش
از آنکه تدبیر و مشیت کند این مخلوقات را یا حادثات را یا حوادث که آیت و آن مادّه هر حادث
امام گفت که آری گفتم که آیا میدانست خصوصیت ذات خودش را و نام میبرد خودش را باسم جامد
محض که علم شخصی او باشد امام گفت که نبود محتاج بسوی آن نام بردن زیرا که او سوال نمیکرد خودش را
از مشکلی و طلب نمیکرد از خودش حاجتی را بیان این آنکه او خودش بود و خودش او بود بر حالی که
قدرت او گذرا بود در هر چه مشیت کند پس نبود اینکه احتیاج داشته باشد بسوی اینکه نام برد
خودش را ولیکن او برگزید برای خودش اسمی چند را برای نفع غیر خودش که خوانند او را بآن اسما زیرا
که آن غیر اگر نخوانند او را بنام او نمیشناسد مراد اینست که او خودش را میشناسد که الله است بی حاجت
بوسیله سایر اسما بخلاف غیر او پس اول آنچه برگزید برای خود العلی العظیم است زیرا که آن نام عالی
تر نامهاست به همگی آنها پس مطلوب او از بندگان معرفت اینست که او الله است و اسم او که وسیله
آن معرفت است العلی العظیم است بیان این آنکه العلی العظیم اول نامهاییست که وسیله معرفة
الله است بیان این آنکه آن بالا است بر هر نامی که وسیله معرفة الله است سیم اصل عن محمد بن سنان
قال سالته عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف شرح الصفة بیان چیزی و آنچه قایم بغیر خود باشد
و آنچیز و غیر را موصوف می نامند و بنا بر اول مراد اینست که هر اسم او برای بیان اوست بوجهی که غیر
اوست پس حادث است در اذهان و بنا بر دوم مراد اینست که ملاحظه صفت دو قسم است اول بر وجهی
که آلت ملاحظه موصوف و عنوان آن باشد مثل قادر و ابیض دوم بر وجهی که ملحوظ فی نفسه باشد
مثل قدرة و بیاض و موصوف در قسم اول فرد حقیقی صفت است و موصوف در قسم دوم مباین صفت
است و مراد بصفت اینجا قدر مشترک میان ملحوظ بدو قسم و لام در لموصوف لام اجلست بتقدیر
لاجل ملاحظه موصوف و احتراز است از صفت باعتبار اینکه ملحوظ باشد بقسم دوم پس مراد بصفة
لموصوف مشتق و مانند مشتق است که البته مفهوم آن خارج از فرد حقیقی خود و آلت ملاحظه
آن میباشد و ذکر این برای ابطال مذهب جمعی است که بعض اسما مثل الله و مثل الرحمن مشتق نمیشمرند
بلکه جامد محض و علم شخصی میشمرند پس اسمی از اسما القدیم میشمرند باعتبار مفهوم آن بمعنی موضوع له
آن یا مستعمل فیه آن و برای ابطال مذهب جمعی است که میگویند که اسما و مشتقات اما نفس فرد
حقیقی خود است و مذهب جمعی که میگویند که موصوف نداریم اصلا و بیان اینها شد در شرح حدیث
چهارم باب پنجم و میتواند بود که مراد بصفت اینجا قسم اول صفت باشد چنانچه موافق اصطلاح
نحویانست و لام در لموصوف برای ثبوت باشد و ذکر صفت برای ابطال مذهب اول باشد و ذکر

لموصوف برای تصریح بابطال مذهب دوم و سیوم باشد و حاصل هر دو احتمالست لیکن در احتمال اول
اشعار باین هست که مبدا و مشتق عین یکدیگراست بالذات و متغایر است بالاعتبار بخلاف
احتمال دوم یعنی روایتست از محمد بن سنان گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را از اسم الهی که چیست
گفت آنکه بنا نیست برای بیان کرده شده بوجهی یا مراد اینست که صفتی است که آلت ملاحظه موصوفیت
یا مراد اینست که مشتق یا مانند مشتق است که ثابت است برای موصوف آن و هر کدام خارج
از دیگریست و بر هر تقدیر مراد اینست که آن حادث است و فرد حقیقی آن قدیم است چهارم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال اسم الله غیره و کل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله فاما
ما عبرته الالسن او عملت الایدی فهو مخلوق شرح العبر مصدر باب نصر گذشتن از نهر بتدریج
و مراد اینجا گذشتن زبان از لفظ است حرف بحرف یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که نام الله تعالی غیر اوست مراد اینست که هیچ یک از نامهای او علم شخصی او نیست چنانچه
جمعی توهم کرده اند که الله علم است و جمعی توهم کرده اند که الرحمن نیز علم است و هر چیزی که بر او چیز
اطلاق توان کرد بموجود فی نفسه خواه در خارج و خواه در ذهن و خواه جوهر و خواه عرض پس آن حادث
شده است سوای الله تعالی مراد اینست که چون اسم او غیر اوست حادث است پس باطل میشود
قول اشاعره که هفت صفت او را موجود فی نفسه و قدیم و قایم بذات او در خارج میشمرند فاما
آن لفظ که ادا نمایند از آن بتدریج میگذرد یا آن نقش کتابت مصحف و مانند آن که بعمل می آورد
آنرا دستهای مردم پس آن حادث شده است البته مراد اینست که اشتباه در آنها نیست اصلا بلکه
قابل اشتباه مفهوم آنهاست و بیان مراد بمفهوم شد در شرح عنوان باب اصل والله غایة من غایاته
والمغیّا غیر الغایة والغایة موصوفة وکل موصوف مصنوع وصانع الاشیاء غیر موصوف بحدّ مسمّی لم
یکون فیعرف کینونیته بصنع غیره ولم یتناه الی غایة الا کانت غیره لا یذل من فهم هذا الحکم ابدا
وهو التوحید الخالص فاعتقدوه وصدّقوه وتفهّموه باذن الله شرح چون بیان کرد که هیچ اسمی علم شخصی
او نیست و در لفظ الله توهم علمیت بسیار شده تصریح کرد بخصوص آن تا رفع اشتباه شود الغایة بغین
با نقطه نشان که در لشکرگاه میباشد و آنرا رایة نیز مینامند و نهایت چیزی و مراد اینجا نشانست
معنی در بعض نسخ بمیم مفتوحه و سکون عین بی نقطه و نون مفتوحه و الف و یا و نون مکسوره و
یا مشدده است بمعنی مقصد یا مقصود و در بعض نسخ بمیم مضمومه و فتح غین با نقطه و تشدید
یا دو نقطه در پایین و الف است بمعنی نشان داده شده و حاصل همه یکیست الموصوف بیان
کرده شده و مراد اینجا در اول و دوم بیان کرده شده بحدّ مسمّی است بقرینه تقیید بآن و در سیوم بحدّ
ببا حرف جر و فتح حا بی نقطه و تشدید دال بی نقطه منون است و ظرف متعلق بموصوفست و حد

در اصل مصدر باب نصر است بمعنی غیر ذات چیزی از ذوات مع بکن و مراد اینجا ماهیة جزئیت شیئ
بصیغه اسم مفعول باب تفعیل مجرور است تقدیراً منون است و صفت حد است بمعنی معیّن و
این احتراز است از وصف الله تعالی بماهیّه مطلقه چنانچه گذشت در حدیث ششم باب دوم که قال
له السائل فله انیّة و مائیّة قال نعم لا یثبت الشیئ الا بانیّة ومائیّة التشکیک مصدر باب تفعّل
مطاوع تکوین است بمعنی چیزی از فاعلی و صاحب شکل شدن و آن مانند کان تامه است و با برای
سببیّت است یعرف بصیغه مضارع مجهول ستعو الکینونة بفتح کاف و سکون یا دو نقطه
در پایین منقلبه از واو و ضم نون و سکون واو و نون و تا دو نقطه در بالا که مصدریه است شد
فرق میان کینونة و کون اینست که کینونة بمعنی حدوث در زمان معیّن است و کون بمعنی بودن است
اعم از اینکه حادث باشد یا قدیم نظر عنوی به و غیبت که اول بمعنی پنهان شدن است و دوم بمعنی
پنهان بود نسبت کینونة اینجا مانند کان تامه است بخلاف آنچه می آید در کتاب الایمان والکفر
در حدیث دوم باب سیوم که باب آخر منه است که و طبیعتان خلاف کینونتی زیرا که آن سنّتان کان
ناقصه است و بیان میشود الصّنع بضم و فتح صاد بی نقطه و سکون نون و عین بی نقطه مصدر
باب منع کردن کاری بعنوان تدبیر ظرف متعلق بکینونة است یا متعلق بیعرف مست بوسه درجه
لم یتکون تا اینجا اشارتست بدو قاعده اوّل اینکه هرچه ایجاد تعلق بآن تعلق بآن گرفته باشد
حادث است نیست بقول فلاسفه در قدم عقول و نفوس و مانند آنها باطل است و بیان این شد
در شرح عنوان باب اوّل دوم اینکه هر فاعلی مختار است و فعل بعنوان ایجاب محال است پس افعال
طبیعیّه چنانچه مذهب فلاسفه است در احراق نار و تبرید ماء و تسخین فلفل و مانند آنها
باطل است و جمیع آنها فعل الله تعالی است با جرای عادة چنانچه اهل اسلام میگویند که مجرا اینها
خرق عادت نیست و ممکن است تنبیه برای قاعده بدو وجه اوّل اینکه اگر فاعلی بفعل حیوانی بودی
فاعل باشد فرق میان آلت و شرط و مانند آنها و میان فاعل نخواهد بود زیرا که تأثیر و ایجاد هم
از فاعل نیست علیحده و لا احتیاج بتاثیری دیگر خواهد و تسلسل لازم می آید متفرع است از فاعل
در مرتبه وجود مفعول بداعی فاعل دوم اینکه اگر فاعل فعل طبیعی متحقق باشد تخلف آن از علت
تامه آن محال خواهد بود پس بشرط تحقق علت تامه واجب خواهد بود و تأثیر در واجب بالغیر بعد از وجود
آن غیر مانند تحصیل حاصلست در ابتنا لم یتناه بنون و الف و فتح ها بصیغه مضارع غائب معلوم
معتل اللام تفاعلست غایة اینجا بمعنی نهایه است و مراد اینست که الله تعالی نمی رسد در وقت
تدقیق اذهان در معرفت اسماء و صفات او بنهایتی مگر آنکه آن نهایت غیر کنه ذات او است الحکم بضم
حا و سکون کاف حکمت بمعنی بحثی که از روی علم در رعایت مصالح باشد یعنی و مفهوم لفظ الله

نشانیست از نشانهای او و آنکه مقصود است بآن نشان غیر آن نشانست و آن نشان بیان کرده
کرده شده است بکنه و هر بیان کرده شده بکنه حادث بتدبیر غیر است و ذاتی که مدبر چیزهاست
بیان کرده نمیشود بکنهی که معیّن باشد بیان اینکه صانع اشیا صادر از کسی شده تا شناخته
شود تخصیص او بکنه او بتدبیر غیر او که فاعلش باشد مراد اینست خالقش تخصیصش و کنهش را خواهد
دانست البته و برسیده در شمردن بندگان اسماء و صفات او بسوی نهایتی مگر آنکه آن نهایت
بوده غیر ذات او و غیر تخصیص او خوار نمیشود کسی که فهمید این حکمت او کرکند در دنیا در رها حجابات
و نه در آخرة در عذاب آنست اقرار بیگانگی الله تعالی در ربوبیت که مخالف است از کفر و شرک اشعار
بکفر و شرک فلاسفه و معتزله و اشاعره چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب المعبود که
باب نهم است پس رعایت کنید این حکمت را و برآنید آنرا و بکمال فهمید آن رسید بتوفیق
الله تعالی اصل من زعم ان الله یعرف بحجاب او بصورة او بمثال فهو مشرک لان حجابه و مثاله و صورته
غیره وانما هو واحد موحّد فکیف یوحّد من زعم انه عرفه بغیره وانما عرف الله من عرفه بالله
فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه انما یعرف غیره شرح یعرف الله بمعنی یعرف کنه ذات الله و تخصصه است با
در بحجاب و بصورة و بمثال برای سببیّت مجازیه است مثل ماهیة الشیئ ما به هو هو الحجاب
بکسر حاء بی نقطه و تخفیف جیم پرده و مراد اینجا مفهومیست دقیق که در اذهان در می آید مگر ذهن
یگانه است کار پس محجوبست از غیر او چنانچه گویا که حجاب خود است الصّورة بضم صاد بی نقطه و
سکون واو شکل و مراد اینجا جسمیست که صاحب شکلی است که احسن اشکالست المثال بکسر میم مقدار
و مراد اینجا جسمیست که صاحب مقدار است که اعظم مقادیر است المشرک کسیکه شریک غیر الله تعالی را با
او شریک کند در عبادة خود و مراد اینجا کسیست که لازم آمده بر او در حجا که غیر الله تعالی را معبود شمرده
باشد ضمیر حجابه و مثاله و صورته راجع است بمن زعم باعتبار اینکه معبود اوست یا راجع است بالله
باعتبار اینکه مخلوق اوست چون او خالق کل شیئ است و بر هر تقدیر ضمیر غیره راجع بالله است الواحد
یک بیرون اینجا مانند است الموحّد بصیغه اسم مفعول باب تفعیل یگانه شمرده شده و مراد اینجا کسی است
که برو متشابه غیر او واجب است که اقرار بیگانگی و نفی مانند بودن او کند یا مر بغیره و در بالله جهت بیان نیز
برای سببیّت مجازیه است و مانند این گذشت در اول حدیث باب سیوم لیک انما ایهما برای سببیّت
حقیقیه است هر که دعوی کند که شناسد کنه ذات یا تخصص الله تعالی را بمفهومی دقیق یا بجسمی
خوش شکل یا بجسمی بزرگ معتقد او است مشرک است زیرا که مفهومی که معبود اوست و جسم بزرگ که معبود
اوست و جسم خوش شکل که معبود اوست غیر الله تعالی است و جز این نیست که الله تعالی یگانه است
واجبست بر جمیع خلایق اقرار به نفی مانند بودن او و چگونه توحید الله تعالی در استحقاق عبادة میکند

کسی که دعوی کرده که بیشناسد او را بعنوان غیر او وجز این نیست که شناخته الله تعالی را کسی که
شناخته او را بخودش پس او را نمیشناسد جز این نیست که میشناسد غیر او را اصل لیس بین الخالق

پس کسی که نشناخته او را بخودش

والمخلوق شیء والله خالق الاشیاء لامن شیء کان والله یسمی باسمائه وهو غیر اسمائه والاسماء غیره
شرح بیان آنچه گفته شد اینست که نیست میان خالق عالم و میان عالم خواه اجسامی که مذکور
شد وخواه غیر آنها اسم جامد محض مشترک والله تعالی خالق عالم است نه از چیزی که بیشتر بوده باشد
خواه آن چیز ماده قدیمه است برای مخلوق او وخواه فاعل او باشد وخواه غیر آنها باشد والله تعالی
نامیده میشود بنامهای خود و او غیر نامهاست ونامها غیر اوست یعنی اینکه اسمای مختصه ومشترکه
همه مشتقات ومانند مشتقات اند در مخالف او بند در حقیقت وخارج شد در اذهان خارجه
پس از اسماء مشترکه کسی خیال نکند که میان خالق ومخلوق چیزی شرکت باب ثانی و دوم اصل
باب معانی الاسماء واشتقاقها شرح المعنی بفتح میم وسکون عین ونون والف مقصد وآن اسم است
از یستعمل منه لفظ واز بازگشت استعمال لفظ خواه آن بازگشت دلیل صحت استعمال باشد وخواه
چیزی باشد که اسم آن غیر آن باشد یعنی اینکه اسم آن از مشتقات ومانند آنها باشد بنا بر اینکه
اسم مشتق ومانند آن ذاتی افراد خود نمیباشد واسم جامد محض البته ذاتی افراد خود است تفسیر
اسم گذشت در شرح عنوان باب سابق الاشتقاق گرفتن کلمه از کلمه دیگر وکلمه اول را مشتق مینامند
ودوم را مشتق منه خواه آن دو کلمه جزء کلام لفظی باشد وخواه جزء کلام نفسی باشد واشتقاقها
عطف است بر معانی یعنی این باب بیان معانی اسماء الهی است وبیان اینکه همه آنها مشتقات است پس
هیچکدام از قبیل اعلام واسماء اجناس نیست در این باب ده حدیث است اول اصل عدة من
اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن القاسم بن یحیی عن جده الحسن بن راشد عن عبدالله بن سنان
قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم قال الباء بهاء الله والسین سناء الله
والمیم مجد الله وروی بعضهم المیم ملک الله والله اله کل شیء الرحمن بجمیع خلقه والرحیم بالمؤمنین خاصة
شرح العدة بکسر عین بی نقطه چند کس و علامه حلی رحمه الله تعالی در کتاب خلاصه نقل کرده از مصنف
رحمه الله تعالی که گفته هرجا که گفتم در کافی که عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد البرقی مراد
عده چهار کس است علی بن ابراهیم وعلی بن محمد بن عبدالله بن اذینه واحمد بن عبدالله بن امیه وعلی بن
الحسن البهاء بفتح باء یک نقطه وتخفیف هاء والف وهمزه منقلبه از واو مصدر معتل اللام واوی باب نصر
غالب شدن کسی بر دیگری در مقام مفاخرت ببلندی وبزرگی مرتبه چنانچه میگویند باهیته بهاء
فبهوته بهاء وبکسر باء مصدر باب مفاعله است وبهر تقدیر الباء بهاء الله اشارتست باینکه باء حرف جر
در بسم الله برای استعانت است بی دلالت میکند بر اینکه الله تعالی غالب است در اسم بر جمیع ماسوای خود

بولایه اسم در شش معنی مستعمل میشود اول سمو بمعنی سنا ومجد دوم لفظ الله والرحمن ومانند آنها
سوم مفهوم آن لفظ چهارم قدر مشترک میان معنی دوم ومعنی سوم پنجم فرد حقیقی معنی سوم که
تعبیر از آن نمیشود میکنند واگر لفظی برای آن وضع کنند جامد محض خواهد بود ششم امام عالم بجمیع
احکام الهی چنانچه می آید در حدیث چهارم باب النوادر که نحن والله الاسماء الحسنی وانجا معنی
اول مراد است السنا بفتح سین بی نقطه وتخفیف نون والف وهمزه منقلبه از یا یا از واو مصدر معتل
اللام یائی یا واوی باب ضرب یا باب نصر رفعة مرتبه المجد بفتح میم وسکون جیم ودال بی نقطه مصدر
باب نصر حسن وعظمت مرتبه و قول امام علیه السلام که والسین سناء الله والمیم مجد الله از قبیل
تشبیه است مثل زید اسد ومقصود اینست که اسم در بسم الله بمعنی سمو بضم سین وضم میم وتشدید
واو است وآن مصدر معتل اللام واوی باب نصر است وبمعنی مجموع سنا ومجد است پس چون همزه
اسم بوصل افتاده گویا که سین بمعنی سنا است ومیم بمعنی مجد است ومناسب اینست اشتقاق سماء
بمعنی آسمان زیرا که هم رفعت دارد وهم عظمت بولایه ووزن فعول مطرد است در مصدر ثلاثی مجرد که
ماضی آن مفتوح العین باشد ولازم باشد وجوهری در صحاح گفته که والاسم مشتق من سموت
لانه تنویه ورفعة وتقدیره افع والذاهب منه الواو لان جمعه اسماء وتصغیره سمی واختلف فی تقدیر
اصله فقال بعضهم فعل واسماء یکون جمعا لهذا الوزن وهو مثل جذع واجذاع وقفل واقفال و
هذا لاتدرک صیغته الا بالسمع مخفی نماند که چون سنا وعلو یک معنی دارد ومجد وعظمت یک معنی دارد
وبسمله در اول قرآن ودر اول هر سوره است وایضا اقرأ باسم ربک در اول قرآنست باعتبار ترتیب نزول
سوره میتوان گفت که العلی العظیم اول اسماء الهی است چنانچه گذشت در حدیث دوم باب سابق
الملک بضم میم وسکون لام پادشاهی پس حاصل مجد وملک یکیست ومراد استقلال در قدرتست
که مخصوص الله تعالی است وروی بعضهم المیم ملک الله عبارت مصنف است که در بیان اجزای حدیث
ذکر کرده وضمیر بعضهم راجع بعده است که آن چهار کسند ومراد برحمن کسی است که بخشنده هر چیز
تدبیر برا که لایق آنست پس متعلق بجمیع مخلوقاتست ومراد برحیم کسی است که مهربان بمر کردن است ببعث
رسل وانزال کتب وتعیین حجج تا از حیرت ومعرفت اختلاف در مشکلات خلاص شوند اگر تابع
شوند لیکن چون فایده این بمومنان رسیده ودیگران متوجه رحمت الهی نکرده اند تخصیص بمومنان
در تفسیر آن لفظ مذکور میشود یعنی خبر داد مند را جماعتی از یاران ما از احمد بن محمد بن خالد از قاسم
بن یحیی از جد او حسن بن راشد از عبدالله بن سنان گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از بیان مراد از بسم الله الرحمن الرحیم گفت باء که حرف جر است دال بر غالب بودن الله تعالی است در اسم واسم
که همزه آن بوصل افتاده بمعنی رفعت وعظمت الله تعالی است وبجای المیم مجد الله روایت کرده بعضی از آن چهار کس

که الهم ملک الله وحاصل هرسه یکیست والله بمعنی آن ذاتیست که مستحق عبادت هرچیز است و رحمن
بمعنی مدبر جمیع مخلوقات چنانچه باید ورحیم بمعنی مهربانست بمؤمنان و بس دوم اصل عن هشام
بن الحکم انه سأل اباعبدالله علیه السلام عن اسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق فقال یا هشام
الله مشتق من اله واله یقتضی مألوها والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد
شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک وعبد اثنین ومن عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید
افهمت یا هشام قال قلت زدنی قال لله تسعة وتسعون اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم
منها الها ولکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء وکلها غیره یا هشام الخبز اسم للمأکول والماء اسم للمشروب
والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق افهمت یا هشام فهما تدفع به وتناضل به اعداءنا الملحدین
مع الله عز وجل غیره قلت نعم فقال نفعک الله به وثبتک یا هشام قال هشام فوالله ما قهرنی
احد فی التوحید حتی قمت مقامی هذا شرح التناضل بنون وضاد معجمه جواب یکدیگر گفتن در گفتگو با
کسی و شرح این حدیث معلوم میشود از آنچه گفتیم در شرح حدیث سیوم باب پنجم که باب
المعبود است چه تفاوت سهلست سیوم اصل علی القاسم بن یحیی عن جده الحسن بن راشد عن
ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام قال سئل عن معنی الله فقال استولی علی مادق وجل شرح
مراد بمعنی اینجا بازگشتست الاستیلاء بغایت غالب شدن بر چیزی و بغایت والی نعمت بودن
مادق وجل عبارة از کوچکان مخلوقین و بزرگان ایشانست یا عبارة از نعمت کوچک و نعمت
بزرگست یعنی روایتست از قاسم بن یحیی از جدش حسن بن راشد از امام موسی کاظم علیه السلام
راوی گفت که امام پرسیده شد از مرجع الله یا یعنی که بعد سبب الکلام عهد خاص بجه اجزاء
اسم خالق عالم میکند در لفظ الله پس گفت مرجع آن اینست که بغایت غالب شده بر جهان الوهیت
بر کوچکان و بزرگان یا یعنی که بر هر کس ظاهرست الوهیت او بغایت ولی هر نعمت شده خواه نعمت
کوچک و خواه نعمت بزرگ مراد اینست که برای آن مستحق عبادة هرچیز است و هیچ چیز مستحق عبادت
او نیست چهارم اصل سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عز وجل الله نور السموات والارض فقال هاد
لاهل السموات وهاد لاهل الارض وفی روایة البرقی هدی من فی السماء وهدی من فی الارض شرح
نور در اصل بمعنی روشنی است و اینجا استعاره شده برای وسیله راه یافتن مثل هادی اهل آسمانها
وهادی اهل زمین که امام زمانست و عالمست بجمیع احکام الهی و مثل راه نمودن بسوی حق و بر هر تقدیر
حمل آن بر الله از قبیل مجاز در نسبتست نظیر زید حیوة عمر یا یعنی که اگر زید نگاه داری عمر نکند
عمر میمیرد و می آید در کتاب الحجة اول باب بیست و هفتم که باب ان الائمة علیهم السلام نور الله عز وجل است که وهم
والله نور الله فی السموات وفی الارض پس مراد بآیه اینست که تعیین کسی برای راه نمودن خلایق در آسمانها

و در زمین از جانب اوست و بس ولهذا در بعد آیه گفت مثل نوره و بیان میشود در کتاب الحجة
در شرح حدیث پنجم باب سیزدهم الهدی بضم ها و فتح دال و الف راه نمودن بسوی حق و اضافه
آن از قبیل اضافه مصدر بمفعول است و میتواند بود که مصدر اینجا بمعنی اسم فاعل باشد برای
مبالغه یعنی پرسیدم از امام رضا علیه السلام از معنی قول الله تعالی در سورة النور الله نور آسمانها
و زمین است پس گفت مراد اینست که بتعیین اوست و بس راهنمای اهل آسمانها و راهنمای اهل
زمین و در روایت احمد بن ابی عبدالله البرقی که منسوبست ببرقه رود که از توابع قم است بجای آن
این واقع شده که بتعیین اوست و بس راهنمودن اهل آسمان و راهنمودن اهل زمین و حاصل هر
دو روایت یکیست پنجم اصل سألت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله عز وجل هو الاول والآخر
وقلت اما الاول فقد عرفناه واما الآخر فبین لنا تفسیره فقال انه لیس شیء الا یبید او یتغیر
او یدخله التغیر والزوال او ینتقل من لون الی لون ومن هیئة الی هیئة ومن صفة الی صفة ومن
زیادة الی نقصان ومن نقصان الی زیادة الا رب العالمین فانه لم یزل ولا یزال بحالة واحدة شرح
یبید بفتح با یکنقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و دال بینقطه بر طرف و بیخ بر شدن التغیر حرکت
و آن انتقال مستقربی فاصله است الزوال بفتح زای با نقطه دوری بمعنی فاصله بسیار میان دو چیز
در حال تغیر و زوال عبارتست از حالتی که نه تغیر باشد و نه زوال و میان آن دو باشد گویا که از هر کدام
نصفی در آنست چنانچه چوبی میان ترش و شیرین است اللون نوعی از عرض موجود فی نفسه در خارج
که مخالف نوعی دیگر از آن باشد در حقیقت مثل حرارت و برودة و سواد و بیاض الهیئة بفتح ها
و سکون یا دو نقطه در پایین و همزه نسبت جسم بجسمی دیگر یا افتراق یا باجتماع بر وجهی که میان
آن دو سطح باقی باشد مثل بهم زدن دست و کتاب بهم و جدا شدن آن دو از هم و لوه در هیئة
و در هر صفة و در هر زیادة و در هر نقصان یعنی اوست الصفة قایم بغیر و مراد اینجا خصوص
حرکت و سکونست و میتواند بود که مراد اعم از آنها و مانند آنها باشد الزیادة فزودن چیزی
خواه بحدوث کیفیتی در آن باشد و خواه باتصال آن بمثل خود باشد بر وجهی که میان آن دو سطح
باقی نماند مثل اتصال دو آب بهم و ضد زیادة نقصانست الحال صفتی که از صفات نفسانیه باشد
مثل وجود و علم و مانند آنها و بیان شد در آخر باب چهارم یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام
از قول الله عز وجل در سورة الحدید هو الاول والآخر و گفتم اما اول پس بتحقیق شناخته ایم
معنی آن را مراد اینست که بمعنی اینست که الله تعالی قدیم است و هیچ چیز دیگر قدیم نیست پس مراد
کیف قدیم نیست چنانچه اشاعره توهم کرده اند که هفت صفت او کیف قدیم است واما آخر پس
بیان کن برای ما معنی آن را مراد اینست که اگر بمعنی اینست که همه چیز بر طرف میشود و او تنها میماند

دلالت میکند بر اینکه اعادهٔ اهل طاعت و عصیان نشود و خلود در جنت و جهنم باطل شود
و لا بجای آخر وسط باید گفت پس امام علیه السلام گفت در بیان اینکه معنی الآخر هستی بر یک
حالت ازلاً و ابداً و اینکه حصر متعلق بالآخر نیز هست بدرستی که نیست هیچ چیز مگر بر یکی از
چهار قسم اول آنچه هلاک و فنا بالکلیه فی بادی مثل انفعالها دوم آنچه ظاهر است که تغیر میشود
در هر آن از آنات غیر متناهیه قطعه از زمان و آن تغیر را حرکت مینامند و حرکت ممکن نیست
مگر در مقاصی که موجود فی نفسه نباشد در خارج پس موجود فی نفسه آن منحصر باشد در وجود
ذهنی مثل این موضع و مانند آنها و بیان این الحال می‌آید سیم آنچه حصه از تغیر و حصه از
زوال در آن است باین معنی که منتقل میشود بفاصله ند در هر آن اما فاصله از بسکه اندک است شبیه
بحرکت است مثل آبی که آتش در زیر آن سوخته و مرتبه مرتبه کم شود چه کرمی و مانند آن موجود
فی نفسه در خارجست پس اگر حرکت در ان واقع باشد یا بحرارت میشود از ان جسم کرمی دار اشیای
آن حرکت و این بدیهی البطلانست یا برودت میشود و در هر آن حرارتی دیگر دارد و از این لازم
می‌آید که غیر متناهی موجود فی نفسه محصور بین الحاصرین باشد بدلیل اینکه مثلا اگر جسمی از اول
روز تا آخر روز متغیر در حرارتها باشد و در هر آن حرارتی برای آن جسم باشد غیر حرارتی که بعضی
از ان یا بعد از انست و آنات غیر متناهیست چه زمان متصل واحد قابل قسمت الی غیر النهایه است
لازم می‌آید که حرارتهای غیر متناهی مترتب مترتب که هر یک موجود فی نفسه است در خارج محصور
میان دو طرف یکی اول روز و دیگری آخر روز و این باطل است بر تقدیر تحقیق نماند که این دلیل جاری
در حرکت در این موضع و مانند آنها نیست چه اعضا غیر متناهی که موجود نیست بلکه بعضی آنها
در ذهن بین الحاصرین بدیهی الاستحاله نیست و اینکه هم منافات ندارد با آنکه حرکت جسم در بعض
آنها مثل حرکت در این باوضع موجود فی نفسه در خارج باشد چه از وجود حرکت فی نفسه لازم نمی
آید وجود آنچه حرکت در آن است فی نفسه چهارم آنچه ظاهر است که انتقال دفعی میکند نه بعنوان
حرکت خواه فاصله بسیار باشد و خواه اندک و آن بر چهار قسم است اول آنچه منتقل میشود از نوع
عرضی موجود فی نفسه بنوعی دیگر آن مثل انتقال از برودت بحرارت و مثل انتقال از مرتبه از حرارت بمرتبه
بالاتر از ان اگر اشد نوع مباین اضعف باشد چه حرکت اتصال بیحو احد و اتصال اشیا متخالفه
در حقیقت بهم محالست دوم آنچه منتقل میشود از اجتماع با افتراق و بر عکس چه بدیهی است که
حدوث مماسه و لا مماسه دفعی است سیم آنچه منتقل میشود از حرکت بسکون و بر عکس چه
بدیهی است که حدوث حرکت همچنین حدوث سکون دفعی است و این منافات ندارد با آنچه حرکت
در آنست و موجود فی نفسه نیست تدریجی باشد چهارم آنچه منتقل میشود از وجود بنقصان در عرض

چه

چه بدیهی است که حدوث کیفیتی که پیش از ان نباشد اصلا و انتفا کیفیت بالکلیه دفعی است
و همچنین حدوث اتصال و لا اتصال دفعی است پس مجموع اقسام انتقال هفت شد و هر چیز
یکی از ان هفت قسم ممکن است مگر صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز چه بدرستی که او همیشه
بوده و همیشه خواهد بود بر یک حال یعنی اینکه هیچکدام از ان هفت قسم در او نیست اصل
هو الاول قبل کل شیء و هو الآخر علی ما لم یزل و لا یختلف علیه الصفات و الاسماء کما تختلف
علی غیره مثل الانسان الذی یکون ترابا مرة و مرة لحما و دما و مرة رفاتا و رمیما و کالبسر الذی
یکون مرة بلحا و مرة بسرا و مرة رطبا و مرة تمرا فتتبدل علیه الاسماء و الصفات عز و جل عن ذلک
شرح علا برای استعلاست مثل اولئک علی هدی و توضیح الآخر است ما موصوله است
و عاید آن محذوفست لم یزل منتزع از افعال ناقصه است و خبرش محذوفست تقدیر اینست
علی ما لم یزل علیه پس عطف و لا یختلف از قبیل عطف تفسیر است و میتواند بود که ما مصدریه
باشد و لم یزل بضم زا از افعال تامه باشد و عطف و لا یختلف تفسیری باشد الاختلاف
الصفات احوال و مراد اینجا مفهومات مبادی اشتقاق است مثل القوة و العزة الاسماء تامها و مراد
اینجا مفهومها نیست که تابع صفات است مثل القوی و العزیز ضمیر کما تختلف راجع است با الاسماء و الصفات
و ظرف متعلق است بتختلف محلا منصوب و مفعول مطلق برای نوع است پس اشارتست باینکه
مطلوب نفی اختلاف صفات و اسما جامد مختصه است و منافات ندارد با جواز اختلاف صفات
و اسما افعال الله تعالی الرفات بضم را بی نقطه آنچه شکسته و ریزه شود الرمیم استخوان ریزه اول
بهم رسیدن طلع بفتح طا و سکون لام سکونید و بعد از ان خلال بفتح خا با نقطه سکونید و بعد از ان
بلح بفتح با یک نقطه و فتح لام و حا بی نقطه سکونید و بعد از ان بسر بضم با یک نقطه و سکون سین بی نقطه
سکونید و بعد از ان رطب بضم را و فتح طا سکونید و بعد از ان تمر سکونید و بعضی گفته اند که بلح پیش
خلالست یعنی الله تعالی و پس اول است چه پیش از همه چیز است و او و پس آخر است چه بر ان حالت
که همیشه بر ان حال بوده باین معنی که آمد و رفت نمیکند بر او صفات و اسماء چنانچه آمد و رفت میکند
صفات و اسما بر غیر او مثل آدمی که میباشد خاک یکبار و بار دیگر مرکب از گوشت و خون میشود و بار
دیگر مرکب از رفات میشود که بعضی آن رفاتست و بعضی آن رمیم که عضو ریخته شده و مانند
برخرما که میباشد یکبار بلح و بار دیگر بسر و بار دیگر رطب و بار دیگر تمر پس بنوبت می‌آید بر او اسماء
و صفات و الله عز و جل چنان نیست هشتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام و قد سئل عن الاول و الآخر
فقال الاول لا عن اول قبله و لا عن بدی سبقه و الآخر لا عن نهایة کما یعقل من صفة المخلوقین و لکن
قدیم اول آخر لم یزل و لا یزال بلا بدی و لا نهایة لا یقع علیه الحدوث و لا یحول من حال الی حال خالق

كل شيء شرح مفعول مطلق محذوف فقال تا آخر دلالت بر ان مفعول ميكند اول بالتنوين است
قبله بقاف و باء يك نقطه بصيغه ماضى غايب معلوم باب علم است و ضمير راجع بالله تعالى
و باء راجع باول است و جمله نعت اول است و مقصود نفى اينست كه اوليت او باعتبار حلول
صفتى در او در زمان ماضى و انتفاء آن در زمان مستقبل باشد البدى بفتح باء يك نقطه و كسر
دال بى نقطه و ياء و همزه و گاهى همزه منقلب بياء ميشود با ادغام احداث كرده شده سبقه بصيغه
ماضى غايب معلوم باب نصر و ضرب است و ضمير مستتر راجع بالله تعالى است و باء راجع بالله
تعالى است بدى است و جمله نعت بدى است و مقصود نفى اينست كه اوليت او باعتبار سبق
ذات او بر صفت بر حدوث صفتى در او باشد النهاية بكسر نون و ياء دو نقطه در پايين
و با كمالى كه آخر كمالات ديگر باشد و مقصود نفى اينست كه آخريت او باعتبار حدوث كمال
در او باشد كما يعقل متعلق است بكل واحد از عن اول قبله و عن بدى سبقه و عن نهاية و
ميتواند بود كه متعلق بعن نهاية باشد و بس لم يزل و لا يزال از افعال ناقصه است و خبر دو
ظرف در بلا بدى است لا يقع تا آخر استيناف بيانى سابق است الحدوث مصدر باب نصر و كرم
حادث و هر دو اينجا مناسب است لا يحول تا آخر تفريع معنى الاول و الآخر است باين وجه كه مراد عدم
تغير است پس اوليت او پيش از آخريت او نيست موافق آنچه در نهج البلاغة است در خطبه امير
المؤمنين عليه السلام كه الذى لم يسبق له حال حالا فيكون اولا قبل ان يكون آخرا الخالق فاعل
لا يحول است و ميتواند بود كه خبر مبتداى محذوف باشد يعنى شنيدم از امام جعفر صادق ع
بر حالى كه تحقيق ميپرسيد شنيدم از قول الله تعالى در سوره الحديد الاول و الآخر پس گفت كه اول است
نه باعتبار صفتى سابقه كه محل آن صفت شده باشد و نه باعتبار صفتى لاحقه كه ذات او سابق
بر آن صفت شده باشد و آخر است نه باعتبار كمالى كه حادث شده باشد در او و منتهاى كمالات
او باشد چنانچه در ذهن در آورده ميشود از حال مخلوقان مثل اينكه اول آدمى نطفه است و آخر شيخ پير بودن
است و ليكن الله تعالى قديم است اول است آخر است هميشه بوده و هميشه خواهد بود بى حادثى كه در او
حلول كند و بى كمالى كه آخر كمالات او باشد منتهاى كمال خود رسيده واقع نميشود بر ذات او پيدا شدن
بعد از عدم و تغيير از حالى بسوى حالتى ديگر كسى كه از پى كار شده هر چيز است مخفى نماند كه تفريع
خالق كل شيء بجاى ضمير اشارت است بدليل بر لا يحول باين وجه كه خالق كل شيء ناقص نميباشد و كسى
منتقل شود از حالى بحالى ناقص است البته و بر اين قياس است اگر خالق خبر مبتداى محذوف باشد چه جمله
در آن صورة براى بيان آن حكم خواهد بود متن اصل كث عن ابى جعفر الثانى عليه السلام قال سأله رجل فقال
اخبرنى عن الرب تبارك و تعالى له اسماء و صفات فى كتابه و اسماؤه و صفاته هى هو فقال ابو جعفر ع

ان لهذا الكلام وجهين ان كنت تقول هى هو اى انه ذو عدد و كثرة فتعالى الله عن ذلك شرح
جمله له اسماء تا آخر استيناف بيانيست براى اخبرنى اه بتقدير استفهام است يعنى آيا و ميتواند
بود كه استفهام در وى اسماء و صفات مقدر باشد و بر هر تقدير واو عاطفه است اسماء عبارتست از ما يستعمل فيه
لفظ عالم و قادر و ذو القوة و مانند آنها و صفات عبارتست از ما يستعمل فيه لفظ علم و قدرت و قوة
و مانند آنها چنانچه گذشت در شرح حديث اول باب پنجم گذشت در شرح حديث سيوم باب
سابق كه اسم و صفت متحد بالذات و متغاير بالاعتبار است يعنى بود مردى نزد امام محمد تقى ع
پس پرسيد از امام دهم باين روش كه گفت كه خبر ده مرا از صاحب كل اختيار تبارك و تعالى كه آيا
او را اسما و صفات در قرآن هست و اسماء او و صفات او عين او نيند پس امام عليه السلام گفت
كه بدرستى كه اين سخن را كه گفتى دو معنى است اگر مرادت اينست كه اينها عين او نيند بمعنى فنا
در لغت الله تعالى صاحب عدد و كثرت شود زيرا كه مفهوم عالم مثلا غير مفهوم قادر است بالضروره
پس آن غلط است چه الله تعالى برتر است از كثرت و عدد متن و ان كنت تقول هذه الصفات
و الاسماء لم تزل فان لم تزل محتمل معنيين فان قلت لم تزل عنده فى علمه و هو مستحقها فنعم و ان
كنت تقول لم يزل تصويرها و هجاؤها و تقطيع حروفها فمعاذ الله ان يكون معه شيء غيره شرح
المحتمل بصيغه اسم فاعل باب افتعال بردارنده و مراد اينجا تاب آورنده معنى است و ادعه و هو عطف است
بر عنده يا حاليه است و حاصل هر دو يكيست و عطف بر لم تزل مناسب است چه اين بر تقدير ازليت
استحقاق معلوم نميشود المستحق بصيغه اسم فاعل طلبكار حق خود و مراد اينجا چيزيست كه قابليت
جارى ساختن اسم و صفت بر آن داشته باشد التصوير صورة دادن چيزى را خواه در ذهن چنانچه
در وقت تصور چيزها ميباشد و خواه در خارج مثل آيه سوره آل عمران هو الذى يصوركم فى الارحام
كيف يشاء پس تصوير در چيزى ميباشد كه موجود فى نفسه باشد الهجاء بكسر هاء و مد شمردن عدد چيزهاى
غير هم و هجا نيز در جائى ميباشد كه هر يك از آن چيزها عليحده موجود فى نفسه باشد در خارج يا در
ذهن التقطيع جدا كردن بسيار الحروف و اطراف در تقطيع حروفها عبارتست از تفصيل حدود اسماء
و صفات بحيثيتى كه هر كدام آنها از باقى ممتاز شود نعم بيم مصدر ميمى است بمعنى نيكو كردن و منصوب مفعول مطلق
فعل محذوف است و مضاف است بالله غير مرفوع است و صفت شيء است بنا بر مشهور كه غير وصل باضافه
كسب تعريف نميكند و تقييد شيء بغير اشارت به ثبوت معدومات در خارج در ازل پس مراد بغير
اينجا موجوديست كه عين ذات الله تعالى نباشد بانحوى كه مذكور شد در شرح حديث اول باب دوازدهم
در شرح و العلم ذاته و لا معلوم تا آخر يعنى و اگر مرادت اينست كه اسماء و صفات عين است يعنى بحادث
و آن اينست كه آن اسماء و صفات هميشه بوده پس پرسش كه هميشه بوده احتمال دارد دو معنى را پس



اگر مرادات را محض دو چیز است اول اینکه همیشه آن اسما و صفات نزد الله تعالی بوده در علمش یعنی
اینکه همیشه میدانست که اسما و صفات برای او حادث خواهد شد دوم اینکه همیشه الله تعالی
مستحق آن اسما و صفات بوده باینمعنی که اگر آن اسما و صفات حادث شود و خلایق او را بآنها
یاد کنند و ثنا گویند در وقتها یا کاذب نباشند پس آری حقست آنچه مرادتست و اگر مرادات زیاد
براین دو چیز است باین معنی که گوئی که همیشه آن اسما و صفات ممتاز از هم بوده و هر کدام آنها چیزی
فی نفسه بوده پس همیشه تصور آنها و تمیز آنها و تفصیل حدود آنها بوده پس پناه میگیریم پناه گرفتنی
بالله تعالی از قایل شدن باینکه همیشه بوده با الله تعالی چیزی غیر الله تعالی یعنی اینکه این مراد تو
ظاهر البطلان و باعث هلاکت اصل بل کان الله ولا خلق ثم خلقها وسیلة بینه وبین خلقه
یتضرعون بها الیه ویعبدونه وهو ذکره وکان الله ولا ذکر والمذکور بالذکر هو الله القدیم الذی
لم یزل شرح بل امر اینست از آن یکون بعد شیئ غیره الخلق آفریدن و آفریده شده و هر دو اینجا مناسبت
الوسیله باعث نزدیکی و تقرب نصب کئ بر حالیت است و میتواند بود که مفعول دوم خلقها باشد
یتضرعون خلقها یعنی جعلها الذکر بکسر ذال بانقطه یاد چیزی کردن لم یزل بفتح زا از افعال ناقصه
است تقدیرش لم یزل کاینا یا بضم زا از افعال تامه است یعنی بلکه بود الله تعالی و هیچ یک از
آفریده یا آفریده نبود بعد از آن آفرید اسما و صفات را بتصور آنها در اذهان بندگان و تعیین الفاظ
برای آنها بر حالی که آنها باعث نزدیکی میان او و میان بندگان اوست چه زاری میکنند
بندگان باین اسما و صفات بسوی الله تعالی و عبادت میکنند الله تعالی را باین اسما و صفات
یاد خلاصه است او را باینمعنی که بآنها یاد او میکنند و بود الله تعالی پیش از آفریدن بندگان ذکر
نبود و آنکه به یاد آورده شده است باین اسما و صفات ذات الله تعالی است و بس که قدیم است
که همیشه بوده یا بود اوست شده اصل والاسماء والصفات مخلوقات والمعانی والمعنی بها هو الله
الذی لا یلیق به الاختلاف ولا الایتلاف وانما یختلف ویاتلف المتجزی فلا یقال الله مختلف
ولا مؤتلف ولا الله قلیل ولا کثیر ولکنه القدیم فی ذاته لان ما سوی الواحد متجزی والله واحد
لا متجزی ولا متوهم بالقلة والکثرة وکل متجزی او متوهم بالقلة والکثرة فهو مخلوق دال علی خالق له
شرح واو در والمعنی بمعنی مع است و مراد بمعانی مفهومات سایر الفاظ کتاب الحق است مثل معنی لفظ
ارض و سما و جبال و او و واو المعنی بفتح میم و سکون عین و کسر نون و تشدید یا مقصود اصلی اختلاف
استعمال چیزی بود و چیزی متفاوت در حقیقت مثل تفاوت جسم و جزء آن در حقیقت و تفاوت
جنس و فصل در حقیقت الایتلاف اشتمال بود و چیز غیر متفاوت در حقیقت مثل بی تفاوتی دو نصف
یک جسم که منقسم بآن دو نصف شده باشد در ذهن المتجزی بجیم و زای بانقطه و همزه بصیغه اسم فاعل

وسائر حيوان الماء

٧٨١ الاختلاف بين الاصحاب في حل ما مات من السمك في شبكة او حظيرة والمشهور بينهم ان ذكاة السمك اخذه حيا [illegible]

[illegible]

واقول [illegible]

الخصال [illegible]

ومنه [illegible]

العيون [illegible]

الاحتجاج [illegible]

العيون [illegible]

العلل [illegible]

اكمال الدين [illegible]

صحيفة الرضا [illegible]

دعوات الراوندي [illegible]

المحاسن [illegible]

المحاسن [illegible]

المحاسن [illegible]

في الجراد والسمك

٧٨٢ الخمسة عن أبي عبد الله عليه السلام قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا أكل السمك قال اللهم بارك لنا فيه وأبدلنا به خيراً منه **ومنه** عن أبي الفتح ويعقوب

بن يزيد عن العبدي عن ابن سنان وأبي البختري عن أبي عبد الله عليه السلام قال السمك الطري يذيب الجسد **ومنه** عن علي بن بنجاب عن [illegible]

بكر الحضرمي عن أبي الحسن عليه السلام مثله **ومنه** عن البرقي عن عبد الله بن محمد الشامي عن حسين بن حنظلة عن أحدهما قال السمك يذيب الجسد [illegible]

منه عن محمد بن عيسى عن أبي نصير أحمد بن محمد بن أبي نصر عن حماد بن عثمان عن محمد بن [illegible] عن أبي عبد الله عليه السلام قال أكل الحيتان يذيب الجسد

ومنه عن بعض أصحابه عن عبد الله بن عبد الرحمن عن شعيب عن أبي بصير قال [illegible] مثله **ومنه** عن بعض أصحابه

عن الأوزاعي عن مسعدة بن اليسع عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال أمير المؤمنين [illegible] السمك الطري يذيب اللحم **ومنه** عن عثمان بن عيسى

رفعه قال السمك يذيب شحم العين [illegible] عن سبيع عن أبي عبد الله عليه السلام قال السمك الطري يذيب الجسد [illegible]

ومنه عن أبيه عن ابن أبي عمير عن هشام بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام قال أكل الحيتان يورث السل **ومنه** عن [illegible]

سعيد بن جناح مولى لأبي عبد الله عليه السلام قال [illegible] يأكله [illegible] ولكن أكله [illegible] سمكاً ثم قال [illegible]

[illegible] **ومنه** عن أبيه عن صفوان عن منصور بن حازم عن [illegible] قال [illegible]

أمير المؤمنين [illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] أصحاب السمك [illegible] قال الذين [illegible]

[illegible] **ومنه** عن محمد بن مسلم عن مسعدة بن صدقة قال [illegible]

كان [illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] الحيتان [illegible] لا تأكلوا [illegible] **ومنه** عن [illegible] بن صدقة عن جعفر

عن أبيه قال سمعت أبي يقول [illegible] صاحب السمكة [illegible]

قال الشيخ في التهذيب هذا الخبر محمول على [illegible] الطافي [illegible]

[illegible] قبل الخروج من الماء [illegible] الشيخ بسند صحيح عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام في رجل نصب شبكة في الماء ثم رجع إلى بيته

[illegible] فأما ما [illegible] فيها سمك [illegible] قال [illegible] بذلك بأس أن تأكل ما وقع فيها [illegible]

[illegible] تلك الشبكة في المواضع [illegible] الماء [illegible] الحيتان في الشبكة [illegible]

[illegible] منها [illegible] الماء [illegible]

الحاسن عن محمد بن علي الهمداني عن [illegible] قال [illegible] أبو الحسن [illegible]

[illegible] فقال [illegible] أبو الحسن [illegible] **بيان** [illegible]

المحاسن عن أبيه عن ابن بشير عن [illegible] بن سالم عن [illegible] بن حنظلة [illegible] أبي عبد الله عليه السلام [illegible]

ومنه عن [illegible] عن جعفر بن يحيى [illegible] عن بعض أصحابه قال [illegible] الكلب [illegible]

[illegible]

[illegible] **توضيح**

[illegible] **المحاسن** عن أبيه عن صفوان عن عبد الرحمن بن الحجاج عن علي بن حنظلة [illegible] أبا عبد الله عليه السلام عن [illegible]

[illegible]

[illegible] **ومنه** عن محمد بن مسلم عن مسعدة بن صدقة قال [illegible] أبو عبد الله عليه السلام [illegible]

[illegible] **ومنه** عن [illegible] عن محمد بن جمهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بيان** [illegible]

[illegible]

محمد بن الحكيم عن أبيه [illegible] قال أبو عبد الله عليه السلام [illegible] **الحاسن** عن بعض العراقيين عن جعفر بن الزبير عن

[illegible] **ومنه** عن محمد بن سهل [illegible]

[illegible] أبا عبد الله عليه السلام [illegible]

[illegible] هذا الكتاب [illegible] الجراد

[illegible] **ومنه** عن محمد بن علي

[illegible]

[illegible]